بعون عنایت ملک منان و بفضل حضرت رحمان یزدان

خوشنما درکتاب مملو از فوائد دینیه بلا ارتیاب که سرمه دیدهٔ اهل بصیرت بلاشبه هست بار سوم

فتوح الغیب

از تالیف قطب الاقطاب

که عینک دیدهٔ حق بینانست و نیر جبههٔ حق گزینان مشتمل بر اقوال مفیده و مضامین مستفاد است از هوشمندان

در مطبع نامی گرامی منشی نولکشور واقع کانپور بطبع گردید

ومن نغمة طبع شريف

[illegible]

الكاتب عبد الرحمن ... لبعض

مولوى غلام رسول

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا الكتاب فتوح الغيب لسيدنا ومولانا العلامة الاوحد الشيخ الامام الرباني الكامل امام ائمة الطريق وشيخ الشيوخ الاسلام على التحقيق زينة الوجود ومرآة الشهود الباز الاشهب والطراز المذهب قطب الاقطاب وفرد الاحباب القطب الاكمل الاغوث والغوث الاعظم الاقدم غوث الثقلين امام الفريقين العالم الرباني القطب الفرداني والغوث الصمداني محي الدين ابي محمد عبد القادر الحسني الحسيني الجيلاني قدس الله سره ونور روحه واوصل الينا بركاته وفتوحه ورضي الله عنه وارضاه عنا جامعه ولده الشيخ الامام الاوحد شرف الدين ابو محمد ويكنى بابي عبد الرحمن عيسى شرف الاسلام جلال العلماء سراج العراق ومصر في اللسانين والبيانين لسان المتكلمين في ترجمان العارفين رحمة الله عليه وعلى والده واولاده واخوانه وسائر الصالحين قال قال والدي الشيخ الامام العلامة الفرد القطب الغوث ابو محمد عبد القادر الجيلاني نفعنا الله بمواصل بمدده في الدنيا والآخرة آمين آمين وفي بعض النسخ قال والدي الامام

الاوحد العلی سیدنا امام الائمة محی الدین سید الطوائف ابو محمد عبد القادر
بن ابی صالح بن عبد الله الجیلی قدس الله روحه ونور ضریحه الحمد لله رب
العالمین همه ستایش ها نیست مر خدای عز وجل را که پروردگار همه عالمیانست عالم ملک و ملکوت
و جن و انس و حیوانات و نباتات و جمادات و افراد انسانی که هر یکی عالمیست اصغر بمعنی
کبیر اولاً و آخراً در اول و در آخر یعنی در مبدا و معاد یا در ازل و ابد یا در دنیا و آخرت یا در اول
امر و آخر آن ظاهراً و باطناً در دل و در زبان یا در عالم ارواح و اشباح یا بعد از ظهور در
خالقیت و در حال بطون در مرتبه احدیت عدد خلقه بشمار مخلوقات و وقت اداء کلماته
مقدار اسماء و صفات وی یا کلام قدیم وی و معانی و اشارات آن و زنة عرشه بوزن عرش عظیم
و رضا نفسه و چنانکه راضی گردد ذات کامل الصفات کریم وی از ان و عدد کل شفع
و وتر و بشمار هر جفت و طاق که همه افراد کاینات از علویات و سفلیات را شامل است و عدد کل رطب
و یابس و بشمار هر تر و خشک کنایت است از تمام معلومات تا همه در کتاب مبین و جمیع ما خلق ربنا
و ذرأ و برأ و بشمار هر چه تقدیر کرد پروردگار ما و پیدا آورد و پراگنده گردانید خلق و ذرا و برا
در لغت هر یک بیک معنی است و خلق بمعنی تقدیر و اندازه کردن آمده و ذرا بمعنی نشر و پراگنده کردن
و برا بمعنی تراشیدن و از نو پیدا گردانیدن و در معنی اسم الباری گفته اند خالق بمثال یعنی پیدا کننده
مخلوقات را بی آنکه ایشان را مثلی مانند بوده که او را دیده باشد و بر آن بسازد و آید انه کان غفوراً حمداً
حمدی پاک مبرا از آلایش قصور و نقصان تبارک و افزون از همیشه الذی خلق فسوی آن خدا
که پیدا کرد همه چیز را پس راست و برابر و هموار گردانید پیدایش آن بی تفاوت چنانکه باید و شاید
والذی قدر و تقدیر نمود و اندازه کرد اجناس و انواع اشخاص اشیاء را و مقادیر و صفات و افعال و احوال آنها
را فهدی پس راه نمود و گردانید هر مخلوقات را یا هر یکی را که صادر گردد از مطالع یا اختیار ایشان

گردد بعد یافت حق و عواقب امور در دنیا و آخرت بحسب دلائل و انزال آیات وَأَمَاتَ وَأَحْيَى
و میرانید و زنده گردانید ابرار او قلوب او وَأَضْحَكَ وَأَبْكَى و خندانید و گریانید شان او را و این گردانیدن
مردم را وَأَقْرَبَ و نزدیک گردانید بعضی را از درگاه فضل و رحمت وَأَدْنَى نیز بمعنی قرب آورده اند که
بمعنی زیادت قرب حمل کنند و اگر ثانی را بمعنی ناکثرت پستی دارند تا مغایر و مقابل افتد اقرب و
مناسب گردد اقتران دور نباشد والله اعلم وَنَحَّى وَأَقْصَى و مهربانی کرد یکی را و دور ساخت
دیگری را وَأَطْعَمَ وَأَسْقَى و بخورانید و بنوشانید طعام و شراب جسمانی و روحانی را وَأَسْعَدَ وَ
أَشْقَى و نیکبخت گردانید یکی را و بدبخت گردانید دیگری را وَمَنَعَ وَأَعْطَى و باز داشت و بخشش از یکی
و بخشش و داد دیگری را الَّذِي بِكَلِمَتِهِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ السَّبْعُ الشِّدَادُ آن [illegible]
وی و امر وی پا ایستاده هفت آسمان قوی محکم که تاثیر نکند در آن گذشتن روزگار وَرَسَتِ الْ
أَوْتَادُ و بکلمهٔ وی ثابت و استوار گردانیده شد کوهها که مانند لنگرهاست انداخته و میخها
زده بر زمین وَاسْتَقَرَّتِ الْأَرْضُ الْمِهَادُ و بکلمهٔ وی قرار و آرام یافت زمین که فرشیست گسترده
فَلَا قُنُوطًا مِنْ رَحْمَتِهِ پس نیست هیچ یکی نا امید گردانیده شده از رحمت حق و مغفرت وی
عز اسمه وَلَا أَمْنًا مِنْ مَكْرِهِ و نیست یکی ایمن گردانیده شده از فریب و مکر وی و نیست ایمن
گردانیده شده از محنتها و بلاهای او و غیر بکسر غین و فتح یاء جمع غیرت بکسر عین جمع او اغیار نیز
آمده و در بعضی نسخ من غیرته و بمعنی رشک غیرت حق بر بنده و باز داشتن وی از آنچه او در افگند او
از جناب قرب وی تعالی و از محبات و نامرضیات للبر و ابتلا و جزای و عقاب بر ارتکاب آن
وَلَا نَفَاذَ قَضِيَّتِهِ و نه ایمن گردانیده شده از گذرانیدن و روان گردانیدن حکمهای وی و تعلیق
امره و از گذرانیدن کار وی و فرموده وی یعنی همه ترسنده اند از وی که چه کند و چه خواهد وَلَا اسْتِنْكَافًا
عَنْ عِبَادَتِهِ و نیست هیچ یکی ننگ دارد از بندگی وی وَلَا تَخَلُّوا مِنْ نِعْمَتِهِ و نه تهی کرده

از نعمت وی فهو المحمود بما حمی پس وست ستایش کرده شده بانچه مهربانی کرده و داده از
عطا و نعمت والمشکور بما زوی وسپاس گفته شد بچیزیکه باز داشته از بلا و محنت و تواند که
مراد باز داشتن و منع کردن از بعضی عطا باشد تا ظاهر باشد که متضمن الطاف خفیه یعنی بهر حال وی را شکر
است چه بر نعمت چه بر بلا و گویند وظیفه در بلا نیز شکر است چنانکه بر نعمت بجهت تضمن او نعمتهای
باطنی را و چون وجود آن از بنده دشواری دارد و صبر را بدل آن ساخته بیت بهنگام رحمت
مشو نا امید + که ابر سیه بارد آب سفید + که فی العطاء شاکر و فی البلاء صابر + ثمّ الصلوة علی
نبیه محمد یان المصطفی پس از آن درود و رحمت بر پیغمبر وی محمد برگزیده و در بعضی نسخ والسلام زیاده
کرده بعد الصلوة و گفته اند باید که چون واو ولفظ لیسند سلام را با صلوة ضم کنند تا فرمان پروردگار
را تعالی شانه که فرموده است صلوا علیه وسلموا تسلیما تمام بجا آورده باشند الذی من اتبع ما جاء
به اهتدی محمدی که صفتش اینست که هر که پیروی کرد دینی را که آورده است وی آن راه راست
یافت و بمنزل مقصود رسید و من صدف عنه ضل وارتدی و هر که روی گردانید از وی و از دین
وی گمراه شد و هلاک گشت النبی الصادق المصدق پیغمبری که راست گوینده است و راست
گفته شده است باوی یعنی هر چیزیکه خدا تعالی بوی داده و جبرئیل آورده راست و درست است
چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید بیت نی بهوا گفت که او راز گفت + کانچه بگفتند بدو باز گفت که
وما ینطق عن الهوی الزاهد فی الدنیا ناخواهنده دنیا را و گزارنده نعمت و آسائش آن را
الطالب الراغب فی رفیق الاعلی جوینده و خواهنده مصاحب و هم سفر بلند مرتبه را که ملائکه و
انبیا و ذات پاک خداوند تعالی است روایتست که چون قریب شد اجل آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمان
آمد یا محمد چه میخواهی در دنیا میباشی یا اینجا می آئی اگر در دنیا باشی گنجهای عالم بر روی مراد تو
بگشاییم و از قدر و مرتبه تو چیزی کم نکنم اگر اینجا آئی آن چیز دیگر است فرمود آنحضرت الرفیق الاعلی

یعنی ہمہ خواہیم کہ آنجا بیایم اَلْمُجْتَبٰی خَلْقِہٖ برگزیدہ شدہ است از میان تمامہ مخلوقات پروردگار
تعالے اَلْمُنْتَخَبُ مِنْ بَرِیَّتِہٖ چیدہ و برگزیدہ شدہ از ہمہ آفریدگان وی تعالے اَلَّذِیْ جَآءَ
الْحَقُّ بِمَجِیْئِہٖ آنکہ آمد و قرار گرفت دین راست و ثابت با آمدن وی وَزَھَقَ الْبَاطِلُ بِظُھُوْرِہٖ
و رفت دروغ و ناچیز شد بہ پیدا آمدن وی نقل است کہ در روز فتح مکہ بتان در دیوار خانہ کعبہ
محکم بودند آنحضرت صلی اللہ علیہ چوبی کہ در دست شریف است اشارت بجانب آنہا میکرد
و این آیت میخواند جَآءَ الْحَقُّ وَزَھَقَ الْبَاطِلُ و بتان ہمہ از دیوار جدا شدہ بر زمین می افتادند وَ
اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِہٖ و روشن شد روی زمین بروشنائی علم و دین وی ثُمَّ الصَّلٰوۃُ عَلَیْہِ اَوَّلًا پس
بیشتر درودہای تمام وَالْبَرَکَاتُ الطَّیِّبَاتُ الزَّاکِیَاتُ الْمُبَارِکَاتُ و برکتہای پاک ستودہ
افزون کردہ شدہ عَلَیْہِ ثَانِیًا بر روی دوم بار یعنی بار دوم وَعَلٰی الطَّیِّبِیْنَ مِنْ اٰلِہٖ وَاَصْحَابِہٖ
و بر پاکان و نیکان از فرزندان او و یاران او وَالتَّابِعِیْنَ لَھُمْ بِاِحْسَانٍ و پیروی کنندگان
مر ایشانرا بہ نیکی الْمُحْسِنِیْنَ لِرَبِّھِمْ فِعْلًا نیکوترین خلق مر پروردگار در کردار وَالْاَقْوَمِیْنَ
لَہٗ قِیْلًا و راست و درست ترین مردم مر او را در گفتار وَالْاَصْوَبِیْنَ اِلَیْہِ طَرِیْقًا وَّسَبِیْلًا و
راست روترین ادمیان در راہ رفتن و رسیدن بسوی وی و در بیان افضلیت صحابہ
و تابعین در نیکی و راستی و درستی در سائر است ثُمَّ تَضَرُّعُنَا پس ترزاری کردن ما وَدُعَاءُنَا
و دعا کردن ما وَرُجُوْعُنَا و بازگشتن ما در جمیع اوقات و احوال اِلَیْہِ بسوی خدا است رَبِّنَا او
پروردگار ما و پرورندہ ما وَمُنْشِئِنَا و پیدا کنندہ و از عدم بوجود آرندہ ما وَخَالِقِنَا و آفرینندہ و ام
انکار کنندہ ما وَرَازِقِنَا و روزی دہندہ ما وَمُطْعِمِنَا وَمُسْقِیْنَا خورانندہ و نوشانندہ ما و
نَافِعِنَا و سود دہندہ ما وَحَافِظِنَا و نگہدارندہ ما از آفات ظاہر وَکَالِئِنَا و نگہبان از مکافات
باطن در دنیا و آخرۃ وَمُنْجِیْنَا و رہندہ گرداندہ ما نجات جسمانی و روحانی وَالذَّابِّ وَالدَّافِعِ

عَنَّا و باز دارنده و دفع کننده از ما جَمِیْعَ مَا یُؤْذِیْنَا وَیَسُوْءُنَا همه چیزها که برنجانند ما را و اندوهگین
گردانند ما را اَلْکُلُّ ذٰلِكَ بِرَحْمَتِهٖ وَنِعْمَتِهٖ همه این نعمتها به بخشودن و مهربانی کردن اوست وَفَضْلِهٖ
وَمِنَّتِهٖ و بفزونی و کرم و نعمتهای منتهای اوست بر ما بِالْحِفْظِ الدَّائِمِ فِی الْاَقْوَالِ وَالْاَفْعَالِ
به نگهبانی کردن همیشه در گفتارها و کردارها فِی السِّرِّ وَالْاِعْلَانِ در نهان و آشکارا وَالْکِتْمَانِ
وَالْاِظْهَارِ در پوشیده داشتن و ظاهر گردانیدن وَالشِّدَّةِ وَالرَّخَاءِ و در سختی و سستی و
و فراخی وَالنِّعْمَةِ وَالْبَاْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ و در نرمی و درشتی و باسا و الضرا هر دو بمعنی حالت سختی
است اول مشتق از باس بمعنی عذاب و ثانی از ضر یعنی از گزند اِنَّهٗ تَعَالٰی لِمَا یُرِیْدُ بدرستیکه
وی تعالی کننده است مر هر چیز را که خواهد وَالْحَاکِمُ لِمَا یَشَآءُ و حکم کننده است مر هر چیز را
که خواهد اَلْعَالِمُ بِمَا یَخْفٰی و دانا بهر چه پنهان باشد بر دیگران اَلْمُطَّلِعُ عَلَی الشُّئُوْنِ وَالْاَحْوَالِ
آگاه بر همه کارها و حالها مِنَ الزَّلَّاتِ وَالطَّاعَاتِ وَالْقُرُبَاتِ از لغزشهای گناهان و طاعتها
و عبادتها اَلسَّامِعُ الْاَصْوَاتِ شنونده مر آوازها اَلْمُجِیْبُ لِلدَّعَوَاتِ قبول کننده دعاها
بِمَا یَشَآءُ لِمَنْ یَّشَآءُ وَاِذَا هر چیز را که خواهد مر کسی را که خواست چیزی بروی لازم و ضرور
نیست و قبول کردن دعا بخواست اوست به فضل و کرم او وَمِنْ غَیْرِ تَنَازُعٍ وَّتَرَدُّدٍ بی کشاکش
و باز گردانیدن از کسی اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ نِعَمَ اللّٰهِ عَلَی الْعِبَادِ کَثِیْرَةٌ اما بعد از حمد و صلوٰة
و تضرع و دعا پس میگویم که نعمتهای خدا بر بندگان بسیار است و در بعضی نسخ فان نعم الله
علی کثیرة و این نسخه انسب است بکلامی که بعد ازین بیاید میفرماید که نعمتهای خدا بر من بسیار
است مُتَوَاتِرَةٌ پیهم آینده است فِیْ آنَاءِ اللَّیْلِ وَاَطْرَافِ النَّهَارِ در ساعتهای شب
و طرفهای روز یعنی در شب و روز وَالسَّاعَاتِ وَاللَّحَظَاتِ وَالْخَطَرَاتِ و در هر ساعت و هر
لحظه و هر خاطر ساعت پاره از زمان و وقت که در وی باشی و لحظه بدنبال چشم نگریستن و خاطر

اندیشه که در دل گذرد وجمیع الحالات و در همه حالتها کما قال الله چنانچه گفته است
خدای عزوجل وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اگر خواهید که بشمارید نعمتها خدای را
نمی توانید شمرد و ضبط کرد آنرا وقوله تعالی وما بکم من نعمة فمن الله و هرچه باشما است
از نعمت پس از خدا است فلا یدان لی پس نیست توانائی وطاقت مرا ولا جنان ولا لسان
ونه دل ونه زبان کارگر فی احصائها واعدادها در شمردن نعمتهای حق و اماده کردن آن فلا
یدرکها التعداد پس در نمیرسد و درنمی یابد نعمتهای خدا را شمردن ولا تضبطها العقول
والاذهان ونگاه می تواند داشت آنرا عقلها وذهنها ولا تحصیها الجنان شمار نمیتوانند
کرد آنرا دل ولا تعبر بها اللسان وبیان نمی تواند کرد آنرا زبان فمن جملة ما امکنا
من تعبیرها اللسان و در بعضی نسخ امکن پس از جمله آنچه پای برجا گردانید وقدرت داد وی
تعالی بر بیان وتعبیر آن نعمتها زبان را واظهارها الکلام وقدرت داد بر پیدا نمودن
آن سخن را والکتبها البنان وبر نوشتن وی انگشتان را وتفسیرها البیان وبر پیدا
کردن یعنی آن فصاحت را فی الصراح بیان سخن پیدا وکشاده گفتن کلمات بر زبان کلمات
تیسرت خلقت لی من فتوح الغیب سخنهاییست که بیرون آمد و پیدا شد مرا از فتحها که از
عالم غیب شد فحللت فی الجنان پس فرود آمد وجای کرد در دل جمیع مخلوقات فاشغلت المکان
پس پر کرد جای را یعنی تمام دل را در گرفت فانتجها وابرزها صدق الحال پس آشکارا
کرد وبیرون آورد آن کلمات را راستی حال یعنی راستی حال با صحت قال جمع شد فتولی
ابرازها لطف المنان پس خود گرفت بیرون آوردن آن کلمات را توفیق وعصمت خدای
نعمت دهنده ورحمة رب الانام ومهربانی پروردگار خلق فی قالب الصواب المقال
کالبد گفتار راست که خطا در آن راه نیابد محبة لمریدیها الحق والطلاب از برای نمودن معالم

بعون صانع بیچون و بفضل خلاق زمین و آسمان

خوشنما در کتاب مملو از فوائد دینیه بلا ارتیاب که سرمه دیده اهل بصیرت بلاریب باشد

فتوح الغیب

از تالیف قطب الاقطاب حضرت ... شیخ عبدالحق محدث دہلوی رحمۃ اللہ علیہ

که بنام ... حق بیان ... مفید ... خواہشمندان

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ مطبوع جہان طبع زینت یافته

مرتبہ ٢٧ نولکشور پریس لکھنؤ میں چھپا اور شائع ہوا سنہ ١٩١٨ء

اطلاع

اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کیلیے موجود ہے اور فہرست مطول ہر ایک شایق کو چھاپہ خانہ سے ملسکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرماسکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹائیٹل پیج کے تین صفحہ سادہ مین کتب متفرقات دینیہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانے سے قدردانونکو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہووے۔

کتب متفرقات دینیہ

شبیہ احمدی سراپاے خاتم المرسلین کا بیان مولفہ جمال الدین حسن خان۔
مثنوی زائر دعوت قبایل قریش مصنفہ نواب بشیر علی خان۔
دوازدہ مجلس مسمی بریاض الازہار فی احوال سید الابرار مولفہ مولوی وجیہ الدین محمد رضوی اسرار کربلا۔ حالات معرکہ کربلا ہی علی مولفہ منشی محمد ظہیر الدین بلگرامی۔
مہر نبوت۔ نعت پیغمبرین تصنیف نواب محمد مردان علی خان نظام۔
رموز القرآن۔ اوقات قران کا بیان مولفہ مولوی محمد حسین علی ہاتفی شاہجہانپوری
آثار محشر۔ علامات قیامت کا حال
صبح کا ستارہ۔ حالات بہشت ودوزخ وقیامت مولفہ مولوی عباس علی۔

آثار قیامت۔

قیامت نامہ بہشت۔ مولوی فیاض الحق
اکسیر ہدایت ترجمہ کیمیاے سعادت مترجمہ مولوی فخر الدین۔
مذاق العارفین۔ ترجمہ احیاء العلوم کامل چار جلد مترجمہ مولوی بشارت علی خان
ہدایت الکونین الی شہادت الحسین مولفہ ابو الخیر مولوی محمد حسین الدین مشہدی
تحفہ درود ملقب بخیر الکلام مولفہ منظور احمد
رسالہ کسب الانبیا۔ مصنفہ ظہور الحق
شجرہ طغرای اسماے دوازدہ امام علیہم السلام از صنعت کاری مولوی ہادی علی صاحب خوشنویس لاثانی۔
دہ مجلس منظوم۔ معرکہ شہادت کربلا علی الترتیب مشمولہ یوده مجلس۔
جنگ نامہ کربلا۔
دہ مخزن مصائب کربلا مصنفہ حکیم نور اللہ خان صاحب

فہرست

کتاب فتوح الغیب از شیخ محی الدین عبد القادر الجیلانی مع شرح فارسی شیخ عبد الحق محدث دہلوی

تولد شریف وی رضی الله عنه

سنه سبعین و بروایتی احدی و سبعین واربعمائه است و مدت تصدر او مر تدریس و فتوی را سی و سه
سال و مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل سال و عمر آن حضرت نود سال و وفات آنحضرت
سنه احدی وستین و خمسمائه و در سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه که سال عمر آنحضرت هژده بوده به بغداد قدوم
سعادت لزوم ارزانی داشت و قبله مشایخ و ائمه و اعلام است و علمای سنت و اعیان دین نموده
اول قرآن مجید را بروایت و درایت سمر و علما به لغت اتفاق تجوید نموده از اعلام محدثین و اعاظم
مسندین و علمای متقین استماع حدیث نموده و تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده و در جمیع علوم اصولاً و
فروعاً و مذهباً و خلافاً از جمیع اعلام بغداد بلکه کافه علمای بلاد در گذشت حتی فاق الکل فی الکل
وصار مرجع الجمیع بعد از ان عز و علا او را بر خلق ظاهر گردانید و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خاص
و عام نهاد و مرتبه قطبیت کبری و ولایت عظمی مخصوص گردانید و جمیع طوائف را از فقها و علما و طلبا
و فقرا از اقطار ارض و آفاق عالم توجه بجناب عرش مآب او داد و ینابیع حکمت از محیط قلب او بر ساحل
لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی تا جبروت اسفل صیت کمال و آوازه جلال او در افگند و علامات
قدرت و علامات ولایت و شواهد تخصیص ولایت کرامت او از آفتاب نصف النهار ظاهر و باهر تر
گردانید و قلوب جمیع طوائف انام را مسخر سلطان هیبت و قهرمان عظمت او ساخت و کل اولیای
وقت را در خفاده انفاس و ظل قدم و دائره امر او گذاشت تا مور شد من عند الله لقول و قدمی هذه علی
رقبة کل ولی الله و جمیع اولیای وقت از حاضران و غائب و قریب و بعید و ظاهر و باطن گردن اطاعت
و سر انقیاد نهادند خوفا من الرد و طمعا فی المزید فهو قطب الوقت و سلطان الوجود و امام الصدیقین و
حجة العارفین روح المعرفة و قطب الحقیقة و خلیفة الله فی ارضه و وارث کتابه و نائب رسوله لوجود البحت
والنور الصرف رضی الله عنه و عن جمیع اولیاء افاضنا الله بفیوضهم آمین یا رب العالمین

که قریب تر از همه است برای خواهندگان حق و طلبدارندگان آن فحسن ذلک قال سیدنا
جمله آن کلمات بارزار فتوح الغیب این است که گفت حضرت شیخ رضی الله عنه وارضاه
خوشنود باد خدا از وی و خوشنود گرداناد او را از خود **المقالة الاولی** لابد لکل مؤمن

المقالة الاولی

فی سائر احواله چاره نیست مر هر مسلمانی را در تمام احوال خود من ثلثة اشیاء از سه چیز
امر یمتثله یکی امر پروردگار تعالی که بجای آرد و فرمانبرداری کند او را و نهی یجتنبه و
دوم نهی که خدای تعالی که پرهیز کند از آن و قدر یرضی به و سوم قضا و قدر الهی که راضی
باشد بر آن فاقل حالة لا یخلو المؤمن فیها پس کمتر حال بنده مؤمن اینست که خالی نباشد
وی در همه احوال من احدی هذه الاشیاء الثلثة از هیچ یکی ازین سه چیز که امتثال امر و
اجتناب از نهی و رضا بقدر است و در بعضی نسخ لفظ احد نیست و این اظهر است و قدر بفتح دال
و بسکون نیز آید انچه قضا نمود و حکم کرد الهی تعالی از امور و در صراح گفته قدر بسکون و حرکت
اندازه کرده خدای تعالی بر بنده و از حکم و باین معنی قضا و قدر یکی باشند و بعضی فرق نهند میان
قضا و قدر و گویند قضا حکم ازلی و قدر وقوع آن در لا یزال و باین قضا سابق باشد بر قدر و بر عکس
آن نیز اطلاق یابد قدر بمعنی تقدیر ازلی و قضا حکم خلق کردن و پیدا گردانیدن بر وفق آن امام
غزالی گفته که حکم قضا و قدر حکم ازلی است و کلی است و قضا اسباب کلیه مثل افلاک و کواکب و
عناصر و ملائکه و جز آن و قدر ترتیب حوادث را آن و تعلیق آن بدان فینبغی له ان یلزم هم
قلبه پس میباید یعنی سزد که لازم گرداند بنده مؤمن قصد کردن این سه چیز را دل خود را و بجز
قصد آن باشد و لیحدث بها نفسه و باید که حکایت کند باین سه چیز نفس خود را و همیشه در
خود آنرا بگرداند و بیندیشد و تکرار کند و یاخذ الجوارح بها فی سائر احواله و بگیرد و
کار فرماید این سه چیز اعضا و آلات خود را در همه احوال خود بانکه امر الهی تعالی دو نوع است امر تشریعی

تحقیق قضا و قدر

المقالة الثانية

امرارادی وظیفہ عبودیت در امر تشریعی امتثال است و در امر ارادی تسلیم و وی رضی اللہ تعالیٰ عنہ اشارت کرد بقول خود امر تحیا و منی بحیتہ با ول بقول خود و تقدیر یعنی ثانی و حاصل تمام مذاہب اسلام و طریقہ سلوک این دو چیز است قال رضی اللہ تعالیٰ عنہ وارضاہ المقالة الثانية اِتَّبِعُوا وَلَا تَبْتَدِعُوا پیروی کنید سنت را و پیدا مکنید بدعتی را کہ در دین کہ نبودہ وَاَطِیْعُوْا وَلَا تَمْرُقُوا و فرمانبرداری کنید خدا ے را و رسول خدای را و بیرون نیائید از حکم ایشان وَوَحِّدُوْا وَلَا تُشْرِكُوْا و یگانہ دانید خدا ئرا و شریک نگردانید چیزیرا با وی بدانید کہ ہرچہ در عالم واقع میشود ہمہ بقدرت و ارادت اوست و نیست در قادر و متصرف در حقیقت مگر او وَيَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيْدُ وَنَزِّهُوا الْحَقَّ و در دارید حق سبحانہ تعالیٰ از ہر ناخوشی و پاک دانید و را از ہر منقصت وَلَا تَتَّهِمُوْا و تہمت منہید بر وی سبحانہ بانچہ شایستہ درگاہ الوہیت و صمدیت اوست وَصَدِّقُوْا وَلَا تَشُكُّوْا و بگردید و یقین آرید و بدین اسلام و شک بیارید و در گمان نیفتید وَاصْبِرُوْا وَلَا تَجْزَعُوْا و شکیبائی بر بلاہای حق تعالیٰ و شکیبائی نیارید وَاثْبُتُوْا وَلَا تَنْفِرُوْا و برجاے مانید و مگریزید وَاسْئَلُوْا وَلَا تَسْأَمُوْا و درخواست کنید از فضل خدا و بستوہ نیائید و ملول نشوید از سوال کردن بحکم طبیعت و بشریت و در نگاشتن مطلب اما ترک سوال از ہیبت و تادب درگاہ عزت یا بجہت اکتفا بعلم باری تعالیٰ و تسلیم بقضا و روی مقامی دیگر است بلند تر از سوال و طلب این قوم را اختلاف است کہ سوال و طلب راجح است یا سکوت و ادب و مختار انیست کہ ہیچ کدام کلیہ نیست تا وقت چہ اقتضا کند و گفتہ اند کہ حکم وقت ہم در وقت حاصل گردد و این مسئلہ در بعض مقالات آیندہ روشن تر ازین گفتہ شود انشاء اللہ تعالیٰ وَانْتَظِرُوْا وَلَا تَقْنَطُوْا و چشم دارید و نگہبانی کنید تا وقت در رسد و اثر اجابت و عطا بظہور آید و شتابی مکنید وَلَا تَيْأَسُوْا و ناامید نشوید کہ وعدۂ اجابت حق است و تواند کہ مراد چشم داشتن راہ مقصود باشد کہ ہمین ساعت بر آید

مطلب

وهمین لحظه محبوب از در درآید **بیت** مدام باد تو در جان آگه است مرا + همیشه دیدهٔ امید در
رهست مرا + وَكُونُوْا اِخْوَانًا وَلَا تُعَادُوْا و برادر و دوست باشید با هم و دشمن ندارید با یکدیگر
اِجْتَمِعُوْا عَلَى الطَّاعَةِ وَلَا تَتَفَرَّقُوْا و گرد آئید بر طاعت کردن حق و جدا نشوید و از
جماعت بیرون نشوید وَتَحَابُّوْا وَلَا تَبَاغَضُوْا و دوست دارید یکدیگر را برای خدا و دشمن ندارید
برای نفس خود وَتَطَهَّرُوْا عَنِ الذُّنُوْبِ و پاک شوید با مبالغه از گناهان وَبِهَا لَا تَتَدَنَّسُوْا
وَتَلَطَّخُوْا و بگناهان ریمناک و آلوده نشوید وَبِطَاعَةِ رَبِّكُمْ فَتَزَيَّنُوْا و بفرمان بردار
کردن پروردگار خود آراسته شوید وَعَنْ بَابِ مَوْلَاكُمْ فَلَا تَبْرَحُوْا و از خداوند دور نشوید
اشارتست بدوام حضور و التجا بآن اما اگر اثری از قبول طاعت در و پیدا نشود بدر نزوید و
ملول نشوید وَعَنِ الْاِقْبَالِ عَلَيْهِ فَلَا تَتَوَلَّوْا و از توجه روی آوردن بر خداوند تعالی روی
بگردانید و بر نگردید اگرچه بلا و محنت فرستد **بیت** بهر جور کآن ستمگر نه از جام وحشی + که دلداری مرا
شاید که مقصود امتحان باشد وَبِالتَّوْبَةِ وَلَا تَسْتَحْيُوْا و به توبه از گناهان و برگشتن از غفلت
تاخیر نکنید وَعَنِ الْاِعْتِذَارِ اِلٰى خَالِقِكُمْ فِيْ اٰنَاۤءِ اللَّيْلِ وَاَطْرَافِ النَّهَارِ فَلَا تَمَلُّوْا
و از عذر خواستن گناهان و تقصیرات باستغفار و اقامت عبادات در ساعات شب و اطراف روز ملول
نشوید فَلَعَلَّكُمْ تُرْحَمُوْا وَتُسْعَدُوْا پس شاید که مهربانی کرده شوید و نیکبخت گردانیده شوید
وَعَنِ النَّارِ تُبْعَدُوْا و از آتش و دوزخ دور گردانیده شوید وَفِي الْجَنَّةِ تُحْبَرُوْا و در بهشت
نعمت داده شوید و بزرگداشته شوید و شاکر گردانیده شوید چنانچه در قرآن مجید میفرماید فَهُمْ فِيْ
رَوْضَةٍ يُّحْبَرُوْنَ و سرجمله نعمتها و بزرگیها و شادیها در بهشت و مقصود حقیقی در آمدن آن بهشت
وصول است تعالی و تقدس **بیت** رفت بر بوی سر زلف تو حق گمنا + در رسکی بوی نسیم سحری بو بوی خوش
وَاِلَى اللّٰهِ تُزَفُّوْنَ و بسوی خدای عز و جل بهمیشگی جویده بِالنَّعِيْمِ وَاتَّقِنُوْا اِلَى الْاَبْكَارِ فِي دَارِ

ف [illegible]

السَّلَامِ تَشْتَغِلُوْا و بناز و نعمت و نیکوئی و شکستن بکارت بکران بهشت مشغول شوید و این از
عظائم نعیم جنت است چنانکه در دنیا هم از غرائب اللذات است یکی زان موضع که عقل کوته اندیشان
از حقیقت کمالیت آن محجوب است مباشرت و جماع با نشائیست که آنرا در صورت نقصان تصور میکنند
و از باب لهو و لعب می شمارند و این نقصان فهم و اعوجاج طبیعت رهبانیت است و تمامه
افراد بشر را القوت آن مباهات و مفاخرت بوده است و انبیا و رسل درین کار بوده اند و فعل سید
انبیا صلعم سند و حجت حسن آن بس است و نظر بحقیقت جامعیت فعل و انفعال و تاثر و تاثیر که
علت غائیه ظهور عالمست چنانکه درین کار است در کار دیگر نیست و خود نعم و لذات حسیه در جنت
تتمه تجالی و مظاهر حصلوات و کمالات معنویه و عقلیه اند و قیاس آنها بلذات دنیا نتوان کرد مگر در حق
عرفا و اهل ذوق و وجدان وَعَلٰی ذٰلِکَ اَبَدًا تَخْلُدُوْا و برین ناز و نعمت و نقضا حق تا
ابد همیشه باشید وَعَلَی النَّجَائِبِ تُرْکَبُوْا و بر اسپان گزیده سوار شوید وَبِحُوْرِ الْعِیْنِ بزنان
سخت سفید سیاه چشم گرد حدقه دراز مژگان سفید روی سمین بدن کشاده چشم وَاَنْوَاعِ الطِّیْبِ
و بگونا گون بوهای خوش وَصَوْتِ الْقِیَانِ و باواز کنیزگان سرود گوی ثُمَّ ذٰلِکَ النَّعِیْمِ
با آن ناز و نعمت و نیکوئی که مذکور شد با آن نعیم که در آن عالم است و بکنه صفات آن نتوان
تُحْبَرُوْا نیکو حال کرده شوید تجرد ابجای معماد شرح آن گذشت و تواند که نیم بود از حبر بمعنی
شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را اگر روایت آن بصحت رسد وَمَعَ الْاَنْبِیَاۤءِ وَالصِّدِّیْقِیْنَ
وَالشُّهَدَاۤءِ وَالصَّالِحِیْنَ فِیْ عِلِّیِّیْنَ تُرْفَعُوْا و با پیغمبران و راست گفتاران و درست کرداران
و جانبازان و نیکان برداشته شوید بمراتب علیه و درجات رفیعه بدانکه این کلام پرتویست از نور ذات
مرتبهٔ ولیت جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه من الصلوات اتمها و من التسلیمات
اکملها و هر کلمه جامع ازین کلمات قاعدهٔ کلیه و دستور العمل تمام است برای سالکان راه قرب و وصول

و در حقیقت چون ولایت ظل نبوت است هر چه در شخص پیدا است در سایه نیز هویدا خواهد بود خصوصا ولایت کبری آن حضرت که ظل ظلیل شخص نبوت حضرت سید العالمین و نوری از زوال از آفتاب کمال اوست صلی الله علیه وسلم و هر جا که وی رضی الله عنه کلام کرده بزبان نبوة کرده که منصب و مقام صدیقان است کلام الملوک ملوک الکلام تو آنرا انگار که چون وی رضی الله عنه این کلمات بآن عظمت و سطوت و تصرفیکه در باطن داشت بر حاضران مجلس خود که بطائن ملک و ملکوت در آنجا حاضر میشدند القا میکرده باشند چه انجذاب دلو را نیست که در دلها پیدا میشده باشد و چه جانها که در بدن می آمده باشد و بسا کسیکه او را از مجلس شریف وی مرده بر میداشتند بلکه بحیات حقیقی زنده می انگاشتند سبحان الله سبحان الله ابیات ای لفظ خوش تو موج دریای کمال + عالم ز جواهر سخنت مالامال + یک لفظ تو با هزار معنی در بر + او نیست جوامع الکلم را است مثال + گه زنده کنی هزار جان در نفسی + گه جان بری از کرشمه و ناز بسی + یحیی و یمیت ما توئی در عالم + در هر دو جهان جز تو نداریم کسی + و بدانکه آنحضرت باصل از دیار عجم است و هم در عنفوان شباب بسبب کمال صدق طلب ببغداد در رفته و علوم ظاهر و باطن تحصیل نموده و در تعبیر و تقریر بذو اللسانین و ذو البیانین ملقب گشته بر تمام اهل آن دیار فائق آمده و حسن و ملاحت کتب و صورت صید دلها شیران مملکت عرب کرده و تمامه آن دیار را بسلطان ولایت خود تسخیر نموده قدم بر گردن اولیا وقت نهاد و این مضمون را صاحب قدر عالی و صاعد مرتبه متعالی شاه ابو المعالی که از والهان و شیدایان راه و مقبول و محرم گاه و بیگاه از آن درگاه است در لباس مجاز بر خلوتیان مجلس را از خود جلوه داده و گفته است ابیات آن ترک عجم چون می حسن طرب کرد + بر پشت سمند آمده و صید عرب کرد + چون کاکل ترکانه بر انداخت ز مستی + غارت گری کوفه و بغداد و حلب کرد + خوبان که ز خوبی چو گل و لاله نمودند + نازان همه را زیر قدم کرد و عجب کرد + داری خبری ای همه جا

کہ معالی + بر باد تو القادر قادر ہمہ سب کرد + و در بیان صفت شیدائی و عاشقی خود بجناب وی گفتہ است
بیت این قاعدہ از حسن رخت شیدا بود + بو المعالیست کہ بر حسن تو شیدا تر از دست + و این
قاعدہ از عاشقان جمال با کمال و مریدان بواسطہ آنحضرت و مقبولان درگاہ ذو الجلال بود کہ در
شان او فرمود ہو موید الحضرت رہ **اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ** وَقَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ
وَإِذَا ابْتُلِيَ الْعَبْدُ بِبَلِيَّةٍ و چون مبتلا گردانیدہ شود بندہ و از مالیش کردہ شود او را بہ بلا محنت
سخت تَحَرَّكَ أَوَّلًا فِي نَفْسِهٖ می جنبد نخست در خاص نفس خود بحول قوت خود و طلب میکند
علاج از پیش خود تا دفع کند بلا را از خود و رہائی یابد از ان بلا فَإِنْ لَمْ يَتَخَلَّصْ مِنْهَا
اِسْتَعَانَ بِغَيْرِهٖ مِنَ الْخَلْقِ پس اگر رہائی نیابد از ان یاری میجوید بغیر خود از خلق
كَالسَّلَاطِيْنِ وَأَرْبَابِ الْمَنَاصِبِ ہمچو والیان و خداوندان دولت و قدر و شرف
و جاہ وَأَبْنَاءِ الدُّنْيَا وَأَصْحَابِ الْأَمْوَالِ و دنیا داران و مالداران وَأَهْلِ الطِّبِّ
فِي الْأَمْرَاضِ وَالْأَوْجَاعِ و طبیبان و این در بلیہ کہ از جنس بیماریہا و دردہا باشد
فَإِنْ لَمْ يَجِدْ فِي ذٰلِكَ خَلَاصًا پس اگر نیافت در یاری خواستن ازین ہا رہائی خود را
از بلا و درد و رنج رَجَعَ حِيْنَئِذٍ إِلٰى رَبِّهٖ عَزَّ وَجَلَّ بر میگردد و درین ہنگام بسوی پروردگار
خود بِالدُّعَاءِ التَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ بخواندن و زاری کردن و ستودن مر پروردگار را بصفت
لطف و کرم و ستودن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعا و سوال است بطریق تعریض و کنایت
فَمَادَامَ يَجِدُ عِنْدَ نَفْسِهٖ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَى الْخَلْقِ عادت آدمی نزد وی بر انست کہ
تا می یابد نزد خود یاری دادن خود را باز نمی گردد بسوی خلق و روی نمی آرد بایشان وَمَا
دَامَ يَجِدُ عِنْدَ الْخَلْقِ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَى الْخَالِقِ و تا آنکہ می یابد نزد خلق یاری
دادن را باز نمی گردد بسوی خالق و گویا درین کلام شکایت است از حال آدمی نزد وی و اشارت

المقالة الثالثة

است بجهل و نادانی وی چه اگر علم و معرفت داشتی هم از نخست رجوع بدرگاه حق کردی ثُمَّ إِذَا لَمْ يَجِدْ عِنْدَ الْخَالِقِ نُصْرَةً بستر چون نیافت بنده از نزد خالق نیز یاری دادن را و یاری ندادوی تعالی او را یا بجهت سزای دادن بر تاخیر رجوع بجناب وی تعالی یا بمصلحت منقطع گردانیدن او را از اسباب و علائق چنانکه بیاید اِسْتَطْرَحَ بَيْنَ يَدَيْهِ دراز می افتد بنده پیش پروردگار تعالی مَا يَئِسَ بِالسُّؤَالِ وَالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ وَالِافْتِقَارِ همیشه کننده درخواست و خواندن و زاری کردن و ستودن و حاجتمندی را مَعَ الْخَوْفِ وَالرَّجَاءِ باترسیدن از قهر وی و امید داشتن از وی سبحانه ثُمَّ يُعْجِزُهُ الْخَالِقُ عَزَّ وَجَلَّ عَنِ الدُّعَاءِ پس تر ناتوان میگرداند یا ناتوان می یابد بنده را پروردگار تعالی از دعا و اعجاز ناتوان گردانیدن و عاجز یافتن کسی را وَلَمْ يُجِبْهُ و قبول نمیکند دعا را او را حَتَّى يَنْقَطِعَ عَنْ جَمِيعِ الْأَسْبَابِ تا آنکه گسسته میشود بنده از همه پیوندها فَحِينَئِذٍ يَنْفُذُ فِيهِ الْقَدَرُ پس درین هنگام که اسباب از نظر می افتد و انقطاع الی الله حاصل میشود روان میگردد و در میرود در بنده فرمان و حکم قضا و قدر الهی وَيَفْعَلُ فِيهِ الْفِعْلَ و میکند در وی تقدیر الهی تعالی کار خود را فَيَفْنَى الْعَبْدُ عَنْ جَمِيعِ الْأَسْبَابِ وَالْحَرَكَاتِ پس نیست گرداند بنده را یا نیست میگردد بنده از همه پیوندها و جنبشها و تدبیرها فَيَبْقَى رُوحًا فَقَطْ پس میماند بنده روح مجرد و می رود از وی اوصاف بشریت و هوا و هوس و آرزو و خواهش و میگردد در خصت روح از ترک اکل و شرب و خور و خواب و مانند آن از حرکات جسمانی وی ماند قوام او بذکر خدا او و دور میگردد از وی انس و آرام محسوسات و پیدا میگردد در وی صفات روحانیت و ملکیت که ضد اوصاف جسمانیت و بشریت اند و ملاقات میکند با ارواح و ملائک و متصل میگردد بمبداء فَلَا يَرَى إِلَّا فِعْلَ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و چون پیدا شد صفای باطن و نورانیت قلب منکشف گشت حقیقت کار پس نمی بیند مگر فعل خدا

را عزوجل فیصیرمُوَافِقًا مُوَاحِدًا اخرفرزة پس میگردد صاحب یقین و توحید بحکم اضطرار
یعنی می یابد آنرا بطریق هدایت و وجدان بی اختیار فکر و نظر اگرچه بنظر و فکر نیز بتوان یافت که
فاعل حقیقی و موثر تحقیقی باید که ذات حق باشد که واجب الوجود و قادر مطلق است زیرا که چون
ذات بنده در وجود وی و الآت و اسباب و مبادی فعل همه از حق است و قدرت بنده را در ان
فعل و فعلی که صادر از ان نیز از حق باشد ثبت الجدار ثم النقش بیت چیز یکه وجود او بخود
نیست پیش نهادن از خود نیست + انهم او را دخلی هست بطریق محلیت که حق تعالی
باختیار و بایست وی فعل را در وی ایجاد می نماید مصراع دست تراو دست همه آستین
فَیَقْطَعُ اَنْ لَا فَاعِلَ عَلَی الْحَقِیْقَةِ اِلَّا اللّٰهُ پس جزم میکند و متیقن میشود در می یابد که
نیست خالق و متصرف حقیقی در موجودات چه افعال بنده و چه جز آن مگر خدای عزوجل
اگرچه بظاهر برعایت عالم مجاز نسبت باسباب نیز میکند وَلَا مُحَرِّكَ وَلَا مُسَكِّنَ اِلَّا اللّٰهُ
و نیست جنبانیده و آرام دهنده مگر خدا وَلَا خَیْرَ وَلَا شَرَّ و نیست نیکی و نه بدی وَلَا ضَرَّ
وَلَا نَفْعَ و نه زیان و نه سود وَلَا عَطَاءَ وَلَا مَنْعَ و نه دادن و نه نادادن وَلَا فَتْحَ وَلَا
غَلَقَ و نه کشادن و نه بستن وَلَا مَوْتَ وَلَا حَیٰوةَ و نه مردن و نه زیستن وَلَا عِزَّ وَلَا
ذُلَّ و نه عزت و نه خواری وَلَا غِنٰی وَلَا فَقْرَ و نه توانگری و نه درویشی اِلَّا بِیَدِ اللّٰهِ مگر بقدرت
و فعل خدای عزوجل فَیَصِیْرُ حِیْنَئِذٍ فِی الْقَدَرِ پس میگردد بنده درین هنگام رسیدن بان
مقام در قضا و قدر الٰهی تعالی کَالطِّفْلِ الرَّضِیْعِ بِیَدِ الظِّئْرِ بچو بچه شیرخوار در دست دایه
شیر دهنده که تدبیر و اختیار و نظر و فکر در کار و بار ندارد وَالْمَیِّتِ الْغَسِیْلِ فِی یَدِ الْغَاسِلِ
و همچو مرده در دست شوینده که میگردد چنانکه میگرداند و این مرتبه فوق مرتبه طفل رضیع است
چه طفل را چون گرسنگی برسد و گرسنه گردد گریه کند و در مادر آویزد و اگرچه اختیاری ندارد و اما

میکنند امامرده را در دست شویند و از خود حرکتی نیست و علمی و شعوری نه وَالْكُرَةِ فِي صَوْلَجَانِ
الْفَارِسِ و میگردد همچو گوی پیش چوگان سوار که میزنند و میگردانند او را از حالی بحالی اینجا
مبالغه بیشتر است چه گوی جمادی است بحسب خلقت که صلاحیت علم و اختیار ندارد و محل توهم
و گمان آن هم نیست يُقَلَّبُ وَيُغَيَّرُ وَيُبَدَّلُ وَيُكَوَّنُ وَلَا حَرَاكَ بِهٖ گردانیده میشود
بنده از حالی بحالی و از صفتی بصفتی و از وضعی بوضعی و از فعلی بفعلی و نیست حرکت و جنبش
و اختیار و تدبیر و روی فی نفسه وَلَا فِي غَيْرِهٖ نه در حق ذات خود و نه در حق غیر خود و هو
غَائِبٌ عَنْ نَفْسِهٖ فِي فِعْلِ مَوْلَاهُ پس آن بنده ناپدید است از خود در فعل خداوند
خود فَلَا يَرٰى غَيْرَ مَوْلَاهُ وَفِعْلِهٖ پس نمی بیند جز خداوند و جز فعل وی توحید فعالی
انیست در کلام سلف و اکثر مشایخ اهل تمکین اشارت جز باین توحید واقع نیست و چون
این غالب آمد و در نظر شهود موجود غیر حق نماند و حقیقت معنی الله و سواه راست آید و توحید
شهود لاوجود و کیه در کلام بعضی مشایخ واقع شود این معنی دارد و عبیت رفت از میان همچنین
خدا ماند خدا + الفقر اذا تم هو الله نیست + والله اعلم وَلَا يَسْمَعُ وَلَا يَعْقِلُ مِنْ غَيْرِهٖ و نمی
شنود و نمی فهمد از غیر حق اِنْ اَبْصَرَ فَلِصُنْعِهٖ اَبْصَرَ اگر ببیند بنده چیزی پس از جهت می
بیند که کار خداوندست و پیدا کرده آن کبریای شانست و در دست اشارت بآن تواند بود که
شاید مجذوب و مستهلک مطلق گردد و از دیدن و شنیدن و دانستن باز ماند وَاِنْ سَمِعَ وَعَلِمَ
و اگر بشنود کلامی را و می فهمد را فَلِكَلَامِهٖ سَمِعَ وَبِعِلْمِهٖ عَلِمَ پس هر کلام حق را شنود و
معلوم وی را میدانند یعنی این کلامیست که وی پیدا کرده است متکلم و معلومیست که وی ایجاد نموده
و سمع و علم خود را نیز از آنجا می یابد و آن مرتبه قرب نوافل که مقام فنای صفات است و تره
محققین انا الحق ناشی از ین شهود و درین مقام است وَبِنِعْمَتِهٖ تَنَعَّمَ و این بنده نعمت خدا

تنعم کند و یقربه اسعدا و به نزدیکی وی نیکبخت شود و بتقریبه تزین و تشرف و به نزدیک
گردانیدن حق تعالی او را آراسته شود و پیراسته گردد و بتقا علیه طاب و سکن و به نویدهای
وی تعالی در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد و به اطمأن و بذکر وی و بوعده وی بلا نهایت
وی بیارامد و بحدیثه آنس و بسخن وی خوشی و آرام یابد و عن غیره استوحش و نفر
و از غیر وی اندوهگین شود و بگریزد و الی ذکره التجا و رکن و بذکر او پناه آورد و میل کند
به عز و جل وثق و بوی و عهد وی و عهد حق تعالی اعتماد کند و استواری دارد و علیه
توکل و بروی توکل کند و کار و بار خود را بوی باز گذارد و بنور معرفته اهتدی و
تقمص و تسربل و بروشنائی شناخت وی راه راست یابد و پیراهن پوشد و جامه پوشد
یعنی چون نور معرفت بتابد هرچه کند از عادات و عبادات همه بامر حق تعالی و اذن او کند
چنانکه هم از وی رضی الله عنه مروی است که فرمود ما اکلت و ما شربت حتی قیل لی بحقی علیک
یا عبد القادر کل و اشرب و لا لبست حتی قیل لی بحقی علیک البس تو با ذرا عاسنه بدینار و لا تکلمت
حتی قیل لی بحقی علیک تکلم یسمع منک و علی غرائب علومه اطلع و بر علمهای غریب مادر
وی واقف گردد و علی اسراره قدرته اشرف و بر نهانیهای قدرت وی تعالی مطلع
شود و منه عز و جل سمع و دعی و از خدای عز و جل بشنود و یاد دارد و آن شنیده را ثم
علی ذلک حمد و اثنی پس بر این نعمتهای مذکور ثنا و ستایش کند و بستاید پروردگار تعالی
و شکر و دعا و شکر گوید و دعا کند او را اشارت است بآنکه آخر کار منتهی بر بندگیست و دعا
و شکر سبب مزید نعمت و دوام عافیت و حسن عاقبت است

المقالة الرابعة

قال رضی الله عنه و ارضاه اذا مت عن الخلق چون بمیری تو از خلق و فانی شوی از منع و عطا و مدح
ایشان بد و سایر احوال ایشان قیل لک گفته شود مر ترا از حضرت حق جل و علا یا دعا کرده شود

المقالة الرابعة

در ملکوت اعلی با اعلام کرده میشود ترا در واقع در معامله و الهام و اشارت و بشارت داده میشود
بفضل و رحمت و ترقی بمقام بالا ترا زان و گفته میشود رَحِمَكَ اللهُ رحمت کناد ترا خدا تعالی و
اَمَاتَكَ عَنِ الْهَوَىٰ و بمیراند ترا وی تعالی از هوای نفس و میل کردند و شهوت و لذات ما هوا همه تابع
حق گردد و اصلاً براه خلاف آن نرود وَاِذَا اُمِتَّ عَنْ هَوَاكَ رَحِمَكَ اللهُ وَاَمَاتَكَ عَنْ
اِرَادَتِكَ وَمُنَاكَ چون بمیری تو از هوای نفس خود گفته میشود مر ترا رحمت کناد مر ترا خدا و بمیراناد
تو ترا از ارادت و خواهش و آرزوهای تو تا هیچ خواستی و آرزوی در دل تو نماند یعنی ارادت و خواستی
از پیش خود بتدبیر خود و فکر و عقل مجال اندیش برای خود باندیشی و اختیار کنی و الا این تدبیرات و
اختیارات از وظائف عبادات و طاعات که شارع تعالی و تقدس برای بندگان خود ساخته و پرداخته
است ارادت آن منافی طریقه بندگی نیست بنده را خواستی نباید که گوییدا این معنی دارد و خواستی
که موافق خواست حق است آن نه خواست بنده است او خواسته که بنده آنرا بجا آید و امر کرد که
بجا آرد اینجا البته بنده را آن باید خواست که حق خواست و امر کرد اگر خواست آن نکند بنده نباشد
و مامور و محکوم نبود شیخ کبیر ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که کل مختار الشرع و
ترتیبات لیس لک منه شیء انما هو تدبیر الله لک فاسمع واطع یعنی ترتیباتی که شارع نهاده و اختیار
کرده وی تعالی کرده ترا در آنجا دخلی نیست که آن تدبیریست که پروردگار تعالی و تقدس برای تو کرده
آنرا بشنو و اطاعت کن و فرمانبردار باش بیت انچه نماید که بکن آن بکن + انچه بگوید که بگو آن
بگو + با سخنی او همه تن گوش باش + وسوسه بگذار و پریشان مگو + و قول سلطان بایزید بسطامی
اُرِيدُ اَنْ لَا اُرِيدَ مبنی بر نیست و آنکه اعتراض کرد که خواست تا خواست نیز خواستی باشد
گفت و سرّ سخن سلطان العارفین را نا دانسته سخن کرده فافهم وَاِذَا اُمِتَّ عَنِ الْاِرَادَةِ وَالْمُنَىٰ
قِيلَ لَكَ رَحِمَكَ اللهُ وَاَحْيَاكَ و چون بمیری و فانی شوی تو از ارادت و خواهش

وگفته شود مر اشارحمت کند ترا خدا تعالی و زنده و باقی گرداند ترا یعنی محو و دوام و
شود چه فنا را بقا لازم است و چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی باشد و چون ظلمت رفت
نور در آمد جاء الحق و زهق الباطل شعر ذهب الزور بما بحن باشد و نحن الذی و اتقن با
و از کلمات قدسیه دست رضی الله عنه که لطیف ترین خواهش من آنست باز که عقل پیدا کرد
و از حقیقت کار آگاه شدم آنست که موتی خواهم که در وی حیات نبود و حیاتی خواهم که در وی
موت نبود یعنی موت از خود بکلیت که بقیه از خواهش و ارادت در وی نبود و حیات بحق که رجوع
از ان بنفس نباشد و این کلمات و بعضی از مقالات مذکور گشته زیاده برین شرح و بیان بیاید
ان شاء الله تعالی بعینه پس درین هنگام کار ارادت خود مر وی تحیی حیوۃ لا موت
بعدها زنده گردانیده میشوی زندگانی که نیست مرگ پس از وی و تغنی غناء لا فقر بعده
و توانگر گردانیده میشوی توانگری که نیست درویشی پس از وی و تعطی عطاء لا منع
بعده و داده می شوی و دادنی که نیست نادادن پس از وی و تراح براحة لا
شقاء بعدها و خوش و شاد کرده میشوی بخوشی و شادی که نیست و غم و سختی پس از وی
و تنعم بنعیم لا بؤس بعده و ناز و نعمت و نیکی و نرمی داده میشوی بناز و نعمتی که
نیست محنت و بدی و سختی پس از وی و تعلم علما لا جهل بعده و دانا نیده میشوی
دانشی را که نیست نادانی پس از وی و تؤمن امنا لا تخاف بعده و بی بیم گردانیده میشوی
بی بیم گردانیدنی که ترسانیده نمی شوی پس از وی و تسعد فلا تشقی و نیک بخت گردانیده
میشوی پس از ان بدبخت گردانیده نمی شوی و تعز فلا تذل و عزت داده میشوی
پس از ان خوار گردانیده نمی شوی و تقرب فلا تبعد و نزدیک گردانیده میشوی از
درگاه حق پس از ان دور گردانیده نمی شوی و ترفع فلا تضع و برداشته میشوی

بمراتب علیه پس از آن فرو نهاده و انداخته نمی شوی از آن وَتُعَظَّمُ فَلَا تُحَقَّرُ و بزرگ
گردانیده میشوی پس از آن فرو گردانیده نمیشوی وَتُطَهَّرُ فَلَا تُدَنَّسُ و پاک گردانیده
میشوی از همه آلودگیهای بشریت و از عیب و نقصان پس از آن آلوده کرده نمیشوی بدان
حاصل که چون ظلمات بشریت بدر رفت انوار صفات ربوبیت در آمد و صفات ربوبیت لا بد
باقی و پاینده بود و زوال را نشاید و از ینجا معلوم گردد که الفانی لا یرد الی اوصافه بیت
مست جام عشق گشتم پارسائی چون کنم + خلعت شاهی بپوشیدم گدائی چون کنم بیت
اگر سالکی محرم راز گشت + نه بندند بروی باز گشت + کسی ره سوی گنج قارون نبرد + و گر
برد ره باز بیرون نبرد + مشایخ گفته اند ما رجع من رجع الا عن الطریق فَتُحَقَّقُ فِيكَ
الْأَمَانِيُّ پس درست و ثابت میگردد در تو آرزوها یعنی هر کس هر چه آرزو کند و هر دعا
و مراد که او خواهد از تو بیابد وَتُصَدَّقُ فِيكَ الْأَقَاوِيلُ و راست می آید در حق
تو گفتارهای مردم و هر چه در مدح و ثنای تو گویند راست بود فَتَكُونُ كِبْرِيتًا أَحْمَرَ
پس میگردی تو مانند گوگرد سرخ که مس بدان طلا گردد یعنی از کمال مرتبه تکمیل میرسی و تو
نزدیک میگردانی و مهجوران را واصل و نادان را دانا و مسکین و کوران را بینا می کنی و
بیگانها را آشنا و محتاجان را نیک بخت بی نیازی و از کلمات قدسیه اوست رضی الله عنه
که الشیخ من یسعد الشقی بیت آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند + آیا بود که گوشه چشمی بما کنند فَلَا
تَكَادُ تُرَى پس نزدیک نیستی تو که دیده شوی و دریافته شوی و شناخته شوی از بس عزت
مقام و علو شان و غربت حال تو و در حقیقت سری اولیاء الله را بجناب عزت حق است هیچکس را
بدان راه نیست و کسی را بر آن اطلاع نه نصیبه خلق از ایشان جز مشاهده بعضی صفات ظاهر مانند آثار
استقامت و آثار کرامت نبود اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری کلمه عموم است یا رب مگر وی سبحانه

ف قوله الشیخ من یسعد الشقی ۱۲

ف اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ۱۲

بران اطلاع بخشد وآگاه گرداند ودر حقیقت معرفت اولیا بر اندازهٔ معرفت حق است سبحانه
ودر حکم عطائیه مذکور است سبحان من لم یجعل الدلیل علی اولیاءه الا من حیث الدلیل علیه ولم
یوصل الیهم الا من اراد ان یوصل الیه وَعَزِیزًا ومی شوی گرامی وارجمند فلا تُمَاثَلُ
پس مثل ومانند کرده نمی شوی تو بکسی وکسی بتو وَفَرِیدًا ومی شوی تنها ویگانه فَلَا تُشَاكَلُ
پس انباز کرده نمی شوی تو کسی را وکسی ترا وَوَحِیدًا ومی شوی یکے وبی مانند فَلَا تُجَانَسُ
پس همجنس وهمگونه کرده نمی شوی تو باکس وکس با تو چنانکه منقولست که وی رضی الله عنه در
مرض خود میفرمود انا من وراء عقولکم فلا تقیسونی علی احد ولا تقیسوا احدًا علی ودر حقیقت
هرچه درین مقالات مذکورست بیان حال وسلوک طریقت خود فرموده است واشارت
بمرتبه ومقام خود کرده **بیت** خوشتر آن باشد که سر دلبران + گفته آید در لباس دیگران
وقال رضی الله عنه مخبرًا عن حاله ومقامه **شعر** وهب لی الایام رونق صفوها + فحلا منا هلها
وطاب المشرب وغدوت مخطوبًا بکل کریمة + لا یهتدی فیها اللبیب ویخطب + ترجمه للشاه سلمه
الله تعالی **غزل** صد شکر که ایام بکام است مرا + دلبر بر و باده بجام ست مرا + باده همگی صاف
وحریفان هم صاف + با اهل صفا عیش مدام است مرا + از لطف وکرم باده بجامم کردند + در جام
چه باشد که بکامم کردند + در ملک حقیقت بعروسان قدم + هم خطبه هم خطبه بنامم کردند + فرد
میشوی یگانه یگانه فرد وترًا الوتر تنها تنها وطاق طاق غیب الغیب ناپدید ناپدید سر السر نهان
نهان یعنی در غایت یگانگی وتنهائی وناپدیدی ونهانی که هیچکس از اولیاء وقت مانند وتو نبا
تو نتواند شد وقدم تو از همه پیشتر واز حقیقت حال تو واز سری که با خدا داری هیچ کس آگاه نبود
ومقام تو از همه بالاتر باشد اشارتست بمرتبه قطب الاقطابی ومن کلامه رضی الله عنه واذ ضاه
شعرا لی الصبابة منهل مستعذب + الا ولی فیها الالذ الاطیب + ما فی الوصال مکانة مخصوصة + الا

ونه زلتی اعز و اقرب بیت هر جا که لعبتی مشرب شیرین است + در حضرت وصل رتبه تمکین است شیرین
تر و والا تر از آن بهر نیست + قطبیم من و قطب را مراتب این نیست + و حمل غیب الغیب بر وصول بمرتبه ذات
واخفی یا اشارتست بمقام فنای فنا چنانکه در بعضی حواشی نوشته اند نیز صحیح است اما مناسب
سیاق کلام نیست والله اعلم فَحِیْنَئِذٍ تَکُوْنُ وَارِثَ کُلِّ رَسُوْلٍ وَنَبِیٍّ وَصِدِّیْقٍ پس درین
هنگام میباشی تو میراث خوار همه پیغمبران و صدیقان که آنچه از ایشان مانده از مرتبه علم و دین
منصب ارشاد و هدایت بتو میرسد چه ولایت ظل نبوتست و تالی آن مرتبت است و صدیقیت
مرتبه ایست تلو مرتبه نبوة که درین دو مقام مقامی دیگر فاصله نیست چنانکه مشهورست و چون
اعلا مراتب ولایت بود آن را جدا با نبوت ذکر کرده اند بِکَ تُخْتَمُ الْوِلَایَةُ بتو پایان
برده میشود یا تمام و کمال کرده میشود یا مهر کرده میشود در زمان تو مرتبه ولایت و کمال تو فوق
کمالات همه باشد و قدم تو بر گردن همه افتد وَاِلَیْکَ تَصْدُرُ الْاَبْدَالُ و بسوی تو بازگشت
میکنند بعد از ورود بمقام خود و می آیند ابدال که نام طائفه از اولیا است و از کلام وی رضی الله
عنه که در مقالات آینده بیاید معلوم گردد که مرتبه بدل فوق مرتبه ولی ست و ابدال را واجبست
که بر قطب بیایند و در ملازمت وی باشند و بگفته وی روند و امر و احکام او را در خلق اجرا نمایند
وازینجهت او را قطب ابدال گویند و قطب ارشاد دیگر است که تعلیم علم الهی و راه نمودن بآن
کار اوست و گاهی یکذات هم قطب ابدال بود و هم قطب ارشاد وَبِکَ تَنْکَشِفُ الْکُرُوْبُ
و بهمت تو گشاده می شود و دور کرده میشود اندوههای سخت که دم باز گیرد وَبِکَ تُسْقَی الْغُیُوْثُ
و ببرکت تو و دعای تو آب داده میشود و خلق را فرستاده میشود باران ها وَبِکَ تُنْبَتُ الزُّرُوْعُ
و بتو رویانیده می شود کشتها وَبِکَ تُدْفَعُ الْبَلَایَا وَالْمِحَنُ عَنِ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ و[illegible]
واعانت تو دور کرده می شود بلاها و محنتها از تمامه مردم خاص و عام وَاَهْلِ الثُّغُوْرِ و از خد

بیان مرتبه صدیقیت

ابدال نام طائفه از اولیاست

که در میان اہل اسلام و دار الحرب واقع است و مسلمانان در آنجا بجنگ کافران مستعد باشند
و نمی گذارند که کفار در دار الاسلام در آیند وَالرَّاعِيْ و دور کرده شود بلاہا و محنتہا از چرانندگان
مواشی یا والیان قوم وَالرَّعَايَا و از رعیتہا و رعیت در اصل بمعنی باشد که آنرا بچرانند و در عرف
بمعنی عامه مردم و اینجا ہر دو معنی محتمل است اگر از راعی چرانندہ مراد دارند از رعایا ارادہ مواشی
مناسب است و اگر والیان مراد افتد از رعایا عامه مردم مراد دارند وَالْأَئِمَّةِ وَالْأُمَّةِ و
از پیشوایان قوم و امت ایشان و امت در اصل لغت گروه قوم از ہر جنس حیوان و در شرع جماعت
که بر ایشان پیغمبری فرستاده شده باشد وَسَائِرِ الْبَرَايَا و از ہمه خلقان فَتَكُوْنُ شِحْنَةَ
الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ پس بباشی تو شحنه شهرہا و بندگان و شحنه بکسر شین گماشته سلطان بر
شهر که کفایت مهمات شهر در ضبط وی باشد فَيَنْطَلِقُ اِلَيْكَ الْاَرْجُلُ بِالسَّعْيِ وَالتَّرْحَالِ
پس میروند و بسوی تو پاہا مردم بشتابی و کوچ کردن از توفیق برند و بقصود که دارند بر
وَالْاَيْدِيْ بِالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ وَالْخِدْمَةِ و میروند دستہا بسوی تو بدادن اموال و خدمت کردن و چاکری نمودن بِاِذْنِ خَالِقِ الْاَشْيَاءِ فِيْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ
بدستوری پیدا کننده ہمه چیزہا در ہمه حال وَالْاَلْسُنُ بِالذِّكْرِ الطَّيِّبِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ فِيْ جَمِيْعِ
الْمَحَالِّ و روان میشود و گویا میگردد بسوی تو زبانہا بیاد کردن خوب ستودن و ثنا کردن
در ہمه جاہا وَلَا يَخْتَلِفُ فِيْكَ اِثْنَانِ مِنْ اَهْلِ الْاِيْمَانِ و اختلاف نمی کنند در خوبی و بزرگی و
ولایت تو دو کس از مسلمانان یعنی ہمه اتفاق میدارند بر کمال تو و میگویند مردم در ہنگام فریاد
کردن و مدد خواستن از تو مدد کردن ترا یا خَيْرَ مَنْ سَكَنَ الْبَوَادِيْ وَالْعُمْرَانَ وَحَلَّ
ای بهترین کسیکه سکونت کرده بیابانہا را و گرد برآمده آبادانیہا را ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ این ہمه نعمتہا
کرامتہا و بخششہا و عمارتہا فزونی کرم و نیکی خداست در باب تو چنین وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ

وخدای تعالی خداوند فضل وکرم بزرگ ست وبحقیقت وی رضی الله عنه این همه احوال ومقامات
بدایات ونهایات خود فرموده است واولیا واقطاب امت را در هر وقت وزمان نیز بیان
وخوانندهٔ این کلمات را که متوجه جناب ولایت اوست درینجا ذوقی دیگر است که خطاب
ها را همه راجع بجناب وی سازد ومدح وثنای ذات شریف وی تصور میکند وداد عشق و
محبت واستمداد واستعانت میدهد بیت هر خامه که صفحهٔ هستی راند + عاشق همه زان صحیفه
جانان خواند + هر جا که سخن ز حسن وخوبی گذرد + مجنون همه را صفات لیلی داند + اَلْمَقَالَةُ
اَلْخَامِسَةُ قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا رَاَيْتَ الدُّنْيَا فِي اَيْدِيْ اَرْبَابِهَا
چون ببینی تو دنیا را در دست خداوندان او بِزِيْنَتِهَا وَاَبَاطِيْلِهَا با آرایش وشناعتهای
او که باطل وناچیز اند وَخِدَاعِهَا وَمَكْرِهَا وفریب او وَمَصَائِدِهَا واسباب وی که با آن
دلهای مردم را صید وشکار میکند وَسُمُوْمِهَا الْقَاتِلَةِ ولذتهای او که مانند زهرهای کشنده
اند مَعَ لِيْنِ مَسِّ ظَاهِرِهَا با نرمی سودن ظاهر وی وَضِدِّ اَذَى بَاطِنِهَا وسختی وزشتی
باطن وی وَسُرْعَةِ اِهْلَاكِهَا وَقَتْلِهَا وزدن وهلاک کردن وی وکشتن وی مَنْ
مَسَّهَا وَاغْتَرَّ بِهَا وَغَفَلَ عَنْ رَاهِيَتِهَا مر کسی را که سود او را وفریفت بوی وبیخبر شد
از سختی وکارهای سخت ودشواری وَغَدْرِهَا بِاَهْلِهَا وحادثهای وی با اهل وی وغیر
بکسر غین وفتح یا حادثهای وی هر دو در بعضی نسخ وغیرتهای یعنی غیرت دنیا بر اهل خود ودرشکستن
او با ایشان که بیکبار که بآخرت میل کنند وبحق بپیوندند وبجز وی مشغول شوند وَنَقْضِهَا
عُهُوْدَهَا وشکستن پیمان خود را وحاصل آنکه هرگاه ببینی دنیا را در دست خداوندان دنیا
با این نقصها وقباحتها وشناعتها فَكُنْ كَمَنْ رَاٰى اِنْسَانًا عَلَى الْغَائِطِ بِالْبَرَازِ پس
باش تو همچون کسی که وی دید آدمی را نشسته بر پلیدی در جای قضاء حاجت نهانی براز در اصل معنی

صحرا و فضای واسع بادیه سعته درحالیکه ظاهر است انزام نهانی و فاحت رائحته و
است بوی بد او فانک تغض بصرک عن سعته پس بدرستی که تو میپوشی چشم خود را از
انزام نهانی او وتسد علی انفک من رائحته ونتنه و راه می بندی بر بینی خود از بوی
ناخوش وگندگی وی فهکذا کن فی الدنیا اذا اتیتها پس همچنین باش در حق دنیا چون
ببینی متاع دنیا را بر دنیاداران غض بصرک عن زینتها بپوش چشم خود را از دیدن آرایش
دنیا وسد علی انفک بما یفوح من روائح شهواتها ولذاتها و به بند راه را بر
بینی خود بانچه می دمد از بوهای ناخوش شهوتهای دنیا و لذتهای دنیا لتنجو منها و من آفاتها
تا برهی از دنیا و آسیبهای او ویصل الیک قسمک منها و برسد بسوی تو نصیب
تو از دنیا وانت مهنا بها و حالانکه گوارا کرده شده است نصیب تو برای تو یا تهنیت کرده شده
تو بدان قال الله تعالی لنبیه المصطفی گفته است خدای تعالی مر پیغمبر برگزیده
خود را صلی الله علیه وآله وسلم ولا تمدن عینیک دراز مکن هر دو چشم خود را بنگر
بدیده آرزو و خواهش الی ما متعنا به بسوی چیزی که بهره مند گردانیده ایم بدان چیز
ازواجا منهم اصناف کافران را و داده ایم ایشان را زهرة الحیوة الدنیا یعنی و تازگی
زندگانی دنیا را لنفتنهم فیه تا در فتنه بیندازیم و بیازمائیم ایشان را در وی ورزق
ربک خیر وابقی و روزیکه داده است ترا پروردگار تو از هدایت و نبوت و آنچه نهاده است
برای تو در آخرت بهتر و پاینده تر است بیت ای آنکه هوای خوش مذاقی داری ÷ از عشق
مال دل فراقی داری ÷ رو دیده دل ز حسن فانی بربند ÷ گر میل شهود وجه باقی داری المقالة
السادسة قال افن عن الخلق بحکم الله فانی شو از خلق بحکم خدا که قضا و قدر اوست
بدان و بیابی که هرچه در عالم میرود و بتقدیر اوست تعالی شانه و نمی جنبد هیچ ذره مگر بتقدیر او

وی تعالی و دخل نیست بحکمی در مملکت وی بحکم وی تعالی وَعَنْ هَوَاكَ بِاَمْرِ اللّٰهِ و
فانی شو از هوای نفس خود بامر خدا که بزبان شریعت فرموده است تا تابع گردد هوای
تو چیزی را که آورده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم از پیش خدا یا امر او که فرموده است
بظاهر بیان در قرآن وَعَلَى اللّٰهِ فَتَوَكَّلُوْا اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِيْنَ و بر خدا توکل کنید و
بسپارید کار را بوی اگر هستید شما مسلمانان و این وجه مناسبت است بسیاقِ کلام در بیان
علامت این فنا چنانکه بیاید وَعَنْ اِرَادَتِكَ بِفِعْلِ اللّٰهِ و فانی شو از خواهش تو بفعل
خدا و جریان ارادت وی تو تا هیچ ارادت نماند ترا جز ارادت او و نخواهی مگر آنچه او خواهد
پس درین هنگام که فانی شوی از هوا و ارادت تَصْلُحُ اَنْ تَكُوْنَ وِعَاءً لِعِلْمِ اللّٰهِ
و لائق آن شوی که باشی تو ظرف و محل مر علم خدا را و حاصل شود مر ترا علم لدنی و محفوظ مانده تو
آن علم فَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ خَلْقِ اللّٰهِ اِنْقِطَاعُكَ عَنْهُمْ پس اثر و نشان فانی شدن تو از
خلق خدا بریده شدن و گسسته شدن تست از ایشان وَعَنِ التَّرَدُّدِ اِلَيْهِمْ و از آمد و شد کردن
و باز گشتن بسوی ایشان وَالْيَاْسِ مِمَّا فِيْ اَيْدِيْهِمْ و نومید شدن از آنچه در دست ایشان
است و طمع نکردن در آن بجهت آنکه آنچه مقدر است برای تو خواهی نخواهی میرسد بتو و اگر
فائده ندارد وَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ هَوَاكَ تَرْكُ التَّكَسُّبِ و نشان فنای تو از هوای
نفس تو گذاشتن طلب کسب و تکلف و مبالغه در آن است وَالتَّعَلُّقِ بِالسَّبَبِ و ترک آویختن
بسبب دنیاوی فِيْ جَلْبِ النَّفْعِ وَدَفْعِ الضَّرِّ در کشیدن سود و دور راندن زیان در کلام
اشارتست با آنکه اگر کسبی و سببی باشد تا تکلف در آن و مبالغه و تعلق بدان نباشد در
صحت و توکل قادح نبود فَلَا تَتَحَرَّكُ فِيْكَ بِكَ پس نجنبی و فکر کنی از برای سود و زیان
نفس تو بتدبیر نفس تو وَلَا تَعْتَمِدُ عَلَيْكَ لَكَ و تکیه نکنی بر دانش و تدبیر تو برای کار و بار

نفس تو وَلَا تَذُبَّ عَنْكَ و دفع نکنی و باز نداری از تو ضرر و مخالفت طبع و نفس او وَلَا تَنْصُرْ
نَفْسَكَ و یاری ندهی و امداد نکنی نفس ترا به تدبیر و اختیار و حول قوت تو لٰکِنْ اَکِلِ الْأَمْرَ
كُلَّهٗ إِلَى اللّٰهِ لیکن بسپاری اینهمه را بخدای تعالی زیرا که وی سبحانه همه ترتیب و تدبیر کارهای
دنیا و آخرت ترا کرده است بخلق اسباب رزق و وضع شرائع و احکام و هیچ حاجت بتدبیر
تو که از پیش نفس خود کنی نگذاشت كَمَا تَوَلَّاهُ أَوَّلًا زیرا که هر چه که وے تعالی بخود
گرفته است همه کارهای ترا نخست فَيَتَوَلَّاهُ آخِرًا پس بخود میگیرد آنرا پس كَمَا كَانَ
ذٰلِكَ مَوْكُوْلًا إِلَيْهِ چنانکه بود آنهمه سپرده شده بسوی و بتدبیر و اختیار و لطف و
کرم وی فِيْ حَالِ كَوْنِكَ مُغَيَّبًا فِي الرَّحِمِ در حال بودن تو ناپدید کرده شده در شکم مادر
وَكَوْنِكَ رَضِيْعًا طِفْلًا فِيْ مَهْدِكَ در حال بودن تو شیرخواره نوزاده در گهواره و چون
ترا دران هنگام که ترا نه عقل بود و نه فکر و نه تدبیر و نه اختیار و نه قوت و نه قدرت پرورش
تو کرد و خورش داد و اسباب و آلات تن و جان ترا مهیا ساخت پنداری که اکنون نخواهد ساخت
حاشا اسبابت فراموش نکرد و این دوران حال که بودی نطفه مدفون و مدهوش + روانت
داد عقل و طبع و ادراک + جمال و حسن ای فطرت و هوش + داد انگشت مرتب کرد بر کف + دو بازو
ساخت بر دوش + کنون پنداری است ناچیز هست + که خواهد کردنت روزی فراموش + اینهمه
تدبیر و عقل حیله جوست + عقل باری کیست در جای که اوست وَعَلَامَةُ فَنَائِكَ عَنْ
إِرَادَتِكَ بِفِعْلِ اللّٰهِ و نشان فنای تو از خواهش تو بمشاهده فعل حق أَنَّكَ لَا تُرِيْدُ
مُرَادًا قَطُّ اینست که تو نخواهی هیچ مرادی را هرگز وَلَا يَكُوْنُ لَكَ غَرَضٌ و نباشد مر ترا
غرضی و قصدی و آرزومندی وَلَا يَبْقٰى لَكَ حَاجَةٌ وَلَا مَرَامٌ باقی نماند مر ترا نیازمندی
بچیزی نماند هیچ مطلبے لِأَنَّكَ لَا تُرِيْدُ مَعَ إِرَادَةِ اللّٰهِ سِوَاهَا زیرا که چو تو فانی شدی

از خواهش تو نمیخواهی با خواست خدای تعالی جز خواست او را پس حاجت و مرام از کجا ماند بَلْ
یَجْرِیْ فِعْلُ اللّٰهِ فِیْكَ بلکه روان میگردد در فعل خدا در تو بخواست تو فَتَکُوْنُ اَنْتَ اِرَادَةُ
اللّٰهِ وَ فِعْلُهٗ و چون نماند در تو جز خواست حق چیزی بباشی تو مبالغه عین ارادت خدا و
فعل وی سبحانه و تعالی سَاکِنَ الْجَوَارِحِ آرمیده تن که بهر حادثه از جان روی مُطْمَئِنَّ ا
لْجَنَانِ آرمیده دل که بهر اندیشه پریشان نگردی مُنْشَرِحَ الصَّدْرِ کشاده سینه که بجز احت
اغیار تنگ نیائی و همه بارها را برداری و شرح صدر مقامی بس عالی است بتمام و کمال حق
حضرت سید السادات را صلے اللہ علیه وآله وسلم میسر نیست و دیگر آن را از آن بر اندازه متابعت
نصیبی است و قول سبحانه و تعالی اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ بطریق امتنان اشارت بد انست و
در بعضی رسائل پاره از آن بیان کرده شده است آنجا باید نگریست مُنَوَّرَ الْوَجْهِ روشن
روی که بغم و هم دنیا تیره و ترش روی نگردی عَامِرَ الْبَاطِنِ آباد درون که از مقام حضور و
جمعیت بیرون نیفتی مُسْتَغْنِیًا عَنِ الْاَشْیَاءِ بِخَالِقِهَا بی نیاز از همه چیز به پیدا کننده همه چیز از
اطاعت و عبادت نیز یعنی آنکه اعتماد بر آن نکنی و نیازمند نشوی جز بفضل خدا و کرم وی سبحانه
تُقَلِّبُكَ یَدُ الْقُدْرَةِ میگردانند ترا دست قدرت که عبادت از فعل حق و تصریف اوست در
احوال وَیَدْعُوْكَ لِسَانُ الْاَزَلِ و میخوانند ترا زبان ازل که اشارت بامر ارادی حکم
قضا و قدر اوست و تواند که مراد بلسان ازل کلام قدیم باشد که بدان امر و نهی میکند و اللہ اعلم وَ
یُعَلِّمُكَ رَبُّ الْمُلْكِ و می آموزاند ترا پروردگار عالم علمی که بدان حق از باطل شناسی و آراسته
و پیراسته بسازد و ظاهر ترا بعلم معامله و در بعضی نسخ رب الملل جمع ملت بمعنی دین و شریعت و این لفظ
اولی و مناسب است برعایت سجع وَیَکْسُوْكَ اَنْوَارًا مِّنْهُ وَالْحُلَلَ و میپوشانند ترا خلعتهای نور و
حلهای معرفت از پیش خود تنور و تجلی میگردانند باطن ترا بعلم مکاشفه وَیُنْزِلُكَ مَنَازِلَ

ف اعتماد و تکیه بر آن نیاز نمیشوی از فضل خدا و کرم ۱۲

مِنْ سَلَفَ مِنْ اُولِي الْعِلْمِ الْاَوَّلِيْ فرود می آرد ترا در منازل و در مقامات کسانیکه گذشتند
اند از خداوندان علم و معرفت که پیش بیامدند در دین فَتَكُوْنَ مُنْكَسِرًا اَبَدًا پس چون حاصل
شد ترا علم حق و روشن دل تو بنور معرفت و حاصل شد فنا در فعل و عبادت وی سبحانه میباشی
شکسته و خراب همیشه بطریق حال فَلَا يَثْبُتُ فِيْكَ شَهْوَةٌ وَّلَا اِرَادَةٌ پس برجا نمی ماند در تو
میل و خواست كَالْاِنَاءِ الْمُنْثَلِمِ الَّذِيْ لَا يَثْبُتُ فِيْهِ مَائِعٌ مانند آوند رخنه شده که نمی ایستد
در وی آب و مانند آن وَلَا كُدُوْرَةٌ و نمی ایستد تیرگی و کثافت که همراه آن آب
است فَتَنْبُوْ عَنْ اَخْلَاقِ الْبَشَرِيَّةِ پس دور میشوی تو از سیرتهای بشریت فَلَا يَقْبَلُ
بَاطِنُكَ شَيْئًا غَيْرَ اِرَادَةِ اللّٰهِ پس نمی پذیرد درون تو چیزی را جز خواست خدای تعالی عز وجل
فَحِيْنَئِذٍ يُضَافُ اِلَيْكَ التَّكْوِيْنُ وَخَرْقُ الْعَادَاتِ پس چون فانی شدی از خودی و
نماند جز فعل و ارادت در تو نسبت کرده میشود بسوی تو پیدا کردن کائنات و پاره کردن عادات
یعنی متصرف میگرداند ترا در علم بخوارق و کرامات فَيُرٰى ذٰلِكَ مِنْكَ فِيْ ظَاهِرِ الْعَقْلِ وَ
الْحُكْمِ پس دیده میشود آن فعل و تصرف از تو در ظاهر عقل و حکم وی ولیکن در باطن و نفس
الامر فعل پروردگار است تعالی چه معجزه و کرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بر دست بنده
بجهت تصدیق و تکریم وی نه فعل بنده است که صادر میگردد بقصد و اختیار او و مثل سائر افعال
چنانکه فرموده اند وَهُوَ فِعْلُ اللّٰهِ وَاِرَادَتُهُ حَقًّا فِي الْعِلْمِ و حال آنکه این تکوین و خرق
عادت فعل و تصرف خداست و ارادت او در نظر و یقین باطن فَتَدْخُلُ حِيْنَئِذٍ فِيْ زُمْرَةِ
الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوْبُهُمْ پس از آن این حال فنا مقام تو میشود و متمکن میشوی در آن و می در آئی
درین هنگام در گروه شکسته دلان و فانیان بر وجه ثبات و دوام اَلَّذِيْنَ اُنْكَسِرَتْ اِرَادَاتُهُمُ
الْبَشَرِيَّةُ وَاُزِيْلَتْ شَهَوَاتُهُمُ الطَّبِيْعِيَّةُ آن کسانیکه شکسته شده تمام خواهشهای

بشری ایشان دور گردانیده شده است سیاهای ایشان باقی شده است بحق فاستغفت لَهُمْ اِرَادَتُهُمْ دُنْیَاهُمْ پس از سر گرفته شده و بخشیده شده است برای ایشان وجود حقانی و ارادتهای ربانی یعنی ارادت میکنند بارادت خدا که مقام پیغمبر مقام فی است و شهوط و حظیظة و پیدا کرده شده است در ایشان خواهشهای روز مره که بحکم کل یوم هو فی شان وی سبحانه احداث می نماید یا خواهشها که استقرار عادت ایشان بر آنست امانت ناشی از نفس و طبیعت بشری چه ارباب معرفت و شهود حظوظ ایشان حکم حقوق میگیرد کما قال النبی صلی الله علیه و سلم چنانچه گفته است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ دوست گردانیده شده است بسوی من بفعل و ارادت حق نه بخواهش و میل شهوت خود دست بیدم از دنیای شما که بخواهشهای نفسانی و میل شهوانی آنرا دوست میدارید سه چیز اَلطِّیْبُ وَالنِّسَاءُ بوی خوش و زنان وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوۃِ و گردانیده شده است شادی و خوشی و روشنی چشم و آرام من و شهود خاص من در حالت نماز فَاُضِیْفَ ذٰلِکَ اِلَیْهِ پس نسبت کرده شده محبت طیب و نسا بسوی آن حضرت و پیدا کرده شده در وی صلی الله علیه و آله و سلم بَعْدَ اَنْ خَرَجَ مِنْهُ وَزَالَ عَنْهُ بعد از انکه بر آمدن از ان محبت و دور شد آن محبت که بحکم طبیعت و شهوت بشری می باشد تَحْقِیْقًا لِمَا اَشَرْنَا اِلَیْهِ فِی تَقَدَّمَ از برای راست و ثابت گردانیدن بر آن حقیقت را که اشارت کردیم بآن و پیش گذشت بیان آن بدانکه قرة العین کنایت است از فرح و سرور و دریافت مقصود و قرة بضمه مشتق از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چه دیده بنظارۀ محبوب قرار یابد و بدیدار و آرام گیرد و بجای دیگر نگردد در حالت خوشی و ساکن و بر جاے خود بود و منتظر و غیب محبوب و بهر جانب نگران و در حال حزن و خوف گردان و لرزان باشد تدور اعینهم کالذی یغشی علیه

من الموة دلیل آنست و باشتق از قر بضم بمعنی سردی چشم ولذت وی در مشاهده محبوب بود
و گرمی و سوزش در دیدن اغیار و باین معنی ولد را قرة العین خوانند و آنکه فرمود فی الصلوة
و نگفت الصلوة اشارت کرد بانکه سرور و آرام وی صلی الله علیه وآله وسلم بمشاهدهٔ حق است که
بحکم کانک تراه در حالت نماز حاصل است نه بنفس نماز و ثواب آنچه ترو مشاهده التفات بغیر خود و
نماز غیر حق است اگرچه از آن اوست و فضل او و فرح بفضل و نعمت حق نیز مقامی عالیست چنانکه
فرمود قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا اما دون مقام مشاهدهٔ مفضل و منعم و فرح و سرور بذات
اوست و مقام آنحضرت علیه من الصلوة افضلها و من التسلیمات اتمها و اکملها و اعلی و ارفع است
از هر که غیر اوست و ازین جهت فرمود فلیفرحوا و نگفت فلتفرح تا خطاب حضرت وی باشد یعنی باید
که فرح تو ای محب خاص من و ای محبوب مخصوص من بمن باشد نه بفضل و نعمت من و اگرچه بعضی منازل
است و وارثان ملت وی را نیز ازین مقام شربی نصیبی باشد چه قرة العین شهود بقدر
معرفت مشهود است اما چون هیچ معرفتی مثل معرفت وی صلی الله علیه وآله وسلم نیست هیچ شهودی
مانند شهود وی نبود و قرة العین هیچکس مثل قرة العین وی نباشد حسبی الله مقام خاص است و اگرچه
دیگر نیز گویند حسبنا الله اما این بدان ماند اللهم صل علی محمد و آله که بعضی خواص و اولیای امت
و وارثی مقام و حاله و درین حدیث از حیثیت علم و روایت الفاظ تحقیقی هست که محدثان
کرده اند و در شرح صراط المستقیم آنرا استیفا نموده شده است و بالله التوفیق و باز در تحقیق تمام
فنا و بقا شرحی و بسطی می نماید و میفرماید قال الله گفت خدای عزوجل انا عند المنکسرة
قلوبهم من اجلی من نزدیک کسانی ام که شکسته شده است دلهای ایشان از جهت من
و شهود عزت و عظمت ربوبیت من فالله تعالی لا یکون عندک حتی تنکسر
جملتک پس خدای تعالی نباشد نزد تو و مشرف نگرداند ترا بمقام قرب و عبدیت

حقیقی نبود تا آنکه شکسته شود همه وجود تو هَوَاكَ وَاِرَادَتَكَ که عمده در شکست وجود بشریت
شکست هوای نفس و ارادت قلب ست فَاِذَا انْكَسَرَتْ پس چون شکسته یابد جمله تو وَلَمْ
يَثْبُتْ فِيْكَ شَيْءٌ و برجای نماند در تو چیزی وَلَمْ تَصْلُحْ بِشَيْءٍ سِوَاهُ و صلاحیت نداری و
و بکار نیائی مرهیچ چیز را بجز خدا و فنا تمام حاصل شود اَنْشَاكَ اللّٰهُ نو پیدا میکند ترا خدا تعالی
بولادت ثانی وجود حقانی و در بعضی نسخ لَهُ زیاده است یعنی پیدا میکند و میسازد ترا برای خود
و برای معرفت و اظهار تجلیات خود چنانکه فرمود برای موسی علیه السلام وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِيْ
و در مناقب احوال وی رضی الله عنه آمده است که فرمود هر روز در خلوت خود میشنوم که میگویند
وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِيْ بیت دلبران آئینه سازند از برای خویش خاص ✤ تا تماشای جمال خود در آنجا
می کنند فَيَجْعَلُ فِيْكَ اِرَادَةً پس پیدا میکند وی تعالی در تو ارادتی را از پیش خود فَتُرِيْدُ
بِتِلْكَ الْاِرَادَةِ پس اراده میکنی بآن اراده که حق تعالی پیدا کرد در تو اینجا بقا حاصل
آمد هنوز مقام بقا بلند تر است برای تحقیق آن مقام می فرمایند فَاِذَا وُجِدَتْ فِيْ تِلْكَ
الْاِرَادَةِ پس چون یافته شوی تو در آن اراده هنوز بقایای وجود مزاحی از آن یافته شود
چنانکه باید که این اراده حقت در من پیدا شده و بدان میل و آرام گیر چنانکه خواهد فرمود و در
بعضی نسخ اینچنین آمد فَاِذَا وُجِدَ فِيْكَ تِلْكَ الْاِرَادَةُ پس چون در تو یافته میشود آن اراده
اَنْشَاتَ فِيْكَ که پیدا کرده شده است در تو كَسَرَهَا الرَّبُّ تعالی می شکند آن را پروردگار
تعالی بِوُجُوْدِكَ فِيْهَا از جهت وجود تو در وی فی الجمله فَتَكُوْنَ مُنْكَسِرَ الْقَلْبِ اَبَدًا پس چون
این اراده و مزج وجود تو همه وقت می باشی شکسته دل همیشه فَهُوَ پس وی عزوجل لَا يَزَالُ
يُجَدِّدُ فِيْكَ اِرَادَةً همیشه نو پیدا کند در تو ارادتی را ثُمَّ يُزِيْلُهَا عِنْدَ وُجُوْدِكَ فِيْهَا
پس ترا در میگرداند آن اراده نو پیدا کرده شده را نزد بقای شمه از وجود تو در وی چنانکه وی

رضی الله عنه در وقت انکار بعضی مردم پوشیدن وی جامهٔ نفیس را فرمود هذا کفن المیت وکفن
المیت اجل و هذا البدلت موة مصراع یکبار بمیرد هر کسی بیچاره جامی بارها بیست هزار بار بمیری
صد هزاران بار هنوز مردهٔ نه آدمی زتو باقی است هکذا الی ان یبلغ الکتاب اجله
همچنین هر بار می میری تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت خود یعنی
تا وقت بقا در رسد فیحصل اللقاء پس حاصل میشود درین هنگام لقای پروردگار صرف و
خالص قال الله تعالی من کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا
عمل صالح اشارتست باین چنین فنا که شائبه از وجود و فرحی از بود و نابود نماند و هیچ احدی
و هیچ چیزی در وجود حق و شهود وی شریک نباشد صلاح کارخانهٔ وجود سالک در آنجاست
و بحصول آن همه فنا است فهذا هو معنی انا عند المنکسرة قلوبهم من اجلی
پس اینست حقیقت معنی آنچه پروردگار عالم میفرماید که من نزدیک کسانی ام که شکسته دل اند از
حیث من و معنی قولنا و معنی سخن ما که گفتیم عندنا وجعلک فیها هو رکونک وطمانینتک
الیها میل و آرام تست بسوی ارادهٔ نشاة و نظر و التفات باطن بدانچه هر مقام و
هر کمال که نظر بر آن افتاد و ملتفت باطن گشت حجاب شد حقیقت فنا مقصود گشت والله اعلم
بیت تا در تو ز پندار ز هستی باقیست + پیداران یقین که بت پرستی باقیست + گفتی بت
پندار شکستم رستم + این بت که تو پندار شکستی باقیست + باز در تحقیق مقام فنا میفرمایند که قال
الله تعالی گفته است خدای عز و جل فی بعض ما یذکره عنه نبیه در بعضی احادیث
که ذکر میکنند و روایت میکنند آنرا از خدای تعالی پیغمبر او صلعم یعنی در حدیث قدسی لا یزال
عبدی المؤمن یتقرب الی بالنوافل همیشه است بندهٔ مومن من که نزدیکی میجوید بسوی
من بنوافل عبادات و زیادت خیرات حتی احبه تا آنکه دوست میدارم من که پروردگار

جوانیانم آن بنده را فاذا احببته پس چون دوست میدارم آن بنده را کنت سمعه الذی
یسمع به می باشم من شنوائی آن بنده که می شنود بآن وبصره الذی یبصر به وی
باشم بینائی آن بنده که می بیند بآن ویده التی یبطش بها وی باشم دست آن بنده که
میگیرد بآن ورجله الذی یمشی بها وی باشم پای آن بنده که راه میرود بدان وفی
لفظ آخر ودر لفظ دیگر ازین حدیث این زیاده آمده فبی یسمع پس بمن می شنود وبی یبصر
وبمن می بیند وبی یبطش وبمن میگیرد وبی یعقل وبمن ادراک میکند پوشیده نماند که باتی
ذکر عقل نبود که بی یعقل متفرع بر آن گردد مگر گویند که عقل وادراک لازم سمع وبصر است یا درین
لفظ دیگر آمده باشد وکنت عقله الذی یعقل به بیت بی یسمع وبی یبصر بی یبطش وبی یمشی
سر بیتی بسی نا سعی تدریه ولا تفشی وهذا انما یکون حالة الفناء لا غیرها واین
حال نمی باشد مگر درحالت فنا نه غیر فنا پس حاصل معنی حدیث چنانکه سیاق کلام وی رضی الله
عنه دلالت میکند آن باشد که چون بکارخانه وجود بنده شکستی رسید واز هوا وشهوت واراد
وفعل خود برآمد وبکلی فانی گشت وجز خداوند تعالی وارادت وفعل وی در نظر شهود وی نماند وسلطان
محبت او را از وی سلب کرد ودر بود وبفعل وارادت وی تعالی باقی گشت وبشهود وقیومیت
حق مشرف شد همه از خدا می یابد وبخدا می یابد بیت رفت او ز میان همی خدا ماند وخدا اذا تم الفقر
فهو الله انیست بیت کی بود ز ما جدا مانده من و تو رفته و خدا مانده + بدانکه اشارت
آنحضرت رضی الله عنه بمقام فنای مطلق است که جامع مراتب فنا است وتسمیه این مقام بقرب
نوافل وتخصیص آن بفنای صفات واثبات مقام دیگر فوق آن که آنرا قرب فرائض گویند
ومقامی دیگر جامع مرتبتین اصطلاح جدید است از بعضی متاخرین صوفیه پس متوهم نگردد که آنچه
درکتاب اشارت بآن رفت مرتبه نهایت کمال نیست واین سخن در بعضی مقالات که در اواخر کتاب

بیاید زیاده برین بسطی و تفصیلی بباید که تشفی بخشد انشاء الله تعالے بعد ازان اشارت می نماید
بحاصل و نتیجه فنا و بقا که ولی را در اقامت دار دنیا و معاشرت و مخالطت با اهل عالم حاصل
می گردد و با نخال زندگانی میکند و میفرماید فَاِذَا اُفْنِيْتَ عَنْكَ وَعَنِ الْخَلْقِ پس چون
فانی شدی تو از تو و از خلق وَالْخَلْقُ اِنَّمَا هُوَ خَيْرٌ وَّشَرٌّ و خلق نیست مگر نیک و بد
وَكَذَا اِلَيْكَ اَنْتَ خَيْرًا وَّشَرًّا و همچنین تو نیکی و بدی فَلَمْ تَرْجُ خَيْرَهُمْ وَلَا تَخَافُ
شَرَّهُمْ پس چون چنین شوی که امید نداری نیکی ایشان را نه ترسی بدی ایشان را بَقِيَ اللهُ
وَحْدَهٗ باقی ماند در نظر شهود خدا تنها و چنان نماید که نیست موجود مگر وی كَمَا كَانَ
قَبْلَ اَنْ يَّخْلُقَ چنانچه بود از وجود خلق فَفِيْ قَدَرِ اللهِ خَيْرًا وَّشَرًّا پس در تقدیر خدا است
نیکی و بدی و تعلق گرفته است قضا و قدر وی تعالے بهمه نیک و بد فَيُؤْمِنُكَ مِنْ شَرِّهٖ
پس ایمن گرداند ترا از شر قدر که تقدیر کرده اوست وَيُغْرِقُكَ فِيْ بِحَارِ خَيْرِهٖ و غرق
گرداند ترا خدای تعالے در دریای خیر قدر و آنجا جز خیر در نظر شهود نماند چه نسبت
بحق و خالقیت وی که یک ذره بی حکمت نبود و همه حسن و خیر است و قبح و شر اضافت ببنده
است که فعل او متعلق نهی شده است و بحقیقت فعل شر شر است نه خلق شر و هو العزیز الرحیم الذی
احسن کل شیء خلقه که در قرآن مجید میفرماید اشارت باوست بلیت کفر هم نسبت بخالق حکمت
است چون بما نسبت کنی کفر آفت است فَتَكُوْنَ وِعَاءً لِّكُلِّ خَيْرٍ پس میباشی تو ظرف
و محل هر نیکی وَمَنْبَعًا لِّكُلِّ نِعْمَةٍ وَّسُرُوْرٍ وَّحُبُوْرٍ وَّنُوْرٍ وَّضِيَاءٍ وَّاَمْنٍ وَّسُكُوْنٍ
و باشی تو چشمه زاینده مر هر نعمت را و خوشی و آراستگی را و روشنائی و ایمنی و آرام را نور
و ضیاء هر دو بیک معنی و در بعضی مواضع فرق نیز می نهند ضیاء آنچه بالذات بود و نور آنچه
بالعرض باشد چنانکه در قرآن عظیم شمس را ضیاء خواند و قمر را نور که مکتسب و مقتبس

از نور شمس ست چنانکه مشهورست والله اعلم یعنی منبع هر روشنائی شوی ذاتی وعرضی ودرونی
وبیرونی چنانکه در دعار ماثوره آمده که اللهم اجعل فی قلبی نورًا وفی نفسی نورًا وفی بصری
نورًا وفی سمعی نورًا وفی لسانی نورًا واجعل عن یمینی نورًا وعن شمالی نورًا واجعلنی ومن
فوقی نورًا ومن تحتی نورًا ومن امامی نورًا ومن خلفی نورًا واعطنی نورًا وعظم لی نورًا واجعلنی نورًا
ونور اسم اقدس الٰهیست تعالی شانه ازینجا خوانند آن مرد عارف این بیت را سطح سرتا
پایم فدای سرتا پایت فالفنا مُحقق لِلفنی والمبتغی والمنتهی پس همین فناست آرزوی
طالبان وسالکان ومطلوب ومنتهای مطالب ایشان وحتی وَمَن دُمنتهی اِلیه
سیُرالاولیاء ونهایت بازگشت که منتها میگردد بآن وسیر وسلوک دوستان خدا گفته اند
که تمامی سلوک که عبارت از سیر الی است لفناست ودروازه ولایت که چون درو درآمدند بشهر
ولایت رسیدند فناست ومعنی انتها نیست ومنتهی آنکه باین مقام رسیده باشد وهرگاه تا اینجا
رسیدند بجلیه کمال متحلی گشتند بعد ازان بقاست وابتدای سیر فی الله است ودران بمقام
بتجلیات صفات حق تربیت یافته بمرتبه تکمیل برسند پس ازان سیر من الله است که برای تکمیل
ناقصان ازان مقام فرود می آیند بیت قاصد از زیر آید از چرخ بلند تا شکسته پایکان
بروی تنند بعد از وی سیر دیگر الی الله است وانقطاع مطلق از خلق کما شرت الرفیق
الاعلی اشارت بدانست وبعد ازین سیر سلسله ارشاد وتکمیل منقطع است اما امداد واعانت
بعضی از خواص کمل اولیا را بوجود حیات معنوی باقی ست مصراع قد مات قوم وهم فی الناس
احیاء بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما وا این
امری محقق است نزد ارباب طریقت واهل کشف ودر قواعد واحکام شریعت چیزی منافی
آن نیست ودر مواضع دیگر درین مقام زیاده برین کلام واقع شده ودر ینجا که مجال گفتگو

تنگ است این قدر بس است و این سخن در اولیا است تا انبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہم کہ حیات حقیقی و بقاء وی حی و باقی و متصرف اند درینجا سخن نیست بعد ازان در شرح مقام فنا و برج آن می فرماید وَهُوَ الْاِسْتِقَامَةُ الَّتِیْ عَلَیْهَا مَنْ تَقَدَّمَ مِنَ الْاَوْلِیَاءِ وَالْاَبْدَالِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ و فنا عبارت است از استقامتی کہ طلب داشتہ اند آن کسانیکہ پیش رفتہ اند از اولیا و ابدال کہ سالک صراط مستقیم اند و اشارت اَلَّذِیْنَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ بر ایشان است و مغضوب علیہم گرفتاران نفس و ہوا و فرو رفتگان در ورطہ بُعد و حرمان وَالضَّالِّیْنَ انانکہ قصد سلوک این طریق بکنند و ناگاہ بوسوسہ نفس و شیطان در چپ و راست افتند و بالجملہ استقامت کہ سلوک صراط مستقیم و دوام و ثبات بر آنست و مرجع و مآل و نتیجہ آن فنا است اَنْ یَّفْنَوْا عَنْ اِرَادَتِهِمْ وَتَتَبَدَّلَ بِاِرَادَةِ الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ و مطلوب ایشان اینست کہ فانی شوند از ارادت خود و بیاید بجای ارادت ایشان ارادہ حق و باقی شوند بآن فَیُرِیْدُوْنَ بِاِرَادَةِ الْحَقِّ پس بخواہند بخواست حق عز و جل اَبَدًا اِلَی الْوَفَاةِ ہمیشہ تا وقت وفات و رفتن ازین عالم کہ منتہای جریان احکام و اعمال احکام کن و مکن تا آنجاست فَلِهٰذَا سُمُّوْا اَبْدَالًا الآخر پس ازینجہت یعنی از جہت تبدل ارادت ایشان بارادت حق نام کردہ شدہ اند ابدال و از جہت آن نیز ایشان را ابدال گویند کہ خالی نمی ماند از ایشان دنیا اگر یکے رفت در بدل او دیگر آید و بعضی از عرفا گفتہ اند کہ از ان جہت نیز ابدال میگویند کہ بدن مکتسب در بدل خود بجا میگزارند و خود بجاے دیگر میروند یا بر عکس فَذُنُوْبُ هٰؤُلَاءِ السَّادَةِ اَنْ یُّشْرِكُوْا اِرَادَةَ الْحَقِّ بِاِرَادَتِهِمْ پس چون ایشان بمرتبہ رسیدہ اند کہ گناہان مردم دیگر ارتکاب مناہی الٰہی ست و گناہان ایشان آنست کہ انباز گردانند خواست حق را بخواہش خود عَلٰی وَجْهِ السَّهْوِ وَالنِّسْیَانِ و آن نیز بطریق غفلت و فراموشی

است وَغَلَبَةِ الْحَالِ وَالدَّهْشَةِ و بحیرت چیره شدن ور وزآوردن حال وحشت وحیرت
درمشاهدهٔ جلال که سررشته گم کنند ورعایت اعتدال واستقامت ازدست وهند فَيُدْرِكُهُمُ اللهُ
تَعَالَى بِرَحْمَتِهِ بِالتَّذْكِرَةِ وَالْيَقْظَةِ پس درمی یابد ایشانرا خدای تعالی بسبب مهربانی
ولطف خودکه بایشان دارد به بیداری وهوشیاری ویاد دادن چنانکه آیۂ کریمۂ اِنَّ الَّذِيْنَ
اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوْا فَاِذَا هُمْ مُّبْصِرُوْنَ دلالت دارد برآن فَيَرْجِعُوْنَ عَنْ
ذٰلِكَ پس بازمیگردند ازان غفلت وفراموشی وَيَسْتَغْفِرُوْنَ رَبَّهُمْ وطلب آمرزش میکنند
پروردگارخودرا ازاشراک وارادت حق اگرچه بفراموشی وغلبهٔ حال بود اِذْ لَا مَعْصُوْمَ
عَنِ الْاِرَادَةِ اِلَّا الْمَلٰئِكَةَ واشراک ارادت حق بارادت خود ازایشان ازجهت آن
واقع میشود زیرا که نیست نگاهداشته شده ازارادت وخواهش وشریک گردانیدن آن
بارادهٔ حق مگرفرشتگان که عُصِمُوْا عَنِ الْاِرَادَةِ که نگاهداشته شده ازاراده ازجهت عدم
وجود بشریت ولوازم آن درایشان وَالْاَنْبِيَاءُ عُصِمُوْا عَنِ الْهَوٰى وپیغمبران صلوٰة
الله علیهم اجمعین نگاهداشته شده اندازهوای نفس وازینجا لازم نیاید تفضیل ملائکه برانبیاچه
تفضیل دراینجا بمعنی کثرت ثواب است نه بعصمت ذاتی وتجرد جوهر وتحقیقه فی موضعه فَالْبَقِيَّةُ
الْخَلْقِ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ الْمُكَلَّفِيْنَ لَمْ يُعْصَمُوْا مِنْهُمَا وباقی همه خلائق ازپریان و
آدمیان تکلیف کرده شده اند بشرایع واوامرونواهی نگاهداشته نشده اند ازارادت وهوا
غَيْرَ اَنَّ الْاَوْلِيَاءَ يُحْفَظُوْنَ عَنِ الْهَوٰى وَالْاَبْدَالَ عَنِ الْاِرَادَةِ وَلَا يُعْصَمُوْنَ
مِنْهُمَا جزآنکه اولیا محفوظ اند ازهوا وابدال محفوظ اند ازارادت ولیکن معصوم نیستند اولیا
وابدال ازارادت عَلٰى مَعْنٰى اِنَّهُ يَجُوْزُ فِيْ حَقِّهِمُ الْمَيْلُ اِلَيْهِمَا فِي الْاَحْيَانِ عدم عصمت
باین معنی است که رواست درحق اولیا میل بهوا ودرحق ابدال میل بارادت دروقتها که دروقت

ف ۱ ازینجا لازم [illegible] تفضیل [illegible]

ف ۲ [illegible] اولیا [illegible] ابدال [illegible]

دهند بر حال وی وحشت و حیرت است و جز آن از اسباب زلت و معصیت و هفوت ثم یتدارکهم
الله پس تدارک نماید ایشان را خدای تعالی عز و جل یا لتخلیهم برحمته به بیداری و هوشیاری
و رجوع و استغفار برحمت خود و منکر ایشان را در آنحال پس فرق آمد میان
عصمت و حفظ عصمت آن بود که قطعا خطا و معصیت راه نیابد و حفظ آنکه اگر راه یابد بسوی ایشان
و زود بدر رود بتوبه و استغفار و رحمت پروردگار محو گردد و این است معنی آنکه بعضی اکابر گفته اند
که عصمت پیش از معصیت است و حفظ بعد از وی و آنکه انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ و الله
اعلم

المقالة السابعة

قال رضی الله عنه و ارضاه اخرج من نفسک بیرون از
هوای نفس تو و متابعت وی و تنح عنها و یکسو شو از وی و در پی وی مرو و اعزل من
ملکک و بیگانه شو و بیرون آی از مملکت وجود خود و هر چه حکم و تصرف تو در آن میرود
تواند که یک یک بسپر باشد اما عزل یک یک بسپر مناسبت است و سلم الکل الی الله و
بسپار همه را بخدای عز و جل تا هر چه خواهد بکند و تابع امر و حکم او باش در احکام و اوامر شرعیه
باش تا در قدریه تسلیم کن و کن بوابا علی باب قلبک پس باش دربان خدای تعالی بر
در دل تو نشین بر در دل با همیشه ره بر در دل نشین که آن دلبر خرگاهی + وقتی سحری آید
یا نیم شبی باشد اگرچه نیز گفته است بیت سپاهی که عمر میشد و یار نیامد + که گه آید وی هم بیگه
نه همه در سحر آید + پس همیشه باید دربان دل و پاسبان وی قت بود و امتثل امره و فرمانبرداری
کن امر خدای را تعالی شانه فی ادخال من یأمرک بادخاله در در آوردن کسیکه می
فرماید وی تعالی ترا بدر آوردن آنکس که در درون دل از ذکر وی ذکر رسول وی و دوستان
وی و اوامر و نواهی وی و انته فی تصییر فیها منه من یأمرک بصده و باز بمان بیاز
داشتن وی سبحانه و عمل کن بدان در باز داشتن کسیکه میفرماید خدای تعالی بباز داشتن آن شخص

المقالة السابعة

اندر آمدن در دل از خیال معصیت ولا یعنی و هر چه جز ذکر مولی تعالی است و متعلق است بدان
چنانکه ملکی در بان ابر وی می نشانند هر گرامی فرماید که در آید میگذارد و هر که را میفرماید نیاید
نمیگذارد فَلَا تُدْخِلِ الْهَوٰی فِیْ قَلْبِكَ بَعْدَ اَنْ خَرَجَ مِنْهُ پس مده در آر هوای نفس را
در دل خود بعد از انکه بیرون آمد هوای از دل با یمان و توبه و انابت چه در افتادن در معصیت
بعد از توبه سخت تر و زیان کننده تر ست چنانکه گفته اند النکسة اشد من المرض فَاِخْرَاجُ الْهَوٰی
مِنَ الْقَلْبِ بِمُخَالَفَتِهٖ وَتَرْكِ مُتَابَعَتِهٖ پس بیرون آوردن از هوا از دل بمخالفت هوای
نفس و گذاشتن پیروی ویست فِی الْاَحْوَالِ کُلِّهَا در همه حال وَاِدْخَالُهٗ فِی الْقَلْبِ بِمُتَابَعَتِهٖ
وَمُوَافَقَتِهٖ و در آوردن هوا در دل به پیروی کردن هواست و موافقت نمودن آنرا فَلَا تُرِدْ
اِرَادَةً غَیْرَ اِرَادَتِهٖ پس خواست مکن هیچ خواستی جز خواست حق عز و جل چه هر چه وے
خواست و تقدیر کرد همان شود وَغَیْرُ ذٰلِكَ مِنْكَ تَمَنِّیْ و خواست تو جز خواست حق
آرزوی است از تو و هوای نفس و آرزوها باطلست و اثری ندارد وَهُوَ وَادِی الْحَمْقٰی
و آرزو و هوا وادی بیعقلان و گولان ست که در بادیه نفس حیران و سرگردان میگردند وَفِیْهِ
حَتْفُكَ وَهَلَاكُكَ و افتادن درین وادی سبب مرگ تست و هلاک تست در ظاهر و باطن
وَسُقُوْطُكَ مِنْ عَیْنِهٖ و سبب افتادن تست از نظر رحمت و عنایت حق وَحِجَابُكَ عَنْهُ و پرده
تست باز دارنده ترا از شهود حق و معرفت وی پس باید که بتقدیر و اراده پروردگار تعالی راضی
باشی و خلاف آن اراده نکنی و نه نیندیشی و آرزو نبری و با وجود آن از دایره امر و نهی
بیرون نروی چه وی سبحانه و تعالی چنانکه قضا و قدر ساخته امر و نهی نیز ساخته چنانکه میفرماید
اِحْفَظْ اَبَدًا اَمْرَهٗ نگاه دار همیشه رعایت کن امر پروردگار خود را وَاِنْتَهِ اَبَدًا نَهْیَهٗ و
باز مان همیشه نهی و را وَسَلِّمْ اَبَدًا اِلَیْهِ مَقْدُوْرَهٗ و بسپار همیشه بسوی وی قدر کرده شده

حاصل کار دین مسلمانی این سه چیز است فرمانبرداری کردن فرموده الهی باز ماندن از فرموده
وی و راضی بودن بقضای وی تعالی چنانکه در مقاله بیستم ازین فتوح الغیب فرموده لابد لکل
مؤمن فی سائر الاحوال من ثلثة اشیاء امر یمتثله و نهی یجتنبه و قدر یرضی به انتهی ولا تشرک
بشیء من خلقه و انباز مگردان خدا تعالی را بچیزی از پیدا شده های وی تعالی فارادک
وهواک وشهوتک کلها خلقه پس خواست تو و هوای نفس تو و میلها و آرزو
های تو همه پیدا کرده شده خدای تعالی اند فلا ترد و لا تهو و لا تشته پس خواست کن
و دوست مدار و میل بچیزی مکن لئلا تکون مشرکا تا آنکه نباشی تو شرک آرنده بخدای
عز و جل شرک خفی اما دعا و سوال حضرت ربوبیت و از قبیل ارادت و شهوت نیست بلکه عبودیت
است که بنده بقصد امتثال امر الهی سبحانه و تعالی بجای آرد همچنانکه نماز نزد در آمدن وقت
مامور به است و دعا نیز نزد ورود بلا و خوف نزول آن مامور به است ولیکن نماز فرض است و دعا
فرض نیست و دعا نیز اگر بطریق شهوت نفس و عجلت بشری باشد چیزی نیست و بالجمله اراده عبد
اگر موافق اراده حق افتد و باراده وی و امر وی اراده کند بحقیقت اراده نیست و مقصود ما
که آن منفیست باشد نه این قدر دوست دارم خویشتن را از برای خویشتن + بلکه بهر آنکه او
دوست میدارد مرا + استغراق و اضمحلال دیگر است که اصلا شعور و ادراک نماند و الله اعلم قال
الله تعالی گفته است خدای عز و جل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
و لا یشرک بعبادة ربه احدا پس کسیکه امید وار د لقای پروردگار خود را پس باید
بکند کار نیک را و شریک نگرداند در عبادت پروردگار خود هیچ یکی را لیس الشرک عبادة
الاصنام فحسب شرک تنها همین پرستش بتان است و بس بل هو متابعتک لهواک
بلکه شرک پیروی کردن تست مر هوای نفس ترا و ان تختار مع ربک عز و جل شیئا سواه

وَالْآخِرَةُ وَمَا فِيهَا و برگزیدن تست یا پروردگار تو چیزی را که جدا است از دنیا و آنچه در
دنیاست و از آخرت و آنچه در آخرت است مَا سِوَاهُ پس هر چه جز خدا است و از برای بنده
عَزَّ وَجَلَّ غَيْرُهُ غیر اوست شیخ امام عالم عارف بالله علی متقی قادری شاذلی رحمة الله علیه
در رسالهٔ تبیین الطرق می فرماید معنی قرب حق بعد سالک است از غیر وی و معنی وصل قطع از غیر
وی و غیر منحصر است در منهی و مباح و مراد مباح اشتغال مخلوقات از آسمان و زمین و کوه و دریا
و سنگ و درخت و اسباب معیشت و جز آن علوم متعلق بآن پس بعد سالک از منهیات بی ذ
هول وی از مباحات قرب ناقص است و با ذهول از مباحات قرب تام پس هر قدر که بعید
منقطع است سالک از غیر قرب و وصل است بخدای عز و جل بیت قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از حبس هستی رستن است فَإِذَا الْتَفَتَّ إِلَى غَيْرِهِ فَقَدْ أَشْرَكْتَ بِهِ عَزَّ وَجَلَّ غَيْرَهُ
پس چون میل کردی و ساکن شدی و آرام گرفتی بغیر حق پس تحقیق شریک گردانیدی با وی
غیر او را بیت غیر حق یک ذره کان مقصود تست + تیغ لا برکش که آن معبود تست فَاحْذَرْ
وَلَا تَرْكَنْ پس بپرهیز کن و ساکن مشو بغیر حق وَخَفْ وَلَا تَأْمَنْ و بترس و ایمن مشو
وَفَتِّشْ و کاوش کن حقیقت حال خود را تا دقائق و خفایای شرک بیابی و بنگری در خود وَ
لَا تَغْفُلْ و غافل و بیخبر مباش فَتَطْمَئِنَّ پس آرام گیری بماسوای حق ورنه که این آرام و
سکون بماسوای مخصوص به متمنیات و شهوت دنیا و مطالب و مقاصد آن باشد بلکه شامل احوال
و مقامات سلوک و قرب نیز هست چنانچه میفرماید وَلَا تَنْسُبْ إِلَى نَفْسِكَ حَالًا وَلَا مَقَامًا
و نسبت مکن بسوی نفس خود حالی را و نه مقامی مقامی را که حاصل شده است ترا وَلَا تَدَّعِيَنَّ
شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ و دعوی مکن چیزی را از ان حال و مقام سیاق کلام در آنست که نهی از
بطریق سکون طمانینت بعدم ادعای احوال و مقامات و اعلام و اظهار آن مر اغیار را بجهت

بمقام فنا و ترک ارادت و ہوا و شہوت ولیکن از سیاق آن ظاہر میشود که این وصیت است
مر سالک طریق کمال را بملاحظه و مراقبه قدرت و تصریف و تغییر و تبدیل وی تعالیٰ شانه
در احوال و مقامات ابداً تا تاتی الحال خجل نگردد و دروغ گو نه بر آید چنانکه میفرماید فان
اُعطیت حالاً او اُقمت فی مقام پس اگر داده شود ترا حالی یا استاده کرده شوی تو
در مقامی فلا تخبر احداً شیئاً من ذلک پس آگاه بگردان هیچ یکے را بچیزی از آن حال
و مقام فان الله پس بدرستی که خدای عزوجل کل یوم هو فی شان هر روز در کار است
فی تغییر و تبدیل در تغییر دادن و تبدیل نمودن احوال و صفات خلائق و محو و اثبات آنها
وانه یحول بین المرء وقلبه و بدرستی که قدرت خدا حائل و حاجز است میان مرد و
دل وی و مالک و متصرف است بر آن لیفسخ ہمم و نقض عزایم و تعسیر مطالب و تبعید مقاصد فیزیلک
عما اخبرت به پس شاید که دور گرداند ترا از چیزی که خبر داده و آگاه گردانیده مردم را بدان
حال و مقام و یغیرک عما تخیلت ثباته و بقاءه و تغیر دهد ترا از حال و مقامی که خیال
کرده تو بر جای بودن آن را و دائم بودن آن را فتخجل عند من اخبرته بذالک پس شرمنده
شوی نزد کسی که خبر داده و آگاه کرده او را بدان حال و مقام و ظاہر گردد کذب دعوی دوام
و بقای آن حال و مقام و پیدا آید خیبت و خسران بعدم خوف از قہر و عظمت جناب الہی
تعالیٰ و قدرت وی بر تقدیر و تبدیل احوال بندگان بل احفظ ذالک فیک ولا تعده
الی غیرک بلکه نگاهدار آن را در باطن خود و متجاوز بگردان آن را بسوی غیر خود و مگو با کسی فان
کان الثبات والبقاء فتعلم انه موهبة پس اگر یافته شود ثبات و بقای آن حال
و مقام را پس میدانی که آن بخشایش است از حق وتسأل التوفیق للشکر واستزادته
و سوال کنی از خدا توفیق مر شکر این نعمت موهبت را و طلب زیادتی آن که لازمه شکر است و آن

کانَ غَیرُ ذٰلِکَ واگر هست غیر ثبات و بقا که زوال و فنای آن حال و مقام است کانَ فِیهِ زِیادَةُ
عِلْمٍ وَمَعْرِفَةٍ بیا شد و روی زیادهٔ علم و معرفت بصفات حق از قدرت بر تصریف و تغییر و
تبدیل و اعدام و افنای و سطوت و جلالت و غیر آن از صفات قهریه وَنُورٍ وَتَیَقُّظٍ وَتَادِیبٍ
و بیا شد و زیادت روشنائی که لازم و نتیجه علوم و معرفتست و زیاده بیداری و هوشیاری بجهت
عبرت و استدلال و قیاس و تغییر و تبدیل احوال بر جریان آن در سائر احوال و اوضاع و بیا شد
زیادت ادب کردن و سیاست نمودن مولی تعالی مر بندهٔ خود را تا بحال خود مغرور نشود و از قادر
وی غافل نگردد و از مکر وی ایمن نه نشیند و زیادت بجهت آن فرمود که مومن از اصل این صفات
خالی نبود و ورود این حال موجب نماء و زیادت آنها خواهد بود یا زیادت نسبت بحال ثبات و
بقا باشد چه در لطف و تجلی بصفات لطیفه و احتمال غفلت و رکون بدان و اشتغال بنفس و
راحت و آسایش وارد بخلاف قهر و ورود و قهریات که آنجا تجرد و انفراد از ماسوای و توجه
و جهت بجناب حق بیشتر و قوی تر است اگرچه تعرف در هر دو حال موجود است و بحقیقت هر چه از و
و نازل میشود از جناب حق از قهر و لطف و مقصود وی تعالی از ایراد و انزال آن تعرف و
شناسا گردانیدن بنده است بجود تعالی و تواند بود که مراد بزیادت علم و معرفت و نور و تیقظ و
تادیب حصول این معنی باشد که بداند و آگاه گردد و دریابد که مقصود حیات عزت از ازاله
و افنا تربیت و تادیب اوست نه قهر و غضب پس ناامید نگردد که آن حال یا بهتر از آن باز
آید و عطا فرماید پس در ثبات و بقای حال و مقام ایمن نباید بود و در زوال و فنای آن ناامید
نباید شد چنانکه میفرماید قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ مَا نَنْسَخْ مِنْ آیَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَاْتِ بِخَیْرٍ مِنْهَا
اَوْ مِثْلِهَا آنچه منسوخ میگردانیم آیتی از آیات قرآن یا فراموش گردانیم آیتی را از آن آریم
آیتی را بهتر از آن یا مانند آن اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ آیا نمیدانی که خدا تعالی

بر همه چیز قادر است که هم نسخ میتواند کرد پس ایمن چگونه توان نشست و بهتر از انکه نسخ کرد یا
مانند آن هم میتواند آورد پس نا امید چون توان شد بیت ناامیدی بر ارباب طریقت
کفر است + گر دری بسته شد ای دل دگری بگشایند + هله نومید باشی گرت آن یار براند گرت
مرود براند که نه فردوات بخواند + گه بلطفم می نوازد گه به نازم میکشد + زنده میسازد مرا آنشوخ
بازم میکشد فَلَا تُعْجِزُ اللّٰهِ قُدْرَتُهٗ پس عاجز مدان خدا را در قدرت وی تا گوئی که مانند آن
حال و مقام رفته را باز نمیتواند آورد که وی بر همه چیز قادر است هم بر بردن و هم بر باز آوردن
وَلَا تَتَّهِمْهُ فِیْ تَقْدِیْرِہٖ وَتَدْبِیْرِہٖ و تهمت بر وی تعالی در تقدیر و تدبیر وی تا گمان
نبری که در بردن آنحال و باز آوردن آن خطا کرده و غلط کرده تدبیر پایان کار نگریسته
و تقدیر باندازه کردن خدا حکمی را بر بنده بیت یارم نکند غلط شماری که کند + جوری نکند در
اختیاری که کند وَلَا تَشُکَّ فِیْ وَعْدِہٖ و شک و شبه مکن در راستی وعدهٔ او که آسان گردانیدن
دشواری و گشادن بستگی و بردن اندوه و باز آوردن رفته کرده است فَلْیَکُنْ لَکَ فِیْ
رَسُوْلِ اللّٰهِ پس باید که باشد ترا در پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم اُسْوَۃٌ حَسَنَۃٌ خصلتی
نیک که اقتدا و متابعت کرده شود در وی نُسِخَتِ الْاٰیَاتُ وَالسُّوَرُ النَّازِلَۃُ عَلَیْهِ نسخ
کرده شد آیتها و سورتهای فرود آینده بروی اَلْمَعْمُوْلَۃُ بِهَا کار کرده شده بدان المقروءۃ
فِی الْمَحَارِیْبِ خوانده شده در محرابها اَلْمَکْتُوْبَۃُ فِی الْمَصَاحِفِ نوشته شده در مصحفها
نامها وَرُفِعَتْ وَبُدِّلَتْ و برداشته شده و تغیر داده شده وَاُثْبِتَتْ غَیْرُهَا مَکَانَهَا و آورده شد
آیات و سور دیگر غیر آن آیات و سور بجای آنها وَنُقِلَ و برده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم اِلٰی غَیْرِهَا
بسوی غیر آن آیات و سور با وجود اینهمه ثبات و قرار آنها و چون با آنحضرت صلی الله علیه وسلم حال
چنین رفته است آنرا که تابعان و پیروان اویند نیز همان متوقع و مترقب است از بردن و آوردن هٰذا

فِي ظَاهِرِ الشَّرْعِ آنچه مذکور شد از تغیر و تبدیل در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسخ آیات
و رفع تبدیل آن و اثبات آیات دیگر بجای آن در ظاهر دین و شریعت است که احکام آن
منوط و مربوط با آیات قرآنی است و تغیر از حال بحالی در ذات حضرت وی نیز بود چنانکه میفرماید
وَاَمَّا فِي الْبَاطِنِ وَالْعِلْمِ وَالْحَالِ فِيْمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللهِ و اما تغیر و تبدیل در باطن آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و در علم متعلق بباطن و در حالی که میان وی و میان خداست عز و جل
فَكَانَ يَقُوْلُ پس بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اشارت میکند بآن بقول خود اِنَّهُ
لَيُغَانُ عَلٰى قَلْبِيْ بدرستی که شان نیست که پرورده کرده شود بر دل من و پوشیده میشود و غین
ابر رقیق را گویند که آفتاب را بپوشد فَاَسْتَغْفِرُ اللهَ فِيْ كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِيْنَ مَرَّةً پس طلب آمرزش
میکنم خدا را در هر روز هفتاد بار و بروایتی و روایت کرده میشود مِائَةَ مَرَّةٍ یعنی استغفار میکنم
خدا را هر روز صد بار پوشیده شدن دل کنایت تغیر و تبدیل احوال است و استغفار هم از جهت بود
چنانکه میفرماید كَانَ بود آنحضرت صلعم يُنْقَلُ مِنْ حَالَةٍ اِلٰى اُخْرٰى برده می شد از حالتی بسوی
حالتی دیگر و در بعضی نسخ این لفظ زیادت آمده که فَتُبَدَّلُ بِحَالَةٍ اُخْرٰى پس بدل کرده
میشود آنحالت را بحالت دیگر وَيُسَيَّرُ بِهٖ و برده میشد و بیرون کرده میشد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم فِيْ مَنَازِلِ الْقُرْبِ وَمَيَادِيْنِ الْغَيْبِ در منزلهای و میدانهای غیب که ذات و صفات
حق است و عالم دیگر که بچشم سر نماید وَتُغَيَّرُ عَلَيْهِ خِلَعُ الْاَنْوَارِ و تغیر و تبدیل کرده میشود
بر وی خلعتهای و لباسهای نورانی که عبارتست از تجلیات و مکاشفات که وی پوشید و احاطه میکرد
قلب شریف او را چنانکه خلعت بدن آدمی پوشد و لهذا بعضی صوفیه گفته اند که هذا غین الانوار لا غین
الاغیار و بحقیقت انوار صفات که پرده ذاتند بر دل آنحضرت کشف کرده میشد فَتَتَبَيَّنُ الْحَالَةُ
الْاُوْلٰى عِنْدَ مَا يَلِيْهَا ظُلْمَةً وَنُقْصَانًا پس ظاهر میشد حالت نخستین در وی بوده نزد ظهور

حالت دوم که متصل ست او را بمنزلهٔ تاریکی ونقصان از جهت قوت وشدت نورانیت حالت
دوم وَمِنْهُ تَقْصِيْرًا فِيْ حِفْظِ الْحُدُوْدِ وظاهر میشود که حالت تخشین از آنحضرت بمشابهٔ تقصیر
وسستی در نگاهداشت حدود وآداب باعتبار علو مقام ومنزلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
که چرا دران حالت تخشین بود وتوقف شود وحاصل این وجه آنست که حضرت صلی الله علیه وآله
وسلم دائم در ترقی بود وتجلیات انوار متوالی بروی میگذشت بعضی بالای بعض دیگر وبهر تجلی
فوق که میرسد از وقوف در تجلی تحت استغفار میکرد وچون تجلیات حق را نهایت نیست ترقیات
آنحضرت را نیز نهایت نه واین نه مخصوص این نشاست تا ابد الآباد حال همبرین منوال
خواهد بود بیت مرا کمال محبت ترا کمال جمال + دمی مباد که نقصان پذیرد این دو کمال +
توجیه حدیث چنانکه محققین عرفا گفته اند این است + وبعضی علما گویند که این غین پردهٔ رقیق
لطیف بود که بحکم بشریت از ملابست کثرت واهتمام مهام دین وملت بقدر طرفة العین
فترتی وغفلتی بر دیدهٔ شهود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم می نشست ودر آن دیگر متصل
باول استتار نار ذکر ظهور وصدت اضمحلال می پذیرفت وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از طریان
این حالت وعروض حالت فترت استغفار میکرد که حسنات الابرار سیئات المقربین ودر رساله
مرج البحرین کلام درین مقام زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست که چگونه گفته
شده است پس بر هر تقدیر فَيُلَقَّنُ الْاِسْتِغْفَارُ پس تعلیم وتفهیم کرده می شد آنحضرت
را استغفار اگرچه ظاهر آن مبنی از وقوع خطا ومعصیت است اما نه ازین جهت بود بلکه
لِاَنَّهُ اَحْسَنُ حَالِ الْعَبْدِ از جهت آنکه استغفار بهترین احوال بنده است وَالتَّوْبَةُ
فِيْ سَائِرِ الْاَحْوَالِ وهمچنین اظهار توبه اگرچه در ظاهر گناهی نکرده باشد بهتر است از بنده
در همه حالها لِاَنَّ فِيْهِ اِعْتِرَافًا بِذَنْبِهٖ وَقُصُوْرِهٖ زیرا که در توبه اقرار ست بگناه بنده وکوتاهی

حسنات الابرار … حدیث نیست

وی وَهُمَا صِفَتَا الْعَبْدِ فِي سَائِرِ الْأَحْوَالِ توبه و استغفار دو صفت بنده اند و لایق بحال عبودیت
در همه حال با گناه باشد یا نه چه بنده بنسبت بکمال عزت و عظمت ربوبیت بی شائبه تقصیری نبود
مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ دلیل آنست بیت دیدم که خاطرش ز من آزار میکشد +
گردم از و قبول گناه نبوده را + چنانکه مغفرت ذنوب لایق مرتبه ربوبیت و عنایت است تلطفاً
اگرچه هیچ گناهی در میان نبود لِيَغْفِرَ لَكَ اللّٰهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ از این
بابت فَهُمَا وِرَاثَةٌ مِنْ أَبِي الْبَشَرِ آدَمَ الْمُصْطَفٰى پس توبه و استغفار میراث ست از پدر
آدمیان که آدم برگزیده شده است علیه الصلوٰة والسلام حِينَ اعْتَوَرَتْ صَفَاءَ حَالِهِ و
وقتیکه عارض شد صفای حال آدم را ظُلْمَةُ النِّسْيَانِ لِلْعَهْدِ وَالْمِيثَاقِ تیرگی فراموش کردن
اندرز و پیمان الٰهی را در نهی از قربان شجره وَإِرَادَةِ الْخُلُودِ فِي دَارِ السَّلَامِ و تیرگی خواستن
او همیشه بودن در بهشت وَمُجَاوَرَةُ الْحَبِيبِ الرَّحْمٰنِ الْمَنَّانِ و خواهش و مجاورت همسایگی
دوست که خدای مهربان نعمت دهنده است و قرب جناب در بهشت وَدُخُولِ الْمَلَائِكَةِ
الْكِرَامِ عَلَيْهِ بِالتَّحِيَّةِ وَالسَّلَامِ و خواهش در آمدن فرشتگان بزرگ بر وی یعنی بر آدم
و تعظیم و تکریم و سلام چنانکه در بهشت میباشد این تلمیح است بقول ابلیس که گفت با آدم اگر این
شجره بخوری همیشه در بهشت باشی و هرگز ازین بیرون نیفتی پس آدم در طمع افتاد و اراده آن
کرد و از آن شجره خورد فَوُجِدَتْ هُنَالِكَ هَوَاءُ نَفْسِهِ پس یافته این جای هوای
نفس آدم وَمُشَارِكَتُهُ إِرَادَتَهُ لِإِرَادَةِ الْحَقِّ و یافته شد هم انبازی ارادت وی مر انباز
حق را عزّ و جل زیرا که اراده ازلی حق تعالےٰ بران بود که در بهشت نباشد و بر زمین افتد تا توالد
و تناسل در وجود آید و مصالح دیگر که لا یعد و لا یحصی بر آن مترتب گردد فَانْكَسَرَتْ لِذٰلِكَ
الْإِرَادَةُ پس شکستی یافت از جهت وجود نفس آدم و مشارکت اراده او و اراده حق را آن ارادت

خلو ومجاورت که آدم کرد علیه السلام وَزَالَتْ تِلْكَ الْحَالَةُ ورفت از آدم از تیرگی این ارادت
وصفای آنحالت که داشت وَانْعَزَلَتْ تِلْكَ الْوِلَايَةُ ودور شد ورفت آن ولایت که
داشت فَانْهَبَطَتْ تِلْكَ الْمَنْزِلَةُ پس فرود افتاد آن منزلت ومرتبت که درگاه عزت داشت
وَاَظْلَمَتْ تِلْكَ الْاَنْوَارُ وتاریک گشت انوار که ویرا بود وَتَكَدَّرَ ذٰلِكَ الصَّفَاءُ وتیره
شدن آن صفای وقت که داشت یعنی زوال آنحالت وانحطاط مرتبت وعروض کدورت آنهمه از
جهت این ارادت وخواست بود که منبعث شد از نفس نه بمجرد ظهور خطیئه ومعصیت وظاهر آنست که
وی علیه السلام در انوقت نبی بود تا گویند انبیا را عزل نمیباشد یا گوییم مراد بالعزال اینجا خلع
لباس نبوت نیست بلکه فتور ونقصان در علو مرتبت ومنزلت وصفای وقت ست چنانکه صریح کلام
مشعر بدانست اگر گویند ارادهٔ خلو جنت ومجاورت درگاه حق امری محمود ست پس ارادهٔ وی
مذموم نباشد جوابش آنکه ارادت جنت ومجاورت در حد ذات حسن محمود ست اما چون نهی کرده شده
از اکل شجره وارادهٔ خلو جنت که مرتب برآنست مذموم وقبیح باشد وچون آدم صفی علیه السلام
بجهت آن اراده از مرتبه خود فرود افتاد وتقدیر الهی بر اجتبا واصطفای او رفته بود بتوبه واستغفار
از خطای که رفته بود توفیق داده باز تاج کرامت توبه واجتبا بر سرش نهاده بطریق صواب
هدایت فرمود تا بدانند که هلاک مرد در معصیت نیست بلکه در ترک توبه است چنانکه میفرمایند شعر
تنبه بتر آگاهانیده شد آدم علیه السلام وَذَكَرَ صَفِيُّ الرَّحْمٰنِ ویاد دهانیده وبیرون آورده
شد از ورطهٔ غفلت آن دوست خدای مهربان را فَعَرَفَ الْاِعْتِرَافَ بِالذَّنْبِ وَالنِّسْيَانِ
پس شناسا کرده شد آدم باقرار کردن بگناه وفراموشی وَلُقِّنَ الْاِقْرَارَ بِالْقُصُورِ
وَالنُّقْصَانِ وتعلیم وتفهیم کرده شد او را اقرار بتقصیر وکوتاهی وسستی کردن در نگاهداشت
امر الهی ونقصان حال خود فَقَالَ اٰدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَمْ

تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ پس گفت آدم علیه السلام پروردگارا
ستم کردیم ما بر نفسهای خود و تقصیر کردیم در حق تو اگر نیامرزی تو ما را و رحم نکنی بر ما هر آئینه
می باشیم از زیان کاران فَجَاءَتْهُ أَنْوَارُ الْهِدَايَةِ پس آمد آدم را بتعلیم و تعریف الهی
روشنائی راه راست نمودن حق تعالی او را وَعُلُومُ التَّوْبَةِ وَمَعَادِنُهَا و آمد او را علمها
توبه و معرفتهای آنکه توبه باید کرد و چگونه باید کرد و آداب و شرائط آن تا قبول افتد وَالْمَصَالِحُ
الْمَدْفُونَةُ فِيهَا و آمد آدم را مصلحتها و حکمتهای که نهان کرده شده است در توبه یعنی منافع
و ثمرات آن مَا كَانَ غَائِبًا مِنْ قَبْلُ آن علوم و معارف که نهان و پوشیده بود از آدم پیش
ازین فَلَمْ تَظْهَرْ إِلَّا بِهَا پس پیدا نشد آن علوم و معارف مگر بسبب توبه و تعلیم آن ازینجا
معلوم شد که توبه از بنده بی توفیق و الهام پروردگار تعالی توبه را بروی بوجود نمی آید چنانکه
در کلام مجید میفرماید ثُمَّ تَابَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا و توبه خدا بر بنده عبارتست از رجوع برحمت
و توفیق توبه و چون الهام و تعلیم کرده شد آدم را توبه اتوبه و توبه کرد فَتَبَدَّلَتْ تِلْكَ الْإِرَادَةُ
بِغَيْرِهَا پس بدل گردانیده شد آن ارادت خلود جنت بوجود نفس و وسواس شیطان از وی
ظهور یافته بود بغیر آن ارادت که موافق ارادهٔ الهی باشد و بگذاشت آن ارادهٔ اتباع گشت
ارادهٔ حق را وَالْحَالَةُ الْأُولَى بِأُخْرَى و بدل گردانیده شد حالت نخستین که در وقت آن ارادهٔ
داشت از ظلمت و کدورت بحالت دیگر که از برآمدن از اراده و توبه کردن از آن پیدا شد
از صفات و نورانیت وَجَاءَتْهُ الْوِلَايَةُ الْكُبْرَى و آمد آدم را بجهت ترک ارادهٔ نفس و تابع
ارادهٔ حق و رضی شدن بقضای وی ولایت و بادشاهی بزرگتر از جنت وَالسُّكُونُ فِي الدُّنْيَا
و قرار و آرام و سکونت در دنیا ثُمَّ فِي الْعُقْبَىٰ پس در عاقبت نیز که در عاقبت کار و مآل و معاد بجانب
اوست فَصَارَتِ الدُّنْيَا لَهُ وَلِذُرِّيَّتِهِ مَنْزِلًا پس گشت دنیا مر وی و فرزندان او را بجای

فرود آمدن که تا مُدّتی معین آنجا باشند پس ازان بدر روند فَالْعُقْبٰی لَهُمْ مَوْئِلًا وَّ مَرْجِعًا وَّخُلْدًا او گشت آخرت او را و فرزندان او را جای پناه و باز گشت و همیشگی یعنی بجهت ترک اراده و عدم مشارکت باراده حق برکت سعادت دنیا و آخرت حاصل گشت هم اینجا و هم آنجا برکت و خیر بدست آید مصرع ع که خوبان بادشاهانند خواه اینجا و خواه آنجا بلندی کسی یافت کو پست شد + در نیستی کوفت تا هست شد + فَاٰكَ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ پس اقتدا ای بنده مومن و ای سالک راه حق قرب به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مُحَمَّدٍ حَبِیْبِهٖ ای محمد محبوب و محب خدا و برگزیده او وَاَبِیْهِ اٰدَمَ و پدر وی که آدم است صَفِیِّ اللّٰهِ دوست خالص خدا عُنْصُرِ الْاَحْبَابِ وَالْاَخِلَّاءِ که اصل و پدر همه دوستان خداست که انبیا و اولیا اند اُسْوَتُهُمَا فِی الْاِعْتِرَافِ بِالْقُصُوْرِ وَالْاِسْتِغْفَارِ فِی الْاَحْوَالِ كُلِّهِمَا اقتدا ست در اقرار بکوتاهی و طلب آمرزش در همه حال وَالذِّلَّةِ وَالْاِفْتِقَارِ فِيْهِمَا و اقرار بخواری نفس و حاجت و نیازمندی و بجمیع احوال بیت بندگی بنود بجز افگندگی + ره راست نباید خواجگی با بندگی + بدانکه حبیب و خلیل هر دو بمعنی دوست اند و گفته اند که حبیب آن محب که بمقام محبوبی رسیده باشد و بعضی مقام خلت را بالاتر از مرتبه محبت نهند و محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را جامع هر دو مرتبت دارند و کلام در وی مجلس نم گور است و باید دانست که تسلیم و ترک ارادت منزل و مقام تمامه انبیا رست و ملت ابراهیم را که خضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بمتابعت و موافقت با وی مامورست عبارت از همین مرتبه تسلیم از نه که اِذْ قَالَ لَهٗ رَبُّهٗۤ اَسْلِمْ قَالَ اَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعٰلَمِیْنَ و تخصیص حضرت حبیب الله و صفی الله بذکر درین مقام بجهت تقریب و فتح توبه و استغفارست از ایشان چنانکه عبارت شریف دال است بران یا بجهت ذکر اول و آخر نبوت سلسله نبوت اوساط و حکم آن خواهند بود با لجمله ظ

بندگی که خواری و افگندگی و توبه و اعتذار ست کار پیران قوم نیست چه جای دیگران بیت

حبذا قومی که دیر حق بود دیدار شان + محو باشد در شهود ذات حق آثار شان + از خدا خواهند

سر ذات خود در ذات او + این بود ساعت بساعت سر استغفار شان + صلوٰة الله و

سلامه علی الانبیاء والمرسلین وسیدهم وامامهم محمد النبی الامی الامین وعلی آله واصحابه و

اتباعه سالکی طریق الحق ومحق علوم الدین

المقالة الثامنة

قال رضی الله عنه

وارضاه اذا کنت فی حالة چون باشی تو در حالتی از حالات کمال یا نقصان

لا تختر غیرها اختیار مکن و مگزین جز آن حالت را اعلی منها ولا ادنی نه حالتی را

که بلند تر ست ازان و نه حالتی را که پست تر ست زیرا که برگزیدن حالت پست تر خود

پست همتی است و آرزو و اختیار حالت بلند تر از شهوت خفی است چنانکه شیخ ابن عطاء الله

اسکندری شاذلی صاحب کتاب الحکم میگوید ارادتک الاسباب مع اقامة الحق ایاک فی

التجرید من الهمة الدنیة وارادتک التجرید مع اقامة الحق ایاک فی الاسباب من الشهوة الخفیه

وقال الشیخ ابو العباس المرسی لن یصل الولی حتی تنقطع منه شهوة الوصول فرمود هرگز واصل

نگردد ولی تا آنکه گسسته نگردد و دور نشود از وی آرزو و خواست وصول شیخ ابن عطاء الله

در تفسیر این کلام میگوید که تنقطع انقطاع ادب لا انقطاع ملل یعنی گسسته گردد و دور شود

از وی آرزوی وخواست وصول از جهت ادب و شهود اراده حق و سطوت و عزت جناب

کبریای او نه بجهت ملالت و عدم طلب و شوق محبت چه آن طالب محب صورت ندارد و در لفظ

شهوة اشاره بمقصود کرده است فاذا کنت علی باب دار الملک لا تختر الدخول

الی الدار پس چون باشی تو بر در سرای پادشاه اختیار مکن و مخواه و آرزو مدار در آمدن و

رفتن بدرون سرای و راضی باش ببودن بر در چنانکه گفت مصرع بر در نشینم اگر از خانه

فـ اختیار بلند
حالت شهوة
خفی است

برا نند بت گفتم نشینم بدرت تا بدرآئی و چندان نشین گفت که جانت بدر آید حَتّٰی تَدْخُلَ
اِلَيْهَا جَبْرًا اِلَّا اِخْتِيَارًا تا آنکه درآورده شوی و برده شوی بدرون بزور نه باختیار تو
وَاَعْنِيْ بِالْجَبْرِ اَمْرًا عَنِيْفًا مُنْكَرًا مُتَكَرِّرًا و میخواهم و مراد میدارم بجز امر درشت نا
شناسائی بار بار یعنی بزور و بدرشتی مکرر را مر نکنند بدر آمدن مدرای اینچنین است در نسخه کم
در نظر بود بعد ازان در نسخه مصحح دیده شد که بجای منکرا متاکدا واقع شده و این اظهر و
اصح و انسب است و این عدم اختیار دخول از جهت تواضع و انکسار و تادب ترک اختیار
است نه از جهت ابا از امتثال امر و استکبار است و ذلک ظاهر و مراد با مر با صریح صیغه افعل
است یا یقینی درست بی شوب شبه که در قلب صحیح سلیم ولی پیدا گردد بر دو نوع محتمل است و
کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر بهر دو ناطق است وَلَا تَقْنَعْ بِمُجَرَّدِ الْاِذْنِ فِي
الدُّخُوْلِ و قناعت مکن به تنها دستوری دادن در درآمدن چنانکه بکشایند و منع از میان
بردارند اما می فرمایند که درآیی لِجَوَازِ اَنْ يَكُوْنَ ذٰلِكَ مَكْرًا اَوْ خَدِيْعَةً مِنَ الْمَلِكِ
از جهت روا بودن آنکه باشد این اذن بی امر حیله و فریب دادن از پادشاه و امتحان
آنکه کیست که خواهش میکند بشهوت نفس و قصد در درآن مینماید که کیست که ادب می ورزد
و موقوف امر میماند لٰكِنْ اِصْبِرْ حَتّٰى تُجْبَرَ عَلَى الدُّخُوْلِ لیکن صبر کن و ادب ورز
تا آنکه جبر کرده شوی بر درآمدن فَتَدْخُلَ الدَّارَ جَبْرًا مَحْضًا وَّفِعْلًا مِّنَ الْمَلِكِ پس
درآورده شوی سرا از جبر محض و به فعل و اختیار پادشاه و نه درآئی بفعل و اختیار خود فَحِيْنَئِذٍ لَا
يُعَاقِبُكَ الْمَلِكُ عَلٰى فِعْلِهٖ پس درین هنگام که پادشاه ترا بجبر و فعل خود درآرد
عذاب و سرزنش نمیکند ترا بر کرده خود کہ اِنَّمَا يَتَعَرَّضُ الْعُقُوْبَةُ تَحَوُّكَ الشُّؤْمُ
تَخْيِيْرِكَ و پیش نمی آید محنت عذاب بسوی تو مگر از جهت شومی اختیار و خواهش تو

وَشَرُّهَاكَ وبجهت آزناکے تو وَقِلَّةَ صَبْرِكَ وناشکیبائی تو وَسُوْءِ اَدَبِكَ وبے
ادبی تو وَتَرْكِ الرِّضَا بِحَالَتِكَ الَّتِیْ اُقِمْتَ فِيْهَا وبجهت ناخوشنودی تو بحالت تو که اَقامت
گردہ شدہ تو در وی بدانکه قیام فیما اقام الله از واجبات وقت سالک این طریق است
وبرآمدن ازان وخواست نمودن خلاف آن موجب برآمدن از مقام رضا وباعث سخط
وغضب پروردگار تعالیٰ است وعلامت اقامت خدای تعالیٰ ورضای بقیام در آن مقام
آن دانسته اند که آداب حقوق آن حالت از دست نرود وصریح امر در حق بعضی از مقربان درگاه
نیز واقع است چنانکه معلوم شد فَاِذَا حَصَلْتَ وَدَخَلْتَ فِی الدَّارِ عَلٰی هٰذَا الْوَجْهِ پس چون
حاصل شوی ودرآئی تو در سرای پادشاه بر وجه جبر بفعل حق فَكُنْ مُطْرِقًا پس باش سر فرو
افگنده وخاموش غَاضًّا لِبَصَرِكَ فروخوابانندہ چشم خود را مُتَأَدِّبًا با ادب نگاهدارنده
مُحَافِظًا لِمَا تُؤْمَرُ بِهٖ مِنَ الشُّغْلِ وَالْخِدْمَةِ فِيْهَا نگاهدارنده مرچیز را که امر کرده شده
بدان از کار وبار بندی وچاکری کردن در سرای یعنی در مقام که هستی غَيْرَ طَالِبٍ لِلتَّرَقِّیْ
اِلَی الذُّرْوَةِ الْعُلْيَا طلب نکننده برآمدن را بسوی مرتبه بالا وذروه بالضم وکسر بالای
کوه وکوهان قَالَ اللهُ گفت خدای عزوجل لِنَبِيِّهِ الْمُصْطَفٰی مر پیغمبر خود را که برگزیده شده است
صلی الله علیه وسلم وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ ودراز مکن چشمهای
خود را ومنگر بسوی آن چیزی که بهره ور گردانیدیم بدان اصناف کافران را وداده ایم ایشان را
زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيْهِ که زیب وزینت وتر وتازگی زندگانی دنیاست تا
بیازمائیم ایشان را در آنچه داده ایم وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَّاَبْقٰی وروزی پروردگار تو که
ترا داده است از نبوت وهدایت وعلم وصبر وقناعت بهتر وپاینده تر است فهذا پس این
کلام اگرچه بحسب ظاهر در عدم التفات بمتاع دنیا وزخارف آن واقع است ولیکن بطریق اشارت

تَادِیْبٌ مِّنْهُ ادب کردن ہست از جانب خدای عزوجل لِنَبِیِّهِ الْمُخْتَارِ بر پیغمبر برگزیدہ خود
را اِلٰی حِفْظِ الْحَالِ وَالرِّضَاءِ بِالْعَطَاءِ در نگاہداشتن احوال باطن و خوشنود بودن بہ بخشش
باطنی دی و قیام در مقامی کہ اقامت کردہ دران بی ترقب و تطلع دران باورای آن لِقَوْلِهٖ
بقول وی سبحانہ وتعالے کہ فرمود وَرِزْقُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَّاَبْقٰى اَيْ مَا اَعْطَيْنَاكَ مِنَ الْخَيْرِ یعنی
چیز یکہ دادہ ایم ترا از نیکی و در بعضی نسخ این الفاظ زیادہ کردہ وَالنُّبُوَّةِ وَالْعِلْمِ وَالْقَنَاعَةِ
وَالصَّبْرِ وَوَلَايَةِ الدِّيْنِ وَالْعِزَّةِ بِيْنِهٖ از پیغمبری و علم و معرفت و رضا بدادہ حق
و شکیبائی بر بلا و مصائب و دعوت خلق و بادشاہی دین و کارزار کردن با دشمنان
دران اَوْلٰى مِمَّا اَعْطَيْنَاكَ غَيْرَكَ وَاَحْرٰى بہتر و نزدیک تر است بہ نیکی از انچہ دادہ ام
غیر ترا و سزاوار تر است بشکر گذاردن بر آن فَالْخَيْرُ كُلُّهٗ فِيْ حِفْظِ الْحَالِ وَالرِّضَاءِ بِهَا پس
نیکی ہمہ در نگاہداشتن حالست و خوشنود بودن بآن وَتَرْكِ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰى مَا سِوَاهَا
و التفات ناکردن و ننگریستن بسوی حالیکہ جز اوست ابیات باش راضی بنعمتی کہ تراست
منگر سوی نعمت دگران + ہم بحالیکہ ہست خوش میباش + ہان مشو جانب دگر نگران + لِاَنَّهٗ
لَا يَخْلُو اِمَّا اَنْ تَكُوْنَ قِسْمَكَ زیرا کہ آن حال دیگر کہ التفات بدان داری و می نگری خالی
ازین سہ قسم نیست یا می باشد بخشش تو و بہرہ تو کہ برای تو نہادہ اند اَوْ قِسْمَ غَيْرِكَ یا بخشش
و بہرہ دیگریست جز تو اَوْ اِنَّهٗ لَا قِسْمَ لِاَحَدٍ یا آنکہ نیست وی بخشش مر ہیچ کس او آن را
در نصیب ہیچ کس نہ نہادہ اند بَلْ اَوْجَدَهُ اللّٰهُ فِتْنَةً بلکہ پیدا کردہ است آنرا خدای تعالی
برای آزمایش بندگان تا ہر کہ بدان التفات کند و از مقام صبر و رضا و ادب بیرون آید در محنت و
بلا افتد و ہر کہ التفات نماید و بحال خود راضی بود در مقام امن و سلامت متمکن باشد فَاِنْ كَانَ
قِسْمَكَ پس اگر ہست آن حال دیگر قسمت تو کہ برای تو نہادہ اند فَهُوَ وَاصِلٌ اِلَيْكَ شئت

اگر ابیتَ پس آن رسید نیست بتو خواهی یا نخواهی فلا ینبغی ان یظهر منک سوءُ الادب
والشرهُ فی طلبه پس نمی باید که حرص که پیدا گردد از تو بی ادبی و آرزومندی در طلب
و خواهش می فانّ ذلک غیر محمودٍ زیرا که طلب چیزیکه نهاده اند و البته رسید نیست
ناپسندیده است فی قضیة العقل والعلم در حکم عقل و علم زیرا که عقل حکم میکند آنچه البته
رسید نیست طلب آن ضائع و بیفائده است و حکم تحصیل حاصل دارد و علم دین قاضی ست
که پروردگار تعالی را قضاء و قدری هست که تغیر و تبدیل در ان نبود و شره در طلب آن
و سوء ادب در آن مذموم است و مراد آنست که هرچه واقع است میشود بقضای الهی و آنچه
میرسد به بنده از احوال ظاهر و باطن او را بدان راضی باید بود و سعی و طلب آرزو و خواهش
غیر آن به هوای نفس و شره طبیعت ضائع و باطل است اما عمل و شوق ترقی احوال و مقامات
علیه در قرب و وصول بحق و مقتضای امر و نهی باید کرد و اراده آن ازین حیثیت که مولی تعالی
امر کرده بارادت آن و عمل بدان بطریق وجوب یا استحباب لازم و مستحسن ست و مذموم آنست
که از نزد نفس باشد و همچنین در جانب نهی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در وقت قول
صحابه نزد اخبار سابقه تقدیر ففیم العمل یا رسول الله فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق له و تحقیق
امر و نهی منافی حکم قدر و قضا نیست بلکه از جزئیات او و احکام اوست و امر و نهی از شارع
واقع ست و در بنده قوت فهم آن و قصد آن پیدا کرده دیگر چه می باید و از فوائد اعتقاد قضا و قدر
فنای بنده است از عمل خود و عدم استعداد و اعتماد بر آن یعنی چون همه بتقدیر اوست من در میان
هیچ نیم و این خود کمال دیگر است فافهم و بالله التوفیق ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
وان کانت قسمةً لغیرک و اگر هست آنچه قسمت غیر تو و برای غیر تو نهاده اند نه برای تو
هرگز بتو نخواهد رسید فلا تتعب فیما لا تناله ولا یصل الیک ابدا پس برای چه رنج

وآنچه میسر رسد به بنده از احوال ظاهر و باطن بدان راضی باید بود

و مشقت بکشی در چیزیکه نمی توانی گرفت آنرا و نمی رسد بسوی تو همیشه فَإِنْ كَانَ لَيْسَ بِقِسْمٍ
لَا حَيْلَا بَلْ هُوَ فِتْنَةٌ و اگر نیست آن حال قسمت هیچ یکے را بلکه او را برای امتحان تو ابتلا
نهاده اند فَكَيْفَ يَرْضَى الْعَاقِلُ وَيَسْتَحْسِنُ أَنْ يَطْلُبَ لِنَفْسِهِ فِتْنَةً پس چگونه خوشنود
گردد و بپسندد عاقل و نیکو شمرد و نیکو داند که طلب کند برای نفس خود چیزیرا که سبب زوالش
حق و بلاست وَيَسْتَجْلِبُهَا و بکشد و بخواهد فتنه را برای نفس خود فَقَدْ ثَبَتَ أَنَّ الْخَيْرَ كُلَّهُ
وَالسَّلَامَةَ فِي حِفْظِ الْحَالِ پس بتحقیق ثابت شد که نیکی همه و بی گزندی و رهائی از هر آفت
و عجیب در نگاهداشتن حال و نا آرزومندی و بی التفاتی بما سوای اوست فَإِذَا رُقِيتَ
إِلَى الْغُرْفَةِ پس چون از درون سراپرده مشوی بسوی بالاخانه ثُمَّ إِلَى السَّطْحِ پس تر
پرده شوی بسوی بام خانه فَكُنْ كَمَا ذَكَرْنَا پس باش آنچنانکه ذکر کردیم مِنَ الْحِفْظِ از نگاه
داشت باطن از خواهش و آرزو وَالْإِطْرَاقِ و سر فرو افگندن و خاموش بودن وَالْأَدَبِ
و حد مقام قرب نگاهداشتن و آرزو و خواست نمودن بَلْ مُتَضَاعَفٌ ذَلِكَ مِنْكَ بلکه
می باید که زیاده شود تحفظ و اطراق و ادب از تو لِأَنَّكَ أَقْرَبُ إِلَى الْمَلِكِ زیرا که تو
نزدیک تری درین حالت بپادشاه وَأَدْنَى إِلَى الْخَطَرِ و نزدیک تری بهلاک شدن بترک
ادب چه خطر و بیم هلاک نزدیکان را بیشتر بود و نگاهداشت ادب و تعظیم جناب حق بر ایشان
واجب تر و سخت تر واو اند که خطر بمعنی بزرگی و بلند قدر شدن باشد یعنی تو درین حالت نزدیک
تری که عظیم و بلند قدر شوی نزد پادشاه پس ادب ورز که قابل خدمت و نوازش شوی
بیت حافظا علم و ادب ورز که در خدمت شاه ٭ هر که را نیست ادب لایق خدمت نبود
فَلَا تَتَمَنَّ الِانْتِقَالَ مِنْهَا إِلَى أَعْلَى مِنْهَا پس آرزو مکن و تمنی مکن انتقال که در غرفه و سطح
داری بسوی بالاتر از آن بخواست ترقی بکمال که فوق آنست وَلَا إِلَى أَدْنَاهَا و نه بپایان

ازو بجهت تنگ آمدن و تحمل نکردن عظمت آن مقام و نگهداشت ادب آن نزاد و لا ثباتها
وَبَقَاءِ هَا دا آرزو مکن ثابت بودن و پاینده بودن آنحال را بطریق میل در کون در آن
مقام وَلَا تغیّره وَ صِفَتُهَا و آرزو مکن دگرگونه شدن صفت آنرا تا آسان شود و برنگی گردد
که ترا خوش آید و سوافق خواست تو گردد فَاِنَّکَ فِیْهَا و حالانکه تو در آن حال باشی با بی حقیقت
که وَلَا یَکُوْنُ لَکَ فِیْ ذٰلِکَ اِخْتِیَارًا اَلْبَتَّةَ و نباشد ترا در آن هیچ اختیاری قطعًا فَاِنَّ
ذٰلِکَ کُفْرٌ بِنِعْمَةِ الْحَالِ زیرا که بدرستی آن اندر و ناسپاسی کردنست مر نعمت حال را
وَالْکُفْرُ یُحِلُّ لِصَاحِبِهِ الْهَوَانَ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ و ناسپاسی کردن فرود می آرد
ناسپاسی کننده را خواری در دنیا و آخرت فَاعْمَلْ عَلٰی مَا ذَکَرْنَا اَبَدًا پس کار کن بر آن
وجهی که ذکر کردیم از نگاهداشت ادب عدم التفات در کون و میل و اطمینان با حوال همیشه
حَتّٰی تُرْفَعَ اِلَی الْحَالَةِ تُصَیِّرُ لَکَ مَقَامًا تُقَامُ فِیْهِ تا بالا برده شوی بسوی حالتی که
بگردد مر ترا آنحالت مقام که استاده کرده شوی ثابت و متمکن ساخته شوی در آن فَلَا تُزَالُ
عَنْهُ پس دور کرده نشوی ازان مقام فَتَعْلَمُ اَنَّهٗ مَوَاهِبُهٗ پس بدانی در آن
هنگام که آن مقام بخشش است از حق تعالٰی که باز نگیرد وَبِعَلَامَاتٍ وَاٰیَاتٍ تَظْهَرُ و
نشانهای و دلیلهای که پیدا گردد و دلالت کند که این مقام ثابت و برقرار خواهد بود فَتَسْتَمْسِکُ
پس نگاه میداری آنرا وَلَا تَزَالُ و دور نمی روی ازان اگرچه دوعزل بجنس اولیا
جایز است اما وقوع آن کلیت نیست چنانکه صدور معصیت و زلل از اولیا جایز است اما وجوع
آن بطریق کلیه و عموم لازم نه شاید که مشرف و مبشر گردد بعدم رد و عزل چنانکه در احوال
شریف وی رضی الله تعالی عنه نوشته اند ابشر یا عبد القادر فقد امنتک من الرد و کما قال
وَالْاَحْوَالُ لِلْاَوْلِیَاءِ وَالْمَقَامَاتُ لِلْاَبْدَالِ پس احوال مر اولیاء است که متغیر و متبدل

گرد بجهت ترقی و تنزل از حالی بحالی و مقامات مر ابدال راست که مستقر و متمکن گشته است
در ایشان بجهت عدم بقای خواهش و آرزو و تبدل ارادهٔ ایشان بارادهٔ حق چنانچه سابقًا
در آخر مقالهٔ سادس گذشت و کلام وی رضی الله عنه صریح است در تفصیل ابدال بر اولیاء و
صلی الله علیه خیر خلقه محمد و آله اجمعین **اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ** قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ
فِی الْکَشْفِ وَالْمُشَاهَدَةِ فِی الْاَفْعَالِ کشف در لغت کشادن و برهنه کردن و مشاهده
و معاینه کردن و بچشم دیدن و مکاشفه در اصطلاح قوم عبارتست از ظهور بعضی از صفات و
حقائق الهیه و کونیه مر سالک را از ورای پردهٔ رقیق از پس حجاب شفاف از اسم الٰهی مقید بحکم
یوصف آما مشاهده ظاهر شدن آن حقائق بی مظهر و بی صفت لیکن با خصوصیت و تمیز
تمیز و فوق آن معاینه است و آن ظهور حقائق است بخصوصیت و تمیز بلکه ظهور عین معین است
کذا فی اصطلاحات الکبیر و اکثر استعمال کشف در کلام قوم در صفات آید و مشاهده در ذات اینجا
هر دو افعال نسبت یافته اند از جهت دلالت آنها بر صفات و دلالت صفات بر ذات اول در جلال
و ثانی در جمال و مراد بجلال صفات قهریه است و بجمال صفات لطیفه و همانا که تخصیص کشف
باول و مشاهده بثانی بجهت آنست که گویا در صفات جلالیه پرده از روی صفات بر می افتد
پس از اینجا خوفی و هیبتی بجلال بنده سرایت میکند و در ظهور صفات جمالیه بنده بجهت شوقی و تسلطی
که او را در آن حاصل میگردد دیدهٔ محبت بدان کشاده مشاهده می نماید و فرح و شادی که
قرة العین عبارت از آنست حاصل میکند والله اعلم پس میفرماید تُکْشَفُ لِلْاَوْلِیَاءِ وَالْاَبْدَالِ
مِنْ اَفْعَالِ اللهِ کشاده میشود و ظاهر میگردد و مراد اولیا و ابدال را از فعلهای خدای عز و جل
مَا یَبْهَرُ الْعُقُوْلَ آن چیزی که غلبه میکند عقلها را وَیَخْرِقُ الْعَادَاتِ وَالرُّسُوْمَ و میدرند
و پاره میکند عادتها را و رسمها را فَهِیَ عَلٰی قِسْمَیْنِ پس آن افعال بر دو گونه است جلال و

جمال قدرت و لطف فالجلال و العظمة یورثان الخوف المقلق پس ظهور جلال و
عظمت می آرند بیم را که بی آرام گرداننده است والوجل المزعج و ترس که از جای بر
کننده است والغلبة العظیمة علی القلب و می آرند قوی و چیره شدن جلال را بصفت عظمت
بر دل بما یظهر علی الجوارح بچیزیکه پیدا می آید بر اعضا از آثار خوف و قلق و انزعاج
کما روی عن النبی چنانکه روایت کرده شده است از پیغمبر صلعم کان یسمع من صدره
کازیز المرجل فی الصلوة من شدة الخوف بود که شنیده میشد از سینه او آواز جوش
کردن همچو آواز کردن جوش دیگ در نماز از سختی بیم حق لما یری من جلال الله تعالی از
آنچه میدید آنحضرت از بزرگی خدای عزوجل و ینکشف له من عظمته و کشاده میشد مر او را
از عظمت حق و نقل مثل ذلک و نقل کرده شده است مانند این حال عن ابراهیم خلیل
الرحمن و عمر الفاروق علیهما السلام و اما مشاهدة الجمال فهو التجلی
للقلوب بالانوار اما مشاهده جمال پس آن بسبب تجلی حق است مر دلها را الصفاتی که پیدا
کننده است روشنائیها و شادیها را والالطاف و زیبها و توفیقها و لطف نرمی و تازگی در کار
و کردار و لطف خدا به بنده توفیق و عصمت وی از گناهان و ملاطفه نیکوئی نمودن و تلطف
نرمی کردن والکلام اللذیذ والحدیث الانیس و سخنان با مزه و حکایتهای آرام
دهنده و بشارة بالمواهب الجسام و مژده دادن بخششهای تمام و بزرگ والمنازل
العالیة و بمنزلها و جاهای بلند و مقامات ارجمند والقرب منه و نزدیکی از جناب لطف
و رحمت وی عزوجل مما سیؤل امرهم الیه از آنچه سرانجام است که باز گردد کار ایشان بسوی
آن و حاصل شود ایشان را در زمان آینده و جف به القلم من اقسامهم فی سابق الدهور
و از آنچه خشک شده بدان قلم و مقدر شده از بخششهای ایشان در زمانهای گذشته کنایه است از

تقدیرهای ازلی فَضْلًا مِنْهُ وَرَحْمَةً از جهت فزونی دادن و نیکوئی کردن از خدا تعالی
و مهربانی نمودن وَإِثْبَاتًا مِنْهُ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا و ثابت گردانیدن و پای برجای داشتن
از جانب حق مر ایشان را در دنیا تا باین تجلیات و بشارات امیدوار شوند و در طلب جذبات
و استوار و خوش دل و نشاط باشند اِلٰى بُلُوغِ الْأَجَلِ تا رسیدن مدت وَهُوَ الْوَقْتُ الْمَعْلُومُ
و مراد باجل آن وقت است که تقدیر کرده شد و اندازه نموده شد و تعیین ساخته شده است
آن را و پیش از رسیدن آن وقت حصول مطلوب و وصول بمنزل مقصود میسر نبود شعر
سحاب الخیر لها مطر + فاذا جاء الابان تجی + ابان بکسر همزه و تشدید یعنی وقت معین برای
چیزی بیت تا در نرسد نوبت هرکار که هست + سودی نکند یاری هر یار که هست لِئَلَّا تَكُونَ
بِهِمُ الْمَحَبَّةُ این با لطف و بشارت از حق برای این قوم بجهت آنست که تا مفرط نگردد
و از حد در نگذرد ایشان را محبت مِنْ شِدَّةِ الشَّوْقِ إِلَيْهِ از سختی آرزومندی
بجناب وی قرب عز وجل فَيَنْقَطِعُ سَرَائِرُهُمْ پس شکسته شود قوتها و طاقتهای ایشان
از پس شدت اشتیاق و تعب فراق فَيَهْلِكُوا پس هلاک شوند و بمیرند أَوْ يَضْعُفُوا عَنِ
الْقِيَامِ بِالْعُبُودِيَّةِ یا هلاک نشوند ولیکن سست گردانند از ایشان و اهتمام کردن
به بندگی إِلٰى أَنْ يَأْتِيَهُمُ الْيَقِينُ الَّذِي هُوَ الْمَوْتُ تا آنکه ایشان را بیاید یقین که عبارت
از موت است فَيَفْعَلُ ذٰلِكَ بِهِمْ پس میکند حق تعالی آن تجلی بصفات لطیفه با ایشان
لُطْفًا مِنْهُ وَرَحْمَةً بجهت لطف کردن از جانب خود و مهربانی نمودن وَمُدَاوَاةً وَتَرْبِيَةً
لِقُلُوبِهِمْ و بجهت دارو کردن از امراض باطن و پروردن و اصلاح کردن دلهای ایشان
وَمُدَارَاةً لَهَا و بجهت نرمی کردن مر دلهای ایشان را تا از شدت تجلیات قهریه که هم نیاشند
و متلاشی نشوند و بتجلیات لطیفه بیاسایند و خوش حال باشند إِنَّهُ حَكِيمٌ بدرستیکه حق تعالی

حکیم است رعایت میکند دقائق مصلحت و حکمت را در همه افعال و احکام که جاری میگرداند
بر بندگان خود عَلِیْمٌ داناست باحوال بندگان و دلهای ایشان بحسب قوت و ضعف و تحمل
قهر و لطف و میداند که هر کس را چه می شاید و چه می باید لَطِیْفٌ بِهِمْ لطف و نرمی کننده است بایشان
در همه امور رَءُوْفٌ الرَّحِیْمُ سخت بخشاینده و مهربانی نماینده است بر بندگان رحیم نیز
بمعنی مهربان است و لیکن رافت از رحمت بیشتر و بلیغ تر است پس تاخیر رحیم بجهت سجع باشد
و اگر رحیم را مخصوص باخرت دارند وجه تاخیر ظاهر است وَلِهٰذَا رُوِیَ عَنِ النَّبِیِّ صلعم
و ازین جهت که در مشاهده جمال تجلی انوار و سرور و الطاف و بشارت است روایت کرده
شده است از پیغمبر اِنَّهٗ کَانَ یَقُوْلُ لِبِلَالٍ الْمُؤَذِّنِ که بدرستی بود آنحضرت صلعم می
گفت مر بلال موذن را اَرِحْنَا یَا بِلَالُ راحت و آسایش ده ما را ای بلال و خلاص
کن از رنج و محنت ملابست اکوان و اشتغال بآن یعنی بالاقامة میخواهد آنحضرت راحت
بلال را بتکبیر بر آوردن و برپا کردن نماز را و راحت باذان گفتن نیز احتمال اراده دارد و
زود بفهم می در آید و عبارت بعضی شراح حدیث نیز ناظر در آنست و بنا که تفسیر باقامت بجهت آن
باشد که غالب آنست که بلال نزد دخول وقت نماز اذان میگفت بی احتیاج بامر جدید از آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم و عادت بر آنست که بعد از اذان بجهت انتظار حضور قوم تاخیری در اقامت
نماز میرود و پس آنحضرت بجهت غلبه شوق حضور درگاه طاقت آن نیاورده و امر میکرد بلال که
تکبیر بگو و نماز برپا دار و موید این اراده است آنچه در بعضی احادیث صحاح واقع شده
است که ارحنا بالصلاة و اقامته متصل نماز است فافهم و بالله التوفیق و بر هر تقدیر مقصود از ارحنا
یا بلال و مقصودش آن بود که لِنَدْخُلَ فِی الصَّلٰوةِ لِنُشَاهِدَ مَا ذَکَرْنَا مِنَ الْجَمَالِ تا او
آییم در نماز از برای مشاهده آنچه ذکر کردیم از جمال و تجلی حق بصفت لطف اِهْدِنَا تَبَارَکَ و

واز این جهت گفت صلی الله علیه وآله وسلم وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ وگردانیده شده
است آرام چشم من وخنکی آن در نماز شرح این در مقالهٔ خامس گذشت واز این کلام شریف
ظاهر میگردد که حال آنحضرت در نماز مشاهدهٔ جمال بود وتجلیات وردی لطیفه بود وظاهر اغلب
این بود وانکشاف جلال که موجب سماع ازیز از صدر شریف بود مانند ازیز جل چنانچه گذشت
نادر بود والله اعلم تنبیه تقریریکه مذکور شد مضمون ارحنا یا بلال با حدیث جعلت قرة عینی
یکے آمده ومراد از راحت خلاص از قید کثرت وجود ومناجات حق وشهود حضرت معبود شده
بعضے گویند که مراد آنست که اذان گو تا نماز کنیم وباداے آن از شغل قلب تعلق باطن که بوی
داریم فارغ شویم واز برای ذمه از آن نموده حق طاعت بجا آورده وامتثال امر نموده راحت یابیم
وفرق در میان این دو معنی آنست که در اول راحت بوجود نماز وشهود حق ودر ثانی بفراغ ذمه
از تعلقے که بوی داریم وشتان ما بینهما والمقام الاول اعلے وارفع فافهم وصلی الله علے خیر خلقه
محمد وآله اجمعین **اَلْمَقَالَةُ الْعَاشِرَةُ** قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِنَّمَا هُوَ اللهُ
وَنَفْسُکَ نیست تحقق ومنظور در دائره تعبد وامتثال حکم مگر خدا ونفس تو که اگر طاعت
وعبادت خدا میکنی مخالفت نفس باید کرد واگر موافقت نفس واطاعت او میکنی مخالفت امر
الٰهی لازم می آید وَاَنْتَ الْمُخَاطَبُ وتو خطاب وتکلف کرده شده از جانب الله تعالی لکن
وکمن شرع وَالنَّفْسُ خَصْمُ اللهِ وَعَدُوُّهٗ ونفس مخالف حق ودشمن ومغضوب ومسخوط وی
تعالی است چه رضای حق سبحانه در امتثال احکام اوست اگرچه ارادت او همه را شامل است
مومنان را دوست خوانده وکافران را دشمن از این جهت است وَالْاَشْیَاءُ کُلُّهَا تَابِعَةٌ
لِلّٰهِ وهمه چیز که در عالم است تابع قهر وارادت خدا است چون همه پیدا کردهٔ اویند وملک او
تابع او نباشد چه صورت دارد وَالنَّفْسُ لِلّٰهِ خَلْقًا وَمِلْکًا حَقِیْقَةً ونفس نیز در حقیقت ۱۳

المقالة العاشرة

مر خدا را است از روی پیدایش و ملکیت اگرچه بظاهر مخالف حکم وی تعالی بیرود آفرینش نفس
همچنین واقع شده است وَلِلنَّفْسِ اِدِّعَاءٌ و مر نفس را دعوی کردنهاست بر باطل و دروغ
درهستی و آثار آن چنانکه بعضی دعوی خدای کردند چه جای دعوی هاے دیگر وَتَمَنٍّ وَشَهْوَةٌ
وَلَذَّةٌ بِمُلَابَسَتِهَا و نفس را آرزوه شهوت و میل است بانچه ملایم طبع اوست و لذت و نرم
است بدرهم آمیختن شهوت فَاِذَا وَافَقْتَ الْحَقَّ پس چون موافقت کنی تو حق را عزوجل
فِي مُخَالَفَةِ النَّفْسِ وَعَدَاوَتِهَا در مخالفت نفس و دشمنی وی فَكُنْتَ لِلّٰهِ خَصْمًا
لِنَفْسِكَ پس باشی برای خدا خصومت کننده و نزاع نماینده بر نفس خود و مطالبه کننده
حقوق خدا را از وی كَمَا قَالَ اللّٰهُ چنانچه گفته است از خدای عزوجل لِدَاؤُدَ مر داؤد پیغمبر
را علیه السلام يَا دَاؤُدُ اَنَا بُدُّكَ اللَّازِمُ ای داؤد من چاره کار توام و ناگزیر توام
که جدا نیستم از تو و بی من نتوانی بسر برد فَالْزَمْ بُدَّكَ پس لازم گیر چاره خود را که منم
یعنی بگذار نفس خود را تا از من دور نه افتی و بی من نشوی و از دائرهٔ رضای بیرون نروی
اَلْعُبُوْدِيَّةُ اَنْ تَكُوْنَ لِيْ خَصْمًا عَلٰى نَفْسِكَ حقیقت بندگی اینست که باشی براے من
و از جهت من خصومت کننده بر نفس خود فَتَحَقَّقَتْ حِيْنَئِذٍ مُوَالَاتُكَ لِلّٰهِ وَعُبُوْدِيَّتُكَ
لَهٗ عَزَّوَجَلَّ پس ثابت و درست میگردد درین هنگام که مخالفت نفس نمائی و موافقت حق
کنی و خصم نفس شوی و دوستی تو مر خدا را و بندگی تو مر او را وَاَتَتْكَ الْاَقْسَامُ هَنِيْئًا مَرِيْئًا
و می آید ترا ارزاق صوری و معنوی و جسمی و روحانی که قسمت تو شده و نهاده شده است
برای تو صافی و گوارا مُطَيَّبًا پاک و حلال گردانیده شده بدانکه رزق را سه قسم نهاده اند
مضمون که رحمت عامهٔ حق ضامن آن شده است برای هر ذی حیاتی و موعود که برای متقیان
نهاده اند و وعده کرده که بیگمان و بی رنج برسد و مقسوم که مضمون و موعود هر دو همان

قدر برسد که قسمت است وزیاده ازان صورت ندارد بعیت چون قسمت تو کمیت وده مطلبی
آن ده بتو کی دهند خود قاضی لیکن چون تقوی ورزیدی و موافقت امر الهی شدی در مخالفت
نفس کردی بیرسد بتو ارزاق مقسومه گوارا و پاک و حلال وَاٰنتَ عَزِیزٌ مُکَرَّمٌ در حالیکه تو
قوی وارجمند وگرامی داشته شده وَخَدَمَتکَ الاَشیَاءُ و چاکری میکنند ترا اشیا از ادمیان
و جز ایشان باطاعت وانقیاد و نفاذ فعل و تصرف تو در آنها وَعَظَّمَتکَ وَفَخَّمَتکَ
و بزرگ میدارند اشیا و مهیب میشمارند ترا چیا نکه با متقیان و مطیعان و خائفان و ستوجهان
درگاه عزت وعده رفته است لِاَنَّهَا بِاَجمَعِهَا تَابِعَةٌ لِبَارِیهَا زیرا که اشیا تمام تابع و سپرده
مر قدرت پروردگار خود را مُتَّفِقَةٌ لَهٗ موافق و سازگارند مر فعل او را اِذ هُوَ خَالِقُهَا
وَمُنشِیُهَا زیرا که وی تعالیٰ پیدا کننده و نو پیدا آرنده تمام اشیاست وَهِیَ مُقِرَّةٌ لَهٗ بِا
لعُبُودِیَّةِ و همه اشیا اقرار کننده اند مر او را به بندگی قَالَ اللّٰهُ گفته است خدای عزوجل
وَاِن مِّن شَیءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمدِهٖ و نیست هیچ چیزی مگر آنکه بپاکی یاد میکنند خدای تعالیٰ را
با ستایش کردن وی مر او را وَلٰکِن لَّا تَفقَهُونَ تَسبِیحَهُم ولیکن نمی فهمید شما تسبیح آن
اشیا را اَی تَذَکُّرُوهُ وَتَعَبُّدُهٗ یعنی ذکر میکنند اشیا خدا و بندگی میکنند او را چه تسبیح
و تحمید مستلزم اقرار به بندگیست وَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ لَهَا وَلِلاَرضِ ائتِیَا طَوعًا
اَو کَرهًا پس گفت پروردگار تعالیٰ مر آسمانها و زمین را بعد از پیدا کردن آنها بیائید
مرا خواه برغبت و فرمانبرداری کردن و خواه بکراهت ناپسند داشتن قَالَتَا اَتَینَا طَائِعِینَ
گفتند آسمانها و زمین بدلالت حال یا بصریح مقال آمدیم راغب و فرمانبردار و چون همه
اشیا بنده خدا مطیع و منقاد و تابع حکم و تقدیر او نید لاجرم چون تو بموافقت امر حق و مخالفت
هوای نفس درست و بنده خاص وی و معزز و مکرم نزد وی تعالیٰ گشتی همه اشیا نیز

تعظیم وتجریم خواهند کرد وخدمت خواهند نمود تراچه بندگان همه آنجانب باشند که مولی بآن
جانب است بیت تو هم گردن از حکم داور مپیچ + که گردن نپیچد زحکم تو هیچ - باز تاکید و
مبالغه در نصیحت بمخالفت نفس کرده میفرمایند فَالْعِبَادَةُ کُلُّ الْعِبَادَةِ فِي مُخَالِفَةِ نَفْسِكَ
وَهَوَاكَ پس بندگی همه بندگی در مخالفت نفس و هوای تست قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی گفت خدا
تعالی در قرآن مجید خطاب بداود پیغمبر علیه السلام فَلَا تَتَّبِعِ الْهَوٰی فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيْلِ اللّٰهِ
و پیروی مکن هوای نفس را پس گمراه گرداند ترا پیروی نفس کردن از راه خدای تعالے
وَقَالَ و نیز گفت وی سبحانه تعالی در حدیث قدسی يَا دَاوُدُ مر داود را اُهْجُرْ هَوَاكَ فَاِنَّهُ
لَا مُنَازِعَ يُنَازِعُنِيْ فِيْ مُلْكِيْ غَيْرَ الْهَوٰی جدا کن و ترک بده هوای نفس خود را زیرا که
نیست هیچ نزاع کننده که نزاع کند مرا در ملک من بجز هوای نفس و نزاع کردن هوای نفس
مر پروردگار تعالے را در ملک وی بمعنی مخالفت امر و سرکشی کردنست در فرمانبرداری که در معنی
متضمن دعوی خدای پروردگاری است و از بعض متمردان و احمقان صریح این دعوی نیز بوجود
آمده چنانچه فرعون گفت انا ربکم الاعلے و من آلہ غیری بیت نفس را مقصد سرا دست هر جز
از فراز عرش تا تحت الثری + د اتباع هوای نفس و موافقت آن اگرچه از انبیا صلوٰة اللّٰه علیهم
اجمعین بوجه دآمدنی نبود ولیکن مقصود تاکید و مبالغه در زجر و منع است است که تا متنبه شوند و دن
ورطه نیفتند وَالْحِكَايَةُ الْمَشْهُوْرَةُ عَنْ اَبِيْ يَزِيْدَ الْبُسْطَامِيْ و سخن مشهور است از سلطان
بایزید بسطامی قدس سره لَمَّا رَاٰی رَبَّ الْعِزَّةِ فِي الْمَنَامِ هرگاه که دید پروردگار تعالی را
در خواب فَقَالَ لَهٗ پس گفت بایزید پروردگار را كَيْفَ الطَّرِيْقُ اِلَيْكَ چگونه است راه بسو
و وصول بجناب قرب تو یا بار خدایا و در بعضی نسخ یا بار خدایا و آ بار خدا بمعنی خداوند ترجمه
مولی آید گویند که بار بمعنی بزرگ و بار خدای بمعنی خداوند بزرگ قَالَ اُتْرُكْ نَفْسَكَ

وتعالیٰ گفت بگذار نفس خود را بیا بیت العلم اللہ و قدم راست و دیگر راہ نیست آن
یکے بر نفس خود نہ دان دگر و رکوی دوست تعالیٰ پس گفت ابو یزید فانسلخت من نفسی
پس بیرون آمدم از نفس خود کما تنسلخ الحیۃ من جلدہا چنانکہ بیرون می آید مار
از پوست وی و سلخ در لغت پوست باز کردن کنایت است از کمال بی تعلقی بنفس و جدا افگندن
آن را و بر آمدن از وی فاذن الخیر کلہ فی معاداتہا فی الجملۃ پس اکنون نیکی ہمہ
در دشمن داشتن نفس است در ہمہ امور فی الاحوال کلہا در ہمہ احوال فان کنت
فی حالۃ التقوی پس اگر ہستی تو در حال تقوی و عمل در ظاہر شریعت از غیر الہام باطن
و نور فراست و وصول بحقیقت فخالف النفس بان تخرج من حرام الخلق و شبہتہم
پس مخالفت کن نفس را از مال حرام خلق و آنچہ در شبہہ در حرمت داشتہ باشد کہ برسد از
جانب ایشان بتو و منتہم و از احسانیکہ نسبت ایشان بتو در وجود آید ترا از زیر بار منت
کنند والاتکال علیہم و از سپردن کار و بار خود بایشان و اعتماد کردن بر ایشان و
الثقۃ بہم و استواری داشتن بایشان والخوف منہم والرجاء لہم و بیم
داشتن از ایشان و امیدوار بودن بایشان والطمع فیما عندہم من حطام الدنیا
و از طمع کردن در آنچہ نزد ایشان است از اندک مال دنیاوی و حطام بضم و تخفیف بمعنی
ریزہ و شکستہ ہر چیزی و حطم بمعنی شکستن فلا ترج عطاءہم پس امید مدار و ہش ایشان را
بہیچ وجہ علی طریق الہدیۃ والزکوۃ او الصدقۃ او الکفارۃ او النذر اقسام
عطایا کہ از خلق بوجود می آید طرق آن اینست و فرق میان ہدیہ و صدقہ اینست کہ ہدیہ
با غنیا فرستند بطریق تواضع و اعزاز و اکرام دہند و صدقہ آنچہ بفقرا دہند بر سبیل ترحم و
تلطف و کفارت آنچہ در جزای یمین و صوم جز آن دہند و نذر آنچہ لازم کند بر خود از برا ے

خدا از جنس طاعت یا مباح فَاقْطَعْ هَمَّكَ مِنْهُمْ مِنْ سَائِرِ الْوُجُوْهِ وَالْاَسْبَابِ پس ببر
قصد و توجه خود را از خلق از همه وجوه و همه سببها و پیوندها حَتّٰی اِنْ کَانَ لَكَ نَسِیْبٌ ذُوْ
مَالٍ لَا تَتَمَنّٰی مَوْتَهٗ لِتَرِثَ مَالَهٗ تا آنکه اگر باشد ترا قریبی و خویشی مالدار
آرزو نکنی مرگ او را تا وارث شوی مال او را اگرچه ملک بارث بی اختیار حاصل میشود و تا
خواستن و آرزو کردن آن باختیار است فَاَخْرِجْهُمْ مِنَ الْخَلْقِ جِدًّا پس بیرون آر سے
از خلق بدرستی و کوشش وَاجْعَلْهُمْ کَالْبَابِ یُرَدُّ وَیُفْتَحُ و بگردان ایشانرا در اعتقاد
خود مانند در که باز گردانیده و بسته میشود و کشاده میشود و خود بخود می کشاید و نمی بندد بلکه
دیگری او را می کشاید و می بندد وَشَجَرَةٍ تُوْجَدُ فِیْهَا ثَمَرَةٌ تَارَةً وَتَخْلُوْ اُخْرٰی
و بگردان خلق را مانند درختی که یافته می شود در وی میوه یکباری و حاجتمند ولاغر از میوه
میگردد باری دیگر یعنی کار و بار خلق بر یک نسق و یک حال نیست و از خود نیست اعتماد
و وثوق بر ایشان بچه توانکرد وَکُلُّ ذٰلِكَ بِفِعْلِ فَاعِلٍ وَتَدْبِیْرِ مُدَبِّرٍ و همه احوال
خلق بفعل فاعلیست و بتدبیر تدبیر کننده است و تدبیر پایان کار نگریستن وَهُوَ اللّٰهُ وان
فاعل و مدبر خداست عزوجل لِتَکُوْنَ مُوَحِّدًا لِلرَّبِّ تا آنکه باشی توحید کننده و یکی
گوینده و یکی داننده در خالقیت مر پروردگار را عزوجل وَلَا تَنْسَ مَعَ ذٰلِكَ کَسْبَهُمْ
فراموش مکن باوجود آنکه خالق اشیا خداست کسب بندگانرا لِتَتَخَلَّصَ مِنْ مَذْهَبِ الْجَبْرِیَّةِ
تا خلاص شوی از مذهب جبریه که میگویند بنده را در فعل اصلا اختیاری نیست و فعل او حرکت
او مثل حرکت جماد است وَاعْتَقِدْ اَنَّ الْاَفْعَالَ لَا تَتِمُّ بِهِمْ دُوْنَ اللّٰهِ تَعَالٰی و اعتقاد کن
که افعال تمام نمی شود و پیدا نمی گردد بقدر بندگان بی قدرت خدای تعالی کَیْلَا تَعْبُدَهُمْ وَتَنْسَی
اللّٰهَ تا آنکه پرستش نکنی و معبود اعتقاد نکنی ایشانرا و فراموش نکنی خدای تعالے را یعنی اگر ایشانرا

قادر مطلق و مستقل در افعال دانی گویا معبود اعتقاد کرده باشی چه خالق مطلق جز معبود نباشد
و لا تقل فعلهم من دون الله و مگو که فعل ایشان محض قدرت ایشان است بی قدرت خدا
فتکفر فتکون من القدریة پس کافر شوی و باشی قدر مذهب و قدریه طائفه اند که میگویند
بنده خالق افعال خود است و آنچه صادر میگردد از وی حرکات و سکنات بقدرت او واقع
میگردد نه بقدرت حق و اسناد افعال عباد بحق جهت اقدار و تسبیب است و این قول بدعتست
و بغاوت شنیع و اشراک است به پروردگار تعالی در خالقیت و نزدیک است که منجر بکفر گردد
و بعضی گفته اند که ایشان درین قول بدتر اند از ثنویه که گویند خالق عالم دو است و ایشان
شرکا را لا یعد و لا یحصی اثبات کنند و در وقوع کردارهای بندگان واخل عالم است و چون
پروردگار عالم اوست پیدا کننده کردارهای بندگان نیز او باشد و نیز چون ذات و صفات
بندگان و اسباب و آلات همه از دست همه کردارهای بندگان که اثر و نتیجه آنست نیز از
وی باشد ذات و صفات بندگان همه از حق و افعال از ایشان معقولیت ندارد بیت بجدار
تم النقش بیت چیز یکه وجود او بخود نیست + هستیش نهادن از خرد نیست + لکن
قل هی لله خلقا و للعباد کسبا و لکن بگو که افعال عباد مر خدا راست از روی آفریدن
و پیدا کردن و مر بندگان راست از روی ورزیدن و گرد آوردن و این مذهب اهل
سنت و جماعت است و وسط است میان جبر و قدر و باین اشارت کرد استاد اهل معرفت
امام بحق ناطق ابو عبدالله جعفر صادق علیه و علی آبائه الکرام التحیة و السلام بقول خود لا جبر
و لا قدر و لکن امر بین امرین و تحقیق این کلام آنست که پیدا کردن پروردگار تعالی اشیا را
دو نوع است با سباب و بی اسباب آنرا اسباب عادی خوانند چنانکه آتش را برای گرم کردن
و طعام را برای سیر گردانیدن و آب را برای سیراب ساختن آفریده و عادت الهی تعالی برآن جاری شده

بیان فرقه قدریه

بیان فرقه ثنویه

پیدا کردن اشیا دو نوع است

که سببات را بلی اسباب پیدا نه کند و با وجود آن قادر است که جاآن نیز کند و اگر خواهد با وجود
آن هم نکند و آنرا خارق عادت خوانند و قصد و ارادت بندگانرا سبب ساخته برای پیدا کردن
حرکات و سکنات ایشانرا و آیات و احادیث نیز دلالت دارد بر آن و قضیهٔ امر و نهی نیز مقتضی
ست بر وجود کسب و مدخلیت بندگان در افعال چنانکه میفرمایند کَمَا جَاءَتْ بِهِ الْاٰثَارُ یعنی چنانکه
آمده است بوجود کسب مر بندگانرا و اخبار از شارع لِبَیَانِ مَوَاضِعِ الْجَزَاۤءِ مِنَ الثَّوَابِ
وَالْعِقَابِ برای بیان کردن جایگاه پاداش کردارها از ثواب و عذاب و لفظ موضع مقحم است یا مراد
بدان بهشت و دوزخ است چه این آثار که در جزای اعمال در رو و یافته است همه مثبت فعل
و عمل اند مر بندگان را و اسناد و اضافت آنها با ایشان دلالتاً و صریحاً ناطق اند بدان و با وجود
آن در اثبات خالقیت حق علی الاطلاق چه افعال و چه غیر افعال نیز آیات و آثار در رو و یافته
و کریمهٔ وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ مثبت هر دو جانب است پس بهر دو باید گرود و بهر دو باید ایمان
آورد و هر دو جانب را نگاه داشت و اللّٰه اعلم بحقیقة الحال و محققان میگویند که این سریست
که درین دار تکلیف بر هیچکس کشف نشده و انکشاف آن جز در دار آخرت بعد از در آمدن بهشت
صورت نه بندد بیت فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید + شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد
ابیات آنکه چو نقاب از رخ خود بگشاید + وز پرده ببام خانه بیرون آید + هر سر که تبا یکی
شب پنهان بود + در پرتو روی وی عیان بنماید + وَاَمْتَثِلْ اَمْرَ اللّٰهِ فِيْهِمْ و فرمانبرداری
کن امر خدا را در بندگان را وَخَالِصْ قِسْمَكَ مِنْهُمْ بِاَمْرِهٖ و جدا کن بخش خود را از ایشان
بامر وی تعالی یعنی همه جا تابع امر و نهی الٰهی باش هم در خلق و هم در حق خاصهٔ خود وَلَا تُجَاوِزْ
و تجاوز مکن امر خدا را و مگذر از آن فَحُكْمُ اللّٰهِ قَائِمٌ عَلَيْكَ وَعَلَيْهِمْ پس حکم
خدا برپاست حکم میکند وی تعالی بر تو و بر ایشان چه حکم تشریعی و چه بحکم ارادی تو و ایشان

همه مغلوب و محکوم و مقهور حکم او بند فَلَا تَكُنْ وَاَنْتَ الْحَاكِمُ پس مباش تو حاکم وَكُنْ
مَعَهُمْ قَدَرِيًّا و بودن تو با ایشان و اسناد و اضافت افعال و جز استقلال با ایشان و دیدن نفع
و ضرر و خیر و شر از ایشان مستلزم اثبات خلق و قدرت است مر ایشان را فَالْقَدَرُ ظَاهِرَةٌ و اعتقاد قدر
دعوی اسناد خالقیت و قادریت به بندگان سبب در آمدن تست در ظلمت شرک و بیرون
افتادن از نور توحید فَادْخُلْ فِيْ ظُلْمَةٍ بِالْمِصْبَاحِ پس در آری در تاریکی بچراغ وَهُوَ الْحُكْمُ
و چراغ کدام است که حاصل است بیان حق و مانند آفتاب است بنسبت ظلمت و نور کِتَابُ اللّٰهِ وَسُنَّةُ
رَسُوْلِهٖ حاکم کدام است کتاب خدا و سنت فرستاده او صلی الله علیه وسلم لَا تَخْرُجْ عَنْهُمَا بیرون میا از
دائره کتاب و سنت فَاِنْ خَطَرَ خَاطِرٌ اَوْ وُجِدَ اِلْهَامٌ پس اگر بگذرد و اندیشه در ضمیر تو
یا بیفتد ناگاه معنی در دل تو فَاعْرِضْهُمَا عَلَى الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ پس عرض کن آنرا و مقابله کن
بر کتاب خدا و سنت رسول و پیروی کن آنرا که موافق کتاب و سنت است و رد کن آنرا مخالف است
اعتبار و اعتماد مکن ان خاطر و الهام اگرچه از جانب حق نماید اگر در واقع نیست خود خیر و اگر هست شاید
که ابتلا و امتحان باشد ابو سلیمان دارانی گفت قدس سره گاهی نکته از مواجید این راه در درون می آید
بجستن و جمالی دارد و خود را بر من جلوه دهد قبول نکنم و بجانب وی ننگرم و نگویم تا دو گواه عدل بر راستی
و درستی او گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه کدام است کتاب اجل و علا و سنت رسول وی صلعم فَاِنْ
وَجَدْتَ فِيْهِمَا تَحْرِيْمَ ذَالِكَ پس اگر یافتی تو در کتاب و سنت حرام گردانیدن انچه خطور کرده یا
الهام شده مِثْلَ اَنْ تُلْهَمَ بِالزِّنَاءِ وَالرِّيَاءِ مانند افگنده شود در دل تو که زنا باید کرد یا ریا با
خود او مُخَالِطَةَ اَهْلِ الْفِسْقِ وَالْفُجُوْرِ یا آمیزش کردن با حمقان و بیرون بندگان از فرمان خدا
و دروغ گویندگان و تباهی کنندگان وَغَيْرَ ذَالِكَ مِنَ الْمَعَاصِيْ و جز آن از گناهان فَدَفَعَهُ
عَنْكَ وَاهْجُرْهُ وَلَا تَقْبَلْهُ وَلَا تَعْمَلْ بِهٖ پس دور کن آنرا از دل خود و جدا کن و مپسند و کار مبند آنرا

فاقطع بانه من الشیطان الرجیم و جزم کن بانکه آن خاطر از دیو رانده شده از رحمت خداست
وان وجدت فیهما اباحته پس اگر یابی تو در کتاب و سنت مباح گردانیدن آن چیز کالشهوات
المباحة من الاکل والشرب واللبس والنکاح مانند شهوتها و میلها مباح از خوردن و پوشیدن
و جماع کردن فاهجره ایضا ولا تقبله پس بگذار او را نیز و قبول مکن واعلم من الهام النفس
وشهواتها و بدانکه آن از خاطر نفس و اندیشهٔ وی و میلهای شهوتهای اوست وقد امرت
بمخالفتها وعداوتها و تحقیق امر کرده شده تو بمخالفت نفس و دشمنی او وان لم تجد فی الکتاب
والسنة تحریمه ولا اباحته و اگر نیابی در کتاب و سنت حرمت آن چیز و نه اباحت آن بل هو
امر لا تعقله بلکه آن کاریست که درنمی یابی تو و نمیدانی حکم آنرا از حرمت و اباحت تا بدانی که از
شیطان است یا از نفس مثل ان یقال لک ائت موضع کذا و کذا مانند آنکه گفته
شود مر ترا بیا جای چنین و چنین الق فلانا الصالح دریاب فلان مرد را که صالح است ولا حاجة
لک هناک و حالانکه نیست ترا حاجت و نیازمندی در موضع که در خاطر تو افتاده است که آنجا باید
رفت ولا فی الصالح و نه ترا حاجتمندی است بملاقات آن مرد صالح لاستغنائک عنه از جهت بی نیاز
بودن تو از آن مرد بما اولاک الله من نعمة من العلم والمعرفة بسبب چیزیکه داده است
ترا خدای تعالی از نعمت علم و معرفت فتوقف فی ذلک ولا تبادر الیه پس استادگی کن در
کردن کار و شتاب مکن بسوی آن فتقول هذا الالهام من الحق پس بگویی تو با دل خود آیا هست
این الهام از جانب حق عز و جل فاعمل به تا عمل کنم بآن و هنوز بیک بار تامل کردن و دریافتن
آن بسندگی مکن و شتابی منما بل انتظر الخیرة فی ذلک بلکه چشم دار اختیار و برگزیدگی را در ان وفعل
الحق عز و جل و منتظر باش فعل خدا را تا ظاهر گردد بر تو که مختار و اولی نزد حق کدام است و وی
تعالی ترا باختیار خود و فعل خود بکدام جانب میبرد کردن یا ناکردن و تو با اختیار و شهوت خود در ان

بنفی و اختیارِ حق و فعل او بچه طریق معلوم گردد بآن یتکرر ذٰلک الا لهاهو بانیطریق که مکرر شود
آن خاطر والهام وتقدمه بالسعی و امر کرده شوی بشتابیدن بسوی آن او علامة تظهر
لاهل العلم باللّٰه عزّ وجلّ یا بہ نشانی که ظاہر میگردد مرکسانی راکه خداوند علم معرفت اند یجدا
یعقلها العقل من الاولیاء می فهمند و می دریابند آن علامت را عقلاً از جملهٔ اولیا که فهم
عن اللّٰہ وارد اللّٰہ تعالیٰ صفائی و نورانیتی در دلهای ایشان پیدا کرده نشانها وه دلها بر ایشان
ظاہر میگرداند که بدان می فهمند که مراد وی تعالیٰ چیست والموقنین والصدیقین من الابدال و
هدایتها آنها که قوت فهم و ادراک داده شده اند از نزد حق سبحانه و تعالیٰ از میانهٔ ابدال انما لم تبادر
الی ذٰلک لانک لا تعلم عاقبته وما یؤل الامر الیه و آنکه شتابی نمی باید کرد ترا بسوی
آن بجهت آنست که تو نمیدانی پایان آن کار را و چیزیکه باز میگردد و این کار بسوی آن چیز یعنی
نمیدانی و عاقبت و مآل آن رضای حق است یا سخط وی وما کان فیه فتنة وهلاکًا ومکرًا
من اللّٰہ و نمیدانی چیزیرا که هست آنچه در آن در حالیکه آن چیز آزمایش و هلاک و مکر است از خدای عزّ و جل
وامتحانًا و در بلا افکندن فاصبر حتی یکون پس صبر کن تا آنکه باشد حق عزّ و جل الفاعل فیک
کار کننده در تو بی اختیار تو فاذا تجرد الفعل پس چون برهنه و خالی شود فعل حق از آمیزش
فعل و اختیار تو وحملت الی هنالک و برداشته برده شوی تو آنجا که در خاطر تو افتاده و در دل تو
افگنده اند واستقبلتک فتنة در رو آرد ترا آزمایش بلا کنت محمولا محفوظا فیها بیاسی
تو برداشته شده و نگهداشته شده دران فتنه گویا که تو سوار کرده شده غالب کرده میشوی فتنه نه بردارنده آن
و زبون در زیر آن یا محمول عنایت و لطف الٰہی حامل و حافظ تست پس نگهداشته میشوی از شر آن لان اللّٰہ
تعالیٰ لا یعاقبک علیٰ فعله زیرا که خدا تعالیٰ عذاب نکند ترا بر فعل خود و بر هر چیزیکه خود اختیار کرده
است برای تو وانما یتطرق العقوبة الیک لکونک فی شیء و راه نمی یابد عقوبت و عذاب

بسوی تو مگر از جهت وجود تو و بودن تو داخل در چیزی و اختیار کننده آن چیز را و چون تو از میان رفتی و حق سبحانه
وتعالی بفضل خود برای تو کاری اختیار کرد عقاب و عتاب هر چه باشد ع چرا که از دو هیران کسی خراج
نگیرد این بیان که گذشت در اجتناب از حرام و شبهه و مباح تفصیلے که گذشت حکم کلی ست که در مقام تقوی و اختصار
بر ظاهر احکام و اعمال و عمل بمباحات است اگرچه حظوظ نفس نیز باشد و اما حال ارباب ولایت که از حظ نفس مجتنب
اند و بر قدر ضرورت اقتصار دارند از آن بالاتر است چنانکه میفرماید وَإِنْ كُنْتَ فِي حَالَةِ الْحَقِيقَةِ
واگر باشی تو در حالت حقیقت و عمل به ان غیر مقتصر بر ظاهر اعمال وَهِيَ حَالَةُ الْوَلَايَةِ و این حالت
ولایت و مقام اولیاء است که در اعلیٰ مرتبه تقوی اند فَخَالِفْ هَوَاكَ پس مخالفت کن هوای نفس
ترا وَاتَّبِعِ الْأَمْرَ فِي الْجُمْلَةِ و پیروی کن امر ظاهر و باطن را اهتمام چنانکه میفرماید وَاتِّبَاعُ الْأَمْرِ عَلَىٰ
قِسْمَيْنِ و پیروی کردن امر را بر دو گونه است أَحَدُهُمَا أَنْ تَأْخُذَ مِنَ الدُّنْيَا الْقُوتَ
الَّذِي هُوَ حَقُّ النَّفْسِ یکی از آن دو قسم آنست که بگیری از دنیا آنچه کفایت کند در قوام بدانکه
آن حق نفس است و ترک دادن آن ظلم است بر نفس وَتَتْرُكَ الْحَظَّ و ترک کنی حظ نفس را و زیاده بهره
دادن او را از عیش و سعه وَتُؤَدِّيَ الْفَرْضَ و ادا کنی فرض او آنچه ملحق است بدان از سنن وَتَشْتَغِلَ
بِتَرْكِ الذُّنُوبِ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ و مشغول شوی بگذاشتن گناهان آنچه پیدا است از آن
مثل ذنوب جوارح و آنچه پوشیده است مثل گناهان دل یا در خلا و ملا و درین کلام اشارتست بزیادت
اهتمام باجتناب معاصی و استقصا در انواع آن محرمات و مکروهات تحریمی و تنزیهی و افراد آنها و استقصا در
اقسام نوافل عبادات که آن بی احتیاط در اجتناب سود ندارد و اگر کسے بود که بر فرائض و رواتب اقتصار
نماید و در اجتناب از محرمات و مکروهات باقصی الغایت بکوشند برسد بمقصود خود از قرب و وصول بجناب حق
تعالیٰ و تقدس اما در اقسام نوافل استقصا کند و ممکن هم نیست کردن آن و در ترک محرمات و مکروهات تقصیر
دارد این چیزی نیست بل اشان بیماری که در احتراز مبالغه کند و ادویه و معاجین استعمال نکند امید شفا دارد

اگرچه بعد از مدتی مدید اتفاق افتد بخلاف آنکه ادویه بخورد و پرهیز نکند حالش هر روز تباه تر گردد اگر
هر دو کند پس بداولی و انفع باشد و اشارتست آنکه منتهی ناصیۀ اختیار در نوافل عبادات بدست دارد و
اقتصار بر فرائض و سنن نماید از ان حالیکه دارد بر نمی افتد اگرچه از مزید باز میدارد چنانچه شیخ در عوارف
گفته است وَالْقِسْمُ الثَّانِیْ مَاکَانَ بِاَمْرٍ بَاطِنٍ و قسم دوم در اتباع امر چیست که مامور باشد بامر
وَهُوَ اَمْرُ الْحَقِّ و آن امر حق است عز و جل یَاْمُرُ عَبْدَہٗ وَ یَنْهَاہُ میفرماید بنده خود را کاری
و باز میدارد و او را از کاری وَاِنَّمَا یَتَحَقَّقُ هٰذَا الْاَمْرُ فِی الْمُبَاحِ الَّذِیْ لَیْسَ لَہٗ حُکْمٌ فِی الشَّرْعِ
و محقق نمیشود و معتبر نمی افتد این امر باطن مگر در مباح که مر او را حکم بیان کرده شده در شرع عَلٰی مَعْنٰی اَنَّہٗ
لَیْسَ مِنْ قَبِیْلِ النَّهْیِ بایمعنی که آن حکم نیست از قسم انچه نهی کرده شده است از ان وَلَا مِنْ قَبِیْلِ
الْاَمْرِ الْوَاجِبِ و آن حکم از قبیل امر و اجبست چه اگر از قبیل منهی عنه یا واجب باشد و عوی امر باطن
در وی بخلاف آن باطل باشد چنانکه قول وی رضی الله عنه است در بعضی مقالات دیگر که بیاید کُلُّ
حَقِیْقَۃٍ رَدَّتْهَا الشَّرِیْعَۃُ فَهِیَ زَنْدَقَۃٌ یعنی اگر یکی را خلاف حکم شریعت چیزی کشف شود و دعوے
امر بدان کند باطل ست و اگر اعتقاد بدان کند کافر و زندیق گردد نعوذ بالله من ذلک نعم اگر در امر
مباح که شریعت غرا را در ان حکمی نبود بامر باطن مامور گردد جائز است چنانکه فرموده اند بَلْ هُوَ مُهْمَلٌ
تُرِکَ الْعَبْدُ یَتَصَرَّفُ فِیْہِ بِاِخْتِیَارِہٖ یعنی آن چیزیست که نه منهی عنه است و نه واجب بلکه آن
حکمیست که فرو گذاشته شده است در وی حکم به نهی و وجوب و گذاشته شده است بنده که تصرف میکند
در وی باختیار خود در کردن و ناکردن فَسُمِّیَ مُبَاحًا پس نامیده شد آن حکم را مباح مشتق از بوح
بمعنی فراخی و ظهور باحت الدار ساحت سرای بلح لبسره اظهره فَلَا یُحْدِثُ الْعَبْدُ فِیْہِ شَیْئًا مِنْ عِنْدِہٖ
پس نو پیدا نکند بنده در وی چیزی را از پیش خود و نه فعل و نه ترک بَلْ یَنْتَظِرُ الْاَمْرَ فِیْہِ بلکه چشم
دارد و ورود حکم را در وی بکردن و یا ناکردن فَاِذَا اُمِرَ اِمْتَثَلَ پس چون حکم کرده شود بنده را در چیزی

دا و هر من بود موفق قاعده تعریب قاف را در آخر زیاده کرده اند چون زن فعال بالفتح در کلام عرب نیامده است لهذا حرف اول که زای معجمه است کسره داد

فرمانبرداری میکند فیصیر حرکاته وسکناته بالله پس میگردد جنبشهای وی وآرامهای او بامر خدای عزوجل ما فی الشرع حکمه فبالشرع چیزیکه دارد است در شرع حکم او پس بامر شرع میکند وما لیس له حکم فی الشرع فبالامر الباطن وچیزیکه نیست مراد را حکمی در شرع پس میکند بامر باطن فحینئذ یصیر محقا من اهل الحقیقة پس درین هنگام میگردد آن بنده ثابت وبر حق از اهل حقیقت وما لیس فیه امر باطن فهو مجرد الفعل وچیزیکه نیست در وی حکم شرع ونه امر باطن پس تلبس بوی مجرد فعل الهی ست که تقدیر محض است حالة التسلیم حالت بیرون آمدن وفانی شدن از تمامه ارادتها وخواهشها وجریان بر علم الهی که تقدیر وی رفته ودرین هنگام می آید آن بنده در حالت سوم که اشارت فرموده بقول خود وان کنت فی حالة حق الحق واگر هستی تو در حالت حق حق وهی حالة المحو والفناء واین حالت محو وفناست از جمیع ارادت وحرکات بالاترست از حال حقیقت که در وی امر باطن ست وامتثال امرست وارادة فعل وحرکت بسوی وست آن حالت اولیاست ودرینحال هیچ از نیها نیست وهی حالة الابدال المنکسرة القلوب لاجله واینحالت ابدال است که شکسته دلانند از جهت حق عزوجل وفانی شده گان از فعل وارادت وی تعالی الموحدین العارفین وموحد وعارف کامل اند ارباب العلوم والعقل خداوندان علم وعقل صحیح السادة الامراء الشحن مهتران کارفرمایان شهرکارگزار کفائت شحنگان خفراء الخلق بدرقه ونگاهبان خلق خلفاء الرحمن نائبان خدای رحمان واخلاء دوستان وی که محبت وی در درون ایشان در آمده اعیانه برگزیدگان وی یا دیده بانان وی جاسوسان وی احبائه دوستان خاص که از محبی بمرتبه محبوبی رسیده اند علیهم السلام فاتباع الامر فیها پس اتباع امر درینحالت که در وی مرتفع ارادت ع است بود بمجانبتک ایاک مجانب شدن تست ترا از حالت گذشته مجانب نفس تست وهوای وی بوده بالتبری من الحول والقوة بیزار شدن وبرآمدن از توانائی وحیات وبرگشتن

وجنبیدن تو باشد یعنی از قصد ارادت چنانکه سیفرمایند وَاَنْ لَا یَکُوْنَ لَکَ اِرَادَةٌ وَهِمَّةٌ و اینکه
نباشد ترا خواهش و قصد فِیْ شَیْءٍ اَلْبَتَّةَ در هیچ چیز قطعاً دُنْیَا وَعُقْبٰی نه در اعراض دنیا و نه در اعراض
آخرت فَتَکُوْنَ عَبْدًا لِلْمَلِکِ لَا عَبْدًا الْمُلْکِ پس میباشی تو بنده بادشاه نه بندهٔ بادشاهی یعنی
معامله تو بذات حق باشد و شهود وی نه با فعال حق و عالم و وجود وی عَبْدًا الْاَمْرِ لَا عَبْدًا الْهَوٰی
بندهٔ امر حقیقی نه بنده ارادت و خواهش که در امر تشریعی میباشد و تواند که الامر بلفظ اسم فاعل باشد کَالطِّفْلِ
مَعَ الظِّئْرِ همچو بچه با دایه وَالْمَیِّتِ الْغَسِیْلِ مَعَ الْغَاسِلِ و همچو مرده شسته شده در دوست شوینده وَ
الْمَرِیْضِ الْمَغْلُوْبِ عَلٰی حِسِّهٖ بَیْنَ یَدَیِ الطَّبِیْبِ و همچو بیماری بیتاب و بیشعور پیش طبیب فِیْمَا
سِوَی الْاَمْرِ وَالنَّهْیِ اما این بیقصدی و بی ارادتی و تسلیم و بی اختیاری در غیر امر و نهی خواهد بود اما
در اتیان امر و نهی و ادای وظیفه فرمانبرداری است البته می باید کرد و اگر قصدی و ارادتی در امتثال امر او بود
آن نیز از این حیثیت خواهد بود که شارع او اراکرده که بنده اراده کند و خواست که وی بخواهد و این نیز
قسمی از محویت و فناست الْمَقَالَةُ الْحَادِیَةَ عَشَرَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِذَا
اُلْقِیَتْ عَلَیْکَ شَهْوَةُ النِّکَاحِ فِیْ حَالَةِ الْفَقْرِ و قتیکه انداخته شود بر تو و پیدا کرده شود در
تو میل و رغبت جماع یا عقد زنان شوی در حالت فقر و احتیاج وَعَجَزْتَ عَنْ مُؤْنَتِهٖ و ناتوان باشی
تو از برداشتن بار و گرانی آن فَصَبَرْتَ عَنْهُ پس شکیبائی ورزی تو از نکاح مُنْتَظِرًا لِلْفَرَجِ
مِنَ الْبَارِیْ چشم دارنده کشاد غم و اندوه را از آفریدگار عزوجل اِمَّا بِزَوَالِهَا وَاِقْلَاعِهَا عَنْکَ
باید ور شدن شهوت از تو و برکندن و باز داشتن آفریدگار تعالی آن شهوت را از تو بِقُدْرَتِهِ الَّتِیْ
اَلْقَاهَا عَلَیْکَ وَاَوْجَدَهَا فِیْکَ بقدرت خود که انداخته است و تعالی آن شهوت را بر تو
و پیدا کرده آنرا در تو یعنی چون اول بقدرت خود آن شهوت در تو انداخته در آخر نیز قادر است که آنرا
آنرا از تو وَیُغْنِیْکَ وَیَصُوْنُکَ مِنْ حَمْلِ مُؤْنَتِهَا اَیْضًا پس باری دهد ترا و نگهدارد ترا از برداشتن

المقالة الحادیة عشر فی الصبر

عن

آن بار گرانی آن شهوت نیز و چون شهوت از اصل دور کرد و باز داشت از حمل وقت آن نیز
نگاه داشت بایصالها الیک مواهبة برسانیدن شهوت یعنی نیکه قضای شهوت بدان تو آن
کرد و آوردن آن بسوی تو بطریق بخشش و احسان مهنیا مکفیا در حالتیکه تهنیت و مبارکباد گفته
شده تو و کفایت کرده شده از همه مؤنتها من غیر ثقل فی الدنیا ولا تبعة فی العقبی بی هیچ
گرانی در دنیا و عاقبت بد در آخرت و چون پیدا کرده شود در تو شهوت نکاح و صبر کنی با نتظار کشاد از جانب
آفریدگار یکی ازین دو وجه سماک الله عز وجل صابرا شاکرا نام میکنند و میخوانند خدای تعالی
صابر و شاکر بصبرک عنها از جهت صبر کردن تو از شهوت و شکر گفتن تو نعمت کشاد کار را و در حقیقت
صبر شامل همه انواع طاعتهاست شکر و غیر شکر و همه طاعات از افراد صبر اند و از جهت بصحح وجه شاکریت ذکر نه
فرمود و راضیا بقسمه نام میکنند و میخوانند ترا راضی بقسمت خود چون اضطراب نکردی در پی در تحصیل
شهوت نه دیدی فزادک عصمة وقوة پس زیاده میگرداند وی تعالی ترا نگاه داشت از معصیت
و توانائی بر طاعت فان کانت قسما ساقها الیک مکفیا مهنیا بعد از آنکه صبر کردی اگر آن شهوت
در قسمت تو نهاده اند و نصیب تست بیارند و بیارند آنرا بسوی تو در حالتیکه هستی تو مکفی منها فینقلب الصبر
شکرا پس میگردد و صبر شکر و در حقیقت دوام صبر در آخر منجر بشکر گردد و چون تلخی که در صبر میباشد بیرون رود
مقام رضا حاصل گردد مصرع صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد اگرچه فوز بغیت و حصول مطلوب نیز شیرین و
گوارنده است وهو عز وجل وعد الشاکرین بالزیادة فی العطاء و حق تعالی نوید داده
است سپاس گویندگان را بافزونی در بخشش قال الله عز وجل لئن شکرتم لازیدنکم و بوعده
زیاده بر شاکر کفایت نکرده بوعید کفران نعمت تاکید تقریر نموده است و گفته ولئن کفرتم ان عذابی لشدید
وان تکن قسما لک و اگر نیست آن شهوت قسمت تو و رسیدنی بتو نیست فالغناء عنها بقلعها من
القلب پس بی نیازی از آن برکندن وست از دل ان شاءت النفس او ابت اگر خواهد نفس یا

نخواہد آنچہ نصیب نیست و رسیدنی نہ فکر کردن ازان و خیال رسیدن آن ضائع و موجب تشویش وقت و تفرقۂ خاطر و نزاع در قضا است فلا زم الصبر و خالف الھوی پس حاصل و خلاصہ آنست کہ لازم را درین باب و در جمیع ابواب مخالفت کن ہوای نفس او عانق الامر و دوست در گردن دار امر شریعت را و در آویز در وی و ارض بالقضاء خورسند باش بحکم قضا و قدر وارج بذلک الفضل و العطاء و امیدوار بالتزام این دو صفت و تمسک ازان فزونی کرم و بخشش پروردگار را کہ خلاصۂ کار مسلمانی ہمین دو چیز امتثال امر تشریعی و تسلیم حکم ارادی آنچہ بگوید بکن و آنچہ نگہ دارد باش اول عبادتست و ثانی عبودیت و مرجع مآل ہر دو بصبرست و قد قال اللہ عزوجل انما یوفی الصابرون اجرھم بغیر حساب جز این نیست کہ داده میشود صبر کنندگان را بر طاعت الٰہی فرو ایشان بیشمار ابیات صبر کن صبر کہ جز صبر دوائی بنود + ہر کرا دست غم عشق رگ جان گیرد + چہ کند گر سر تسلیم ندارد در پیش + ہر کرا پنجۂ عشق تو گریبان گیرد +

المقالة الثانية عشر

قال رضی اللہ عنہ و ارضاہ اذا اعطاک اللہ عزوجل مالا چون بدہد خدا تعالیٰ ترا مالی فاشتغلت بہ عن طاعتہ پس بازمانی بمحبت آن مال و تعلق وی از فرمانبرداری خدا تعالیٰ و ادای حق وی تعالیٰ حجبک بہ عنہ دنیا و اخری محجوب گرداند و باز دارد ترا خدا تعالیٰ بسبب آن مال از قرب خود و رحمت خود در دنیا و آخرت و ربما سلبک ایاہ و بسا باشد کہ برباید و بگیرد از تو آن مال را و غیرک و تغیر دہد حال ترا و بعضی نسخ غیرک بغین معجمہ و ثانی مثلثہ از غثار بمعنی لغزیدن یعنی بلغزاند و بیفگند ترا و افقرک و فقیر محتاج گرداند ترا عقوبۃ لک بجہت سزا و عذاب کردن ترا لاشتغالک بالنعمۃ عن المنعم از جہت مشغول شدن تو بہ نعمت و باز ماندن تو از نعمت دہندہ و ان اشتغلت بطاعتہ عن المال و اگر مشغول شوی بطاعت خدای عزوجل و ادای حق وی و بازمانی از مال و تعلق بدان جعلہ لک موھبۃ بگرداند خدا تعالیٰ آن مال را برای تو بخشش و لم ینقص منہ حبۃ واحدۃ و کم نکند از ان مال یکدانہ ہرچند ازان صرف کنی و بدہی کان المال خادمک و انت خادم المولیٰ

حق نیز آمده چنانکہ قضا را چنین باشد ۱۲ غیاث اللغات ۱۲

باشد ال چاکر و خدمتگار تو و باشی تو خدمتگار خداوند فَتَعِيشُ فِي الدُّنْيَا مُدَلَّلًا پس زندگانی
میکنی در دنیا با ناز و نعمت داده شده وَفِي الْعُقْبَى مُكَرَّمًا مُطَيَّبًا فِي جَنَّةِ الْمَاوٰى و
زندگانی میکنی در آخرت گرامی داشته شده و خوشحال گردانیده شده در بهشتی که جای میگیرند در وے
متقیان ارواح شهدا مَعَ الصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ همراه صدیقان و شهیدان
و صالحان ذکر نبیین نکرد زیرا که ایشان متبوع همه اند مقصود اینجا ذکر تابعان ایشان است اَلْمَقَالَةُ
الثَّالِثَةَ عَشَرَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ لَا تَخْتَرْ جَلْبَ النَّعْمَاءِ وَلَا دَفْعَ الْبَلْوَى اختیار
و برگزیدن مکن کشیدن و حاصل کردن ناز و نعمت را برای خود و نه دفع کردن و راندن سختی و محنت را از خود یعنی سعی
مکن در آنکه بتدبیر و اختیار خود برای نفس منفعتی حاصل کنی یا از وی ضرری دفع نمائی فَاِنَّ النَّعْمَاءَ وَاصِلَةٌ
اِلَيْكَ اِنْ كَانَتْ قِسْمَتُكَ زیرا که نعمت رسیدنی است بتو اگر هست نصیب تو اِسْتَطْلَبْتَهَا اَوْ كَرِهْتَهَا
خواهی طلب کن و بکش آنرا بجد و یا ناخوش دار و بران آنرا از خود وَالْبَلْوٰى حَالَّةٌ بِكَ اِنْ كَانَتْ
قِسْمَتُكَ و همچنین بلا و سختی فرود آینده است بتو اگر هست نصیب تو مُقْضِيَّةٌ عَلَيْكَ حکم کرده شده
بر تو سَوَاءٌ كَرِهْتَهَا اَوْ دَفَعْتَهَا بِالدُّعَاءِ برابر است که ناخوش داری آنرا یا برانی آنرا بدعا و
زاری اَوْ صَبَرْتَ وَتَجَلَّدْتَ لِرِضَى الْمَوْلٰى یا صبر کنی و بروز جلدی نمائی برای خوشنودی
پروردگار بَلْ سَلِّمْ فِي الْكُلِّ بلکه گردن بنه حکم قضا و قدر الٰهی را و بسپار خود را بوی در همه کارها
خواه نعمت باشد خواه بلا فَيَفْعَلُ الْفِعْلَ فِيكَ تا بکند خداوند تعالی کار خود را در تو فَاِنْ كَانَتِ النَّعْمَاءُ
فَاشْتَغِلْ بِالشُّكْرِ پس اگر باشد نعمت مشغول شو بسپاس داری و ثناگوئی مولی وَاِنْ كَانَتِ الْبَلْوٰى و اگر باشد
بلا فَاشْتَغِلْ بِالتَّصَبُّرِ اَوِ الصَّبْرِ پس مشغول شو بیکی ازین دو چیز یا بتکلف صبر کردن یا بی تکلف صبر کردن
اگر نفس و طبیعت مخالفت آن نماید اَوِ الْمُوَافَقَةِ وَالرِّضَاءِ یا بسپاس داری کردن و خوشنود بودن
اگر نفس رام شده و سرکشی گذاشته است اَوِ التَّنَعُّمِ بِهَا یا لذت گرفتن ببلوی و بلا را نعمت شناختن از

غلبه کرده ذوق روی نموده است أَوِ الْعَدَمِ وَالْفَنَاءِ فِيهَا یا نیست شدن وفانی گشتن دریاوی
اگر شهود در رویت بلی دست داده از هستی ربوده است عَلَىٰ قَدْرِ مَا تُعْطَىٰ مِنَ الْحَالَاتِ باندازه
آنچه داده میشوی تو از حالتها وَتُنْقَلُ فِيهَا وَلِتَسِيرَ فِي الْمَنَازِلِ و از جائی بجائی برده میشوی سیر
سلوک کنانیده میشوی در مقامات قرب منازل آن فِي طَرِيقِ الْمَوْلَى الَّتِي أُمِرْتَ بِطَاعَتِهِ
وَالْمُوَالَاتِ در راه خداوندگار یکه امر کرده شده بفرمانبرداری و دوستی و پیوستگی وی لِتَتَّصِلَ إِلَى الرَّفِيقِ
الْأَعْلَىٰ تا برسی پیوندی بجماعت انبیا و رسل و ملا اعلی از ملائکه و بعضی در حدیث اخترت الرفیق
الاعلی ذات مقدس باری تعالی را نیز اراده داشته اند و گفته اند که اطلاق رفیق از رفق بمعنی نرمی
و ارفت بروی سبحانه آمده است این با متعلق است بشوق اخیر که بلا یا بهر و شوق نعمت و بلا یعنی بشکر و صبر و
موافقت و رضا و فنا ببقا برسی که بقرب الی تعالی واصل شوی فَتُقَامُ فِي مَقَامِ مَنْ تَقَدَّمَ وَتُخُطِّيَ
مِنَ الصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ پس ایستاده کرده میشوی در جای ایستادن کسانیکه پیش
رفته اند و گذشته اند از صدیقان و شهیدان و صالحان أَعْنِي بِهِ أَقْرَبَ الْعُلَىٰ لِأَعْلَىٰ منهم و مراد
میدارم برسیدن بآنمعنی و بآن مقام قرب پروردگار بلند قدر مراتب را که بلند تر است از همه اشیا بجهت آنها
سلسله علیت و سببیت بوی که فوق وی چیزی نیست لِتُعَايِنَ مَقَامَ مَنْ سَبَقَكَ إِلَى الْمَلِكِ تا معاینه
کنی جای آن کسانی را که پیشی کرده اند ترا و رسیده بپادشاه علی الاطلاق جَلَّ جَلَالُهُ وَعَزَّ سُلْطَانُهُ
وَمِنْهُ دَنِيَ از درگاه عزت او نزدیک شده اند وَوَجَدُوا عِنْدَهُ كُلَّ طَرِيفَةٍ و یافتند نزد وی هر نعمتی نو
و تازه و شگفت او و در بعضی نسخ کل طریقة واقع شده یعنی راه و روش وَحَبْوًا و یافته اند نعمت و نصیب کامل
را وسُرُورًا وَأَمْنًا وَكَرَامَةً وَتَنْعِيمًا و یافتند خوشی و امن و بزرگی و نعمتها راجع الیه تزدفك
بگذار بلا را که نازل شده است تا زیارت کند ترا خَلِّ عَنْ سَبِيلِهَا راه آنرا وا گذار و رها کن وَلَا تَقِفْ
بِدُعَائِكَ فِي وَجْهِهَا و مایست بدعا تو در روی او و درین کلام اشارتست بآنکه بلا گویا شخصی است با

و ملاقات تو آمده و نزدیک کرده بشتاب کاری و حکمتی در آمدن وی خواهد بود و در برودی و بسند و بگذار تا وی
آید و ظاهر شود که برای چه کار آمده حکمت در آمدن وی چیست و لا یجزع من مجیئها و قربها و ما تشکیها
لکن از آمدن بلیه و نزدیک شدن وی و مترس از آفت وی که آخر نور ایمان و صبر رضای تو نار بلا را خواه
گشت و سرد گرداند و بغلبه قوت ایمان و صبر سلامت خواهی باند از آفت آن فلیس نارها اعظم نار
جهنم و لظی زیرا که نیست آتش وی بزرگتر از آتش دوزخ و زبانهٔ آن و قد ثبت فی الخبر المروی
عن خیر البریة و حال آنکه تحقیق ثابت شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از بهترین
خلق و خیر من احملته الارض و اظلته السماء و بهترین کسی که برداشته است او را زمین سایه
کرده او را آسمان محمد المصطفی محمد برگزیده شده از میان مخلوقات صلی الله علیه و آله و سلم انه قال
بدرستیکه گفته است آنحضرت صلعم ان نار جهنم تقول للمؤمن که آتش دوزخ میگوید مر مسلمان را وقت گذر
وی از آتش بر پل صراط جز یا مؤمن فقد اطفأ نورک لهبی روان بگذر ای مؤمن پس به تحقیق فرو نشاند
نور ایمان تو زبانهٔ مرا فهل کان نور المؤمن الذی اطفأ لهب النار فی الظی پس آیا بود نور
مؤمن که فرو نشاند زبانهٔ آتش دوزخ الا الذی صحبه فی الدنیا مگر نوری که همراه بود او را در دنیا
الذی تمیز به من اطاعه و عصی آن نوریکه جدا شد بدوی مطیع عاصی از یکدیگر فلیطفئ هذا
لهب البلاء الذی بک پس فرو نشاند این نور ایمان زبانهٔ بلا را و تیزی و تندی آنرا و لیحمد برد صبرک
و موافقتک المولی و فرو نشاند و ساکن بگرداند بردی صبر تو و موافقت تو حکم مولی تعالی را و قضا
کرد تعالی حر البلاء نرا ناسب باشد هوا الامر و لم یحبل فی ذلک سوزش واقع گرمی حرص
را که فرود آمده است بر تو از آن بلا و بینک هذا و نزدیک شده است از تو فالبلیة لم تأتک
لتهلکک پس بلا نیامده است ترا برای آنکه هلاک کند ترا و انما اتتک لتجربک و لکن وی
بیاید ترا تا بیازماید ترا و تحقیق صحة ایمانک و ثابت گرداند درستی ایمان ترا و تعلیما

یَقِیْنِکَ وقوی گرداند بنیاد یقین ترا وَیُبَشِّرُکَ بِالْمِنْهَامِنْ مَوْلَاکَ وخبر خوش ساند ترا بآن
وحقیقت بیاید از جانب مولای تو بمباهاتہ بِکَ بمفاخرت کردن مولی بتو واظهار رضا وخوشنودی
وی از تو بصبر قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَلَنَبْلُوَنَّکُمْ حَتّٰی نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِیْنَ مِنْکُمْ وَالصَّابِرِیْنَ
وهر آئینه مبتلا سیگردانیم وتکلیف میکنیم شمارا تا آنکه بدانیم وظاهر کنیم جهاد کنندگان از شما وصبر کنندگان را
بر محنت ومشقت جهاد وَنَبْلُوَا اَخْبَارَکُمْ وبیازمائیم چیزی که خبر دهد از عملهای شما وظاهر گردد حسن وقبح
آن فَاِذَا ثَبَتَ مَعَ الْحَقِّ اِیْمَانُکَ پس چون ثابت شود با حق تعالے ایمان تو وَوَافَقْتَهٗ فِیْ فِعْلِهٖ
بِیَقِیْنِکَ وسازگاری کنی تو حق را در فعل ویقین تو کُلُّ ذٰلِکَ بِتَوْفِیْقٍ مِّنْهُ وَمِنَّتِهٖ همه آن بتوفیق
خدا وفضل ونعمت احسان وست فَکُنْ اَبَدًا صَابِرًا مُوَافِقًا مُسَلِّمًا پس باش درین هنگام
همیشه صبر کننده بحکم او وموافقت نماینده قضا او قدر را وتسلیم نماینده احکام را در لَاتُحْدِثْ فِیْکَ
وَلَا فِیْ غَیْرِکَ حَادِثَةً مَّا پیدا مکن حق خود ونه در غیر حق غیر خود هیچ امری نو پیدا شده را اخرجہ
عَنِ الْاَمْرِ وَالنَّهْیِ که بیرون است از دائره امر ونهی فَاِذَا کَانَ اَمْرٌ پس هرگاه که یافته شود امر
خدای عزوجل فَتَسَامَعْ پس گوش بنه وَتَسَارَعْ وشتابی کن بفرمانبرداری آن وَتَحَلَّلْ وَتَمَّا و
جلدی کن وقوت نما وَتَحَرَّکْ وَلَا تَسْکُنْ وبجنب وعمل کن وآرام مکن وتکاسل منمای وَلَا تُسَلِّمْ
اِلَی الْقَدَرِ وَالْفِعْلِ ومحض تسلیم مباش بتقدیر وفعل الٰهی را بی سعی وعمل تا در ورطه جبر جبل نیفتی بَلْ اَبْذِلْ
طَاقَتَکَ وَمَجْهُوْدَکَ لِتُؤَدِّیَ الْاَمْرَ بلکه در باز طاقت وکوشش خود را برآنکه ادا کنی امر حق را
فَاِنْ عَجَزْتَ پس اگر نتوانی ادای امر بتمام وکما حقه کرد فَلُذْ فَنَاکَ وَالْاِلْتِجَاءِ اِلٰی مَوْلَاکَ پس
بگیر پناه آوردن بخداوندگار خود عزوجل فَالْتَجِیْ اِلَیْهِ وَتَضَرَّعْ وَاعْتَذِرْ پس پناه آر بسوی وی وخواری
وزاری کن از سبب ناتوانی وعذر خواه از تقصیر خود وَفَتِّشْ عَنْ سَبَبِ عَجْزِکَ عَنْ اَدَاءِ اَمْرِهٖ
وکاوش کن از سبب ناتوانی وتقصیر خود از ادا امر خدا عزوجل فَصَدَّکَ عَنِ الْبَشَرِ بِطَاعَتِهٖ

روی گردانیدن تو از تو مشرف یافتن بطاعت وی تعالی یعنی تامل کنی و مجال خود را تا در یابی
که سبب این ناتوانی و بی توفیقی چیست لعل ذلک بشؤم معاصیک شاید که آن عجز و روی برگردانیدن
بشومی عصیان تو باشد که در قرب حق و وصول بمقامات علیه بدروغ و بی حجت بهتان میکنی و شؤم هواک
لطاعتہ و بسبب در بانگاه داشتن خود را طاعت حق و حیا که بایدا و اتکرون و ترک عقوبتک و سبب
ذلک و شتابی و سستی تو باشد و اتکالک علی حولک و قوتک و بسبب اعتماد کردن تو بر قوت و قدرت
و توانائی تو باشد و اعجابک بعملک و بسبب عجب نمودن و نیک پنداشتن تو عمل تراو خویشتن
بینی تو باشد و شرکک ایاہ بخلقہ و بسبب شریک گردانیدن او حق را بنفس خود و زد و
هوای شریک گردانیدن حق بخلق بسمع فاصدک عن بابه و عزلک عن طاعته و قطعہ
پس اند و بگردانید و تعالی ترا از در خود و بیکار ساخت و برآورد ترا از طاعت خود و چاکری خود و قطع
عنک مدد توفیقه و برید و باز داشت از تو مدد توفیق خود را و قلب عنک وجهه الکریم و بگردانید
از تو روی خود را یعنی لطف و عنایت و کرم خود را و مقتک و قلاک و دشمن داشت و خشم گرفت و برا
ترا و شغلک ببلائک دنیاک و هواک و ارادتک و منیک و مشغول گردانید و در کار داشت
ترا ببلای تو و هوای تو و خواهش تو و آرزوها که تست و اینها همه اینها و بلاها که گرفتار ساخته و وا نهشته است
ترا با آن از درگاه و قرب رضای خود اما تعلمن ان کل ذلک شغل عن مولاک آیا نمیدانی تو که اینها
همه باز دارنده است ترا از خداوند تو و منقطعک عن عین الذی خلقک و افگنده است از چشم عنایت
کسیکه پیدا کرد ترا و رباک و تربیت کرد ترا از آغاز آفرینش تا انجام و منماک و بالا گردانید ترا و بالیدن
و اعطاک و حباک و بخشید ترا نعمتها در جزای اعمال تو و بخشید عطاها که محض بسبب بی جزای اعمال اچھ
یا الا بائک و بیش مشغول گردانید و بعضی نسخ لا یلهیک یعنی رد و گردانید ترا غیر مولاک
از خداوند گار تو غیر خداوند گار تو کل من سوای مولاک غیره هر کسی که جز مولی است غیر او و حیلت

والتقاط بغیره برگزیدن بر ذکر طاعت مولی منع کرده اند فَلَا تُؤْثِرْ عَلَيْهِ غَيْرَهُ پس برگزین
بروی تعالی غیر او را فَلَا إِنَّهُ خَلَقَكَ لَهُ زیراکه وی تعالی پیدا کرده است ترا برای عبادت خود فَلَا
تَظْلِمْ نَفْسَكَ پس ستم مکن خود وَتَشْتَغِلَ بِغَيْرِهِ عَنْ أَمْرِهِ پس از ین که مشغول شوی بغیر وی از کردن
از امر وی فَيُدْخِلَكَ نَارَهُ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ پس در آرد ترا در آتش خود که فروزینه
او آدمیان و سنگها اند فَتَنْدَمَ وَلَا يَنْفَعُكَ النَّدَمُ پس پشیمان شوی و سود نکند ترا پشیمانی و تلافی تقصیر
کردن انرا وَتَعْتَذِرَ فَلَا تُعْذَرُ و عذر کنی و معذور داشته نشوی وَتَسْتَغِيثَ فَلَا تُغَاثُ و فریاد کنی
و فریادرسی کرده نشوی وَتَسْتَعْتِبَ وَلَا تُعْتَبُ و طلب رضا کنی و راضی کرده نشوی وَتَسْتَرْجِعَ إِلَى الدُّنْيَا
لِتَسْتَدْرِكَ وَلِتُصْلِحَ وَلَا تُرْجَعُ و طلب کنی باز آمدن را بدنیا تا دریابی و تلافی کنی آنچه از تو فوت
شده و نیک گردانی چیزی را که تباه شده است پس باز گردانیده نشوی بدنیا ارْحَمْ نَفْسَكَ وَأَشْفِقْ عَلَيْهَا
مهربانی بنفس خود را و شفقت کن بر وی وَاسْتَعْمِلِ الْآلَاتِ وَالْأَدَوَاتِ الَّتِي أُعْطِيتَهَا فِي طَاعَةِ
مَوْلَاكَ و بکار دار دست افزارها که داده شده است ترا در فرمانبرداری خداوند تو مِنَ الْعَقْلِ وَالْإِيمَانِ
وَالْمَعْرِفَةِ وَالْعِلْمِ آن دست افزارها عقل است که بدان فهم خطاب شرع توانی کرد و دلیل وجود ذات و صفات
حق تعالی پیدا توانی ساخت و ایمان که بدان احکام اوامر و نواهی الٰهی توانی پذیرفت و معرفت که بدان
وصفات حق چنانچه بعقل دریافته و بایمان شناخته توانی دریافت و علم بکتاب و سنت که بدان سلوک طریق حق
توانی نمود پس باید که ایشانرا بکار فرمائی و ضائع نگذاری اِسْتَضِئْ بِأَنْوَارِهَا فِي ظُلُمَاتِ الْأَقْدَارِ طلب
روشنائی کن بنورهای این اشیا در تاریکیها حوادث عالم که بتقدیر الٰهی حادث میگردد و دلها بوجود مصائب
و مهالک تنگ و تیره میسازد وَتَمَسَّكْ بِالْأَمْرِ وَالنَّهْيِ و چنگ درزدن با مر و نهی وَسِرْ بِهِمَا فِي طَرِيقِ
مَوْلَاكَ و سیر و سلوک کن با امر و نهی در راه قرب و وصول مولای تو وَسَلِّمْ مَا سِوَاهُمَا إِلَى الَّذِي خَلَقَكَ
وَأَنْشَاكَ و بسپار چیزی را که جز امر و نهی است از احکام قضا و قدر یا احوال و اوضاع معاش خود بآنکسیکه

پیدا کرده است و تو پدید آورده است ترا اَتَکْفُرُ بِالَّذِیْ خَلَقَکَ مِنْ تُرَابٍ آیا کافر می شوی بآنکسی
که پیدا کرده است ترا از خاک و تربیت کرده ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ پستر پیدا کرده است ترا از آب مردی که در رحم افگند
ثُمَّ سَوّٰكَ رَجُلًا پستر برابر و معتدل و قوی ساخت ترا و مرد تمام گردانید وَلَا تُرِدْ غَیْرَ اَمْرِهٖ وَلَا تَکْرَهْ
غَیْرَ نَهْیِهٖ و مخواه و خوش مدار چیزی را مگر امر او را و ناخوش مدار چیزی را مگر نهی او را اِقْنَعْ مِنَ الدُّنْیَا وَالْاُخْرٰی بِهٰذَا الْ
مُرَادِ قانع شو از دنیا و آخرت باین مراد که امر حق است وَاکْرَهْ فِیْهِمَا هٰذَا الْمَکْرُوْهَ و مکروه دار در دنیا و
آخرت این مکروه را که نهی اوست یعنی باید که در حکم دنیا که تکلیف بعمل است و در آخرت که ثواب است خوشی و
ناخوشی تو بامر و نهی الٰهی و فرمانبرداری حکم او و بجا آوردن عبادات و باشد پس فَکُلُّ مَا یُرَادُ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمُرَادِ
وَکُلُّ مَکْرُوْهٍ تَبَعٌ لِهٰذَا الْمَکْرُوْهِ پس هر مراد تابع این مراد باشد و هر مکروه تابع این مکروه باشد اِذَا کُنْتَ
مَعَ اَمْرِهٖ چون باشی تو با امر خدا و بفرموده او کَانَتِ الْاَکْوَانُ فِیْ اَمْرِکَ و باشد کائنات همه امر تو و
فرموده تو وَاِذَا کَرِهْتَ نَهْیَهٗ فَرَّتْ مِنْکَ الْمَکَارِهُ و چون ناخوش داری نافرموده او را بگریزند از تو
همه ناخوشیها اَیْنَمَا کُنْتَ وَحَلَلْتَ هر جا که باشی تو و فرود آئی تو قَالَ اللّٰهُ گفت خدای عزوجل فِیْ بَعْضِ
کُتُبِهٖ در بعضی کتابهای خود که بپیغمبران خود فرستاده یَا ابْنَ اٰدَمَ اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا ای فرزند آدم منم
خدا نیست هیچ خدای مگر من اَقُوْلُ لِشَیْءٍ کُنْ فَیَکُوْنُ میگویم مر چیزی را که میخواهم که پیدا کنم آنرا پیدا شو پس پیدا
میشود آنچیز اَطِعْنِیْ اَجْعَلْکَ تَقُوْلُ لِلشَّیْءِ کُنْ فَیَکُوْنُ فرمانبرداری کن مرا تا بگردانم ترا باین صفت که بگوئی
مر چیزی را که شو پس میشود آنچیز زیرا که تو چون طاعت میکنی و تمام تابع امر و نهی میشوی فانی میشوی از خود و باقی گردی
بحق ظاهر گردد انوار قدرت حق در تو و پیدا گردد آثار آن از تو وَقَالَ و گفته است خدای عزوجل یَا دُنْیَا
مَنْ خَدَمَنِیْ فَاخْدِمِیْهِ ای دنیا کسیکه خدمت کند مرا تو خدمت کن او را وَمَنْ خَدَمَكِ فَاَتْعِبِیْهِ و کسیکه
خدمت کند ترا در رنج دار او را بخدمت خود فَاِذَا جَآءَهٗ نَهْیُهٗ پس بیاید نهی خدای عزوجل فَکُنْ کَاَنَّكَ مُسْتَرْخِی
الْمَفَاصِلِ پس باش گویا که سست شده است بندهای اندام تو مُسَکَّنُ الْحَوَاسِّ آرمیده کرده شده

حواس پنجگانهٔ تو و در بعضی نسخ متشکل الحواس یعنی پوشیده حواس مُنتَزِعَ الجَنَانِ سست و دیوانه و شکافته
بیرون شده از خارج سینه برای و در بعضی نسخ منزعج از انزعاج یعنی از جای برکنده شدن و در بعضی منجزع از جزع
یعنی ناشکیبایی مُضَیِّقَ الصَّدْرِ تنگ سینه گرفته دل عاجز نَحِیلَ الجَسَدِ مرده و باطن تن نزار
دور گشته هوا نفس مُنطَمِسَ الرَّسْمِ ناپدید شده رسوم بشریت مُنمَحِیَ الوُسُومِ محو شده نشانها که طبیعت
انسانی الاثر و امضی شده از سبیل شهود مُنخَلِعَ الفِنَاءِ کسر تاریک صحن سرا مُنهَدِمَ البِنَاءِ ویران
شده بنیاد خَاوِیَ البَیتِ خالی خانه سَاقِطَ العَرشِ افتاده سقف خانه لَا حِسَّ وَلَا اَثَرَ نه ادراک و
نشان فَلیَکُن سَمعُکَ کَاَنَّهُ اَصَمُّ پس باید که باشد شنوائی تو گویا کر است وَعَلٰی ذٰلِکَ خُلِقَ و هم
بر کری پیدا کرده شده است وَبَصَرُکَ کَاَنَّهُ مَعصُوبٌ مَربُوطٌ وَاَکمَهُ مَطمُوسٌ و باید که باشد
بینائی تو گویا پیچیده بسته شده است بر وی پرده آمده نابینائی مادرزاد ناپدید کرده شده و در بعضی نسخ
مطلوس بلام و آن نیز بمعنی مطموس است وَشَفَتَاکَ کَاَنَّ بِهِمَا قُرُوحٌ وَحَصَرٌ بُثُورٌ ذا و باشند لبهای تو گویا
که بانها ریش است و پیه گیها است وَلِسَانُکَ کَاَنَّ بِهِ خَرَسًا وَبُکمًا و باشد زبان تو گویا که در وی گنگی و
گنگیست وَاَسنَانُکَ کَاَنَّ بِهَا ضَرَبَانًا وَالَامًا وَنَقَرًا و باشند دندانهای تو گویا که در آنها جراحت است یا پوسیده از
ریم و درد او پراگندگیها وَیَدَاکَ کَاَنَّ بِهِمَا شَلَلًا وَعَنِ البَطشِ قُصُورًا و باشند دستهای تو گویا که در آنها خشکی
و کوتاه است از گرفتن وَرِجلَاکَ کَاَنَّ بِهِمَا خَدَرًا وَارتِعَاشًا وَوَجَعًا و باشند پایهای تو گویا که در آنها
اضطراب است لرزه و درد است وَفَرجُکَ کَاَنَّ بِهِ عُنَّةً وَبِهِ عَن ذٰلِکَ الشَّاْنِ مَشغُولٌ و باشد عورت و اندام نهانی
تو گویا که در وی نامردیست و بآن امر مشغولست وَبَطنُکَ کَاَنَّ بِهِ امتِلَاءً اَوْ اَلَمٌ اَوْ عَنِ الطَّعَامِ غِنًا
و باشد شکم تو گویا که در وی پری و سیری است از طعام مستغنی است وَعَقلُکَ کَاَنَّهُ جُنُونٌ وَجَهَالَةٌ و
عقل تو گویا که در وی دیوانگی و نادانیست وَجَسَدُکَ کَاَنَّهُ مَیِّتٌ وَاِلَی القَبرِ مَحمُولٌ و باشد تن تو گویا
که تو مرده و بسوی گور برداشته شده فَالسَّامِعُ وَالنَّاظِرُ فِی الاَمرِ ... بدان شتابیدن است

امرست وَتَقَاعُدُ وَالتَّبَاعُدُ وَالتَّقَاصُرُ فِي النَّهْيِ ونشستن وسست شدن دری نمودن وکوتاهی کردن
درنهی وَالتَّمَاوُتُ وَالتَّعَادُمُ وَالتَّفَانِي فِي الْقَدَرِ وخود را مرده انگاشتن ومعدوم پنداشتن وفانی گردانیدن
درحکم قضا وقدر فَاشْرَبْ هٰذِهِ الشَّرْبَةَ پس بنوش این شربت را وشربت در زبان اطبا مقداریست که تناول
باید کرد وتَدَاوَ بِهٰذِهِ الدَّوَاءِ ودارو کن باین دارو وَتَغَذَّ بِهٰذَا الْغِذَاءِ وخورش وپرورش کن خود را
باین خورش تَنْجُ وَتَشْفَ وَتُعَافَ گوارا گردانیده شوی شفا داده شوی صحت داده شوی مِنْ أَمْرَاضِ
الذُّنُوبِ وَعِلَلِ الْأَهْوَاءِ از بیماریهای گناهان وعلتهای هوس نفس باذن الله الْمَقَالَةُ الْوَاحِدَةُ
عَشَرَ قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ لَا تَدَّعِ حَالَةَ الْقَوْمِ یا صاحب الهوی دعوی مکن این حالت
گروه را یعنی طالبان وواصلان حق را ای مصاحب هوای نفس اَنْتَ تَعْبُدُ الْهَوٰى تو پرستش
وبندگی میکنی هوای نفس را وانچه دوست میدارد نفس آنرا وَهُمْ عَبِيدُ الْمَوْلٰى وایشان بندگان خدا اند وبندگی
او میکنند اَنْتَ رَغْبَتُكَ فِي الدُّنْيَا میل وخواهش تو در دنیا ست از مال وجاه آنرا بدست آری وَرَغْبَةُ الْقَوْمِ
فِي الْعُقْبٰى وسیل وخواهش این قوم در آخرت تا اجر وثواب عظیم آنرا حاصل کنند اَنْتَ تَرَى الدُّنْيَا تو می بینی صورت
این جهان را ودنیا نام میان آسمان وزمین است مشتق از دنو بمعنی نزدیک از ورا ات وَهُمْ يَرَوْنَ رَبَّ الْأَرْضِ
وَالسَّمَاءِ وایشان می بینند پروردگار زمین وآسمان را وآثار صنع او را کی می برند از آن بوجود ذات و
صفات وی مشاهده میکنند آثار نور حق در آن وَاَنْتَ اُنْسُكَ بِالْخَلْقِ وَاُنْسُ الْقَوْمِ بِالْحَقِّ وآرام تو
بخلق است وآرام قوم بحق است اَنْتَ قَلْبُكَ مُتَعَلِّقٌ بِمَنْ فِي الْاَرْضِ وَقُلُوبُ الْقَوْمِ بِرَبِّ الْعَرْشِ
دل تو آویخته بکسی است که در زمین است وآن مائل است بسفلیات ودلهای قوم آویخته به پروردگار عرش است اضافت
بعرش از برای تعظیم است ودر وقت تعلق قلب بشهود عظمت وکبریای الهی تعالی شانه باطن العلاقه وبمعنی علو
عظمت وکبریای الهی بخدا ایست بجهت علو می اند ودر حقیقت این جهت باطن بنده راست نه وجود پروردگار را و
شاهد است نه مشهود اسباب است روی تو دیده ام گلستان خیز آدم + زلف تو یافتم شبستان خیز آدم + یاد تو

گردم بر آسمان شدم + در کوی تو بملک سلیمان در آدم + اَنتَ یَصطادُكَ مَن تَرىٰ آشکار میکند و بیند
دل ترا کسے کہ می بینی تو در عالم صورت وَهُم لَا يَدرُونَ مَن تَرىٰ و ایشان نمی بینند کسی کہ تو می بینی و
نمی افتد نظر بصیرت ایشان بر آن بَل يُرَونَ خَالِقَ الاَشيَاءِ بلکہ می بینند این قوم پیدا کنندہ چیزہا را یعنی
بچشم بصیرت وَ مَا يُرىٰ و دیدہ نمی شود وی سبحانہ یعنی بچشم سر فَازَ القَومُ وَحَصَلَت لَهُمُ النَّجَاةُ رستند و
فیروزی یافتند این قوم و حاصل شد ایشانرا رستگاری از گرفتاری بما سوی حق از دنیا و آخرت وَبَقِيتَ
اَنتَ مُرتَهِنًا بِمَا تَشتَهِى مِنَ الدُّنيَا وَتَهوىٰ و ماندی تو گرو داشتہ شدہ و حبس کردہ شدہ بچیزیکہ
میخواہی از دنیا و دوست میداری فَالقَومُ فَنُوا عَنِ الخَلقِ وَالهَوىٰ وَالاِرَادَةِ وَالمُنىٰ پس
این گروہ فانی و نیست شدند از خلق و ہوا و خواہش و آرزوہا فَوَصَلُوا اِلَى المَلِيكِ الاَعلىٰ پس رسیدند
بجناب قرب بادشاہی کہ بلندتر است از ہمہ منتہای سلسلہ علیت و ایجاد باوست فَاَوقَفَهُم عَلىٰ غَايَةِ
مَا اَرَادَ مِنهُم پس مطلع گردانید یا استانید ایشانرا بر نہایت چیزیکہ طلب داشت از ایشان مِنَ الطَّاعَةِ
وَالحَمدِ وَالثَّنَاءِ از فرمانبرداری کردن احکام او را و ستودن و ستایش کردن بر ذات و صفات او
بدل و زبان ذٰلِكَ فَضلُ اللّٰهِ يُؤتِيهِ مَن يَّشَآءُ اینہمہ فزونی و کرم و بخشش خداست میدہد آنرا کسے
را کہ میخواہد فَلَازَمُوا ذٰلِكَ وَوَظَّبُوا پس لازم گرفتند طاعت و حمد و ثنا را و پیوستہ شدند درین کار
بِتَوفِيقٍ مِنهُم وَتَيسِيرٍ بتوفیق از خدا و آسان گردانیدن بلا عنا یعنی رنج و مشقت فَصَارَتِ الطَّاعَةُ
لَهُم رُوحًا وَغِذَاءً پس گشت طاعت مر ایشانرا بجای جان و خورش وَصَارَتِ الدُّنيَا اِذ ذٰلِكَ
فِى حَقِّهِم نِعمَةً وَخَيرًا و گشت دنیا وقتیکہ طاعت و ذکر خدا روح و غذا ایشا شد برای ایشان نعمت و بر
كَاَنَّهَا لَهُم جَنَّةُ المَاوىٰ پس گویا دنیا ایشانرا بہشت است پس ایشان در دنیا و آخرت ہمیشہ در بہشت
اند و گویا اشارت قول حق سبحانہ تعالیٰ خَالِدِينَ فِيهَا بہمین است اِذ لَا يَرَونَ شَيئًا مِنَ الاَشيَاءِ
حَتّىٰ يَرَونَ قَبلَهُ زیرا کہ ایشان نمی بینند ہیچ چیزی را کہ تا آنکہ می بینند پیش از ان فِعلَ الَّذِى خَلَقَ

وَاَنْشَاءَ فعل آن کسی را پیدا کرد و نو پدید آورد و چون پیش از دیدن اشیا شهود ایشان حق است
و فعل حق و شهود حق موجب نور و سرور و حضور و ظلمت غم و اندوه نفسانی را که گرد سرا پردهٔ حال ایشان
راه نباشد و سرور و حضور ایشان بهشت است پس بحقیقت همیشه در بهشت باشند و دیدن حق پیش از دیدن
اشیا یکی از اقسام شهود است که ما رایت شیئاً الا رایت الله قبله و دیگر ما رایت شیئاً الا رایت الله
فیه است و یکی بعده و دیگر معه و اول اتم و اکمل است چه نور وجوب و قدم اسبق و اظهر است از ماهیت امکانی و
حال مجذوبان و محبوبان و سابقان است و قول سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم ان الله معنا اشارت
باین شهود است بخلاف قول موسی علیه السلام ان معی ربی فافهم و بالله التوفیق فَبِهِمْ ثَبَاتُ الْاَرْضِ وَ
السَّمَاءِ پس باین قوم است پابرجا بودن زمین و آسمان وَقَرَارُ الْمَوْتٰی وَالْاَحْیَاءِ و بایشان است
آرام مردگان و زندگانی چه قرار مردگان و زندگی همه بقرار و ثبات زمین است و توانند والله اعلم که مراد مومن
و کافر و عاصی و مطیع باشند اِذْ جَعَلَهُمْ مَلِیْکُهُمْ اَوْتَادَ الْاَرْضِ الَّتِیْ دَحٰی زیرا که گردانید ایشان را
پادشاه و خداوندگار ایشان مانند میخها مر زمین را که گسترانیده است فَکُلٌّ کَالْجَبَلِ الَّذِیْ رَسَا پس هر
یک از ان مانند کوهی است ایستاده است برجای خود فَتَنَحَّ عَنْ طَرِیْقِهِمْ پس یکسو شو از راه ایشان و ادعا
مکن احوال ایشان را وَلَا تُزَاحِمْ مَنْ لَّمْ یُقْعِدْهُ عَنْ قَصْدِهِ الْاٰبَاءُ وَالْاَبْنَاءُ و انبوه مکن و تنگ
مساز جای را یعنی در میان برابری مکن کسانی را که مقید نگردانیده اند و مشغول نساختند ایشان را پسران
و پدران از قصد و طلب حق و سلوک طریق و وصول شهود وی یعنی هیچ چیز و هیچکس خصوصاً پدران و پسران
از همه عزیز و محبوب تر اند در انچه فرموده مرضی و سست تابع نیامدند از طلب رضا و امتثال امر وی یعنی از اصحا
صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم ظاهر است فَهُمْ خَیْرُ مَنْ خَلَقَ رَبِّیْ وَبَثَّ فِی الْاَرْضِ وَ
ذَرَا پس ایشان بهترین کسانی اند که پیدا کرده است پروردگار من و پراگنده کرده در زمین و منتشر گردانیده است
ایشان را و مراد و خیریت بعد از انبیا و رسل است صلوٰة الله علیهم اجمعین اگر مراد لقوم که ذکر ایشان رفت اتقیا

و اولیاست دارند اولیاست دارنده والاهم اجمل اند ودرین عنوان باتفاوت مراتب ودرجات
ایشان و در توحید ضمیر متکلم در لمن رمزیست باختصاص مقام شریف رضی الله عنه بجناب ربوبیت حق چنانکه
وزیر سلطان که وکیل وکفیل انتظام امور ملکی و مخصوص ممتاز و متفرد بقرب اوست میگوید که بادشاه
من و سلطان من چنین گفت و چنین کرد و در حقیقت این کلمه بطریق کنایت بضمیر متکلم به نیابت و سفارت
اوست رضی الله عنه از حضرت سید رسل و خلاصه موجودات و سخن او زبان وی صلی الله علیه وآله وسلم زده
و نائب رسول الله و وارث کمالیه ز القاب شریف او بود رضی الله عنه که مشایخ وقت بدان او را ندو خطاب
کرده اند ابیات ای قدمت قدم بر قدم شاه رسل + در پیروی و شده هادی سبل + قد حزت من افضل
بمکافات الناس + من ذلک فهم و جاوزت الکل فعلیهم سلام الله وتحیاته وبرکاته ما دام
الارض والسماء تا آنکه باقیست بین آسمان ما فیها و تقدیر الهی منوط و مربوط بوجود و برکت ایشانست

المقالة الخامسة عشر

قال رضی الله عنه وارضاه رأیت فی المنام کانی
فی موضع شبه مسجد دیدم از خواب گویا که من در جائی هستم مانند مسجد وفیه قوم منقطعون و
در انجا گروهی اند از درویشان بریده اند از خلق بریده بحق پیوسته فقلت پس گفتم من لو کان لهؤلاء من
یکون بهم اگر باشد مرین قوم را فلان کس ادب میکنند ایشانرا و یؤدبهم و ارشاد میکند و راه می نماید بطریق
حق ایشانرا اشرت الی رجل من الصالحین اشارت کردم بلفظ فلان بمردی از صالحان وقت تمام
حنوی پس فراهم آمدند آن قوم گرد من فقال واحد منهم پس گفت یکی ازان قوم فانت ایش پس
تو چه چیزی و چه حال داری لم لا تتکلم چرا سخن نمی کنی و ادب و ارشاد نمی نمائی فقلت پس گفتم
ان رضیتم فی لذالک اگر راضی میشوید مرا برای آنکه سخن گویم و رهنمائی کنم شمارا میگویم و میکنم ثم قلت
اذا انقطعتم عن الخلق الی الحق پس گفتم چون بریده آئید شما از خلق و روی آورده آید بحق عز و جل
فلا تسألوا الناس شیئا بالسنتکم پس گدائی میکنند و درخواهید از مردم چیزیرا بزبانها ـ

خو وَاِذَا قُرِئتُمْ ذٰلِكَ پس چون گذاشتید سوال کردن بزبانها فَلَا تَسْأَلُوهُمْ بِقُلُوبِكُمْ پس
سوال نکنید و طمع ندارید از مردم بدلهای خو وَاِنَّ السُّؤَالَ بِالْقَلْبِ كَالسُّؤَالِ بِاللِّسَانِ پس
بدرستیکه سوال بدل همچو سوال کردنست بزبان اگرچه آن آشکار است و این نهان ثُمَّ اعْلَمُوا اَنَّ اللّٰهَ
كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ پستر بدانید که خدای تعالے در هر زمان و هر آن در کار یست و در کارخانه خلق
و قدرت وی تعطیل نمیباشد پس ازان بیان شیونات الٰہی میکنند و می فرمایند فِي تَغْيِيْرٍ وَتَبْدِيْلٍ و
گردانیدن احوال خلق و بردن یکے را و آوردن بجای او دیگری را وَرَفْعٍ وَخَفْضٍ و بلند گردانیدن
مرتبه یکی را و پست ساختن مرتبه دیگری را فَقَوْمٌ يَرْفَعُهُمْ اِلَى الْعِلِّيِّيْنَ پس گروهی است بلند میگرداند
مرتبه ایشان را و می برد بسوی مکانهای بلند و مراتب ارجمند و بعضی علیین را نام هفتم دارند یا نام دیوان
ملائکه حفظه که برداشته میشود بآن عملهای صالحان و در قاموس گفته علیون جمع اعلے است و آسمان
هفتم که ارواح مومنان برآن صعود کنند وَقَوْمٌ يَحُطُّهُمْ اِلَى اَسْفَلِ السَّافِلِيْنَ و گروه دیگر فرود می
افگند ایشانرا بسوی مکانیکه پایان ترین پایها ست نَخَافَ الَّذِيْنَ رَفَعَهُمْ اِلَى الْعِلِّيِّيْنَ پس میترساند
آنکسانی را که برداشت ایشانرا تا علیین اَنْ يَحُطَّهُمْ اِلَى اَسْفَلَ السَّافِلِيْنَ که فرود افگند ایشانرا
باسفل السافلین وَرَجَّاهُمْ اَنْ يُبْقِيَهُمْ وَيَحْفَظَهُمْ و امیدوار گردانید ایشانرا پاینده دارد و
نگاهدارد ایشانرا عَلٰى مَا هُمْ عَلَيْهِ مِنَ الرَّفْعِ برحالیکه ایشان هستند بران حال از برداشتن بمکان
عالی وَخَوَّفَ الَّذِيْنَ حَطَّهُمْ اَسْفَلَ السَّافِلِيْنَ و ترسانید آن کسانی را که فرود افگنده است
ایشانرا باسفل السافلین اَنْ يُبْقِيَهُمْ وَيُخَلِّدَهُمْ عَلٰى مَا هُمْ فِيْهِ مِنَ الْحَطِّ که باقی دارد و
همیشه دارد ایشانرا برآنحال که ایشان هستند در آنحال از فرود افگندن بپایان وَرَجَّاهُمْ اَنْ يَرْفَعَهُمْ
اِلَى الْعِلِّيِّيْنَ و امیدوار گردانید ایشانرا که بردارد ایشانرا بسوی علیین حاصل که صفات قهریه و لطفیه
و جلالیه و جمالیه حق که هر یکے تقاضای ظهور آثار خود میکند همه را در خوف و رجا میدارد و بهیک حال نگذارد

والایمان بین الخوف والرجاء نیست بیت ایمن مشو که مرکب مردان راه را + در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند + یعنی بحکم سابقه در معصیت افگنده در بادیه شقاوت تاخته بیت نومید هم مباش که رندان باده نوش + ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند + یعنی توفیق توبه یافته بمقام سعادت در آمده اند ثم انتبه پس تر بیدار شدم زهی خواب زهی بیداری که در هر دو عالم تربیت و تلقین احکام دین و ارشاد و هدایت راه یقین مشغول است مصرع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست ابیات در خواب همیشه با خیال تو خوشم + در بیدار بخط و خال تو خوشم + القصه چه در خواب چه در بیداری + ای مردم دیده با جمال تو خوشم اللّٰهم صل علی سید الخلق محمد واله واصحابه اجمعین وعلی سائر اتباعه واحزابه هداة طریق الحق ومحیی معالم الدین

المقالة السادسة عشر قال رضی الله عنه رق

ارضاک ما حجبت عن فضل الله والبدء بنعمه محروم و محجوب نشده تو از زیادت و فزونی کرم خدا تعالی بسبب سابقه سایرین پروردگار تعالی ترا نعمتها وی تعالی الا لاتکالک علی الخلق مگر از جهت اعتماد کردن تو بر خلق در جلب منافع و دفع مضار والاسباب واعتماد کردن تو بر اسباب که وسیله آن بحکم عادت مقاصد شد والصنائع واعتماد کردن بر کارها و پیشه ها والاکتساب وطلبها و کوششها و تصرفها در حاصل گردانیدن رزق و جمع کردن و گرد آوردن آن فالخلق حجابک عن الاکل بالسنة پس خلق و طمع کردن از ایشان پرده و مانع تواند از خوردن بطریق سنت و طریقه انبیاء سلف والکسب و خوردن بسنت خوردن بکسب حرفت و زور بازوی خود است فی ست طمع از خلق در حدیث آمده است که هر پیغمبر را حرفت ست و حرفت من جهاد است فما دمت قائما مع الخلق پس مادامیکه باشی تو استاده با خلق یعنی راجیا بعطائهم امید دارنده بخشش ایشان را وفضلهم و فزونی کرم و نیکوئی ایشان را سائلا لهم سوال کننده و خواهنده از ایشان مترددا الی ابوابهم آمد و رفت کننده بسوی درهای ایشان فانت مشرک بالله خلقه پس تو شریک گردانند

بجز خلق او را در رزق دادن و عطا نمودن شرک خفی فیعاقبک بحرمان الاکل بالسنه پس عقاب
میکند و سزا میدهد ترا بمحروم گردانیدن از اکل بسنت الذی هو الکسب من حلال الدنیا که
کسب کردن و بدست آوردن رزق است از حلال دنیا ثم تبت عن القیام مع الخلق پس چون
توبه کردی تو از ایستادن با خلق و طمع کردن و سوال از ایشان و توجه نمودن با ایشان و تشریکک
ربک بهم و توبه کردی از شریک گردانیدن پروردگار خود را بخلق ورجعت الی الکسب و باز آمدی
در آوردی بکسب و اختیار کردی آنرا فتاکل بالکسب وتتوکل علی الکسب پس بخوری بسبب کسب و
اعتماد کنی بر کسب و نظر داری بران وتطمئن الیه و قرار گیری و آرام یابی در وی بهت آری بسوی
کسب وتنسی فضل الرب و فراموش کنی فضل و کرم و صفت رزاقیت پروردگار را فانت مشرک
ایضا پس تو شرک آرنده نیز نوعی از شرکت الا انه شرک اخفی من الاول لیکن این شرکیست خفی
از اول که دران نظر بر خلق میداشتی و بر ایشان اعتماد میکردی و درین صورت نظر از خلق برداشته و اعتماد
بر ایشان نکرده و اکتفا بکسب نموده و لیکن چون در کسب نیز نظر بر حول و قوت نفس باقیست بحقیقت در وی
اعتماد است بر خلق و خلق شامل است نفس را غیر آنرا غایت آنکه چون بعضی افراد ساقط شده بعضی شریک شده تو
ترگشته و بر هر تقدیر چون شرک باقیست فیعاقبک الله پس سزا میدهد ترا خدا تعالی وحجبک عن
فضله و محجوب و محروم میگرداند ترا از فضل خود وعن البدایة به و از بدایت کردن بفضل و کرم بی واسطه سبب
فاذا تبت عن ذلک پس چون توبه کردی و باز آمدی از اعتماد کردن تو بر کسب وازلت الشرک عن الوسط
و دور کردی شرک را از میان ورفعت اتکائک علی الکسب برداشتی اعتماد کردن تو بر کسب را و نظر داشتن
بران والحول والقوة و اعتماد بر حیله و توانائی نفس ورایت الله هو الرزاق و دانستی و دیدی بدیده
یقین که خدا روزی دهنده نه جز او وهو المسبب والمسهل و اوست سبب سازنده و آسان گرداننده
سببا والمقوی علی الکسب و توانائی بخشنده بر کسب الموفق لکل خیر و توفیق دهنده مر نیکی

را او سازد و ارد سازنده اسباب انجواهش بنده بعد از حصول این یقین ترک اسباب و مباشرت آن
یکسان گردد چنانکه فرمود وَالرِّزْقُ بَيْنَهُمَا و روزی بندگان در دست قدرت و کرم اوست تَارَةً يُعْطِيكَ
بِطَرِيقِ الْخَلْقِ یکبار میرساند ترا و پیوسته میدارد روزی را از راه خلق و عطاء ایشان عَلَىٰ وَجْهٍ الْمَسْأَلَةِ
لَهُمْ بر وجه سوال کردن و طلبیدن از ایشان فِي حَالَةِ الْابْتِلَاءِ و این در حال مبتلا کردن حق ترا
و مضطرب گردانیدن بقصور نیستی تا بیازماید ترا که صبر خواهی کرد و بر حد ضرورت خواهی ستاد یا نه اَوِ
الرِّيَاضَةِ یا در حال ریاضت او نفس را رام گردانیدن یعنی نفس را در بوته ریاضت و گرسنگی میگدازد
چنانکه طاقت وی طاق میشود و بسر حد مخمصه میرسد درین هنگام سوال کردن جائز میگردد و در بعضی نسخ
داو است بجای او پس تتمه ابتلاست یعنی مبتلا گردانیدن حق در ریاضت فرمودن وی بنده را اَوْ يُعْطِيكَ
بِسُؤَالِكَ لَهُ یا میرساند ترا حق تعالی روزی ترا بسوال کردن و دعا نمودن و درخواستن تو از وی عزوجل
این دو قسم رسانیدن روزی بسوال است خواه سوال از خلق یا از خالق وَاُخْرَىٰ بِطَرِيقِ الْكَسْبِ وَالْمُعَامَلَةِ
و بار دیگر میرساند بی سوال بطریق کسب و تسبب که در معنی عوض اجرت است بر فعل بنده که کسبی میکند و سببی می
ورزد و عوض آن از جانب خالق که مسبب اسباب است می یابد وَاُخْرَىٰ مِنْ فَضْلِهِ مُبَادَاةً و بار دیگر
میرساند از محض فضل خود بی سوال و بی کسب مِنْ غَيْرِ اَنْ تَرَى الْوَاسِطَةَ وَالسَّبَبَ بی آنکه بجوئی و
ببینی واسطه او سبب اُفْرِجْتَ اِلَيْهِ پس بار میگردی از همه وسائط و اسباب بسوی حق وَاسْتَطْرَحْتَ
بَيْنَ يَدَيْهِ و می افگنی خود را در پیش وی عزوجل بی سوال و طلب ببندگی کننده بطلوی دَفَعَ الْحِجَابَ
جواب اذا ثبت است یعنی چون توبه کردی از نظر کردن بر سبب و دانستی که رزاق حقیقی حق است بهر وجه
روزی میرساند و حقیقت معنی توکل که ثقه است بضمانت حق رزق بندگان را حاصل کردی بر می دارد
پرده را بَيْنَكَ وَبَيْنَ فَضْلِهِ میان تو و میان فضل و کرم او وَبَادَاكَ وَغَذَّاكَ بِفَضْلِهِ و ابتدا
میکند ترا بی واسطه و بی سبب و خورش میدهد ترا بافزونی نعمت و احسان خود عِنْدَ كُلِّ حَاجَةٍ در هر وقت

که نیاز مند و محتاج میشوی علی قدر ما یوافق حالک بر اندازه آنچه سازواری میکند حال
ترا و صلاح حال تو در آنست و اگرچه بر عظمت و سطوت و کبریائی او هیچ واجب نباشد اما این آن
لطفی ست که بتو دارد و جزای انقطاع و انابت و التجا بجناب رحمت وی آورده کفعل الطبیب
الشفیق الرفیق الحبیب للمریض همچو کردن طبیب حاذق مهربان رفیق و لطف نماینده که دوست
تست به بیمار که خود را بوی سپرده و روی نیاز بوی آورده است که هرچه موافق حال و صلاح وقت
اوست بوی میدهد اگرچه بیمار بحکم شره طبیعت و جهل و نادانی خود چیزی دیگر خواهد یا بیشتر خواهد حمیة
منه عزوجل و تنبیها لک این ساییدن نعمت را بتو وی تعالی بفضل خود بواسطه سبب از جهت
نگاهداشتن است از جانب وی تعالی و دور داشتن مر ترا عن المیل الی من سواه از میل کردن بسوی
کسیکه جز اوست و یرضیک بفضله و راضی و خوشنود میگرداند ترا بطریق دوام استمرار فضل و کرم
خود فاذا انقطع عن قلبک پس اکنون که برداشته شد پرده و دور گردانیده شد از نظر تو اسباب
و وسائط و نماند میل سوای حق و راضی شدی بفضل وی میگسلد از دل تو کل ارادة و کل شهوة و لذة
و مطلب و محبوب هر خواهش و میلان نفس و مزه و مطلوب و محبوب جز حق و ارادت وی و طلب و
محبت وی فلا یبقی فی قلبک سوی ارادته عز و جل پس باقی نماند در دل تو جز خواهش او
تا نخواهی جز وی را و جز آن چیز را که وی خواهد فلذا اراد ان یسوق الیک پس خواهد حق تعالی
که براند بسوی تو و برساند بتو قسمک الذی لا بد لک من تناوله قسمت ترا و نصیب ترا که چاره
نیست ترا از گرفتن آن و البته بتو رسیدنی است و لیس هو برزق لاحد من خلقه و نیست
آن رزق و نصیب مر هیچ یکی را از خلق خدای عز و جل سواک جز تو اوجد عندک شهوة ذلک
القسم پیدا میکند نزد تو میل و خواهش آن قسم را و ساقه الیک و میراند آنرا بسوی تو فیواصلک به عند
الحاجة پس پیوسته میدارد ترا برسیدن آن روزی نزد حاجت تو ثم یوفقک بشکره پس توفیق میدهد ترا

ازبرای شکر آن وَیُعَرِّفُكَ اَنَّهُ مِنْهُ و میداند ترا که آن روزی از وست وَهُوَ سَائِقُهُ اِلَيْكَ و تنهالے
راننده و رساننده اوست بسوی تو وَیَذِیْقُهُ لَكَ و دهنده اوست مر ترا و این اشارتست بحقیقت شکر که
عبارتست از دانستن آنکه نعمت از حق است در خبر آمده است که داود علیه السلام ندا کرد بحضرت ربوبیت که
خداوندا نعمتهای تو بیشمار است شکر آن چگونه گویم فرمان آمد یا داود اذا عرفت انها منی فقد شکرتنی چون شناختی
و دانستی که نعمت از من است پس تحقیق شکر گفتی مراد رسیدی بحقیقت شکر و بالجمله چون ارادت و شهوت از
باطن تو بیرون رفت و نماند در درون تو جز ارادت حق میرساند ترا آن حق که نهاده و قسمت کرده است مر ترا
فَتَشْكُرُ وَتَعْرِفُ وَتَعْلَمُ پس شکر میگوئی خدا را درین هنگام و می شناسی حق نعمت را و میدانی که از خداست
فَيَزِيْدُكَ خُرُوْجًا مِنَ الْخَلْقِ پس زیاده میگرداند ترا این شکر و این معرفت و علم بیرون آمدن را از
خلق وَبُعْدًا مِنَ الْاَنَامِ و دور بودن از خلق و اعتماد بر ایشان و اختلاط با ایشان وَخُلُوًّا لِّلْبَاطِنِ مِمَّا سِوَی
و تهی شدن باطن از هرچه جز حق است عزوجل ثُمَّ اِذَا اَقْوٰی عِلْمُكَ وَيَقِيْنُكَ پس چون قوی شد علم و
معرفت و یقین تو بر زاهیت حق که حقیقت معنی توکل ست وَشُرِحَ صَدْرُكَ و قوی شد کشادگی سینه تو که
نزد مزاحمت اسباب بوجود وساوس و اوهام تنگی نیارد و سر رشته یقین از دست ندهد و نسبت کم نکند وَ
تَنَوَّرَ قَلْبُكَ و قوی شد نورانیت دل چنانکه ظلمت شک و ریب طریان نکند و پرده جهل و شدت و کدورت
حائل نشود و در این شد وَزَادَ قُرْبُكَ مِنْ مَوْلَاكَ و زیاده شد قرب تو از جناب خداوند تو که لازم بعد و انقطاع
از ماسوا است و نتیجه نور علم و معرفت و یقین است وَمَكَانَتُكَ لَدَيْهِ و زیاده شد قدر و مرتبه و عزت تو نزد
پروردگار تعالی بجهت حصول رضا و محبت حق که بمتوکلان متعلق است وَاَمَانَتُكَ عِنْدَهٗ وَاَهْلِيَّتُكَ
بِحِفْظِ الْاَسْرَارِ و زیاده شد امین بودن تو نزد حق و سزاوار بودن تو نگاهداشت اسرار را که کشف کرده شود
بر تو عَلِمْتَ مَتٰى يَاْتِيْكَ قِسْمُكَ و دانسته میشوی تو که می آید ترا قسمت تو و نصیب تو قَبْلَ حِيْنِهٖ پیش
از وقت آمدن کشف کرده شود بر تو که فلان چیز نصیب تو است و بتو رسیدنی خواه بتعیین وقت یا بی تعیین

آن و درین کلام اشارتست بآنکه کشف اسرار بر کسی کند که امین و حافظ اسرار باشد لائق و سزاوار بود
هرکرا کشف هند و امانت نورزد و حفظ اسرار نکند اخر این کشف بال وبال وی گردد که امنه تلک الحجة
گرامی داشتن حق تعالی ومنا و اثبات کرامت برای تو اجلالا لاتعظیما لک واز جهت بزرگ داشتن حرمت
تو و تعظیم کردن مرترا کشف القای علوم خویش بتو و قرار دادن بوصول حق تعالی از نزد وی شوی تو فضلا لک
و منة و هبا آیة واز جهت فزونی کرم و نیکوئی از جانب حق تعالی و نعمت دادن و منت نهادن و ارزانی
نمودن بفضل و کرم و صفات لطیفه خود و بطریق تعلیم و تکمیل دیگران که لازم علم و یقین بکمال است قال الله
تعالی گفت خدای عزوجل وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون
و گردانیدیم ما از بنی اسرائیل امامان درین که راه می نمایند بامر ما هرگاه که صبر کردند بر سلوک طریق استقامت
و بودند که یقین میداشتند بآیات ما یعنی بکتاب یا بدلائل و امارات دین چه ازین آیت معلوم میشود که صبر
کنندگان بطاعت مولی تعالی و یقین دارندگان باحکام ربوبیت وی امامان دین مهتدی و هادی بطریق
یقین اند و قال والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و گفت آن کسانیکه مجاهده کردند و قوت
و توانائی و کوشش را بکار بستند و کارزار نمودند چه بانفس و چه با غیر وی از برای تقویت دین اسلام و تحصیل
معرفت ما و سلوک طریق وصول ما هر آینه می نمائیم ایشانرا راههای خود را و هدایت میکنیم طرق قرب و وصول
را و زیاده میگردانیم ایشانرا هدایت بطریق خیر و توفیق سلوک طریق حق و قال الله عزوجل واتقوا الله
و تقوی کنید خدای تعالی را و نگاهداشت امر و نهی او و یعلمکم الله و میاموزاند خدای تعالی احکام را
که متضمن مصالح شماست در دنیا و آخرت ازین آیت معلوم میگردد که برعمل و تقوی تعلیم الهی علوم از نزد خدا
تعالی مترتب میگردد تا آن علوم که بآن تقوی تواند کرد خود سابق است پس آنکه از اعلم در است خواسته
علمی دیگر است که مترتب شود بر تقوی که آنرا علم وراثت گویند و مقصود از عمل است و مترتب بر آن چنانکه
در حدیث آمده است من عمل بما علم اورثه الله علم مالم یعلم ثم یرجع علیک الکلام بعد از ان ذکر ده شده

برتو وسپرده میشود موهبت کردن پیدا گردانیدن کائنات و تصرف داده میشود ترا در عالم بر وجه کرامت
و خرق عادت پس هست مکردانی و تصرف میکنی در کائنات بِالْاِذْنِ الصَّرِیْحِ الَّذِیْ لَاغُبَارَ عَلَیْهِ
باذن حق و دستوری آشکار و روشن که نیست غبار و آمیزش الهام و ابهام و شک شبهه بروی وَالدَّلَا
لَاتِ اللَّائِحَةِ کَالشَّمْسِ الْمُنِیْرَةِ و براه نمونهای درخشنده مانند آفتاب روشن وَبِکَلَامٍ لَذِیْذٍ اَلَذَّ
مِنْ کُلِّ لَذِیْذٍ و بسخنان مزه دار و مزه دارتر از هر مزه دار وَاِلْهَامٍ صِدْقٍ مِنْ غَیْرِ تَلَبُّسٍ و بانداختن
سخن در دل است و درست بی التباس و اشتباه مُصَفًّی مِنْ هَوَاجِسِ النَّفْسِ وَوَسَاوِسِ الشَّیْطَانِ
اللَّعِیْنِ صاف و روشن گردانیده شده از خواطر نفس و وساوس شیطان رانده شده از در رحمت و
هواجس جمع هاجس آنچه یکبارگی در دل افتد چون بگردد و جولان کند آنرا خاطر نام است و دانا که
مراد اینجا بمعنی عام است تا نیز شامل است و وسوسه در لغت آواز نهانی که آهسته بگوش رسد و عرب آواز
حلیهای زنان را وسواس خوانند و در عرف شرع اندیشه آید که در دل افتد قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی و گفته است
خدا تعالی فِیْ بَعْضِ کُتُبِهٖ در بعضی از کتابها خود یَا ابْنَ اٰدَمَ اَنَا اللّٰهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا ای فرزند آدم منم خدا
نیست خدا جز من اَقُوْلُ لِلشَّیْءِ کُنْ فَیَکُوْنُ میگویم چیزی را شو پس میشود اَطِعْنِیْ اَجْعَلْكَ تَقُوْلُ لِلشَّیْءِ
فرمانبرداری کن مرا بگردانم ترا باین صفت که بگوئی بگوئی مر شی را کُنْ فَیَکُوْنُ وَقَدْ فَعَلَ ذٰلِكَ بِکَثِیْرٍ
مِّنْ اَنْبِیَائِهٖ وَاَوْلِیَائِهٖ وَخَوَاصِّهٖ مِنْ بَنِیْ اٰدَمَ تحقیق کرده است آنرا و داده است این مرتبه
را به بسیاری از پیغمبران خود و اولیای خود و خواصگان خود از اولاد آدم علیه السلام و یکی از کمل افراد
این طائفه ذات شریف وست که بکلگی از هوا و ارادت فانی شده با مر و فعل حق بقا یافته بتصریف اقتدار وی
متصرف شده در کائنات بحقیقت هر احوال و مقامات که در مقالات مذکور است کنایت از حال شریف خویش میکند هست
خوشتر آید که حال دلبران گفته آید در لباس دیگران اَلْمَقَالَةُ السَّابِعَةُ عَشَرَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اِذَا وَصَلْتَ
اِلَی اللّٰهِ چون رسی بخدای عز و جل وَقَرُبْتَ مِنْهُ یعنی دیگر کرده شوی از وی بتقریبه وتوفیقه بنزدیک گردانیدن

وتوفیق دادن وی سبحانه ترا و معنی وصول سالک بحق انقطاع است از خلق و معنی قرب بعد از غیر
او ست بوجهی که در مقاله سابع معلوم شد و حاصلش آنکه میفرماید معنی الوصول الی الله و معنی
رسیدن بخدای عز وجل خروجك عن الخلق والهوی والارادة والمنی بیرون آمدن تست
از بند و تعلق خلق بقطع نظر از ضر و نفع و مدح و ذم و وجود و عدم ایشان و بیرون آمدن از هوا نفس بالتزام
طاعت و متابعت امر و نهی شریعت و بیرون آمدن از خواهش و آرزو والثبوت مع فعله یعنی برجا
بودن با فعل حق عز وجل و ارادته و خواست وی تعالی که هر چه کند چنانکه دارد و خواهد خوشنود باشی
من غیر ان یکون منك حركة بی آنکه یافته شود از تو جنبش در تدبیر و خواهش فیك ولا منك
خلقه بك نه تدبیر از جهت حق بود و نه از جهت خلق خدا نفس تو و از پیش تو یعنی تدبیر که از پیش خود
برانگیزی بل بحکمه وفعله وامره بلکه حرکت و تدبیر که کنی بحکم وی و فعل وی کنی و ترا در تدبیر
و تصرف و اختیاری نماند فهی حالة الفناء پس اینجا حالت فناست تعبیر منها بالوصول
تعبیر کرده میشود از اینجا در اصطلاح قوم بوصول پس معنی وصول فنا باشد و معنی واصل فانی و
معنی قرب نیز نزدیکیا نیست فالوصول الی الله عز وجل لیس کالوصول الی احد من خلقه
پس رسیدن بخدا نیست همچو رسیدن بکی از خلق خدا که در آنجا مسافت قطع کردن پیوستن نیست المعقول
المعهود که عقل عامه آنرا در می یابد و معلوم و معروفست میان خلق که بقطع مسافت معین تن بتن پیوندد و
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و خود چون چنین باشد که نیست مانند وی سبحانه چیزی
از خلق نه در ذات و نه در صفات وی تن نیست وصفات تن ندارد با وجود آن شنوا است و بینا است
نه بچشم و گوش همچنین بقرب و وصول نیز موصوفست بکمال نه تن جل الخالق ان تشبه المخلوقات
بزرگ و پاک است پیدا کننده که مانند کرده شود به پیدا کرده شده یا ای جوی او یقاس علی مصنوعاته
یا اندازه کرده شود و یا ساخته کرده شدی و فالوصول الیه معروف عند اهل الوصول

بجهة اختفا شده است تر دو آن کسانیکه رسیده اند بمعرفه ایشان شناسانیدن حق عزوجل مر ایشان را
یعنی بعد از وصول بحق نسبتی خاص در باطن پیدا میشود که بدون وی بایشناسانیدن حق بدان
حالت شناسا میگردد و آنچه گفته شد از بیرون آمدن از خلق و هوا و ارادت و فنا در فعل و ارادت حق تعالی
و فعل و ارادت وصول است و نتیجه آن بر قیاس محبت که آنجا ابیت در باطن و امتثال امر و خدمت در
ظاهر و از آثار اوست بل ظاهر گویند که محبت بنده مر خدا را از همین امتثال امر است مثال این فی زمانه
بسیار است چنانکه حالت بلوغ بعد از آن بالجمله وصول آنجا نوری و معاملتی است در باطن که شناسا نیست
اهل وصول بشناسانیدن حق کل و احیا عقلی حیاتی بهر یکی مرتبه … است … الا انبیا که فیه غیره
و انبازی نمیکنند هر یکی را در باطن وصول جزوی اگرچه وصول یک معنی است لیکن در باطن هر یک
تجلی دیگر است که دیگری نیست که خدای عزوجل … قال الله …
با هر یکی از رسل و انبیا و اولیا … اتصال … تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض
… ازینجا که مطلع و واقف نیست بر آن سر که چرا اولیا … ای ترا با هر ولی رازی دیگر
و کار ما با هر … با عشق ما … رازی … انه …
… تفاوت احوال … باشد مرید … یا …
… مطلع نیست بر آن … با وجود آنکه … سلوک کرده … و تعلیم یافته …
وصول رسیده است حقیقت آنست که آنچه مرید از شیخ … استفاده نموده است علوم و قواعد و آداب سلوک
است و تصرف … شیخ در مرید گرفته … آوردن نور … در باطن … تخم محبت در زمین استعداد …
آوردن … خصوصیت … که آن خاصیت … را آب … و آنچه از آن … تجلی …
والله … لا یعلمه … که مطلع نیست … الذی …
سیر … شیخ … تحقیق … نزدیک … سلوک …

یعنی با وجود آنکه بمقام شیخ رسیده و حالت او را دریافته است سری که مخصوص باطن شیخ است درنیافته پس دیدن
عبارت تنبیه است بر رعایت مرید آداب را با پیر که اگرچه بمقام وی رسیده است با وجود آن هنوز سر شانه
در عزت وی افتاده است شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی فرموده اند قدس سره که من بحقیقت اعتقاد کرده
ام اگر مرا حق تعالی بمقامی که عالی تر باشد برساند هنوز فرق سر من آنجا باشد که قدم شیخ عبد الرحمن شیخ
علی لالا و شیخ نجم الدین است قدس الله اسرارهم بیت بلند مرتبه زین خاک آستان شده ام * غبار کوی تو
گر بر آسمان شده ام * اگرچه ممکن است که بعد از وصول بمقام شیخ بقوت استعداد وی که از وی از آن
و بالاتر رود چنانکه شیخ را باید فاذا بلغ المرید حالة الشیخ پس چون برسد مرید بحالت شیخ خود را افرد
عن الشیخ وقطع عنه یعنی جدا ساخته شود از شیخ و بریده شود از وی فیتولاه الحق پس بکرم حق
خود بگیرد و کار او را حق تعالی فیفطمه عن الخلق جملة پس قطع میکند و باز میدارد او را از همه خلق
چه شیخ و چه غیر وی چنانکه باز داشته میشود کودک از شیر پس از آن تربیت تغذیت نموده میشود با انواع
اطعمه و انواع اغذیه تا میرسد بدرجه رجال فیکون الشیخ کالظئر والقابلة پس میباشد شیخ مانند دایه
که شیر میدهد مرید را همچو طفل شیرخواره که در تربیت وی تا مدت رضاع که قابل اکل اطعمه و اغذیه با الوان
نیست میباشد چون از شیر باز داشته شد حاجتش نیست لا رضاع بعد الفطام نقل الحق لیکن نیست شیرخوارگی
پس از وصال لا خلق بعد زوال الهوی ولا ارادة همچنین نیست تعلق بخلق پس از زوال شدن
هوی و خواهش الشیخ یحتاج الیه مادام ثمه هوی وارادة شیخ احتیاج برده میشود بوی تا آنکه در
باطن سالک هوا و ارادت است لکسرهما از برای شکستن هوا و ارادت وی فاما بعد زوالهما پس بعد از زوال شدن
هوا و ارادت احتیاج نیست بشیخ لانه لا کدورة ولا نقصان زیرا که نیست تیرگی و کمی و ناتمامی بجهت
زوال هوا و ارادت چه بعد از حصول فنا کار تمام شد و سالک که عبارت از سیر الی الله است غایت
و سالک بمرتبه کمال رسید و در وی ادنی کدورت نماند پس از آن بقا یافت و کار سیر فی الله آغاز

اکنون بتربیت تجلیات متنوعه الهی بوساطت امداد انور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بمرتبه تکمیل رسید و بمقام
بقا خواهد خواهد رسید و میفرماید که احتیاج بشیخ و مرشد در مرتبه سلوک بر اکثر از اله هوای و ارادت است
که بجهت ضعف باطنی که سالک دارد قوت بران ندارد و بمزاحمت آنها بمقام فنا و وصول نمیتواند و یافت
چنانکه طفل شیرخواره بجهت ضعف بدن تناول اطعمه و اغذیه نمیتواند کرد و بعد از زوال و فنا هوا و ارادات که
بیرون آمدن از بیضه بشریت کنایت از آنست و موقوف است بجریان عادت بر تربیت و تصرف شیخ
کامل و مکمل احتیاج بشیخ ندارد بیت آن شد که بار منت ملاح بردمی + گوهر چو دست داد بدریا چه حاجتست
و بعضی از مجذوبان باشند که در ابتدای حال نیز اگرچه در صحبت مشایخ و اهل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت
و ترقیت ایشان از جای دیگر باشد چنانچه حال شریف وی رضی الله عنه بود که فرمود انا ما ربانی رسول الله
ولیس لاحد علی منة بعد الله و رسوله و شیخ ابن عطاء الله اسکندری از شیخ مکین الدین اسمر نقل کرده که گفت
انا ما ربانی الا رسول الله علیه السلام و از شیخ عبدالرحیم قناوی آورده که گفت انا لا منة لاحد علی الا رسول
الله صلی الله علیه وسلم و با وجود آن رعایت ادب و حق نعمت شناسی و ولی نعمتی و شکرگزاری آن واجبست
و جامع و ناظر هر دو جانب است این دو بیت بیت حافظ مرید جام میست ای صبا برو + از بنده بندگی
برسان شیخ جام را + دلا اگرچه زشت کردار بود + در خلوت معشوق گران بار بود + و بهر تقدیر وظیفه
بعد از وصول نفی غیر و قطع از ماسوای حق است چنانکه میفرماید فاذا وَصَلْتَ الی الحق علی ما
بَیَّنَّا پس چون رسیدی تو بحق چنانکه بیان کردیم فَکُنْ آمِنًا اَبَدًا مِمَّنْ سِوَاهُ پس باش ایمن همیشه
از کسیکه جز اوست عز و جل استقامت در زیر آن فَلَا تَرَىٰ لِغَيْرِهِ وُجُوْدًا اَلْبَتَّةَ پس نه بینی جز حق
را وجود و قدرت قطعاً لا فی الضر و لا فی النفع نه در زیان رسانیدن و نه در سود کردن وَلَا فِی العطاء
وَلَا فِی المَنْعِ نه در دادن و نه در نا دادن وَلَا فِی خوف وَلَا فِی رجاء و نه در ترسیدن و نه
در امید داشتن بل هو عز و جل اهل التقوی و اهل المغفرة بلکه خدا تعالی سزاوار آنست

که از وی واز عذاب وی پرهیزند و سزاوار آنکه آمرزش او را امیدوارند ولکن اَبَدًا اَنَا حَاطِبُ اِلیٰ فعله
پس باش همیشه چشم دارنده بسوی فعل او که چه میکند وچگونه میدارد مُتَرَقِّبًا لِاَمْرِهٖ نگهبان امرا
مر ورا که چه حکم میکند وچه میفرماید مُشْتَغِلًا بِطَاعَتِهٖ کار کننده و بفرمانبرداری وی امر او نهی
تشریعی پس باش چنانکه میدارد و بکن آنچه میفرماید جُدًّا اعنا مِنْ جَمِیْعِ خَلِیْقَتِهٖ جدا گسسته بباطن از
همه خلق چه نفس وچه غیر نفس دنیا و اخری چه در دنیا وچه در آخرت لَا تُعَلِّقْ قَلْبَكَ بِشَیْءٍ مِّنْ خَلِیْقَتِهٖ
مبادا بند و متبدل خود را به هیچ چیزی از مخلوقات اِجْعَلِ الْخَلِیْقَةَ اَجْمَعَ بگردان خلق را همه مقهور و
اسیر و بردار کشیده نزد قدرت الهی تعالی کَرَجُلٍ کَتَفَهٗ سُلْطَانٌ مانند مردی که گرفته و نگهداشته است
او را پادشاهی خداوند تسلط قهرمان عظیم ملکه که بزرگست مملکت و پادشاهی شَدِیْدًا اَمْرُهٗ که سخت
است شان او وحکم او وَمَخُوْفًا صَوْلَتُهٗ وَسَطْوَتُهٗ ترسانیده شده است بر جستن وسخت گرفتن
وحمله کردن او ثُمَّ جَعَلَ الْغُلَّ فِیْ رَقَبَتِهٖ مَعَ رِجْلَیْهِ پس گردانیدن سلطان غل در گردن او
وبست کردن او را با هر دو پای او ثُمَّ صَلَبَهٗ عَلٰی شَجَرَةِ الْاُرْدُنِّ پس بر دار کشید او را بر درخت صنوبر
که بسیار استوار و نها ور بیاشد عَلٰی شَاطِئِ نَهْرٍ عَظِیْمٍ مَوْجُهٗ بر کنار جوی که بزرگست موج او
سیح عرضه فراخ است پهنائی او عمیق غوره و دور فرو رفته تک او و مغاک او شدید جریه سخت
است روانی او ثُمَّ جَلَسَ السُّلْطَانُ پس نشست پادشاه چنانکه عادت پادشاهانست عَلٰی کُرْسِیٍّ
عَظِیْمٍ قَدْرُهٗ بر تختی که بزرگست قدر و مرتبه او عال سماء به بسیار است ارتفاع آن بَعِیْدٌ مَرَامُهٗ وَصُعُوْدُهٗ
در بلند است جای جستن و رسیدن او وَتَرَكَ اِلٰی جَنْبِهٖ اَحْمَالًا وگذاشته نهاده است آن سلطان
پهلوی خود بارها مِنَ السِّهَامِ از تیرها وَالرِّمَاحِ و نیزه ها وَالنَّبْلِ و پیکانها وَاَنْوَاعِ السِّلَاحِ و
گونا گون سازهای جنگ و قسی و کمانهای مِمَّا لَا یَبْلُغُ قَدْرَهَا غَیْرُهٗ از آنچه نمیرسد اندازه کردن
اندازه مر سلطان بجهت کثرت و بی نهایتی او فَجَعَلَ یَرْمِیْ اِلَی الْمَصْلُوْبِ پس شروع کرد سلطان

کہ می انداز بجانب آن مرد بردار کشیدہ بما شاء من ذالك السلاح باحچہ میخواہد سلطان از آن
سلاح فھل یخلو لمن رای ذالك پس آیا نیکو باشد مرکسی راکہ دید آن مرد غل کردہ بردار کشیدہ
تیر باران کردہ شدہ را آن یترك النظر الی السلطان آنکہ بگزارد نظر کردن را بسوی آن
بادشاہ کہ اینچنین قادر و غالب قہار است ویترك الخوف منہ والرجاء لہ و بگزارد بیم را از
سلطان وامید را از وی نجات من المصلوب یرجی منہ تیر سارزان مرد بردار کشیدہ کہ مغلوب
ومقہور است در دست قدرت سلطان امید وار از وی الیس من فعل ذالك آیا نیست کسی کہ کند
بیم وامید را از سلطان در داشتن بیم وامید از آن مصلوب یسمی فی قضیۃ العقل عدیم العقل
والادراك کہ نامیدہ شود در حکم عقل بیعقل بی ادراك مجنونا بھیمۃ غیر انسان دیوانہ حیوان
چہار پا بیشکل جز دستور آدمی فنعوذ باللہ من العمی بعد البصیرۃ پس پناہ میجوئیم از کوری دل
ذکرہ خصوصا بعد از علم و معرفت حصول بیان ثابت القطیعۃ بعد الوصول واز بریدن پس
از رسیدن فی الصلح قطیعۃ بریدن چیزی از الصہاء وبعد الدنو والقرب واز دوی برگردانیدن
پس از نزدیک آمدن حاصل شدن نزدیکی بجناب قدس والضلالۃ بعد الہدایۃ واز گمراہ شدن بعد از
راہ راست یافتن والکفر بعد الایمان واز کفر پس از ایمان کہ پست ترین بدترین حالات است
بعد از آن در تطبیق مثال نہر سیقرأ بعد فالدنیا کالنھر العظیم الجاری الذی ذکرناہ پس دنیا مثال
جوی بزرگ روان است کہ ذکر کردیم آنرا در مثال کور کل یوم فی زیادۃ ماءھا ہر روز این جوی در فزونی
آب اوست وھی شہوات بنی آدم لذاتہم فیہا و این زیادتی آب مثال زیادتی شہوتہای آدمیان
ولذتہای ایشانست درو و اما التی تصلہم بہا کہ میرسد این شہوت ولذات آدمیان را از دنیا
ہر روز و ہر دم در فزونی اند و اما السہام والسلاح و اما تیرہا و حربہا کہ در آن مثال ذکر کردہ
شدہ فالبلایا التی تجری بہا القدر الیہم پس آن بلاہاست کہ میدواند بسوی آن تقدیر الہی ...

آویسان فالغالب علی بنی آدم فی الدنیا البلاء یعنی غالب بر اولاد آدم در دنیا بلا باشد و آنچه مانند آنها
و شبیه آنها است والتنغیص یعنی تیره گردانیدن زندگانی و نامرادیها والا لام و دوام المحن و معنی آنها محنت و غیر منقطع آن
و بلا است و ما یجیئه و من النعم و اللذات فشعاب بالآفات و آنچه می آید از نعمت
و لذتها آمیخته شده است با آفتها محنتها و تلخیها اذا اعتبرها کل عاقل اذ ذلک لا حیاة الا
فی الآخرة الکائن منوما چون اعتبار نماید هر عاقل نعمتها و لذتها را و قیاس کند بر نعیم و آخرت و لذات
آن دنیا هیچ نیست حیات مراد از زندگی آخرت است حیات حقیقی کما قال النبی چنانچه گفته پیغمبر صلی
الله علیه و سلم در روز حفر خندق برای تسلیه اصحاب العیش الا عیش الآخرة نیست زندگانی آخرت
خصوصا ذلک فی حق المؤمن یعنی این حکم که غالب بر بنی آدم بلا و غم و آلام است عام است و شامل
تمام بنی آدم را چه مومن چه کافر خصوصا در حق مومن که نزول بلا بر او در مصائب بر وی بیشتر خواهد بود
است کما قال علیه الصلوة والسلام الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر یعنی دنیا زندان
مسلمان است و بهشت کافر و مسلمان هر چند باشد نعمت دنیا نسبت به آنچه در آخرت مهیا است حکم
زندان دارد و کافر هر چند در دنیا بلا و محنت باشد در مقابل آنچه در آخرت برای او معذب
ساخته اند گویا در بهشت است و قال علیه الصلوة والسلام التقی ملجم و پرهیزگار لگام زده
کرده شده است یعنی باز داشته از شهوات و لذتهای دنیا چنانکه اسپ را لگام در دهان او کنند علف
خورد و در کتاب الحکم گفته لا تستغرب وقوع الاکدار ما دمت فی هذه الدار یعنی سلام علیک آیا
الا کلام فرموده آنکه چیزی طلبید که هرگز مخلوق نشده از وجود دنیا مراد تو طلب نما از نفس خود گفت یا امام
آن چیست فرمود طلب راحت در دنیا یعنی رنج نکشیده اند کار دنیا کار دنیا به کار و چون گفت
بیانی در حضرت سید الطائفه جنید رضی الله عنه فرمود من بر آن خود ملامت کم بدان خوشنود
اصل این است که دنیا جای فتنه و ابتلا است و هر چند فرد را در غم و محنت پیوسته جا گرفت و اگر آنکه شاد

ونعمت بر سعت خود میدانم ابو تراب نخشبی گویند رحمة الله علیه مردم در دنیا دو چیز طلبند و هرگز نیابند
راحت و فرح و وجود آن هر دو چیز در بهشت بود شعر طلب الراحة فی دار الفنا خاب من
طلب لا یکون + وصح هذه الاخبار والعیان با وجود این خبرها و آنچه بعیان و مشاهده
معلوم است کیف بل متی طیب عیش فی الدنیا چگونه خوانده شود و طلبیده شود خوشی زندگانی
در دنیا قال الراحة کل الراحة فی الانقطاع الی الله پس آسایش همه آسایش در بریدن از خلق و رو
آوردن بجناب الهی است عز و جل و موافقته و در سازواری کردن احکام قضا و قدر او ست و
الاسطراح بین یدیه و اذا صح و را در پیش حکم و ارادت و تعالی فتکون بذلک خارجا من الدنیا
پس میباشی تو بسبب انقطاع الی الله بریدن از دنیا و تعلق بآن ثم یکون الدلال پس درین
هنگام یافته شود باز و قتا منتظر رافة و راحة و لطفا و صدقة و فضلا از روی مهربانی و
آسایش نرمی و خیر و فرمود فی المقالة الثامنة قال رضی الله عنه و ارضاه الرعیة لا
تشکون الی احد ما نزل بک من ضر گله مکن بسوی هیچ یکی از آنچه فرود آمده است بتو از گزند و
زیان کائنا من کان هر که باشد صدیقا کان او عدوا دوست باشد یا دشمن ولا تتهم الرب
و تهمت مکن پروردگار را عز و جل فیما فعل فیک در آنچه کرده آورده است تو را و انزل لک من البلاء
و فرو فرستاده است بر تو از بلا و تهمت و گمان بد مکن که آنرا بجهت دشمنی و بدخواهی بتو کرده است شاید که
در ضمن آن حکمتی باشد که فائده آن بتو راجع گردد و در آن نهانی باشد و الله اعلم بل ابهر بحرے
کرّان مسکینان جاهر و تحقیق و کم لداری مرا شاید که مقصود امتحان باشد بل اظهر الخیر والشکر
بلکه ظاهر کن نیکی و شکر فکذبک باظهارک الشکر من غیر نعمة عندک پس دروغ گفتن تو زبان
کردن و شکر را بی نعمت نزد تو بگمان تو خیر من صدقک و فی اخبارک حقیقة الحال بالشکوی
بهتر است از راست گفتن تو در خبر دادن تو از حال آن شکایت خود چون دروغ باشد که وجود نعمت

چیزی است من الذی جلکم من نعماء الله کیست آنکه خالیست از نعمت خدای عزوجل قال الله
تعالے وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و اگر خواهید که شما کنید نعمتهای خدا را شمار نتوانید کرد
از بس بسیاری و بیشماری آنها فکم من نعمة عندک وانت لا تعرفها پس بسا نعمتی که نزد تست
و تو می شناسی آنرا و اگر هم می شناسی بغلبه نفس و هوا ظلمت کفران نظر انصاف تو بران نمی افتد
لا تسکن الی احد من الخلق آرام مگیر و میل مکن بسوی هیچ یکے از خلق ولا تستانس و الفت مگیر
به هیچ یکے ولا تطلع احدا علی ما انت فیه و مطلع مگردان هیچ یکے را بر حالی که تو در آن حالی بلکه
یکون انسک بالله بلکه باشد انس تو بخدا و کردی عزوجل وسکونک الیه و آرام تو بسوی او
وشکواک منه الیه و گله تو از وی بسوی وی بسوی غیر وی چیست پیش که برآورم دست فریاد
هم پیش تو از دست تو میخواهم داد لا تری ثانیا یعنی جز خدا که بلا فرستاده است و جز تو که بلا بر تو
فرود آمده است دیگری را که غیر اوست نسبت به درگاه او نه دار دا ما او شان وی مقربان و داخل
غیر نسبتند و توجه بایشان باین حیثیت توجه بحضرت اوست فانه لیس الی احد پس بدرستیکه نیست
آن نسبت که نیست بسوی دیگر ضرر ولا نفع زیان نه سود ولا جلب ولا دفع و نه کشیدن سود و نه
تیکی و نه راندن زیان و نه بدی فلا عز ولا ذل نه عزت و نه خواری ولا رفع ولا خفض و نه برافراشتن
و بلند ساختن و نه انداختن و پست گردانیده ولا فقر ولا غناء و نه فقر و نه توانگری ولا
تحریک ولا تسکین و نه جنبانیدن و نه آرام دادن الاشیاء کلها خلق الله چیزها همه پیدا کرده
شده خدا اند پیدا است مسخر در دست قدرت خدا بامره واذنه جریانها بحکم و دستوری وست روان
شدن آنها کل یجری لاجل مسمی عنده هر چیز روان میشود و پابنده می نزد مدتی معین که تعیین یافته است
نزد خدا وکل شیئ عنده بمقدار و هر چیز نزد وی باندازه است که زیادتی و کمی ابدان راه نیست
در وی سبحانه و تعالی هر حادثه را بوقت معین و جای معین مخصوص مقدر گردانیدن و اسباب آن جدا

ساخته که اقتضای آن میکند و بآن میرساند در حقیقت اسباب مسببات همه بقدر و ارادت او واقع اند و موثر در همه اوست قیوم همه و هیچ چیز و هیچکس قدرت او را منازع و معارض لا مقدم لما اخر نیست هیچ مقدم کننده مر چیزی را که وی پس افگند وَلَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ و نیست هیچ پس افگنده هر چیزی را که وی پیش کرده قَالَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ گفته است خدای بزرگ اِنْ یَّمْسَسْكَ اللّٰهُ بِضُرٍّ اگر بساید ترا و مبتلا گرداند خدای تعالی بزیانی و برساند بتو چیزی از آن فَلَا كَاشِفَ لَهٗٓ اِلَّا هُوَ پس نیست کشاینده و دور گرداننده مر آنرا مگر وی وَاِنْ یُّرِدْكَ بِخَیْرٍ اگر بخواهد ترا به نیکی آنرا بتو فَلَا رَآدَّ لِفَضْلِهٖ پس نیست کسی و کننده مر فضل و کرم او را فَاِنْ شَكَوْتَ مِنْهُ پس اگر گله میکنی از خدای عز و جل وَاَنْتَ مُعَافًى و حالانکه تو عافیت داده شده و دور کرده شده است از تو بلاها و آفات را امراض و حزن وَعِنْدَكَ نِعْمَةٌ مَّا و نزد تو نعمتی از نعمتها است اگرچه اندک بود طَلَبًا لِّلزِّیَادَةِ گله که میکنی از برای طلب زیادتی میکنی كُفْرًا لِّمَا عِنْدَكَ مِنَ النِّعْمَةِ وَالْعَافِیَةِ و بتکلف کور ساختن خود را و نادان گرفتن از آنچه مر خدایراست نزد تو از نعمت و عافیت اِسْتِصْغَارًا بِهِمَا از جهت حقارت کردن و خوار داشتن آن نعمت و عافیت را غَضِبَ عَلَیْكَ خشم میگیرد بر تو پروردگار تعالی وَاَزَالَهُمَا عَنْكَ و دور میگرداند آن نعمت و عافیت را از تو وَحَقَّقَ شَكْوَاكَ و راست و درست میگرداند گله ترا یعنی شکایت از بلا و محنت میکنی با وجود نعمت و عافیت پس نعمت و عافیت را از تو میگیرد تا راست گردد شکایت تو از بلا نه بجبر و الزام تو و ... کفران نعمت وَضَاعَفَ بَلَآءَكَ و دو چند میگرداند بلای ترا وَشَدَّدَ عُقُوْبَتَكَ سخت میگرداند سزای ترا مُقْتَكَ خشم میگیرد ترا وَقَلَاكَ دشمن میدارد ترا دشمن سخت وَاَسْقَطَكَ مِنْ عَیْنِهٖ می اندازد ترا از نظر عنایت خود وَاحْذَرِ الشَّكْوٰی جِدًّا و پرهیز کن گله کردن را از خدا و احکام قضا و قدر وی وَلَوْ قُطِعْتَ وَقُرِضَ لَحْمُكَ بِالْمَقَارِیْضِ و اگرچه پاره پاره کرده شوی و بریده شود گوشت تو بگازها و کاردها امام ابو القاسم قشیری گوید که استاد ابو علی دقاق رحمه الله در آخر عمر علت

علت شدید شد و میسر بود از امارات و علامات تائید الٰهی حفظ توحید است و در اوقات حکم بعد از ان فرمود
در تفسیر این سخن و اشارت بحال خود کرد حفظ توحید آن بود که قطع کند ترا بمقاریض قدرت و در امضاء
احکام تو راضی و ساکن باشی و قطعًا حرکت و اضطراب نکنی اِیَّاكَ وَاِیَّاكَ دور دار او را و دور دار ثُمَّ اِیَّاكَ
پس تر دور دار اَللّٰهَ اَللّٰهَ بترس خدا را بترس خدا ثُمَّ اَللّٰهَ پس تر بترس خدا اَلنَّجَا اَلنَّجَا دوز دوز و بگریز
اَلْحَذَرَ اَلْحَذَرَ پرهیز پرهیز کن از شکایات کردن و راضی نبودن بحکم مولی فَاِنَّ اَكْثَرَ مَا یَنْزِلُ بِابْنِ
اٰدَمَ مِنْ اَنْوَاعِ الْبَلَاءِ زیرا که بیشتر آنچه فرود می آید بفرزند آدم از گوناگون بلا و محنت بِشَكْوَاهُ مِنْ رَّبِّهٖ
از جهت گله بندی و دست از پروردگار خود عز و جل كَیْفَ یَشْكُوْ مِنْهُ چگونه گله کرده شود از پروردگار وَهُوَ
اَرْحَمُ الرّٰحِمِیْنَ و حال آنکه وی مهربان ترین مهربانان است وَخَیْرُ الْحٰكِمِیْنَ و بهترین و عادل ترین حکم
کنندگان است حَلِیْمٌ گرانبار که در سزا دادن گناهگاران شتابی نکند با وجود کمال قدرت خَبِیْرٌ که پوشیده
نمیماند بر وی خبرهای ظاهر و باطن و نمیرود در ملك و ملکوت و نمی جنبند ذره در عالم مگر آنکه دانا و خبردار است
از ان رَءُوْفٌ سخت مهربان بر بندگان خود رحیم مهربان و ریزنده خیر بر مستحق و غیر مستحق بی غرض و گفته اند که رحمن
آنکه اگر سوال کرده شود بدهد و رحیم آنکه اگر سوال کرده نشود ببخشد لَطِیْفٌ بِعِبَادِهٖ لطف کننده و نرمی
نماینده به بندگان خود هیچ ذره از لطف وی خالی نبود و گفته اند که دوزخیان در دوزخ ملطوف باشند
اگرچه مرحوم شان نتوان گفت چه اگر بعذابی سخت تر از ان مبتلا گردانیدی توانستی لطف او ست که
نگردانید و لطف با غضب جمع شود و رحمت نه مثلًا سلطانی یکی را صد تازیانه حکم کرد بعد از ان لطف کرد
و نرمی نمود و فرمود پنجاه تازیانه زنند پس این لطف است با وجود آنکه با و غضب باقیست فَاِنَّهٗ لَیْسَ بِظَلَّامٍ
لِّلْعَبِیْدِ نیست ستم کننده مر بندگان را چه ظلم تصرف در ملك غیر بود و چون همه ملك او ست هرچه کند ظلم
نباشد و اگر چیزی کند که نه موافق نفس و طبیعت آدمی باشد شاید صلاح کار او در همدران باشد و اگر نباشد
هم ظلم نبود که طبیب حَكِیْمٌ همچو طبیب حلیم غیر مستعجل که نظر به حکمت و صلاح حال بیمار دارد حبیب شفیق

دوست مشفق لطیف قریب نرم خو و نزدیک بدن بحبت محبت و شفقت و تواند که قریب بمعنی خویش
باشد که مظنه شفقت و مهربانی دریجا بشیر است هل یتهم الوالدة الشفیق او الوالدة الشفیقة
الرحیمة آیا متهم کرده شود پدر و مادر که شفقت مهربانی لازم حال ایشانست که شفقت و مهربانی فرزندان
نکنند و خدا تعالی خود مهربان تر از مادر و پدر است قال النبی صلی الله علیه وسلم الله ارحم بعبده من الوالدة
علی ولدها گفت پیغمبر صلعم خدا تعالی مهربان است بر بنده خود از مادر بر فرزند خود و گر پدر نه کرد زیرا
شفقت طبیعی او در بشیر از شفقت پدر بیشتر باشد کافران بر خود ستم کردند و از دائره بندگی بر آمدند و حکم و لعنت
دارند و آنچه بمومنان از بلا و عذاب حق سبحانه را دران حکمتها است که صلاح بنده در انست اگرچه بنده بدان
جاهل است احسن الادب نیک نگاهدار ادب درگاه خداوندی را یا مسکین تصبر عند البلاء
بتکلیف صبر ورز نزد درد و بلا و خود را بران دار ان ضعفت عن الصبر اگر سست و ناتوانی از
صبر و شکیبائی کردن بتکلیف اگرچه بمطلق صبر بتکلف و تحمل کردن مرارتی و شدتی هست اما چون خود کرد
بصبر آسان میگردد یا مراد بتصبر آن بود که شکایت تلخی بر زبان نیارد و بنالد اگرچه در دل اشته باشد کراهت
را و صبر آنکه بدل نیز صابر بود ثم اصبر ان ضعفت عن الرضاء والموافقة و صبر کن اگر نتوانی
رضا و موافقت آورد و یعنی اصل و اعلی مقام رضا و موافقت با قضا است که عبارتست از سکون تحت مجاری
اقدار و نزد بعضی چنان حلاوت بران بر اندازد محبت و علیه آن تا بجائی رسد که الم حکم لذت گیرد و شد
دا و نیش نوش گردد اگر رضا نبود پایان تر از و مقام صبر است و اگر صبر نبود تصبر باید کرد الا جزع و
فزع است که مذموم است بالاتفاق ثم اذا وفقت وجدت پس تر راضی باش و موافقت کن
و رضا و موافقت در انجاست که هنوز وجود تو باقی است یافته میشوی باخودی ثم افن اذا فقدت
پس از ان فناست و بیخودی چون گم کرده شوی مقام فنا نیستی بالاتر از مقام رضا است که آخر
مقامات سلوک است و لقیناً سلوک منتهی میگردد بعد از ان مسح مقام فنا و غرابت و ندرت وجود

آن میفرماید ایها الکیس الاحمق مقام قال حکم و گردن کج داری این انت کجائی تو توحید و
ترک تجرید کجا یافته میشوی تو و دیده میشوی لیکن آن تنبیه میکند و ترغیب میفرماید بر التزام مقام رضا بالقضا
اما السمع الی قوله تعالی یا نمی شنوی و گوش نمیداری بسوی قول خدای عزوجل کتب علیکم القتال
وهو کره لکم نوشته شد و فرض گردانیده شد بر شما کارزار کردن با کفار حال آنکه آن شاق و مکروه است
طبعا مر شما را وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم نزدیک است که ناخوش دارید شما چیزی را
و آن چیز بهتر است در دنیا و آخرت مر شما را و این مثل است تمام تکلیفات شرعی از طبیعت شاق و
ناخوش اند و بهم بنا در اصلاح و سبب فلاح اند در نفس امر وعسی ان تحبوا شیئا وهو شر لکم و نزدیک
است که دوست دارید چیزی را و آن چیز بد است مر شما را و جمیع منهیات شرعیه این حال دارند که نفس
آنرا دوست دارد و طبع بدان مائل است و در حقیقت موجب فساد و مآل هلاک بسیار در مآل است والله یعلم و
انتم لا تعلمون و خدا میداند حقایق اشیاء و عواقب امور و شما نمیدانید طوی عنک علم حقیقة
الاشیاء پیچیده و در نوردیده خدای تعالی از تو دانش حقیقت اشیاء و حجبک عنه و باز داشت ترا از آن
و پوشیده از تو علم آنرا فلا تسیء الادب پس چون نمیدانی حقیقت حال بی ادبی مکن و انکار مکن ان تکره
پیش از آنکه ثابت باشد تا ناخوش داری چیزی را بجو و یا دوست داری چیزی را بجو و لیکن بمیل طبع و هوای نفس
خود بل اتبع الشرع فی جمیع ما ینزل بک بلکه پیروی کن حکم شرع را در هر چه واقع شود محبوب پسندیدن
در هر چیزیکه فرود آید بر تو از نعمت و بلا و خیر و شر و محبوب یا مکروه ان کنت فی حالة التقوی اگر هستی تو
در حالت تقوی اتباع ظاهر امر شریعت و عمل شده ترا فهم عن امره و اطلاع داده شد بر مراد او
هی قدم الاولی آن اول قدم نخستین پایه است در سلوک طریق حق فاتبع الامر واتبع امر
را که عبارت از شرع حاتی باشد از سنت یا صحیح قول و فعل است فی حالة الولایة و اگر رسیده بحالت قرب
و ولایت و حصول وجود الهوی و فرو مردن آتش هوای که لازم مرتبه ولایت و قرب و وصول است و کلا

تَجَاوَزَهُ ودر گذار حد آن وَهِيَ الْقَدَمُ الثَّانِيَةُ واین قدم ثانی د پایهٔ دوم است وَادْخُلْ بِالْفِعْلِ
وَاِتَّقِ وَافِقْ وخوشنود باش بفعل الهی ساز گاری کن اِنْ نیست شود فِي حَالَةِ الْبَدَلِيَّةِ وَالْغَوْثِيَّةِ
وَالصِّدِّيقِيَّةِ درحالت بدلیت که فوق مرتبهٔ ولایت است وقطبیت وغوثیت که ازان بالاتر است وصدیقیت
که از همه بالاتر وتا مرتبهٔ نبوت است وَهِيَ الْمُنْتَهَى واین نهایت مراتب واعلی مقامات ست وسابقا در مقالهٔ
عاشره معلوم شد که این درامر مباح است که آنرا در شرع حکمی نیست وواجب ومسنی نه بازدار وتاکید برالتزام
مقام رضا وترک شکایت میفرمایند تَنَحَّ عَنْ طَرِيقِ الْقَدَرِ یکسو شو از راه قدر وقضا خل عن سبیله
بگذار ره راه اورا ومعارض ومزاحم مشو ورار دُدَّ نَفْسَكَ وَهَوَاكَ ردکن وبرگردان نفس خود را از
راه قدر وهوا خواهش خود را که مزاحم طریق قدر میگردد وَكُفَّ لِسَانَكَ عَنِ الشَّكْوَى وباز دار
زبان خود را از شکایت کردن بخلق از نوازل حوادث قضا وقدر فَاِذَا فَعَلْتَ ذٰلِكَ پس چون بکنی
تو آنرا یعنی باز داشتن تو بانرا از شکایت وراضی بودن بتقدیر الهی اِنْ كَانَ خَيْرًا اگر هست قضا وقدر
نیک موافق طبع ونفس بچو غنا وعافیت وفراغتی وراحتی ومانند آن از انچه از باب لطف ورفق است
زَادَكَ الْمَوْلٰى حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَذَّةً وَسُرُورًا زیاده میگرداند نزد خدا وند تعالی حیات خوش مزه و
شادی عمده آن شکر نعمت درخارا لقسمت فرح بفضل ورحمت است وشهود منعم وباز نماندن ازان بنعمتی که
بالاتر ازان است وَاِنْ كَانَ شَرًّا واگر باشد قضا وقدر بدیعنی مخالف طبع ونفس مانند فقر وبلا وتفرقه وا
وجز آن از انچه از وادی قهر وعنف است وچون لطف خفی در ضمن آن خواهد بود وَحَفِظَكَ اللّٰهُ فِي
طَاعَتِهِ فِيهِ نگاه میدارد خدا تعالی ترا در طاعت خود درین حال وازال عنک اللائمة وزائل میگرداند
از تو نکوهش اَوْ اَفْقَدَكَ فِيهِ وهم میگرداند وغائب میکند ترا از تو درینحال وودرنگی یابی والم محنت
آنرا بجهت غلبهٔ رضا ومحبت وشهود مبتلی درینجا نیز زندگانی خوش خواهد بود وَيَتَجَاوَزُ عَنْكَ آنکه درمیگذرد
آن قضا از تو وَيُرْحَلُ عِنْدَ انْقِضَاءِ اَجَلِهِ وکوچ میکند نزد گذشتن مدت كَمَا يَنْقَضِي اللَّيْلُ

چنانکه میگذرد شب فَیَسْفِرُ عَنِ النَّهَارِ پس و ور میکند پرده از روی روز وَالْبَرْدُ فِی الشِّتَاءِ و چنا
میگذرد و خنکی در زمستان فَیَسْفِرُ عَنِ الصَّیْفِ پس کشف میکند از تابستان و پیدا میکند گرمی را
ذٰلِکَ اُنْمُوْذَجٌ عِنْدَکَ این گذشتن شب تاریک و در آمدن روز روشن و گذشتن زمستان و در آمدن
تابستان نمونه ایست نزد تو برای تبدل احوال و گذشتن غم و محنت و رسیدن شادی و راحت و یکی از
آیاتی است که در اختلاف لیل و نهار برای تذکر بل اعتبار اولی الابصار نهاده اند فَاعْتَبِرْ بِهٖ پس عبرت
بگیر بدین قیاس کن حال خود بران و حکمت دیگر در انزال بلا یا محن و ایراد حوادث و مصائب بر آدمی
نزاد آنست که در بوته ریاضت و محنت انداخته از کدورات بشری و الاس طبیعت پاک میکند و این بلایا
سبب کفارت ذنوب و رفع درجات میگردد و بدین معنی اشارت نموده میفرماید نَفْسُکَ فِیْ نَفْسِہٖ ذُنُوْبٌ وَّ
اٰثَامٌ وَّاَجْرَاہٗ پیشتر در نفس آدمی گناهان و بزه و خیانات هاست و ذنب و اثم و جرم همه بمعنی گناه است
وَتَلَوُّثٌ بِاَنْوَاعِ الْمَعَاصِیْ وَالْخَطِیَّاتِ و آلوده گردانیدن است بگوناگون بفرمانیها و گناهان
که دعوی فعل و ارادات و استبداد و استقلال ان اعظم انواع آنست وَلَا یُصْلِحُ لِمُجَالَسَتِ اَکْرَمَ
و صلاحیت ندارد و همنشینی خدای کریم را که پاک است از جمیع نقایص و عیوب او عزوجل اِلَّا الطَّاهِرُ عَنِ
اَنْجَاسِ الذُّنُوْبِ وَالزَّلَّاتِ مگر پاک از پلیدیهای گناهان و لغزشها یعنی از کبائر و صغائر و لا تقبیل
سد و بوسه نمیتواند داد آستانه قدس او را اِلَّا الطَّیِّبُ مِنْ دَرَنِ الدَّعَاوِیْ و مگر پاک از چرک عادها
نا راست کَمَا لَا یُصْلِحُ لِمُجَالَسَةِ الْمُلُوْکِ اِلَّا الطَّاهِرُ مِنَ الْاَنْجَاسِ وَاَنْوَاعِ النَّتْنِ فَلَا وَمَا اَحْرٰی بِیَا قَتْ
ندارد و همنشینی بادشاهان را مگر پاک از پلیدیها و گندگیهای گوناگون و چرکها فَالْبَلَایَا مُکَفِّرَاتٌ مُطَهِّرَاتٌ
پس بلاها پوشنده گناهان و پاک کننده چرکها اند گنهگاران را و نیکوکاران را سبب رفع درجات خواهند
بود قال النبی گفت پیغمبر صلعم حُمّٰی یَوْمٍ کَفَّارَةُ سَنَةٍ تپ یکروزه کفارت گناهان یک سالست و چون
مدت تپ از اندازه مدت عمر بگذرد و گناهان همه مکفر گردد لابد در باقی موجب رفع درجات گردد و سلم

المقالة التاسعة عشر

[illegible]

اعلم المقالة التاسعة عشر قال رضي الله اذا كنت ضعيفا لايمان واليقين
چون باشی تو سست ایمان وسست یقین وَوُعِدْتَ بوعدٍ و وعده کرده شوی بوعده از جانب
پروردگار تعالی وفی بوعدک پس پرده میشود وعده تو ورسانیده میشود موعود بتو برای تالیف قلب تو
وَلَا يُخْلَفُ وخلاف کرده نمیشود وعده لِئَلَّا يَزُولَ إِيمَانُكَ تا زوال نپذیرد ایمان تو وَيَذْهَبُ
يَقِينُكَ وتا نرود یقین تو وَإِذَا قَوِيَ ذَلِكَ فِي قَلْبِكَ چون قوی شود ایمان ویقین در دل تو وتمکن یا
برجای شوی ومحکم گردی دران وَخُوطِبْتَ بِقَوْلِهِ وخطاب کرده شوی بخلاصه مضمون قول الحق
عز وجل که بطریق حکایت از ملک مصر که بیوسف علیه السلام گفته بود فرموده است إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا
مَكِينٌ أَمِينٌ بدرستیکه تو امروز نزد ما خداوند مرتبه ومنزلت امانت داری هر چیز وَتَكَرَّرَ هَذَا الْخِطَابُ
لَكَ حَالًا بَعْدَ حَالٍ وبار بار گردد این خطاب مر ترا در حالی بعد از حالی ووقتی بعد از وقتی فَكُنْتَ مِنَ
الْخَوَاصِّ پس باشی تو از بندگان خاص حق تعالی بل من خاص الخاص بلکه از بندگان خاص خاص فَلَا يَبْقَى
لَكَ إِرَادَةٌ وَلَا مَطْلَبٌ وباقی نماند ترا هیچ خواهشی وهیچ مطلبی از هوای نفس جز آنچه حق تعالی از تو خواسته
واز تو طلب کرده از جهت فنای تو در قضای حق ودر امر وی او وَلَا عَمَلٌ تُعْجَبُ بِهِ ونه باقی ماند کرداری که
خوشداری وپسندی خود آنرا از جهت دیدن توفیق حق ونظر در فضل وی تعالی وعدم استناد عمل از روی
حقیقت بنفس خود وَلَا قُوَّةَ تَرَاهَا باقی نماند عبادتی که ببینی آنرا از خود واثبات کنی برای خود واعتماد کنی بر آن
وَلَا مَنْزِلَةَ تَلْحَظُهَا ونه قدر ومرتبه که بنگری آنرا وخوشحال شوی ازانکه تَسْمُو هِمَّتُكَ إِلَيْهَا تا بالا رود قصد
کند همت تو بسوی آن فَصِرْتَ كَالْإِنَاءِ الْمُنْثَلِمِ پس چون باقی نماند طلب وارادت وعمل وعبادت وقدر
ومنزلت ترا از نظر ساقط گردد از همه فانی وخالی شوی بگردی تو مانند آوندی رخنه شده الَّذِي لَا يَثْبُتُ
فِيهِ مَائِعٌ آنکه بر جای نمی ماند ودر وی ایستد هیچ چیز که روان وریزنده است مانند آب سرکه وروغن وجز آن
فَلَا يَثْبُتُ فِيكَ إِرَادَةٌ وَلَا خُلُقٌ وَلَا هِمَّةٌ إِلَى شَيْءٍ مِنَ الْأَشْيَاءِ پس جای نمیماند در تو هیچ خواهشی

نه هیچ خصلتے و هیچ قصد بسوی هیچ چیز یا دنیا و اخری نه در دنیا نه در آخرت وَطُهِّرْتَ مِمَّا سِوَى
اللهِ تَعَالٰى و پاک شوی از الایش هر چیز یکه جز خدا است عَزَّ وَجَلَّ وَاُعْطِيْتَ رِضَاكَ عَنِ اللهِ و
داده شوی تراضی شدن از خدا وَحُبِيْتَ بِرِضْوَانِ اللهِ تَعَالٰى عَنْكَ و نوید داده شوی بر اضی
شدن خدا از تو وَلُذِّذْتَ وَنُعِّمْتَ بِاَفْعَالِ اللهِ اَجْمَعَ و لذت داده شوی و نعمت داده شوی
بفعلهای خدا همه یعنی هر چه خدا بکند با تو از نعمت و بلا و منع و عطا همه لذیذ شمری و نعمت انگاری بیت عاشقم
بر لطف و بر قهرش بجد + این عجب من عاشق این هر دو ضد ثُمَّ تُوْعَدُ بِوَعْدٍ پس درین هنگام وعده کرده
میشوی بوعده برای امتحان حال تو چنانکه فرموده اند فَاِذَا اطْمَاَنَنْتَ اِلَيْهِ پس چون آرام و سکون
یابی تو بآن وعده شوق وصول موعود وَوُجِدَتْ فِيْكَ اَمَارَةُ اِرَادَةٍ مَّا و یافته شود در تو نشانی از
خواهش اگرچه اندک باشد نُقِلْتَ عَنْ ذٰلِكَ اِلٰى مَا هُوَ اَعْلٰى مِنْهُ برده میشوی از آن وعده بسوی
وعده دیگر که بلند تر از وعده نخستین است وَصُرِفْتَ اِلٰى اَشْرَفَ مِنْهُ و گردانیده میشوی و برده میشوی بسوی
وعده شریف تر و مرغوب تر از ان وَعُوِّضْتَ عَنِ الْاَوَّلِ بِالْغِنَاءِ عَنْهُ و عوض داده میشوی از وعده
اول به بی نیازی از ان و در بعضی نسخ بالفناء عنه یعنی بفانی شدن از ان یعنی بعد از قوت ایمان و یقین و
حصول مرتبه استقامت و تمکین و حصول فنا در رضا بجواز حق و رضای حق از تو اگر وعده کرده شوی بچیز
و ناگهان شمه میشوی از ارادت و اطمینان بآن وعده پیدا گردد و چون الهی و مرضی جناب عزت شده
لطف و عنایت حق در کار تو کرده اند اخراج تو از اطمینان بوعده و ارادت با شیطریق میکنند که وعده
دیگر اعلا و اشرف کرده از وعده نخستین بے نیاز بسازند و فانی میگردانند این نوعی از لطف و رحم است
که بعضی از محبوبان و مقربان درگاه بدان معامله میکنند و با نجس ادای لطف آمیز و محبت انگیز ایشان
بما سوی بیرون می آرند و بوعده میگذرانند و اخراج بقهر و عنف و زجر طریقے دیگر است والله اعلم نظم
هجران از وعده لطف و کرم دارد خوشم نے وصال است و نه هجران انتقامی دیگر است + یار می آرم

که جور و لطفش بهم آمیخت + فی نی همه لطف دارد جور کم است + وصلش طلبم بوعده می اندازد + فی نی وصل
دهد نه هجر این همه کرمست + پس این بلطوف محبوب آلهی را تواتر مواعید صرف و نقل و تبدیل وعده بوعده
دیگر تشریف ترولد یترسبب عروج مقامات عالیه فتح ابواب معارف و حقائق میگردد چنانکه میفرماید
وَفُتِحَتْ لَكَ أَبْوَابُ الْمَعَارِفِ وَالْعُلُومِ وکشاده شود برای تو باین طریق دریای معرفتها و علمها و اطلعت
عَلٰى غَوَامِضِ الْأُمُوْرِ و مطلع گردانیده شوی بر کارهای سخت و سرهای پوشیده وَحَقَائِقِ الْحِكَمِ و حقیقتهای
حکمت وَمَصَالِحِ الْمَدْفُوْنَةِ فِي الْاِنْتِقَالِ مِنَ الْاَوَّلِ اِلٰى مَا يَلِيْهِ و مصلحتها نهان کرده شده در
رفتن از وعده اول بوعده دیگر متصل آنکه وَيُزَادُ حُرِّيَّتُكَ فِي حِفْظِ الْحَالِ و افزوده میشود
درین هنگام که ابواب معارف علوم بر تو کشاده شده بر حقائق و دقائق حکمت اطلاع داده شوی در قدر
و مرتبه تو در نگاهداشت حال تا هر ساعت متمکن تر و ثابت تر گردی ثُمَّ الْمَقَامِ بیشتر نگاهداشت مقام
بعد از تمکن الحال وَفِي اَمَانَتِكَ فِي حِفْظِ الْاَسْرَارِ و افزوده میشود در امانت در زیادت تو در نگاهداشت
اسرار و بخشیده میشود ترا صفت امانت تا اسرار فاش نکنی نظم ستانند زبان از رقیبان راز + که تا راز
سلطان نگویند باز + هر ساده دل محرم اسرار نباشد + تا بسته زبان در صف اغیار نباشد + منصور صفت
راز درون هر که برون زد + جولانگه او جز بسر دار نباشد + و گفته اند هر کرا کشف دادن و صفت ستار
نه بخشیدند آن کشف وبال حال گردد وَشَرْحُ الصَّدْرِ و افزوده میشود در کشادگی سینه و فراخی حوصله تا از
حفظ اسرار تنگ نیائی و از بیحوصلگی اسرار فاش نکنی وَتَنْوِيْرُ الْقَلْبِ و افزوده میشود در روشن گردانیدن
دل تو که لازم بالزوم شرح صدر است بحکم اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰى نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ وَفَصَاحَةِ
اللِّسَانِ و افزوده میشود در روانی زبان و درستی و در میان معارف و حقائق و نصایح و خالق شان
آن از آشوب ابهام و ایهام تا بغیر از حق بعبارتی واضح نموده مخاطب را در ورطه حیرت و ضلالت نیفگنی
و سخن از نشین گردانی یعنی اصل آن خود نیست که زبان بسته دارد و کشف اسرار نکند و اگر کند چنان کند که

که زبان زده نگردد از راه سلامت بیرون نیفتد معارف صدیقان و متمکنان ازین قبیل است چنانچه
از کلام شریفش روشن میگردد وَالْحِكْمَةِ الْبَالِغَةِ وافزوده شود در دادن حکمت سا او را تمام و حکمت
عبارت است از اطلاع بر حقایق امور و احوال موجودات بر وجه صواب و تحصیل کمال در جانب
علم و عمل و چون حکمت حاصل شد و فصاحت لسان با آن منضم گردد نصیب مرد از کمال و تکمیل تمام شده
بالجمله ضبط و تصحیح معنی بتوفیق آن بکتاب و سنت و صیانت لسان و حفظ وی در لفظ باید تا بیان مقصود
لفظاً و معنی تمام افتد و کلام از اشکال و ایهام خالی ماند و لا بی ضبط معنی ضلالت لازم آید و بی صیانت
لفظ اضلال سوی نماید چنانچه جماعت از متاخرین این قوم را پیش آمده و بسا باشد که محقق کامل بعلت
قصور لفظ عبادت از ادای معنی مقصود و کشف حقیقت بوجه سلیم از اشتباه و ایهام در ورطه خلاف افتد
و نزد ظاهر بینان و عبارت پرستان منسوب بکفر و زندقه و الحاد گردد و نعوذ بالله من ذلک نظم در بارگاه
حضرت سلطان سخن مگو + در کوی اختیار بدست زبان مده + از دل بپرس هر چه بگوید همان بگو + تا مشورت
بدل نکنی دل بدان مده + دل هم اگر ز باده توحید مست شد + هشیار باش و رگ دل هم عنان مده + بیرون
در تخلق بر آئین خلق باش + کس را بسوی از درونی نشان مده + صد سر درین نهاده از پی یک حرف سپرد
و ز خاموش باش + بان سر خود رایگان مده + وفی القاء المحبة علیک و افزوده شود در انداختن
دوستی الهی تعالی با دوستی خلق که اثر نتیجه محبت خالق است بر توجهات محبوب الخلیقة اجمع
پس گردانیده شوی تو دوست داشته شده خلق همه با همه دوستدار پرستار تو باشند و لیکن هر یکی
برنگی که مناسب حال اوست معتقد آن باستفاده علم و حال و منکران بقوت است و جلال یا از تخلق
اهل ایمان و صلاح و ارباب انصاف باشند یا مقصود مبالغه است تحمل کل اکثر و حق همه است که جریان
محبت در خلق باندازه سریان سرایت قوت و سطوت اوست همه یکی باشد که عالم را او گیرد الثقلین
وَ کَاسِعُوا هُمَا جن و انس و جز ایشان که فرشتگان باشند و ملقب گردد بشیخ الجن و الانس و الملائکه و دیگری

تعلیمی باولایتی باشهر یراد وازایراد کلمه با چنان مفهوم گردد که جمادات و نباتات نیز محبتی که لایق حال ایشان
شریک اند و فی حدیث احد جبل یحبنا و نحبه دنیا و اخری در دنیا و آخرت اذ مرت محبوب الحق زیرا که
کشتی تو داشته شده حق و الخلق تابع للحق و خلق تابع حق اند جل و علا و محبتهم منه رجة فی محبته
و دوستی خلق داخل است در دوستی حق کما ان بغضهم منه رجة فی بغضه چنانکه دشمنی ایشان داخل است
در دشمنی وی حق تعالی یعنی چون خدا دوست داشت یکی را همه خلق او را دوست دارند و چون وی دشمن
داشت همه دشمن دارند و ازینجا معلوم گردد که محبت خلق و عداوت ایشان اثر و نتیجه محبت خالق و عداوت او
یکی از بزرگان گفته است که میخواهم که خلق را بمن رجوع افتد تا مرا دلیل شود بر صحت حال خود و این بعد
حصول فنا و نفی ارادت و وجود کمالات است که مذکور شد یعنی بعد از حصول مرتبه ولایت و فنا گاهی
باقتضای مصلحت و حکمت خلق را بجانب وی رجوع واقع میشود نه آنکه هر جا که رجوع خلق باشد دلیل بود بر وجود
ولایت و بالجمله اگر مردم دیندار و طالبان حق بی شائبه اغراض دنیا برای خدا دوست دارند و رجوع آرند و
درینجانب موجب تعلق باطن و باعث هوای نفس و انحراف از جاده سلامت و شاغل از حق نگردد و بواسطه
اسباب حیل و وسائل ظاهر نباشد امارت صدق حال و تمکین مرتبه ولایت است و الا سبب بال حال خسران
مبدا روآن است احوال و مقامات و کشف و کرامات اگر موجب تعلق باطن و شغل خاطر گردد موجب تخطط
در رعایت آنچه جای هجوم عوام و حصول متاع دنیا و الله اعلم و کذلک و همچنین فانی را از ارادت نزد اطمینان
وی بوعده و وجود امارات ارادت از وعده بوعده دیگر نقل و صرف میکنند و باین طریق از تعلق بوعده و
ارادت میگذرانند و سیر میدهند گاهی باین طریق نیز میگذرانند که از دنیا به آخرت صرف و نقل مینمایند و در
دنیا از آن منع کرده در آخرت عطا میکنند و درینجا نیز لطفی و رفقی تمام است چنانکه پیغمبر فرمایند اذا بلغت
هذا المقام الذی لیس لک فیه ارادة شیء البتة چون رسانیده درین مقام که نیست مرا ترا در آن
خواهش چیزی قطعا جعلت لک ارادة شیء من الاشیاء گردانیده شود مر ترا و پیدا کرده میشود در تو

خواهش چیزی از چیزها نموده میشود بتو روی مراد فاذا تحققت ارادتک لذالک الشیٔ پس چون
ثابت شد و متحقق گشت خواهش تو مر آن چیز را از بهر آن شی و گردانیده میشود آن چیز وا عدم و نیست
گردانیده میشود و صرفت عنه و برگردانیده میشوی تو از آن چیز فلم تعط فی الدنیا پس داده نمیشود
ترا آن مراد در دنیا و عوضت عنه فی الاخری و عوض داده میشوی تو از آن مراد دنیا که
نداد در آخرت بما یزیدک قربۃ وزلفی الی العلی الاعلی بچیزیکه می افزاید ترا قرب و قدر و
مرتبه بخدا اعلی عالی تر از همه موجودات وما تقر به عیناک فی الفردوس الاعلی وجنۃ الماوی
و بچیزیکه سرد و روشن میگردد دو چشم تو و شاد و خوش حال میباشی ازان در بهشت که بلند تر از دنیا است
یا بلند تر از بهشتهای دیگر است و بهشتی که بازگشت متقیان و صالحان با وست و از اینجا معلوم
میگردد که در مقام فنا و عدم ارادت گاهی ارادتی نیز میسر میگشد وان کنت لم تطلب ذالک ولا تمنیته
ولا رجوته اگر هستی تو باین صفت که نمی جوئی که میخواهی آنرا که نموده شده است تو پیدا کرده شده
است پس خواهش آن در تو آرزو نمی کنی و امید نمیداری آنرا وانت فی دار الدنیا التی هی
دار الفناء والتکالیف و حال آنکه تو در سرای دنیائی که آن محل فنا است تکالیف شرع است باد ا
حقوق و رعایت شروط در گرفتن و نگهداشتن و صرف کردن و درین کلام اشارتست بعلت طلب نکردن
مراد دنیا و ناخواستن آنرا بجهت وجود شدت و مشقت در وجود آن و ادا حقوق آن و با وجود آن
همه شدت و محنت آخرش فنا است بیت بر دی نیرزد جهان داشتن + گرفتن بسختی و بگذاشتن + ولا
رجاء لک وانت فیها بلکه امید تو در حال بودن تو در دنیا وجه الذی خلق وبرأ ذات
پاک خدای است که پیدا کرده آنرا از عدم بوجود آورده همه چیزها را منع او عطی نداد کی را و داد
دیگری را وبسط الارض ورفع السماء و فراخ گردانید زمین را و بلند ساخت آسمانرا اذ ذاک
هو المراد والمطلوب والمنی که خدای موصوف بصفات کمال و جامع جلال و جمال است

که باید مراد و داشت و طلب کرد و از رو نمود دَّ بِمَا عَوَّضْتُ عَنْ ذٰلِكَ بِمَا هُوَ اَدْنٰى مِنْ ذٰلِكَ اَوْ
مِثْلِهٖ فِي اللّٰهِ نِيَابَةً است که عوض داده شوی از آن مراد که نخواستی و طلب داشتی آنرا بچیزے
که آن چیز فروتر و کمتر از آن مراد است مانند دست دنیا و گاهی باشد که بالاتر و بهتر از آن نیز عطا
فرمایند و لیکن رعایت و کلایت حفظ الٰهی مر بندگان خاص و طالبان وجه کریم را و صلاح دید حال ایشان
غالب آنست که در دادن فروتر و کمتر می باشد و آن نیز بعلت انکسار قلب تو بعد از شکسته شدن
دل تو بصدّ کے عَنْ ذٰلِكَ الْمَطْلُوْبِ وَالْمُرَادِ وَالْمُنَاءِ باز داشتن تو از آن مطلوب مراد و
آرزو که داشته شد وَتَحَقُّقُ الْعِوَضِ فِي الْاُخْرٰى بعد از تحقق و ثابت گردانیدن عوض آن در آخرت
عَلٰى مَا ذَكَرْنَا وَبَيَّنَّا بر آن وجهی که ذکر کردیم و بیان نمودیم حاصل آنکه سنت الٰهی به بندگان خاص
و مقربان درگاه وی بر آن رفته است که اگر روی در دنیا بمرادی آرند خواهشی دارند باز دارد و ایشان
را با ایشان نگذارد و کار ایشان بعکس مراد ایشان دارد اگر چه ذات کریم او را نخواهند و جل
از از دی دنیا نگاهند چیزے بدهد که ضرورت وقت در آن باشد و آن نیز بشکست و بخت کار
مراد و آرزو بیت گر دست در کاری زنم زنجیر بر دستم نهند + ور خمی غم کنند گر نام هشیاری برم
المقالة العشرون قَالَ رضي الله في قوله صلعم دع ما يريبك الى ما لا يريبك بفتح یا و ضم آن از
اراب هر دو بیک معنی است اربنی الشی و اراب نی شککنی یعنی بگذار و چیزی را که در شک می اندازد ترا
بر و بسوی چیزیکه در شک نمی اندازد ترا در شرح این سخن میفرماید دع ما يريبك اذا اجتمع معه ما
لا يريبك بگذار فعلی را که در شک می اندازد ترا که حرام است یا حلال وقتیکه جمع شود با چیزیکه در شک نمی اندازد
فخذ بالعزيمة التي لا يشوبها ريب ولا شك پس اخذ کن و عمل کن بعزیمت و آنچه اولی و افضل
است که آمیزش نمیکند آنرا ریب و شک دع ما یریبک بگذار چیزیرا در شک می اندازد و آمیخته است بدان
و این بر تقدیر یکه ما یریبک بلا ریب جمع شوند و اما اذا اجتمع الريب المشوب واما وقتیکه تنها باشد

[illegible] نمیست احتراز نماید که ورع را برکت اسے مالا یریبک فافهم ۱۲ و الله اعلم بالصواب

ور شک انداز نده که آمیخته است بدان بعد از ان تفسیر مریب و علامات آن مینماید بقول خود اَلَّذِیْ
لَمْ یَضُرُّ عَنْ حزّ القلب و لجلجه یعنی علامت مریب آنست که صافی نباشد و خالی نبود از بریدن
دل و سوختن آن و خاریدن و خلجان کردن کما جاء فی الخبر الاثم حزاز القلوب یعنی بزه برنده دلها
ست و در روایتی دیگر آمده است که الاثم ما حاک فی القلب یعنی نشان شناخت آنکه این فعل قبیح
است که در وی بزه است آنست که در دل ترددی و خلجانی راه یابد و دل بدان اطمینان نگیرد و قرار نیابد
و مراد دل مقدس از لوث معصیت منور بنور تقوی و ولایت است و با وجود آن اعتبار این قاعده در محل اشتباه
و اختلاف است نه در آنجا که نص کتاب و سنت و اتفاق علما و اختیار ایشان باشد و دلیل شرعی معتبر در یک
جانب بوده اذا افتاک المفتون فاستفت قلبک که آمده بمدرین صورت معتبر است و اذا لم تتحقق فاصنع
باشد هم بمعنی محمول پس میفرماید که چون اینچنین چیزی باشد فَتَوَقَّفْ فِیْهِ پس توقف کن در وی و مباشرت
مکن بارتکاب آن وَانْتَظِرِ الْاَمْرَ فِیْهِ و چشم در راه دار امر باطن و اشارت غیبی ار دوی فَاِنْ اُمِرْتَ بِتَنَاوُلِهٖ
فَتَنَاوَلْهُ پس اگر امر کرده شوی بگرفتن آن بگیر پس آن تراوان صنعت تا تلف و اگر منع کرده شوی باز
داشته شوی پس باز ایست از آن و سابقاً معلوم شد که مراد با امر نهی صحیح افعل و لا تفعل است بالنور
که در قلب صحیح ولی پیدا گردد و ظاهر سیاق در نیمقام ناظر در ثانی است و کلام وی رضی الله عنه در مواضع
دیگر صریح است هر دو احتمال و الله اعلم و بالجمله چون منع کرده شوی فَلْیَکُنْ ذٰلِکَ عِنْدَکَ کَاَنْ لَمْ
یَکُنْ وَلَمْ یَحْصُلْ پس باید که باشد آن فعل مریب نزد تو گویا که نبود موجود نشده وَارْجِعْ اِلَی
الْبَابِ و باز گرد بسوی در پروردگار وَاطْلُبْ مِنْهُ رِزْقَکَ و طلب کن در پروردگار خود رزق
را و کشادگار از وجهی دیگر اِنْ ضَعُفْتَ عَنِ الصَّبْرِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالرِّضَاءِ وَالْفَنَاءِ و این فقر
است و ناتوانی از صبر کردن که ادنی پایه است با موافقت ارادت الهی و تسلیم قضای وی تعالی که بلندتر از آن
است یا فنا و گم شدن که از ان بالاتر است و اولی نیست که طلب کنی دم نزنی و صبر کنی و رضا آری و فانی

شوی ضو زیرا که حق سبحانه و تعالی عَزَّ وَجَلَّ لَا یُحْتَاجُ أَنْ یُذَكِّرَ حاجت ندارد که یاد داده شود و فلکن
یغافل عنک وعن غیرک پس نیست وی تعالی غافل از حال تو و جز تو هو عز وجل یطعم الکفار و
المنافقین پروردگار تعالی میخوراند کافرانرا و منافقانرا وَالْمُدْبِرِينَ عَنْهُ و پشت دهندگانرا از وی
و توجه نیارندگان بطاعت وَ فَكَیْفَ یَنْسَاكَ أَیُّهَا الْمُؤْمِنُ الْمُوَحِّدُ پس چگونه فراموش میکند ترا
ای مسلمان یگانه داننده او را الْمُقْبِلُ عَلَى طَاعَتِهِ روی آرنده بر فرمانبرداری او الْقَائِمُ بِأَمْرِهِ فِي
آنَاءِ اللَّیْلِ وَ أَطْرَافِ النَّهَارِ استاده بامر وی در ساعتهای شب و طرفهای روز یعنی تنها مسلمانی سبب دوستی
کفایت و تفقد است چه جای صفات دیگر چیست دوستانرا کی باشی محروم و تو که با دشمنان نظر داری تصوّر
کلام و اطعام فرموده بطریق تمثیل در حکم عام است تمام ارزاق و افعال او فیه وجه آخر و هو معنی جید
وجهی دیگر است دع ما یریبک الی ما لا یریبک دع ما فی ید الخلق بگذار چیزیرا که در دست خلق است
که وصول آن در شک و شبهه است توقع دارند فلا تطلبه پس طلب مکن چیزیرا که در دست ایشان است و لا
تعلق قلبک به و مگذار پیوند دل را بآن و لا ترج الخلق و لا تخافهم و امید مدار خلق را و مترس از ایشان
خبر است در معنی نهی و خذ من فضل الله و بگیر از فزونی کرم خدا و هو ما لا یریبک و آن چیزیست که
شک نمی اندازد ترا و یقین است وصول آن فلیکن لک مسئول واحد پس باید که باشد مر ترا طلب کرده
یکی و معطی واحد بخشنده یکی و مطلوب واحد و مقصود یکی همو باشد آن و پروردگار تست عَزَّ وَجَلَّ الَّذِي
نَوَاصِي الْمُلُوكِ بِيَدِهِ آنکه موی پیشانی پادشاهان در قدرت اوست وَقُلُوبُ الْخَلْقِ
بِيَدِهِ و دلهای آدمیان در دست اوست الَّتِي هِيَ أُمَرَاءُ الْأَجْسَادِ لها که امیران و حاکمان بر تنها که
امیران و حاکمان بر تنها اند و متصرف اند در آن وَأَمْوَالُ الْخَلْقِ لَهُ و مالهای آدمیان همه او راست عز و جل
وَالْخَلْقُ وُكَلَاؤُهُ وَأُمَنَاؤُهُ و خلق وکیلان و امینان اویند وَحَرَكَةُ أَيْدِيهِمْ بِالْعَطَاءِ لَكَ
بِإِذْنِهِ عَزَّ وَجَلَّ وَأَمْرِهِ وَنَفْيِهِ إِلَيْكَ و جنبش دستهای ایشان بخشش کردن مر ترا باذن و دوام

وجنبانیدن اوست اذن درصورتیکه مباح است ومنع نکرده ازان وامر بجای که فرموده واجب ومحبوب ویند
است وجنبانیدن اشارت بتقدیر است وکفهما عن عطائك کذلك وباز استادن دستهای خلق از
عطا اگر نیز هم چنین است یعنی باذن خدا ومراد وباز استانیدن حق است بعد ازان تائید فرموده بر سوال
کردن از حق ودعا وتضرع بدرگاه او واجابت وقبول دعای بندگان را بآیات قرآن قال عز من
قائل گفت خدا غالب بزرگ ست وی که گوینده است یا بزرگ است از هر قائل واسالوا الله من
فضله وسوال وطلب کنید از فضل خدا وقال گفت خدای عز وجل ان الذین تدعون من دون
الله لا یملکون لکم رزقا بدرستی آن کسانیکه میخوانید شما ایشان را از غیر خدا مالک نیستند از برای
مر شما را هیچ رزقی را فابتغوا عند الله الرزق پس طلب ارید نزد خدا رزق را واعبدوه
واشکروا له وپرستش کنید او را وشکر گوئید او را وقال گفت اذا سالك عبادی عنی فانی قریب
وچون پرسند ترا ای محمد بندگان من از من پس بدرستیکه من نزدیکم به بندگان من اجیب دعوة
الداع اذا دعان قبول میکنم دعای دعا کننده را وقتیکه دعا میکند ومیخواند مرا وقال ادعونی استجب
لکم وگفت وی تعالی به بندگان خود دعا کنید مرا وبخواهید از من استجابت کنم مر شما را وقبول کنم
دعای شما را وقال گفت وی سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین بدرستیکه خداست روزی
دهنده خداوند قوت استوار که تغیر وتبدیل وزوال ونقصان را بجناب عزت وقدرت وی راه نباشد وقال
الله یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکه خدا تعالی روزی میرساند هر کرا میخواهد بحساب
بشمار المقالة الحادیة العشرون وقال رضی الله عنه وارضاه رایت ابلیس اللعین
فی المنام ودیدم ابلیس رانده شده از درگاه رحمت را در خواب وانا فی جمع کثیر ومن در جماعتی بزرگ
حاضر وتعیلان بجو داشتی از اذکار واعمال وصلوات جمیده ام ودعادن ما فظ وحدیث حضرت
از شیطان میتوانند تو فقصدت بقتله پس قصد کردم بکشتن او وقال لی لم تقتلنی وما ذنبی پس گفت

گفت ابلیس برای چه میکشی مرا چیست گناه من ان جری القدر بالشر اگر روان شود رفته است
تقدیر پروردگار تعالی به بدی فلا اقدر ان اغیرها الی خیر پس قدرت من که تغییر دهم آنرا بجانب
نیکی و انقله الیه و ببرم آنرا بسوی نیکی و این خود ظاهر است که از شیطان خیر نمی آید مقصود وی
توطیه ذکر شق دیگر است که گفت و ان جری بالخیر فلا اقدر ان اغیره و انقله الی الشر و اگر رفته
است تقدیر به نیکی پس قدرت ندارم که تغییر دهم آنرا و ببرم آنرا بسوی شر و ای شی بیدی و چه چیز است
بدست من و قدرت من و این عذر و حیله است از ان لعین و باز داشتن مردم از نفرین و لعنت و
عداوت وی و این عذر و حجت وی باطل است و فائده ندارد زیرا که حکم الهی است که او را برانند و لعن کنند
و دشمن دارند و بکشند بجهت وساطت وی در اضرار و اضلال بنی آدم چنانکه سایر مفسدان و موذیان را
میرانند و میکشند و بحکم شرع مستحق قتل اند و رایت صورته علی صورة الخناثا و دیدم صورت ابلیس را
بصورت خناثا جمع خنثی آنکه او را آلت نری و مادگی هر دو باشد دونا تا که این بجهت آنست که وی با زن
مردی است و بصفت هر کدام بر آمده اضلال می نماید لین الکلام و دیدم او را نرم سخن و سست گفتار
و این با بجهت ضعف و انکسار او و سطوت سلطان ولایت وی رضی الله عنه بود و بحکم قوله تعالی ان عبادی
لیس لک علیهم سلطان و کان کید الشیطان ضعیفا یا چنانکه صفت سالوسان و حیله گران و
بازی دهان میباشد که بنرمی سخن کسی را از جای می برند مسنون الوجه آنکه در روی وی بینی او دراز بود
قیرطاقان شعر فی ذقنه در روی وی چند تار موی بود و در زنخدان وی حقیر الصورة خوار و خرد
تشکل مهدا الوجه زشت روی بدال مهمله و دیدن این زشتی و حقارت بجهت غلبه حقانیت و عزت دین
وی رضی الله عنه بود که چنین خوار و نزار نمود و اگر فرضا کسی او را بصورت خوب دیده باشد غالبا حال
در انجا بر عکس آن بود و کانه یتبسم فی وجهی و گویا که ابلیس زهرخندگی میکند در زیر لب خود در روی من
تبسم خجالت و خجلی همچو خنده مردم غمگین ترسناک و ذلک فی لیلة الاحد ثانی عشر ذی الحجة سنة

احدی وتسعین وار بعمایة وبود این واقعه منام در شب یکشنبه دوازدهم ذی الحجه سال چهارصد
و نود و یک باین حساب عمر شریف آنحضرت رضی الله عنه دران وقت بست و یکسال باشد چه تولد شریف
در چهارصد هفتاد و یا هفتاد و یک بود پس وقوع این واقعه در ابتدای حال آنحضرت بود و آوان تحصیل
علم و خود آنحضرت از صغر سن مظهر خوارق و کرامات و مصدر خیرات و برکات بود رضی الله عنه بیت با این
تا بپیش حال تو بهار دگر است یک گل از صد شگفته است گلستان ترا + کجا حد است حسنت را هنوز
آغاز می بینم

المقالة الثانية والعشرون

قال رضی الله عنه لا یزال الله یبتلی عبده
المؤمن همیشه است حکم الهی و جاریست سنت وی جل و علا برآنکه مبتلا میگرداند بنده مومن خود را که
مخصوص است برحمت و محبت وی علی قدر ایمانه اندازه ایمان و کم و فزون ایمانه پس کسیکه بزرگ و قوی است
ماده ایمان او و کثیر و بسیار است صدور آثار و احکام ایمان از وی و تزاید و افزونست ظهور انوار و نتایج
آن در وی عظیم بلاؤه بزرگست بلای او و بدانکه آنچه از احکام و ارادات قدریه حق بر بنده نازل شود
آنچه ملائم طبع و موافق شهوت نفس بنده افتد آنرا بزبان عرف لطف و عطا خوانند و آنچه بر خلاف نفس و مخالف
طبع بود قهر و بلا گویند و نظر بحقیقت هر دو از قبیل لطف و عطاست تفاوت در ظهور و اختفا لطف است
هم نسبت عام هم نسبت خواص و نسبت اخص خواص اما نسبت عامه بجهت کفارت ذنوب و منع از معاصی
و انهماک در شهوات و لذات و وقوع در مهاوی نفس و عصیان و نسبت بخواص رفع درجات و مزید ثواب
و حصول کمالات و کرامات در سیر و تسمیم و تکمیل و تربیت بنده مقصود است و نسبت باخص خواص دوام
حضور و بیداری و انقطاع از التفات بما سوای مطلقا المحابات و العطاات که بحکم جبلت و بشریت طاری
گردد و اشراق انوار محبت و ابراز اسرار قربت و از سیاق عبارت چنان ظاهر میشود که کلام وی رضی
الله عنه در بیان اله از قسم ثالث است و الله اعلم چنانکه فهمو و الرسول بلاءه اعظم من بلاء النبی رسول که
مبعوث است بهدایت خلق و هادی کتاب و شریعت ابلای او بزرگتر و سخت تر است از بلای نبی که مبعوث

است بی کتاب و شریعت لان ایمانه اعظم زیرا که پیوستی ایمان رسول بزرگ تر و قوی تر و آثار و انوار
بیشتر و زیاده تر و قدر و منزلت او در جناب حق بلند تر و محبت حق مر او را تعالی دوا فرتر است از نبی
والنبی بلاؤه اعظم من البلاء البدل لانبی بلای او بزرگ تر از بلای بدل و بلاء البدل اعظم من
بلاء الولی و بلای بدل بزرگ است از بلای ولی سابقاً معلوم شد که بدلیت مرتبه الیت و الاتم
از مرتبه اصل و لات و کلام وی رضی الله عنه در مواضع متعدد و صحیح است در آن کل واحد علی قدر
ایمانه یقینه هر یکی از رسل و انبیا و ابدال و اولیا مبتلا اند باندازه ایمان خود و یقین خود و اصل فی ذلک
و دلیل و برهان آن قول النبی حدیث پیغمبر است صلی الله علیه و سلم که فرمود انا معاشر الانبیاء
اشد الناس بلاء ما گروه پیغمبران با تفاوت مراتب و درجات سخت ترین مردمان ایم از روی
محنت و بلا چه آنچه با نبیا در راه دین و دعوت خلق و مقام قرب از شدت و محنت و رنج رسید هیچ
یکی از اولیا نرسیده آنچه بسید رسل صلی الله علیه و سلم درین راه از خلق ایذا کشید هیچ یکی نکشید ثم الامثل
فالامثل بعد از انبیا هر که فاضلتر و برگزیده تر بلای وی سخت تر و بیشتر فیدیم الله تعالی البلاء
پس همیشه و پیوسته میدارد الله تعالی بلای را آنها علی الساداة الکرام مر این مهتران بزرگ را
حتی یکونوا ابدا فی الحضرة تا آنکه باشند همیشه در مجلس قرب و خلوت حضور ولا یغفلوا عن التیقظ
و بیخبر نشوند از بیداری و هوشیاری از دوام شهود حق بر وجه اتم و اکمل بمقتضای محبت ذاتی مناسب علو
مقام و مرتبت ایشان بمقتضای جبلت و بشریت که برای حکمتی که در ایشان گذاشته شده است از التفات
بما سوا اگرچه برای ارشاد و دعوت خلق بحق باشد لانه تعالی یحبهم زیرا که وی حق تعالی دوست
میدارد ایشان را دوستی خاص که یک لحظه جدائی و دوری ایشان از حضرت راضی نیست فهم اهل
المحبة و یحبون الحق پس ایشان اهل محبت و شایسته اند و دوست داشته شده حق اند عز و جل و المحب
ابدا لا یختار البعد من محبوبه و دوست دارنده همیشه برنگزیند و نخواهد دور بودن محبوب خود را و جدا

اینجا جای سوال بود که اراده قرب و حضور با فاصله نعم و عطایا که موجب حبور و سرور اند و نجابت
سبب مزید محبت و رضامندی و شکر گزاری اند نیز میشود و وجه تخصیص محنت و بلا چیست و جور و جفا
را خاصیت در نقصان و فتور محبت و دل سردی است در جواب آن میفرمایند فالبلاء خطاف
لقلوبهم پس بلا ربانیده و کشنده است مر دلها ایشان را بحضرت حق و قید لنفوسهم یمنعهم
عن الميل الى غير مطلوبهم و بنده است مر نفسهای ایشان را که باز میدارد ایشان را از خمیدن بجانب
غیر مطلوب ایشان که حضرت حق است جل و علا والسکون والارکان الى غير خالقهم و از میلان
هل شدن بسوی غیر پیدا کننده خود و در اعطای نعمت و آسایش چون ملائم طبیعت و موافق نفس است
احتمال میل بدان و رکون بآن دارد بخلاف بلا و محنت که بسبب مزاحمت نفس و تشویش اغیار متوجه
و مشغوف محبت ذات میدارد و سخن در ارباب یقین و گرفتاران محبت ذاتیست لطف و قهر نزد ایشان
یکسان شده چنانکه گفته بیت عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ؛ ای عجب من عاشق این هر دو ضد
نیست بیانان و نفس پرستان که حکم مولفة القلوب دارند و مصداق آن اصابه خیر اطمان به
و ان اصابته فتنة انقلب على وجهه باشند در حق ایشان اگر اعتنا نماید لطف اصلح از قهر باشد اما ارباب
یقین که از تفاوت احوال و فتور اوقات محفوظ اند باسانی بلای از کام رانی نعمت نسبت با ایشان
اصلح و وافق است و از نظر بر نعمت و التفات بماسوای اگرچه لحظه باشد نگاه دارنده تر سید رسل و سلطان
مقربان را صلی الله علیه و آله و سلم چون در نماز نظر بر علم جامه افتاد جامه از تن برکند و بخشید با وجود شهود
دائم و وصول قرب حقیقی مقام نازکست و وهم تخیلات نه دو سری هست که بتعبیر راست نمی آید بیت
یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم فاذا دام ذلك فیهم پس چون
دائم باشد نزول بلا در حق ایشان تا غایت اهوئهم گداخته میشود و فانی میگردد هوای ایشان و
انکسرت نفوسهم و شکسته میگردد نفسهای ایشان و تمیز الحق من الباطل و جدا میشود حق صرف

ودین از آمیزش باطل که هوای نفس و التفات بما سوای حق است و ذوبان هوا و انکسار نفس و تمیز
حق از باطل که فرع بقای آنهاست در اولیا و ابدال و اشکال ندارد چه ایشان محفوظ اند نه معصوم
و در حق ایشان میل هوا و التفات بما سوای احیاناً جائز است پس از آن حق سبحانه تدارک میکند بجهت
خود بتوبه و تیقظ اما در حق انبیا و رسل صلوة الله علیه و سلامه بمقتضای جبلت و بشریت بر وجهیکه مناسب
علو مقام ایشانست از ایشان باقی گذاشته شده است قاعده که قوم بسته اند آنست که حظ نفس
از ایشان مطلق کشیده شد و سینه صافی ایشان از آن شسته شده است و از نفسانیت نیز کلیات آن
برآورده بعضی جزئیات بنعت لطافت و نورانیت گذاشته شده است تا سبب صدور آثار آن باعث
تشریع احکام و دریافت است شرف اتباع آن کرده این قاعده ایشان حق مطابق علم است اما
حال سید المرسلین دم نتوان زد که حال و مقام او از متشابهات است و ما یعلم تاویله الا الله حق آنست که وی
ازین کلیه مستثنی و ازین قیاس بیرون است مصحح او بر تر آید ازانست که آید بقیاس والله اعلم فقاد هم
الشهوات پس منقبض میشود و کشیده میگیرد و بنزول و دوام بلا زهدها و محبتها فی الارادة و خوضها فی
الی اللذات و میل کردن بسوی مزه ها و الداحات با جمیعها و آسایشها بتمام دنیا و اخرتها در دنیا
و آخرت الی ما یلی النفس نزدیک میشوند صفات همه بجانب نفس و نمیتوانند پیش آمد و سرایت کرد بجانب دل
چنانکه لشکری بیک جانب افتند و فراهم آید و یصیر السکون الی وعد الحق و باز میگردد و آرام بوعده حق
عزوجل که صابران را کرده است والرضاء بقضائه و خوشنود بودن بقضای حق و القناعة بعطائه
و بسندگی کردن بدهش وی الصبر علی بلائه و شکیبائی کردن بر آزمایش وی تعالی والامن من
شر خلقه و ایمن بودن از بدی خلق وی و نترسیدن از ایشان و توکل و تفویض امور وی ما یلی القلب
باز میگردد این صفات بجانب دل یعنی مومن صاحب الیقین کامل الایمان صفات نفسانیه که ظلمات اند
همه بجانب نفس میافتند و چون نفس و هوا وی منهزم و منکسر میگردد این صفات نیز همراه منتفی و منعدم میشوند

وصفات حمیده قلبیه از قبیل انوار ند بجانب قلب می آیند و بجنود انوار تقویت و تائید وی مینمایند تنقوی
شوکة القلب پس قوی میگردد سری و سروری دل فتصیر الولایة علی الجوارح الیه پس باز میگردد
بادشاهی و تصرف بر اعضای و ادام بسوی ل فی بیرون می آیند از تصرف نفس و ظلمات آن پس قوی میشود
میگردند با انوار قلب منور با انوار صفات مذکوره باز در شرح و تفصیل همین سخن میفرماید که لان البلاء
یقوی القلب والیقین زیراکه بدرستی بلا قوی و محکم میگرداند دل او یقین را ویحقق الایمان فی
الصبر ثابت و درست میگرداند ایمان را در صبر او ویضعف النفس والهوی و سست و ناتوان میسازد
نفس و هوا را بوجود نورانیت صفات قلب و بعدم ظلمانیت صفات نفس و لانه کلما وصل الالم و نیز
از جهت آنکه زیراکه هرگاه رسید درد و بلا و مصیبت و وجد من المؤمن الصبر والرضاء والتسلیم
لفعل الرب و یافته شد از مسلمانان شکیبائی بر درد و بلا و خوشنودی بقضای الهی و گردن نهادن مر
کردار پروردگار را رضی الله عنه و شکره خوشنود میگردد خدا از آن مومن و شکر میگوید مر او را وی
تعالی یعنی جزای اعمال وی ده چندان و زیاده میدهد فجاءه المدد پس آید مومن را از جانب حق مدد
نورانیت و الزیادة و عمل و التوفیق و سازواری اسباب عمل قال الله عز و جل لئن شکرتم لا
زیدنکم اگر شکر میگوئید بر نعمت زیاده میکنم نعمت او مدد میکنم و توفیق می بخشم و درین کلام رمزیست
با آنکه وصل و بلیغه درد دل بلا شک است بجهت تضمن وی لطافت خفیه و نعمتهای باطنیه را و صبر و تسلیم بدل
اوست و در بعضی از کلمات قدسیه وی رضی الله عنه آمده که وقتی پرسیده شد از حضرت وی غنی شاکر فاضلتر است
یا فقیر صابر فرموده و فقیر شاکر فاضلتر از هر دو و بعد از ذکر خاص ضابطه بیان مینمایند شامل احوال عموم
و خصوص در معارضت نفس و قلب بمطالبه نفس شهوات را و اجابت قلب و عدم اجابت او مر نفس را و
نتائج و لوازم هر دو قسم و میفرمایند و اذا تحرکت النفس بطلب شهوة من شهواتها و لذة من
لذاتها من القلب و چون بجنبید نفس و برآید بصفت خود به طلب خواهشی از خواهشها خود و مزه از مزه

های خود از قلب فاجابها القلب الی مطلوبها پس پاسخ دهد نفس را قلب برسانیدن نفس را بحجم
بازی جست از شهوت و لذت وذلک من غیر امر من الله واذن منه وحال آنکه اجابت نفس
را بشهوت و لذت بی امر صادر از جانب حق و بی دستوری از جناب حق تعالی است مراد شهوت و لذت
مباح است و مراد امر و اذن باطن است چنانکه سیاق کلام ناظر در آن است و فرق میان امر و اذن
آنست که در امر طلب است و فرمودن کاری است بطریق ایجاب یا ندب و در اذن طلب نیست بلکه برداشتن مانع
است از آن یا باحت پس مرتبهٔ اذن فروتر از مرتبهٔ امر است و لهذا گفته اند که اذن قوت و استعداد می
بخشد و امر بفعل و وجود می آرد پس چون اجابت قلب نفس را بمطلوب وی بی امر و اذن حق باشد خصلت
بذالک حقله عن الحق حائل میشود و پیدا میگردد بآن اجابت بیخبری از یاد حق و سر آن پیدا میگردد و کمر
بستن نفس را بطاعت و معصیت پیدا میگردد گناه بارتکاب آنچه نفس طلب دارد از شهوت و لذت فیحجبهم
الله پس فرو میگیرد الله تعالی هر دو را نفس بجهت طلب شهوت قلب را بجهت اجابت نفس را بسبب آن
بفرو گذاشتن و یاری ندادن و توفیق باز گرفتن والعلایا و محنتها و از مالیتها و تسلط الخلق بر
گماشتن خلق را والایذاء والتشویش والاوجاع والامراض و رنجها و آفتها و دردها و بیماریها
فینال کل واحد من القلب والنفس حظا من ذلک پس میابد و میگیرد هر یکی از قلب و نفس نصیب خود را از آن
بلاها و آفات و تقدیم قلب گویا از جهت آنست که مواخذه و عقاب بر وی بیشتر و سخت تر است که اجابت
نفس کرد و بفرمود وی رفت و نفس با لیست کرد او را و نفس خود بخاصیت خود و مقتضای ذات خود کرد او را
چه تو انگفت و ظاهر آنست که مراد باین بلایا که اینجا مذکور است آنچه ظاهر است که بظاهر باطن از قبیل قهر و غضب
است متضمن لطف که مقصود از آن تربیت بنده و ترکیه نفس اوست بقرینه ذکر خذلان و اگر اینجا نیز تضرع
و زاری کنند و بنالد و التجا بجناب حضرت آرد باز بحال خود آرد که گذشت فان لم یجب القلب الی مطلوبها
پس اجابت نکند قلب نفس را برسانیدن نفس بمطلوبش حتی یاتیه الاذن من قبل الحق تا آنکه بیاید قلب را

امر و اذن

ازان از جانب حق اکتفا باذن از جهت اراده یعنی شامل امر است یا اشارت بکفایت اذن بے
امر در غیاب اگرچه در بعضی ابواب دیگر فرموده اند که بمجرد اذن قناعت مکن امر کنند به جبر ودارند چنانکه
در مقاله ثامنه گذشت و اذن از جانب حق میباشد بِالْهَادِيِّ الْحَقِّ الْأَوْلِيَاءِ وَهِيَ مَا يَجِيْءُ مِنْ حَقِّ
الْمُرْسَلِيْنَ وَالْأَنْبِيَاءِ و وصف وحی بصریح برای تاکید است و تعریض بآنکه الهام امر خفی است که در باطن
میباشد بنور یقینی که در قلب صحیح ولی است و از کلام وی در بعضی مواضع ظاهر میشود که صریح امر نیز در حق
بعضی از اولیا میشود با وجود آن از مرتبه وحی سافل و نازل است و حجت نیست مگر در احکام باطن بخلاف وحی
که حجت است در ظاهر و باطن با وحی روح الامین است که حکم خاتم بر نامه دارد وَيُعْمَلُ عَلَى ذَلِكَ عَطَاءً وَ
مَنْعًا عمل کرده میشود بر وحی و الهام در دادن و نادادن کردن چون اجابت نکرد قلب نفس را عَنْهُمَا
اللّٰهُ تَعَالٰى فرو میگرد الله تعالی قلب و نفس را بِالرَّحْمَةِ بخشودن و مهربانی کردن وَالْبَرَكَةِ و در نعمتهای
ظاهر و باطن افزودن وَالْعَافِيَةِ و جمیع علل و مکروهات دفع کردن وَالرِّضَاءِ و در جمیع احوال و اوضاع خشنود
ساختن وَالنُّوْرِ و دل را بجمال ایمان و یقین روشن کردن وَالْمَعْرِفَةِ و بذات و صفات و افعال خود
شناسا گردانیدن وَالْقُرْبِ و بجناب عزت کرامت و مشاهدت نزدیک ساختن وَالْغِنَاءِ و از خلق و
هرچه ماسوای حضرت ذات است بے نیازی بخشیدن وَالسَّلَامَةِ مِنَ الْآفَاتِ و از تمامه آفات و مخافات
سلامت داشتن فَاعْلَمْ ذٰلِكَ وَاحْفَظْهُ پس بدان آنرا که گفتم نگهدار آنرا وَاحْذَرِ الْبَلَاءَ جِدًّا أَنْ فِي
الْمُسَارَعَةِ إِلَى إِجَابَةِ النَّفْسِ الْهَوٰى و بترس نزول بلا و سخط الهی را البته در شتابی کردن باجابت
نفس و هوا در شهوات و لذات بَلْ تَوَقَّفْ بلکه بایست زود مرو بسوی آن وَتَرَبَّصْ فِيْ ذٰلِكَ إِذْنَ الْمَوْلٰى
و منتظر باش در ارتکاب شهوات و لذات اذن خداوند تعالی را فَتَسْلَمَ فِي الدُّنْيَا وَالْعُقْبٰى پس سلامت
یابی در دنیا و آخرت انشاء الله تعالی اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالْعِشْرُوْنَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ
عَنْهُ وَأَرْضَاهُ بِالدُّوْنِ خوشنود باش بفرود و حقیر و اندک از رزق وَالْزَمْهُ جِدًّا و لازم گیر و پیوسته

وچسپیده باش آنرا یعنی قانع باش بدان وازو مگن اعلی و بزرگ و زیاده را حتّیٰ یَبْلُغَ الْکِتَابُ
اَجَلَهٗ تا آنکه برسد و بچه نوشته شده وقضا کرده شده است مدت خود را یعنی تا وقت در رسد فَتَنْتَقِلَ
اِلَی الْاَعْلٰی وَالْاَنْفَسِ پس برده شوی بسوی بلند تر و گران مایه تر از انچه داری فَیُهَنِّیْتَا وَ بِاَنْ
رزق اعلیٰ و نفس مبارکباد کرده شوی و باگوار کرده شوی وَ تُحْمٰی وَتُتَّقٰی و دور داشته شوی وَ
تُحْفَظُ و نگاهداشته شوی بِلَا عَنَاءٍ دُنْیًا وَّ اُخْرٰی بی رنج در دنیا و آخرت وَلَا تَبِعَةٍ و بی عاقبت بد
وَّلَا عَدْوٍ و بی تجاوز از حد تهیه تر قے مِنْ ذٰلِکَ اِلٰی مَا هُوَ اَتَمُّ مِنْهُ و بیشتر بالا برده شوی
از ان بسوی رزقے که آرام یابنده تر و خنک شونده تر است چشم در وی از رزق سابق وَّاَهْنَاءُ و
گوارا تر از ان وَاعْلَمْ اَنَّ الْقِسْمَ و بدان بدرستیکه قسمت تو و نصیب تو انچه نهاده ند و تقدیر نموده
وَّلَا یَفُوْتُکَ بِتَرْکِ الطَّلَبِ رمیگذارد ترا بگذاشتن طلب میت همین توکل کن طرزان یاد است
رزق تو بر تو از تو عاشق تر است + اگر آنکه طلب نیز قسمت باشد آن زمان طلب بوجود خواهد آمد اگر حصول
نصیب او البته بدان ساخته اند طلبی بوجود خواهد آمد و مطلوب بحصول خواهد انجامید و اگر موقوف
بر طلب داشته اند بی طلب میسر و اگر مجرد طلب قسمت شده است همان خواهد بوجود آمد و مطلوب نه اما آنکه
چیزی قسمت تو کرده باشد و موقوف بر طلب از جانب تو باشد و طلب تو سبب مستقل باشد مراد را
چنانکه اگر طلب کنی بیابی و اگر طلب کنی نیابی اینچنین حاصل آنکه بعد از طلب می یابی اما نه بطلب یا انچه
از نیجا گفته من طلب شیئًا وجد او جدا بیت بجست وجوی نیابد کسی مراد ولی + کسے مراد بیابد که جستجو
دارد + وَمَا لَیْسَ لَکَ بِقِسْمٍ لَا تَنَالُهٗ بِحِرْصِکَ فِی الطَّلَبِ الْجِدِّ وَالْاِجْتِهَادِ چیزیکه نیست
قسمت تو نمی یابی تو آنرا با آرزومند بودن تو در طلب کوشش و قوت و طاقت بکار بستن وطریقه اهل
هدایت آنست که در کار آخرت جد و اجتهاد نمایند و طلب کوشش بسیار کنند و در کار دنیا صبر کنند و
توکل ورزند چنانکه فرموده فَاصْبِرْ پس صبر کن و مضطرب مباش وَّالْزَمِ الْحَالَ و لازم گیر حال را که دیگر

تعالی ترا بدل سیدا زدو اگر بعضی بیم و راضی باش بدان و در باش زند بغیر اختیار نفس خود و لا تأخذنک
ولا تعطیک حتی تو مردی و دیگر چیزی را بخود یعنی خود بحول و بقوت خود و مده چیزی را بنفس خود تا آنکه امر کرده نشوی
ولا یحرکک و یحبک و لا تسکن بک و میارام بخود فتبتلی بک و یمن هو شر منک من ا
لخلق پس آنکه مبتلا کردانیده میشوی تو بشومی اختیار تو بحال تو که داری و بحال کسی که آنکس بدتر
است از تو از میان خلق لانک بذلک تظلمه زیرا که تو در طلب و جد و اجتهاد و اختیار نفس ظلم میکنی و از
حد بندگی بدر میروی و خود ستم میکنی والظالم لا یغفل منه و ستمگار غفلت کرده نمیشود از وی و از وی
نمیشود گرفته بعمل او و بر گماشته میشود بر وی کسی که بر وی نیز ظلم کند و عذاب کرده میشود همه اقال
الله تعالی کذالک نولی بعض الظالمین بعضا همچنین میگذاریم و میسپاریم بعضی ظالمان را بعضی
تا او را از روزگار دیگر برآرنده و دوست و قرین و مصاحب یکدیگر میگردانیم در عذاب چنانکه در دنیا بوده اند
پس همچنین ترا نیز جزای ظلم تو خواهند داد و لانک فی دار ملک عظیم الخ زیرا که تو در سرای پادشاهی
هستی که بزرگ است شان او شدید سطوته سخت است قوت و سطوت او کثیر جنده بسیار است
لشکر او نافذ مشیته رونده و گذرنده است خواست و استادگی ندارد ارادت و خواهش او قاهر حکمه غالب
است حکم او و فرمان او و فرمان او و باقی ملکه پاینده است پادشاهی او دائم سلطانه همیشه است حجت و
فرمان او دقیق علمه باریک است دانش او لطیف حکمته بسیار است حکمت و عدل قضاه راست است
و هموار است قضای او و لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء و غائب و دور نمیشود از علم
وی مقدار ذره نه در زمین و نه در آسمان لا یغادر ظالما الخ و نمیگذارد و از وی نمی ستمکاری فانت
اعظم الظلمة و اکبرهم جریمة پس تو بجهت اختیار و تصرف بنفس تو بزرگترین ظالمانی و بزرگترین ایشانی
از روی گناه لانک اشرکت بتصرفک فیه زیرا که تو شرک آوردی بجهت السبب تصرف کردن تو در نفس تو
وفی خلقه و بسبب تصرف کردن تو در خلق خدا عزوجل بمعاالک بین نفس تو و معبود گرفتن تو هوا را بهیدیه

واختیار و آرزو و شهوت و نزاع و جدل و اعتراض و انکار و این همه شرک است در ربوبیت و توحید
حق و کبریای او افمن اتخذ الهه هواه اشارت بدانست و این جز نیست در مقام قرب و عزت کبریائی حق البته
عقاب و عتاب مقربان را بران واقع است قال الله تعالی إِنَّ اللهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ
يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَالِكَ لِمَنْ يَشَاءُ بدرستیکه خدای تعالی نمی آمرزد شرک آوردن را بوی و می آمرزد هر
چیزیرا که جز شرک است مر کسی را که میخواهد و همچنانکه اشراک باثبات دوئی و بت پرستی عوام اند در شریعت
شرک است و بحکم الهی و آمرزیده نمیشود همچنین دعوی هستی و خود پرستی نیز در طریقت نزد خواص حکم کفر و
شرک دارد و البته عتاب بران متوجه است کمال توحید نیست و اهل قرب بدان ماخوذ و بر تقصیر در ان
ماخوذ و معاتب اتق الشرك جدا و لا تقربه بپرهیز کن شرک را البته و نزدیک مشو آنرا واجتنبه
في حركاتك و سكناتك و یکسو شو از ان در جمیع فعال تو از حرکت و سکون و فعل و ترک لیلك و نهارك
در جمیع اوقات تو شب و روز في خلوتك و في جلوتك در همه احوال تو در تنهائی و همنشینی و نهان
و آشکارا واحذر المعصية في الجملة و بترس از گناه کردن در همه احوال و اوقات تو في الجوارح والقلب
در اعضا و در دل و اترك الاثم ما ظهر منه و ما بطن و ترک کن چیزیرا که موجب گناه شود آنچه پیداست
از ان و آنچه پوشیده است و لا تهرب منه و مگریز از خدای عزوجل فيدركك پس در می یابد ترا خیال
مکن که گریختن از عذاب وی ممکن بود مصرع بیچاره که از تو گریزد کجا رود و لا تنازعه في قضائه
فيقصمك و کشاکش و خصومت مکن خدا را تا بدرد اختیار تو و ترک صبر و رضا در قضای خدا پس بشکند
و پاره پاره کند ترا و لا تتهمه في حكمه فيخذلك و تهمت مکن خدا را در حکم خدا بتکذیب و تشکیک در وعده
او و انکار رحمت و حکمت در تقدیر او پس فرو گذارد ترا و باز گیرد از تو توفیق و نصرت را و لا تغفل
عنه فينسيك و غافل و بیخبر مشو از یاد او پس فراموش کند و زود گرداند ترا از فضل و رحمت خود و در
بعضی نسخ فینبهك پس بیاگاهاند و هشیار گرداند ترا از خواب غفلت و غرور بجزای غفلت و این نسخه مناسب

است باین قول که میفرماید فیبتلیك پس مبتلا گرداند و بیازماید ترا بمحنت و بلا تا هشیار شوی
وغفلت نورزی ولا تحدث فی داره حادثة فیهلكك و نو پیدا میار در سرای وی و ولایت
و قدرت وی چیزے تو پیدا شده را که ازان دعوی هستی و قدرت و حول و قوت باشد پس نیست و
نابود گرداند ترا و تواند که مراد احداث بدعتی و اعتقادی شد و در دین و ملت و این ملایم ترست بانچه
فرماید که ولا تقل فی دینه بهواك فیردیك و مگو در دین وی سخنی مخالف حق بهوای نفس خود پس هلاك
گرداند ترا تا مانع از احداث و ابداع خلاف دین و شریعت گردد و یظلم قلبك و تاریك گرداند دل ترا
ویسلب ایمانك و برباید ایمان ترا و معرفتك ویسلط علیك شیطانك و برگمارد بر تو شیطان ترا تا گمراه
گرداند و در بادیه وسوسه ضلالت افگند ترا و نفسك و برگمارد بر تو نفس ترا تا گرفتار گرداند ترا
بتدبیر و اختیار و دعوی حول و قوت و هواك برگمارد هوای نفس ترا در بادیه بدعت و اتباع باطل
و اعتقادات فاسده و تاویلات ترا و تیه مینداز و شهوتك اتاك و برگمارد بر تو شهوتها و محبتها و خواهشها
ترا تا در معاصی و وقوع در محرمات و مکروهات و استیفای لذات و انهماك در شهوات بیفتی و اهلك و جیرانك
و اصحابك و اخلائك و برگمارد بر تو کسان ترا و اهل و عیال ترا و همسایهای ترا و یاران و دوستان
ترا تا تشویش دهند و ایذا کنند و مخالفت ورزند و بیگانگی آرند و جمیع خلقه و برگمارد همه خلق را
مردم و حیوانات حتی عقارب دارك تا کژدمهای سرای ترا و حیاتها و ماران آنرا و جنیها و پریان
که در خانه و سرای تو میباشند و بقیة هوامها و باقی خزندها و گزندها را که در خانه و سرای تو میباشند فینغص
عیشك فی الدنیا پس تیره گرداند زندگانی ترا در دنیا و یطیل عذابك فی الآخرة و دراز گرداند عذاب
ترا در آخرت این بلاها و محنتها و عذابها و تشویشها بجهت گرفتاری نفس و دعوی هستی و افتادن در
شرك خفی است اعاذنا الله منه المقالة الرابعة والعشرون قال رضی الله عنه و ارضاه
احذر معصیة الله عز وجل حذرا بترس و پرهیز کن گناه خدا را البته که پروردگار

و ولی نعمت نیست و باللذات مستحق عبادت ابلغ و اوکد است از آنکه گویند بترس عذاب خدا را که
معصیت خواهر کرد از آنجا قبح و کراهت نفس معصیت و کفران نعمت مفهوم میشود خود اگر ثواب
و عقاب نکردی بهشت و دوزخ نبودی طاعت مولی باستحقاق ذاتی وی واجب بودی و معصیت
و مخالفت وی حرام وَالْزِمْ بابه حقًّا و لازم گیر در او را وجدًا مشو از ان تصدق و ثبوت وَابْذُلْ
طَوْقَكَ وَجُهْدَكَ فِي طَاعَتِهِ و در باز و نهاد ارتوانائی و کوشش خود را در فرمانبرداری وی مُتَعَلِّلًا
عاذر خواهنده از تقصیرات خود که چنانکه باید بجای نمیتوانی آورد و سے چه گونه سر خجالت بر آورم مرد دست
که خدمتی بسزا بر نیاید و مستم مُتَخَضِّعًا تضرع و زاری کننده در قبول کردن حق آنرا مُفْتَقِرًا درویشی
حاجتمندی نماینده بدرگاه غنای او وَخَاشِعًا مُتَخَشِّعًا فروتنی نماینده بشهود عزت و عظمت وی تعالی
خضوع و خشوع بیک معنی است و خضوع را بر ظاهر حمل کنند و خشوع را بر باطن و از حیثیت خشوع را بصیغه
تفعل آورد و درین اشارت باشد که اهتمام با امر باطن غالب باید با جهت آنکه خضوع در ظاهر میسر است بی تکلف
و در جمع آوردن باطن تکلفی و تعملی نیز باید کرد وَمُطْرِقًا چشم فرو خوابانده از غلبه حجبیت و خضوع
نَاظِرًا إِلَى خَلْقِهِ نگاه کننده بجانب مخلوقات بسمعه و ریا در ظاهر و باطن وَلَا تَابِعًا بِهَوَاكَ و پیروی
کننده هوای نفس اسیر که تمادی در اداء حق عبادت وَلَا طَالِبًا لِلْأَعْوَاضِ دُنْيَا وَأُخْرَى و طلب
نماینده عوض ها را بر عبادت در دنیا بحصول جاه و ظهور آثار عزت و کرامت و نه در آخرت بحصول اجر و
ثواب و نعیم جنت وَلَا ارْتِقَاءً إِلَى الْمَنَازِلِ الْعَالِيَةِ وَالْمَقَامَاتِ الشَّرِيفَةِ و نه طلب کننده بر آن
و بالا رفتن را بمنزلها بلند و مقامهای ارجمند در قرب حق و وصول آنگاه که حظ نفس و بقای وجود را در آن
دخلی باشد اشارتست بمقام صدق و اخلاص که غرض و عوض را در آنجا مدخلی نیست اللهم ارزقنا و اشارت
بتحقیق این مقام کرده میفرماید که وَاقْطَعْ بِأَنَّكَ عَبْدُهُ و جزم کن بدان تو بنده اوئی وَالْعَبْدُ وَمَا
مَلَكَ لِمَوْلَاهُ و بنده و هر چه مالک است بنده از روی ظاهر در دست مر خداوند او راست که مالک

حقیقی اوست لا یستحق علیه شیئاً من الاشیاء طلب حق ندارد بنده بر خداوند تعالی هیچ چیز
را و حقی نیست مر او را بروی سبحانه اجر و ثواب و جاه و منزلت و معنی در ظاهر حقیقی ظاهر است چه اسباب الاعمال
جوارح و اعضا و قوت و قدرت و توفیق اعمال و افعال همه پیدا کرده اوست اجر بر چه چیز می طلبد مگر محض آنهم
فضل اوست احسن الادب نیکو نگهدار ادب عبودیت را و ادای حق ربوبیت او و لا تتهم ربک
و تهمت منه خداوند کریم خود را باعتقاد آنچه لائق درگاه ربوبیت اوست از جهل و بخل و ستم و کل شیء عنده
بمقدار و هر چیز نزد پروردگار تعالی بر اندازه معین است که نمی شود از آن کم و بیش و هر چیز را مقدار
مخصوص و وقتی است معلوم و حالی است معین لا مقدم لما اخرت نیست پیش کننده مر چیزی را که
وی پس کرده و لا مؤخر لما قدمت و نیست افگننده مر چیزی را که وی پیش کرد یاتیک ما قدر
لک عندنا وقته فاجلبه می آید ترا و میرسد بتو چه هر چه تقدیر کرده نهاده است برای تو در وقتی که ساخته
شده و نهاده است برای وی ان شئت او ابیت اگر خواهی و اگر نخواهی لا تشره ازینا که مکن حرص
با سکون لک بر چیزی که بی انجام است که میباشد مر ترا لا تطلب و لا تلهف علی ما هو لغیرک
و طلب مکن دریغ مخور و اندوهگین مشو بر چیزی که آنچه قسمت کرده شده است مر غیر ترا فما لیس هو عندک
پس چیزی که نیست آنچه نزد تو لا یخلو اما ان یکون لک او لغیرک خالی نیست از دو شق
یا میباشد برای تو یا برای غیر تو فان کان لک پس هست برای تو فالیک سائق پس بسوی تو باز
گردنده است و تو رسنده است و انت الیه مقاد و مساق و تو بسوی وی کشیده میشوی و برده
میشوی فاللقاء عن قریب حاصل پس دریافتن تو مر او را و دریافتن وی مر ترا و زمان نزدیک
حاصل است اطلاق قریب بجهت تفاؤل و تسلی طالب است یا بجهت آنکه زمان حیات همه قلیل است و بجهت
آنکه هر چه آمدنی است نزدیک است و ما لیس لک فانت عنه مصروف و چیزی که نیست برای تو پس از آن
باز گردانیده شده و هو عنک مولی و از تو رو گردانیده است فانی التلاقی پس کجا

[illegible]

باشد میان تو و او پیش آمدن فَاشْتَغِلْ بِاِحْسَانِ الْاَدَبِ پس در کار باش به نیک نگهداشتن
ادب فِیْمَا اَنْتَ بِصَدَدِهٖ در چیزیکه تو در راه آن نزدیک آن و در پی آن هستی مِنْ طَاعَةِ مَوْلَاكَ
از فرمان برداری خداوند تو فِیْ وَقْتِكَ الْحَاضِرِ در وقت که حال حاضر است حال اغنیمت و آن وَلَا
تَرْفَعْ رَاْسَكَ و بالا مکن سر خود را وَلَا تَمُلْ عُنُقَكَ اِلٰی مَا سِوَاهُ و مائل بگردان گردن خود را جپ
و راست بسوی چیزیکه فرمانبرداری خداوند است بلکه هم بجانب دیده بدوز متوجه باش قَالَ اللّٰهُ
تَعَالٰی لَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْكَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ دراز مکن نظر خود را بسوی چیزیکه بهره مند
گردانیده ایم بدان چیز اصناف کافران زَهْرَةَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا که تازگی و خوبی زندگانی دنیاست
لِنَفْتِنَهُمْ فِیْهِ تا بیازمائیم و در فتنه و بلا بیندازیم ایشانرا دران وَرِزْقُ رَبِّكَ و روزی که آماده کرده
است پروردگار تو برای تو در آخرت و آنچه داده است ترا در دنیا از هدایت و نبوت خَیْرٌ وَّاَبْقٰی بهتر و پاینده
تر است فَقَدْ نَهَاكَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ پس بتحقیق نهی کرده است ترا خدا تعالے بطریق دلالت عَنِ
الْاِلْتِفَاتِ اِلٰی مَا غَیْرِ مَا اَقَامَكَ فِیْهِ وَرَزَقَكَ مِنْ طَاعَتِهٖ از نگریستن بجانب غیر آنچه استاده
کرده و داشته شده است ترا دران خبر و روزی گردانیده است ترا از عبادت و طاعت خود وَاَعْطَاكَ
مِنْ قِسْمَتِهٖ وَرِزْقِهٖ وَفَضْلِهٖ آنچه داده است ترا از قسمت خود و رزق خود و بفضل خود وَنَهَاكَ اَنْ تَا
سِیْ فِیْ ذٰلِكَ و آگاهانیده است ترا که آنچه جز آنست فِتْنَةٌ اَفْتَنْتُهُمْ بِهٖ ابتلا و آزمائش کرده مبتلا
است ایشانرا بدان وَرِضَاكَ بِقِسْمَتِكَ خَیْرٌ لَّكَ و راضی بودن تو بقسمت تو بهتر است ترا
وَاَبْقٰی و پاینده تر است وَاَبْرَكُ و افزون شونده تر است وَاَحْرٰی وَاَوْلٰی و سزاوار تر است بحال
تو و اولی تاکید احری است که هر دو بیک معنی است فَلْیَكُنْ هٰذَا پس میباید که باشد که حذر از معصیت
و اشتغال بطاعت و رضا بقسمت و ترک التفات بما سوای آن از زخارف دنیا دَاْبَكَ عادت و کار تو
وَمُنْقَلَبَكَ وَمَثْوَاكَ وجای بازگشت و سکونت جای بودن تو وَشِعَارُكَ وَدِثَارُكَ و باشد شعا

تو و دثار تو شعار جامه که بر تن شاید چون پیراهن و ازار و جز آن و دثار جامه بر تن فوق شعار
یعنی لازم حال تو باشد که درون و بیرون ترا در گیرد و تُعَادُ لَكَ فَتَمْلِكُ و خواسته شده تو و جای
جستجوی تو و خشنودی تو و منال و میل و محبت تو و آرزوی تو تَنَالُ مِنْهُ كُلَّ الْمَعَانِی یابی تو ازین کار
همه مطلوب و مقصود را وَتَصِلُ بِهٖ اِلٰی كُلِّ مَقَامٍ میرسی تو باین روش بهر مقامی وَتُرَقّٰی بِهٖ اِلٰی كُلِّ
خَيْرٍ ترقی میکنی و بر میروی بسوی هر نیکی و نعیم و هر تازه نعمت و طریف لطائف حاصله و فا هر حال تو و هر
نعمتی تازه و سرور هر شادی و خوشی و نفیس و هر چیز گرانمایه قال الله تعالی وَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اُخْفِیَ
پس نمیداند هیچ ذاتی چیزی که پنهان کرده شده است مر ایشان را و مال راه خدا صرف کنندگان را
یعنی عبادت جانی و مالی بجا آرندگان را مِنْ قُرَّةِ اَعْیُنٍ از آنچه سبب سردی چشم و راحت و آرام
ایشانست جَزَاءً بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ از جهت جزا دادن بعمل ایشان فَلَا عَمَلَ بَعْدَ
الْعِبَادَاتِ الْخَمْسِ پس نیست هیچ عبادت کامل و مقرب تر از عبادات پنجگانه مراد ارکان خمسه
اسلام است یا نمازهای پنجگانه بجهت مبالغه در فضیلت آنها وَتَرْكِ الذُّنُوْبِ اَجْمَعَ وَاَعْظَمِ و باز ماندن
گناهان همه بزرگتر اعمال است اشارتست بآنکه اهتمام طالب باید که بجانب اجتناب از منهیات
محرمات و مکروهات بیشتر باشد از اتیان بعبادات نفلیه نوافل و مستحبات بر مثال بیماری که پرهیز
کند اگرچه استعمال ادویه معالجین شافیه نکند امید شفا اگرچه چندگاه دیرتر قصد دارد اما اگر ادویه بسیار
بخورد و پرهیز نکند هر روز زبدتر گردد و اگر یکبار از فرائض و واجبات و سنن رواتب که در حکم آن متصل
بدانست بجا آورد و اقتصار در نوافل نفلیه نکند اما از منهیات بتمام اجتناب نماید در وصول مقصود
که حصول قرب الهی است تعالی شانه کفایت دارد و این معنی را شیخ علی المتقی در رساله تبیین الطریق
بتفصیل بیان کرده است و کاتب حروف در زاد المتقین آنرا ترجمانی نموده وَلَا اَقْرَبُ وَلَا اَحَبُّ اِلَی اللهِ
و نیست شیئ نزدیکتر و بلندقدرتر و دوست داشته شده تر بسوی خدای عز و جل وَلَا اَدْعٰی عِنْدَهٗ و نفع

نزدی ثوابی میتها ذکرت لک آنچه ذکر کردم برای تو از اجتناب از معاصی و التزام طاعت و رضا بقسمت
و عدم التفات بزخارف دنیا وقضا الله و ایاک لما یحب و یرضی بمنته توفیق دهاد خدا تعالی
مرا و ترا بچیزی که دوست میدارد آنرا و راضی است از آن بمنت و احسان خود و جمع کردن مخاطب را
با ذات شریف خود در طلب توفیق بعد از قصه اظهار عجز و انکسار بدرگاه ملک جبار که شیمه مقربان عالیمقدار
است بقصد حصول اجابت دعا است برای مخاطبان بطفیل این اجابت دعا شریف او که مقبول و
مامول است چنانچه گفته اند چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود بیت مور مسکین هوسی
داشت که در کعبه رسد دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید

المقالة الخامسة والعشرون

قال رضی الله عنه و ارضاه لا تقل لی یا فقیر الید ملو البنان ای محتاج خالی از دست از متاع
یا مولی عند الدنیا و ارماہا ای گردانیده شده از روی دنیا و خدا و ندان دنیا یا خاملا
الذکر ای گمنام که هیچکس ذکر او نمیکند و نام او نمی برد یا جائع یا ظامی ای گرسنه ای تشنه یا عریا
الجسد ای برهنه تن یا ظمآن الکبد ای تشنه جگر یا مشتتا فی کل زاویة من الارض لی ا
پراگنده کرده شده افتاده در هر کنج از زمین مسجد و بقاع خرابه از مسجد جایها و ویران و مطرود
من کل باب بر گردانیده شده از هر در و مرفوعا من کل مراد و بقاف بیرون محسن بر خاک
چسپیده از فقر و درویشی و محروم کرده شده از هر مراد دنیاوی و منکسرا و منزجرا فی قلبه
کل حاجة و مراد و شکسته و انبوه گشته در دل او هر حاجت بود و مطلب بگوی فقر این صفت
و این حال از من ان الله تعالی افقرنی بدرستیکه خدا تعالی فقیر و محتاج گردانیده مرا و دفع
عنی الدنیا و چیده و در هم کشیده از من دنیا و عمری و ترکنی خوار و از پای انداخت و بیگانه مرا و
گذاشت مرا و دشمن مرا و دفتی و اجمعنی و پریشان و پراگنده کرده مرا و فراهم نیاورد و حال مرا و
اضاعنی و اهانت کرد و بیکس و خوار ساخت مرا و لم یعطنی من الدنیا کفایة و نداد مرا از دنیا کفایة

ور اسید آمد و کاهی با شغل مصدری اشتغال شدن یا صحبت باشد -

بسندگی کند و کار گزاری کرده شود بدان و حملنی و گمنام ساخت مرا و لم یکن قسم ذکری بین
و اخوانی و بلند نگردانید نام و آوازه مرا میان خلق و برادران من و اسبل علی غیری نعمه
منه و فرو ریخت بر غیر من نعمت را از خود سابغة تمام فراخ یتقلب فیها لیله و نهاره
میگرداند آن غیر در نعمت در شب خود و روز خود و فضله علی و علی اهل یاری و فزونی داد او را
بر من و بر اهل یار من و کلانا مسلمان مؤمنان و هر دو مسلمانیم گردند بدین و یجمعنا امنا حوا
ابونا آدم و فراهم آورد ما را مادر ما حوا و پدر ما آدم خیر الانام بهترین خلق بحسب نشئی و نسبت پدری
و در میان فرزندان از یک پدر و مادر اینهمه تفاوت چیست مصرع بندگانیم این یکی مقبول
آن مردود چیست. اکنون جواب این مرد فقیر می فرمایند و تسلی میدهند او را بالقول اما انت
فقد فعل الله بک ذلک اما تو ای فقیر محتاج و گرسنه تشنه خراب حال پس بتحقیق کرده است خدای تعالی
بتو امر لان طینتک حرة زیرا که گل سرشت و خوی تو بلی رگیست و بندگی رحمة الله و تری
خدا یعنی رطوبت و نم و طراوت رحمت او تعالی یمد ایک علیک پی در پی رسنده است بتو من
الصبر والرضاء والیقین والموافقة والعلم از صبر بمحنت فقر و رضای بقضای حق و یقین
بفضل حق تعالی و سازگاری با مر وی و علم بصفات جلال وی و انوار الایمان والتوحید
متراکمة لدیک و نورهای ایمان و یگانه دانستن حق در نا علیه و خالقیت بر هم نشسته و گرد آمده
اندر دل تو فشجرة ایمانک و غرسها و بذرها پس درخت ایمان تو و نشاندن آن درخت و تخم آن
تو و تخم آن در نفت ثابتة پای بر جای است مکینة محکم و استوار مشو که برکنده بیرون آرنده است
میوه دهنده است مشترکة طفیلی یا دنی کننده است متشعبة شاخ شاخ شونده است و شاخها
او در هر جای افتاده مظللة سایه افگنده است متفرعة شاخهای او بجانب آسمان رفته فهی کل یوم
فی زیادة و نمو پس آن درخت هر روز در زیادتی و بالیدن است فلا تحتاج الی اسماط(?) علف(?)

پس نیست حاجت برای اندرخت بسوی خاک ردیه وخس وخاشاک لتمنی بها وتربیت تا بلند
شود آن درخت بسیار و تربیت کرده شود چنانچه عادت است که چون زمین صالح غرس و زراعت
نباشد در روی خاک شوره زخاک ردیه می اندازند که آنرا بار انداختن میگویند تا صالح گردد و درخت
و زرع دار در خواب بر آید تشبیه کردند حطام دنیا را که با غنیا داده شده است تا دین و ایمان ایشان
محفوظ ماند بشوره و خاک ردیه که در زمین می اندازند تا زراعت و درخت که در روی نشانده است بلند
شود و محفوظ ماند و قد فرغ الله تعالى من مؤنتك على ذلك و تحقیق ساخته و پرداخته است خدای تعالی
کار ترا برآن حال و اعطاك في الاخرة دار البقاء و داده است ترا در آخرت برای بهشت که همیشه
باقی و پاینده است و خولك فيها گردانیده است و بسیار داشته ترا در وی و اجزل عطاءك
في العقبى و بسیار کرده است بخشش ترا در آخرت و عاقبت كار ما لا عين رأت و لا اذن سمعت
کرده چشم آنرا ندیده است و نه هیچ گوش وصف آنرا شنیده است و لا خطر على قلب بشر خطور
کرده و گذاشته است حصول آن یا ماهیت آن بدل هیچ بشری نه در آمده و خیال کسی قال الله
تعالى فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين جزاء بما كانوا يعملون پس نمیدانند
هیچ یکی آنچه پنهان داشته شده است برای ایشان از راحت و خوشی در جزای عمل ایشان ای ما عملوا
في الدنيا من اداء الاوامر یعنی چیزیکه عمل کرده اند در دنیا از گذاردن حق اوامر و الصبر على
ترك المناهي و صبر کردن بر گذاشتن مناهی و التسليم اليه و التفويض اليه في المقادير
و باز گذاشتن کار و بار بسوی تعالی در آنچه تقدیر کرده است و الوا فعيز له في جميع الامور و ساز کار
مر او را در همه چیز از احکام شرعیه و قدریه فاما النعيم الذي اعطاه الله من الدنيا و اما غير تو که
فقیر کرده است او را خدای تعالی از دنیا و خوله نعمة فيها و مالك گردانیده و بسیار کرده و نعمت
داده است او را در دنیا بسبب تحلية و فضله و تمام گردانیده است بر وی منت و نعمت

نعمت خود را شغل به ذلک کرده است بوی تراکان قحل ایمانہ ارض سبخۃ وسبخ
جہت آنکہ محل ایمان وی کہ دل اوست مشابہ بین شورستان وسنگستان ست کہ لا یکاد
یبت فیہا الماء نزدیک نیست کہ بر جای ماند دران زمین آب و تنبت الاشجار و بروید و روی
درختان و نیز لے فیہا الذرع والثمار تربیت یابد و کشت و میوہ مقضب علیہا الزاغ سماطم
وغیرہا پس بحث بران زمین گونا گون خاک و مراد ہ جز آن فیما یربی بہ النبات والاشجار
ازانچہ تربیت کردہ میشود بآن گیاہ درختان وہی الدنیا وحطامہا و مراد بآن خاک رذہ
تشبیہ دنیا و اموال و اسباب دنیاست وحطم بمعنی شکستن و حطام ریزہ و شکستہ ہر چیزی و اند ک مال
دنیا لیتحفظ بذالک ما انبت فیہا من شجر الایمان ما نگاہدارد بآن حطام چیز ی اکہ رویانید ہ
است در زمین دل او از درخت ایمان غرس الاعمال تہا لما ی کہ نشاندہ شدہ است فاذ قطع
ذالک عنہا پس اگر ببرد و دور کند آن سباطۃ جز اسراالان زمین لجفت النبات والاشجار ہر آئینہ
خشک گردد گیاہہا و درختان والقطعت الثمار و ہر طرف گردد میوہا فخربت الذیار پس ویران
میگردد سراہا و شہرہا و بنا ہا و جود غنیاء مسلمانان در عالم کہ وجود ایشان وخلی ولیا وانی دنیا
وارد فہو عز و جل یرید عمارتہا الیعالی میخواہد آبادانی دنیا و دیار آنرا بوجود اقسام
مروجہ فشجرۃ ایمان الغنی ضعیفۃ المنبت پس درخت ایمان توانگر سست جا رستن
او و خالی عما ہو شحونۃ بہ شجرۃ ایمانک یا فقیر و تہی است از چیزیکہ پر کردہ شدہ است
بان چیز درخت ایمان تو از صفاتی کہ موجب قوت استحکام است فقوتہا و لقاء ہا بما
ہی عنک پس توانائی و پایندگی درخت ایمان توانگر چیزی ست کہ جی فزدوی من الدنیا
وانواع النعیم از دنیا و گونا گون ہا ز نعمت فلو قطعہا عنہ نشفت الشجرۃ وجفت الشجرۃ
پس اگر ببرد دنیا و نعیم آنرا از وجود وستی درخت خشک میگردد درخت فکان کفرا وجحودا

پس بدل بشود ایمان او بکفر و انکار و الحاقا بالمنافقین والمرتدین و الکفار و میپوشن
و بهم گردانیدن غنی را بمنافقان و از دین برگشتگان و کافران اللهم الا ان یبعث الله امر
الغنی یا رب مگر آنکه برانگیزد و بفرستد خدای تعالی بسوی آن توانگر عساکر الشکر من
الصبر والرضاء والیقین از این صفات که بمثابه لشکرها اند مدد کنند و فتح نمایند و العلم
و انواع المعارف و از علم ذات و صفات خود و معرفتها گوناگون فیمو سی الایمان لها
پس قوت گیرد و مدد یابد ایمان باین صفات ثم لا یبالی بانقطاع الغنی و النعیم پس در این
هنگام باک ندارد آن توانگر به بطرف شدن توانگری و نعمتها میگیرد حکم فقرا در قوت ایمان و شجاعت
ان المقالة السادسة والعشرون قال رضی الله عنه وارضاه لا تکشف
البرقع والقناع عن وجهك بکشا روی او بپوش پرده از روی خود در صراح گفته برقع بضم
قاف و فتح آن روی بند زنان عربیه و قناع پرده و پوشش که بر بالای مقنعه باشد مقنعه بکسر
بر سر افگندنی زنان و در تعبیر برقع و قناع که از لباس نسا است اشارتست بآنکه مرد تا حصول کمال
و تحقیق برهان توحید حکم زنان دارد و دعوی مردانگی از وی درست نیاید و بآنکه اسرار و انوار
و معرفت در حکم عورتست ستر و کتمان آن لازم وقت مردانست قطع تا مرتبه کمال حاصل نکنی + باید که دم
از حقیقت نزنی + مردان همه دعوی مردی چو زنند تو خود چه زنی دم که نه مردی زنی + پس
می فرمایند پرده از روی حال خود بر مینداز و بی حجت دعوی کمال مکن حتی تخرج من الخلق بالکلیة
بیرون آیی فانی شوی از تعلق خلق و گرفتاری بوجود ایشان و اسناد افعال بایشان و رویت ایشان
در ضرر و نفع و مدح و ذم و طمع در آنچه در دست ایشانست و تولیهم ظهرك فی جمیع الاحوال
حوال و بگردانی بسوی ایشان پشت دل خود را در همه احوال منع و عطا و اقبال و ادبار ظ
و تزول هواك و نادوگی در هوای نفس تو و مخالفت اوامر و نواهی الهی تعالی و تابع گردد اش

المقالة السادسة والعشرون

چیزیرا کہ آوردہ است پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از نزد پروردگار جل و علا ثُمَّ تَزُولُ اِرَادَتُكَ وَمُنَاكَ
پستر دور شود خواہش تو و آرزوہای تو چیزیرا کہ نخواستہ است حق تعالی از تو و نہ نہادہ است آنرا برای
تو اشارت است بموت سہ گانہ کہ موت از خلق و ہوا و ارادت است چنانکہ در بعضی مقالات گذشتہ تقریر یافت
فَتَخْلُو عَنِ الْاَكْوَانِ دُنْيَا وَاُخْرٰى پس فانی و نیست شوی از ہمہ بودہا و ہستہا از آنچہ باطن تعلق
بدان گیرد و ارباب خواہش و آرزو بودی ملاحظہ و شہود وجہ کریم وی سبحانہ در دنیا و آخرت فَتَصِيْرُ
كَالْاِنَاءِ الْمُنْثَلِمِ پس بگردی تو ہمچو آوند رخنہ دار لَا يَبْقٰى فِيْكَ اِرَادَةٌ غَيْرَ اِرَادَةِ رَبِّكَ باقی نمی ماند
در تو خواہشی جز خواست پروردگار چنانکہ باقی نماند در آوند رخنہ دار از آب و ہر چہ دست از ما
مانعات فَتَمْتَلِئُ بِرَبِّكَ پس چون خالی شوی از خود پر شوی بنور پروردگار خود و چون فانی شوی از
خود باقی شوی بوی تعالی چہ بر فنا بقا لازم است بحکم اذا خرج الزور دخل النور چون ظلمت صفات
بشریت بدر رفت پرتو انوار ربوبیت در آمد بیت خرج الزور یا در من باشد دخل النور فرو والمن
باشد فَلَا يَكُوْنُ بِغَيْرِ رَبِّكَ فِيْ قَلْبِكَ مَكَانٌ وَلَا مُدْخَلٌ پس نباشد مر غیر امر و رضا و ارادت
و یاد پروردگار ترا در دل تو جای بودن و نہ راہ درآمدن وَجُعِلْتَ بَوَّابَ قَلْبِكَ و گردانیدہ شوی
تو دربان دل تو تا نگذاری کسی را کہ درآید در وی بے اذن و رضا مولی تعالی وَاُعْطِيْتَ سَيْفَ التَّوْحِيْدِ
و دادہ شود ترا شمشیر توحید یگانگی حق تا غیر او را قطع کنی و نابود و سوختہ و متصرف ندانی و جز او را یا
دیاری وَالْعَظَمَةِ وَالْجَبَرُوْتِ و دادہ شوی شمشیر شہود عظمت و کبریائی حق تا و جنبت آن ہمہ
و ہمہ کس خوار خورد نماید فَكُلُّ مَنْ دَنَا مِنْ سَاحَةِ عِنْدِكَ پس ہر کس کہ ببینی او را کہ نزدیک
شد از فضای سرای سینہ تو ای بواب قلبك بسوز دل تو نادر آید در آن اَنْدَرْتَ رَأْسَهُ مِنْ
كَاهِلِهِ بیندازی سر او را از میان دو کتف او را محو نابود گردانی ــــ غیر حق ہر ذرہ کہ آن مقصود نیست
تیغ لا برکس کہ آن معبود نیست فَلَا يَكُوْنُ لِنَفْسِكَ وَهَوَاكَ پس نباشد مر نفس ترا و میل شہوت

ترا و ارادتک و مُناک خواهش ترا و آرزوی ترا و مُنیاتک و اخراجه دنیا و آخرت تو عندک
ترا ولا منتک ترا و تو سری بالا برآمده یعنی همه خواهشها و آرزو پست و مغلوب و منکوب باشد
و سر نتواند کشید فلا تکون کلمة متبعة نباشد نفس و برا و خواهش و آرزو ترا سخنی که شنیده شود
و قبول کرده شود و اطاعت نموده شود و لا رای تتبع و نباشد ایشان را رای و اعتباری و اعتقادی
که اتباع و پیروی کرده شود یعنی نفس هوا و خواهش و آرزو را حکمی و تسلطی بر تو نماند و اتباع آن نکنی
الا اتباع امر ربک مگر پیروی فرموده پروردگار عز و جل و لو قوت سعه و استاذن یا امر پروردگار
و در نگذشتن از آن والرضاء بقضائه و راضی بودن بقضای وی تعالی بل الفناء
فی قضائه و قدره بلکه نیست شدن و گم شدن در قضا و قدر وی که مقام آن بالاتر از مقام
رضا است که روی شود بهستی و اختیاری بهست فتکون عبدا للرب امره پس باشی تو
بنده پروردگار و تابع فرموده وی لا عبدا للخلق و لا ایهم نه بنده خلق و اعتقادهای ایشان
از آنچه مذکور شد معلوم گشت که بمجرد حصول مرتبه فناسیت توحید عظمت فریدست مرید میرسد که بدان
سر ماسوای برمی اندازد و نفس و هوای و ارادت و منا را بزوال می شد و چون کار و بار فنا دائم
و مستمر و متمکن مقام شد نتیجه آن که انتفای ماسوا و زوال نفس و هوا و ارادت و منا است نیز محکوم و استوار
میگیرد چنانکه میفرماید فاذا استمر الامر فات کذلک پس چون دائم گردد و استوار شود این
کار در تو همچنین ضربت حول قلبک سرادقات الغیرة زده شود گرد دل تو سراپرده یا غیرت
یعنی محبوب الهی شوی و محب البته غیور باشد بر محبوب خود و نگذارد او را که بغیر وی میل و توجه نماید یعنی نگذارد
و هوا و ارادت ماسوا را که ترا در یک گرد دل و خنادق العظمة زده شود گرد دل خندقهای
عظمت و سلطان الجبروت و غلبه قهران کبریا و حفت بجنود الحقیقة والتوحید و گرد
کرده شود دل تو با لشکرهای حقیقت و توحید و تقام دون ذلک حراس من الحق و استاده

کرده شود نزد آن نگهبان از حق عز و جل کیلا یخلص الخلق الی القلب تا راه نیابد خلق بسوی
دل تو ومن الشیطان از شیطان و وسواس وی والنفس فی الهوی و نفس بهوای او والارادات ولا
مانی الباطلة و خواهشها و آرزوهای ناحق والدعاوی الکاذبة و دعویهای دروغ الناشئة
من الطباع والنفوس الامارة بالسوء پیدا شونده از طبعها و نفسهای فرماینده به بدی
والضلالة الناشئة من الاهویة و گمراهیها که پیدا شونده از هواها که نفس چون باین مقام رسید که
بمرتبه ولایت مشرف شدی و در زمره اولیا درآمدی پس درین هنگام که بحقیقت توحید رسیدی
و بشهود حقیقت و سلطان جبروت الهی از قید تعلق بماسوی رستی و بحفظ و حراست حق از خلق و شیطان
و نفس و طبیعت و ارادات و امانی باطله و دعاوی کاذبه امان یافتی و بمقام ولایت رسیدی انکان
یجیء الخلق اگر رفته است در تقدیر الهی آمدن خلق وتواترهم الیک و در پی یک دیگر آمدن
ایشان بسوی تو وتتابعهم وتطابقهم علیک و پیاپی شدن ایشان و اتفاق کردن ایشان
بر فضل تو و ولایت تو لیصیبوا من الانوار اللائحة برای آنکه برسند و یابند از نورها پیدا و
درخشان والعلامات المنیرة و از نشانهای روشن و تابان والحکمة البالغة از حکمتهای نیکو رسان
و حکمت دانستن حقیقت هر چیزی و راست کرداری و راست گفتاری وغیره والکرامات الظاهرة
و به بینند کرامتها که پیدا است از اشتباه و التباس وخوارق العادات المستمرة و به بینند خوارق
عادات دائم و پیوسته مستمر بمعنی محکم و استوار نیز آید از مره بکسر میم بمعنی قوت و تیزی پس معنی اول از مرور
خواهد بود و خوارق عادات تفسیر کرامات است چه مراد بعادات سنت الهی است که جاریست در کائنات
و محتمل که مراد بکرامات آفاقی باشد و بخوارق عادات انفسی عادات محمول بر عادت نفس باشد و یا مراد
بخوارق عادات صفات کامله و اخلاق عظیمه که علامت تمکن در ولایت و کمال نفس است چنانکه در فرق میان
معجزات و علامات نبوت گفته اند و مصداق این کلام حال با برکت انجام دوست رضی الله عنه که ظهور کرامات

بیان خوارق و کرامات

وخوارق عادات از حضرت وی چنان وچندان بود که از اولیاء دیگر نبود پیوسته بتواتر
ظهور میکرد چنانکه امام عبدالله یافعی گفته که کرامة مشهورة بلغت حد التواتر ومعلومة باتفاق
ما بلغ مثلها من احد من شیوخ الآفاق وآورده اند که بود کرامات آنحضرت مانند عقدهای
مروارید پی درپی هم آینده وظاهر میگشت کرامات گاهی ازوی گاهی در وی وگاهی با وی ودر هر ساعت
وهر لحظه نوع کرامات والوان برکات مشهود وملحوظ میگشت که بیرون از حد حصر واحصار بود بیت
رخ نگار مرا هر زمان دگر رنگ است + و بر برخم سر زلفش هزار نیرنگ است + پس از ان اشارت
میفرماید بفایده بروز کرامات بر خلق وظهور آثار کمالات بر ایشان ویزداد وبذا الثناء او
کنند خلق بسبب مشاهده کرامات وخوارق عادات من القربات والطاعات از کارها
که بدان نزدیکی جویند بدرگاه وفرمانبرداری ها امر ونهی وی والمجاهدات والمکابدات از رنج
کشند مجاهدها وکوششها ومشقتها وتحملها فیه عبادة ربهم در پرستش کردن پروردگار خود وچون
بعد از حصول مرتبه فنا از خلق وهوا وارادت خلق رجوع آرند واعتقاد نمایند حفظت عنهم
اجمعین نگهداشته میشوی از ضرر ایشان همه وعن میل النفس الی هواها ونگهداشته
میشوی از میل کردن وخمیدن نفس بسوی هوا ودوستی خود وعجبها واز خویشتن بینی نفس ومباهاتها
وتعاظمها بالتکبر علیهم واز فخر کردن نفس وبزرگ شمردن وی خود را بسیار نمودن آن وتبختر
ونازیدن با ایشان ویقبلوا الیهم لک وبسبب پذیرفتن ایشان مر ترا واقبال وجوههم
الیک وبیش آمدن ودیدهای ایشان وتوجه ایشان بسوی تو وکذلک ان قدر دفعی زوجة
حسناء جمیلة وهمچنین اگر تقدیر کرده شده است آمدنی زنی نیک خوب وحسین وجمال هردو
بمعنی نیکی وخوبی است واگر یکی را بر حسن اخلاق ودیگر را بر جمال صورت حمل کنند صورتی وارد
بکفایتها وسائر مؤنتها آمدن آن زن بکفایت روزگار خود وهمه بار وگرانی خود با وجود

ن: خوارق از حضرت وی چنان و چندان ... نسخه

حسن وجمال ومال ومنال نیز داشته باشد که پسندیدگی کند او را در کار و بار معیشت وی و مؤنت
وی بر تو نیا شد و این در احوال شریف وی رضی الله عنه مذکور است وقتیکه در ابتدای حال
حاجت بزن داشت و در تزویج منتظر اذن و حکم الٰهی بود چنانچه در مقاله حادی عشر گذشت
و چون چنین زنی پیدا آید مُحْفِظَتْ مِنْ شَرِّهَا نگذاشته میشوی از شرافت آن زن وتحمل
أَثْقَالِهَا و از برداشتن گرانیهای وی وَأَتْبَاعِهَا وَأَهْلِهَا و نگهداشته میشوی و شر تابعان
وکسان وقرابتان وی و تحمل گرانیهای ایشان و صابرت عنه کمو هته و میگرداند آن زوجه نزد
تو بخشش از جانب پروردگار تکلفاة کفایت کرده شده از شر وی و مؤنت وی و کشیدن مشقت
وتعب روی مُهَنَّاةً مبارک ساز و ارگردانیده شده مُنَقَّاةً لطیف و پاکیزه گردانیده شده
مصفاة من الغش وصاف و خالص گردانیده شده از غش بکسر غین خیانت و ناسرکی و کینه و
کدر وَالْخُبْثِ و از پلیدی در بعضی نسخ وَالْحِنْثِ بحاء مهمله مکسوره و نون ساکن بمعنی بزه و گناه و خلاف
کردن سوگند وَالدَّغَلِ و از فساد و تباهی تما وَالْحِقْدِ فَالْغَضَبِ از کینه و خشم چه خشم از رسیدن
خلاف مرضی و امری نا ملایم طبع خیزد اگر انتقام تواند کشید غضب ازدرو دو اگر نتوانست کشید و مضمر ا
کینه در دل نشیند وَالْخِيَانَةِ فِي الْغَيْبِ و خالص گردانیده شده از خیانت کردن در غیب این لفظ
بمقابله تفسیر کریمه حافظات للغیب و معنی دارد یکی آنکه در غیب مرد در عفت و عصمت خود از زنا خیانت
کند دوم آنکه در مال و ملک مرد بی اذن وی تصرف نماید فَتَكُونَ مُسَخَّرَةً لَكَ پس میباشد آن
زن رام و فرمانبردار کرده شده مر ترا در مین مهنگام ہی وَاكْلُهَا آن زوجه و کسان وی هَجْعُولَةٌ عنك
مَؤُونَتُهَا برداشته شده و انداخته شده از تو بار و گرانی وی مَحْذُوفٌ عَنْكَ أَذِيَّتُهَا دور کرده
شده از تو رنجانیدن و آزار کردن وی ترا وَإِنْ قُدِّرَ مِنْهَا وَلَدٌ اگر تقدیر کرده شده باشد از آن
زوجه فرزندی كَانَ صَالِحًا میباشد آن فرزند نیک و شایسته ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً فرزندی پاک از آلا

آب وشما قرة عين باعث خنکی وآرام چشم قال الله تعالی گفت خدای تعالی در شان
زکریا علیه السلام واصلحنا له زوجه وشایسته گردانیدیم زکریا را از زوجه او را برای ولادت
یعنی آنکه نازاینده بود قال الله تعالی وگفت خدای تعالی از زبان بندگان خاص خود که دعا میکنند
ومیخواهند ازوی ربنا هب لنا من ازواجنا وذریاتنا قرة اعین وبخش ما را از زنان ما و از اولاد
ما خنکی وآرام دیده ها یعنی زنان وفرزندان آنچنان ده که بدیدن ایشان دیده ها سیر وشود آرام
گیرد یعنی باعث شادی وخوشحالی ما باشند در دین ودر دنیا واجعلنا للمتقین اماما وبگردان مارا
برای پرهیزگاران پیشوا یعنی آنچنان کامل باشیم در تقوی که متقیان بما اقتدا کنند وقوله تعالی و
قول خدای تعالی از زبان زکریا علیه السلام که دعا کرد برای فرزندی که از حق تعالی طلبید واجعله رب
رضیا وبگردان او را بار خدایا مرضی خود در قول وعمل فتکون هذه الدعوات التی فی هذه
الآیات پس باشد این دعاها که درین آیتهاست متحقق الاجابة کار کرده شده باین دعاها یعنی مستجاب
فی حقک پاسخ داده شده قبول گردانیده شده درباره تو پس حاصل گردد وآنچه مقصود ازین دعوا
است ان دعوت بها اگر دعا کنی باین دعوات او لم تدع یا دعا نکنی یعنی چون اهل شایستهٔ
رحمت ولطف وکرم حق گشتی واز حول وقوت وخواهش وآرزوی نفس که آمدی خواسته وناخواسته آنچه صلاح
تست بتو میدهند ونعمتهای ظاهر وباطن بر تو نثار می نمایند اذ هی فی محلها واهلها زیرا که این
دعاها واین نعمتها که بر قدمی ریزند بر تقدیر حصول این صفات وحالات در محل خود وبرجاست ودر
باب اهل شایسته خود شده است وفیض از قابل بر نگردد چه سنت الهی تعالی برین جاریست فانتم اذن
من یعامل بهذه المعاملة وسزاوار کسیکه معامله کرده شود باین نعمت وداده شود او را بقابلیتها
درباره کرده شود باین من کل اهلا لهذه المنزلة کسی است که اهل شایسته کرده شده است
واین مرتبه اذا اقیم فی هذه المقام والیساده کرده شده است درین مقام که مذکور شد وقد ذکر الشیخ

مِنَ الْفَضْلِ فِی الْقُرْبِ کرده شده برای وی از زودی کرم ونزدیکی درگاه وَکَذٰلِکَ اِنْ قُدِّرَ شَیْءٌ
مِنَ الدُّنْیَا لَا یَقْسِمُو وهمچنین اگر تقدیر کرده شود آمدن چیزی از دنیا زبان نکند اِذَا ذٰلِکَ
وقتی کرآن باشد یعنی فنا وبیرون آمدن از تعلق بخلق ونفس وهوا وارادت وآرزو فِیْمَا هُوَ فِیْهِ خُذْ
مِنْهُمَا پس چیزی که قسمت نصیب تست از دنیا لَا بُدَّ مِنْ تَنَاوُلِهٖ چاره نیست از گرفتن آن تَحْقِیْقًا
لَکَ بِفِعْلِ اللّٰهِ وَاِرَادَتِهٖ وصاف وپاک خالص گردانیدن آن نصیب از شوب کدورات ارادت
وآرزو وطلب وتعب بفعل خدا وارادت او وَوُرُوْدِ الْاَمْرِ بِتَنَاوُلِهٖ وبآمدن امر از درگاه الٰهی بگرفتن
آن نصیب یا بقا معلوم شده است که امر در اینجا بمعنی حصول الیقین وسکینه است که در قلب صحیح پیدا گردد
ودیده اند که صحیح امر خبر داده شده باشد نه بوحی بردست ملک حقیقتًا وَلٰکِنْ وَمَا اَنْتَ مُمْتَثِلٌ لِلْاَمْرِ
پس میگیری تو نصیب خود را از دنیا وحال آنکه تو فرمانبرداری کننده امر امتثال عَلٰی تَنَاوُلِهٖ
پاداش داده میشوی برگرفتن آن کَمَا تُثَابُ عَلٰی فِعْلِ الصَّلٰوةِ الْفَرْضِ وَالصِّیَامِ الْفَرْضِ
چنانکه پاداش داده میشوی بنماز فرض وبروزه فرض چه هردو یا امر الٰهی است ولیکن چون در
باطن است اعتبار آن در حکم ظاهر ساقط است وانکار آن کفر نبود جز خرابی باطن را موجب نه انکار
وحی کفر است وموجب خرابی ظاهر وباطن زیرا که بادی روح الامین است بر مثال خاتم بر نامه وتو مر
فِیْمَا لَیْسَ بِقِسْمَتِکَ مِنْهَا وامر کرده میشوی در چیزی که نیست قسمت تو ونصیب تو از دنیا اگرچه در دست
تو آمده است ولیکن تصرف آن بنفس تو اذن نیست پس امر کرده میشوی در آن بِصَرْفِهَا اِلٰی اَرْبَابِهَا
بصرف گردانیدن ورسانیدن آن بسوی خداوندان ومستحقان آنکه مصارف آن تند مِنَ الْاَصْحَابِ
الْجِیْرَانِ وَالْاِخْوَانِ از یاران وهمسایگان وبرادران طبعی ودینی وَالْمُسْتَحِقِّیْنَ الْفُقَرَاءِ مِنْهُمْ
که صاحب حق اند وآن وفقیر اند میان ایشان اگر مال زکوٰة است ودر غیر زکوٰة صرف باغنیا وجز
آن اقسام دیگر نیز جائز است وَاَصْحَابِ الْاَقْسَامِ وخداوندان اقسام که مصارف زکوٰة اند

وبعد وارد اند در شریعت و تواند که مراد باصحاب اقسام عام تر از مصارف زکوة باشد علے ما تقتضے
الحال بران وجهیکه تقاضا میکند حال هریک ازین اقسام مذکور فالاحوال تکشفها و تعبرها
پس احوال میکشائی و ظاهر میکنی تو آن احوال را وجدا میکنی از یکدیگر و می شناسی هریکے را عیانا
لیس الخبر کالمعاینة و نیست خبر که از مردم شنیده میشود مانند معاینه که بچشم خویش دیده شود یعنے
و کشفنا احوال و تمیز آن اعتماد و استناد خبر مکن و بگفته مردم مرو بچشم خود بین و عیانا در آن خلاصه
آنست که مراد باین کلام آنست که تا این حالات و مقامات و معارف و حقایق را شنیده میگوئیم بلکه
بچشم خود دیده و بحقیقت حال رسیده بیان میکنیم فتکون من امرک علی بیضاء پس در آن هنگام
میباشی تو از کار خود بر ملت و حالت و خصلت سفید یعنی روشن و صاف از ظلمت شک و شبه و صاف
از کدر نفس و هوا نقیة لطیف و پاکیزه لاغبار علیها نیست گرد ابهام و ایهام بر وے و لا تلبیس و
در شبه انداختن و پنهان داشتن کار بر کسے و لا تخلیط و نه در هم آمیختن و فساد افگندن در کار و لا تشکک
و لا ارتیاب و نه در شک و شبه افتادن و یقین را از دست دادن فی الصراح شک گمان خلاف یقین
و ارتیاب شک کردن فالصبر الصبر پس لازم گیر صبر را از اتباع هوای نفس بر امتثال امر حق
الرضا الرضا لازم گیر رضا را بقضا و قدر پروردگار حفظ الحال حفظ الحال لازم گیر نگاهداشت
حال و پوشیدن آنرا و از حد اعتدال تجاوز نکردن الخمول الخمول لازم گیر گمنامی را الخمود
الخمود نزدیک بمعنی خمول است خمود در اصل بمعنی فرو مردن آتش و در بعضی نسخ الجمود الجمود بجیم
بمعنی فسردن آب السکون السکون آرام و ایستگی الصموت الصموت سکوت و خاموشی
الحذر الحذر ترسیدن و پرهیز کردن النجا النجا بجیم شتافتن و در گذشتن الوحا الوحا بحاے
مهمله نیز بهمین معنی است این دو کلمه است که بتکرار در وقت ترسانیدن و گریزانیدن کسے از آمدن
لشکر و تاراجی بگویند و ترسانند و بگریزانند الله الله ثم الله بترس از خدا یا لازم گیر النجا را

بخدا یا سوگند بخدا الاطراق الاطراق لازم گیر سر فرو افگندن و چشم خوابانیدن و شرم داشتن از سر برافراشتن و دعویهای دروغ کردن الاغماض الاغماض نیز یعنی چشم خوابانیدن و محابا کردن و در بعضی نسخ الاطراق والاغماض مکرر نیامده الحیا الحیا این کلمات اکثر بطریق اغرا واقع شده و بعضی بطریق تحذیر نیز احتمال دارد و مبالغة و تاکیدا و مقصود آنکه برین صفات باش و با نیطریق باش حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد سرنوشت است مدت خود را که برای وقوع وی نهاده اند یعنی صبر کن و استقامت درزن تا وقت در رسد فیقال خذ بیدک پس گرفته شود دست تو فتقدم پس پیش آورده شوی فینزع عنک ما علیک کشیده شود از تو بارهای محنتها و سختی که بر تست ثم اخوض فی بحار القضا عمل پس تر فرو برده میشوی در دریاهای فضائل و کمالات و غواص بدریا فرو شونده بطلب بطلب مروارید و ذالمنن والرحمة و فرو برده میشوی در دریاهای نعمتها و عطاها و مهربانی حق تعالی و این اشارتست ببقا بعد از فنا و بسیر فی الله بعد از نهایت سیر الی الله و زینت پروردگار تعالی و تنزله خود را بتجلیات در رسانیدن و در امرتبه تکمیل و ارشاد خلق فیخلع علیک خلع الانوار والاسرار پس پوشانیده میشود بر تو خلعت نورها و سرها و خلعت جامه جز آن که کسی را بزرگی پوشانند والعلوم الغرائب اللدنیة و خلعتهای علمهای نوا آشنا از نزد حضرت حق غیر حاصل بکسب و نظر فتقرب پس نزدیک گردانیده میشوی از جناب عزت و تحدث و حدیث کرده میشوی یعنی جز داده میشوی بالهام و الهام الهی محدث یعنی اول مرد دوست گمان اشارتست بحدیث لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان کان فی امتی فعمر منهم و تکلم و سخن کرده میشوی بکلامی که مناسب مقام قرب است چنانکه کریمه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب اشارت بیان میکند و تعطی و داده میشوی نعمتها و تغنی و توانگر و بی نیاز ساخته میشوی قلبی و تشجع و دلیر و مردانه ساخته میشوی در در آمدن در مخادعات و مهالک در تقویت دین بتایید حق و ترفع و بلند ساخته میشوی بمقام علو و بلند گردانیده میشود نام و آوازه تو و تخاطب و خطاب کرده میشوی از جناب

حق بانک إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ این کلام که بدرستی وراستی تو نزد ما خداوند مکانت ومنزلت
ومرتبه وامانت وارگرفته شده بر هر چیز از خزائن سموات والارض واسرار علم ومعرفت وخطاب سخن
در وی گفتن فی اعتبار حالة یوسف الصدیق پس درین هنگام اعتبار وقیاس کن حالت یوسف
صدیق را علیه السلام حین خوطب بهذا الخطاب هنگام که خطاب کرده شد باین خطاب یعنی انک الیوم
لدینا مکین علی لسان ملک مصر بر زبان بادشاه مصر عظیم ما وبزرگ سردار او وبیشتر اطلاق
این اسم در امثال این مقالات وکلمات بر دهقانان ومزارعان بیاید چنانکه در احادیث
مناقب نبوت آمده الی عظیم بصری الی عظیم الروم از برای تنزیل مرتبه الشان از مملکت وسلطنت
فرعونیها وفرعون مصر متعارف چنان شده که ملک مصر را فرعون لقب کنند وفرعون یعنی ستمگار
نیز آید وفرعنت یعنی برکسی وتیزی خاطر وتکبر بود عون یوسف جد فرعون موسی است کان لسان
الملک قائلا وهو بهذا الخطاب بود وزبان ملک مصر بظاهر گوینده وبیان کننده مر این
خطاب با یوسف علیه السلام والمخاطب هو الله وخطاب کننده بحقیقت خدا بود عز وجل علی
لسان المعرفة بر زبان اهل شناخت بآن معنی حق تعالی خواست که یوسف را باین مرتبه مخصوص
گرداند پس سبب گردانیده آنرا در ملک مصر جاری گردانید آنرا بر زبان وی وحقیقت همه بقدرت
اوست وتصرف او وفعل وتعالی چنانکه یکی پیاپی رساند تسلیم الیه الملک الظاهر سپرده
شد بیوسف علیه السلام ملک پادشاهی ظاهر وهو ملک المصر وآن پادشاهی ملک مصر است وملک
الغیبی سپرده شد بوی ملک نفس وملک المعرفة والعلم وملک شناخت ودانش والقربة
والخصوصیة وملک قرب مخصوص وممتاز شدن باسرار وانوار وعلو المنزلة عنده وبلند
مرتبه نزد حق عز وجل بعد از آن در بیان آن ملکها که آیات قرآنی مشتمل بدیهان بیان آن میفرماید
قال الله تعالی وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ أي الأرض المصر گفت خدا تعالی

در تسلیم ملک مصر بیوسف علیه السلام همچنین که گفت و منزلت دادیم یوسف را نزد ملک مصر مکنت
قدرت دادیم مراد از زمین یعنی زمین مصر وهو مقام الامن او مو فرود می آید و جای باش میکند
از زمین هر جا که میخواهد قال فی ملک المصر و گفت وی سبحانه و تعالی در بیان تسلیم ملک نفس
و تسخیر وی مر یوسف علیه السلام را کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء و همچنین ثابت و
برجا داشتیم یوسف را نزد فتنه زن امراة عزیز مراد را و طلبیدن کام خود از وی قصد کردن
زن بوی و قصد کردن آن بآن زن و تا باز گردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا باشد و زنا را انه من
عبادنا المخلصین بدرستیکه یوسف از بندگان ماست که خالص گردانیده ایم ایشانرا و ساده وبی
آمیغ بسبب در یاد عرض و عوض شده اند برای عبادت و محبت پروردگار و قال و گفت وی تعالی ذلک
العلیم در تسلیم ملک علم و معرفت که آنچه از خواص لوازم اوست بیوسف از زبان یوسف که بیان شکر گذاری
این نعمت بآن دو مرد زندانی که باوی بودند و از وی خوارق عادت دیده در تعبیر خوابهای
ایشان کرده بود و گفته است ذلکما مما علمنی ربی آن تعبیر شما خواب از جمله معلومات است که تعلیم
کرده است مرا پروردگار من انی ترکت ملة قوم لا یؤمنون بالله بدرستیکه من بگذاشتم و ترک کرده ام
کیش و راه و دین گروهی را که ایمان ندارند بخدا تا اذا خوطبت بهذا الخطاب یا ایها الصدیق
الاکبر پس چون خطاب کرده شوی تو از نزد خدا باین خطاب ای صدیق بزرگتر از دیگران و
صدیق مرد بسیار راستگوی که همیشه بر راستی باشد و راست گفتاری خود را بکردار جمع نموده باشد
اعطیت حظ الاوفر داده شوی نصیب تمام تر من العلم الاعظم از دانش بزرگتر و هنیت با
التوفیق و تهنیت کرده شوی بتوفیق دادن خدا تعالی مر مرضیات و ساز گار ساختن اسباب
بسبب الف و حیثیت تخت عطا کرده شوی الملک و سلطنت امر او و تنها نهادن القدرة و
توانائی بر کار ها بزرگ دنیا و دین تا هو الولایة العامة و تهنیت داده شوی بپادشاهی تمام

تا الامر انا فیذ علی النفس فی غیرها من الاشیاء و بحکم وی روان و نده و گذرنده بر نفس و جز
آن از چیزها یعنی چنان شوی که حکم تو بر انفس و آفاق انفذ گردد که همه اطاعت و فرمانبرداری تو
کنند چنانکه حضرت وی را رضی الله عنه بود که بحکم قطبیت عظمی احکام او امر وی بر ظاهر و باطن جن و انس
جاری بود و همه در سطوت و جلالت حال وی منقاد مقهور فانی و مضمحل بودند و اولیای وقت همه ارباب
اطاعت و تسلیم داشتند و خلفا و امرای عهد براه اعتقاد و انقیاد او میرفتند و گاهی بعضی از خلفای عباسیه
بقصد ملازمت می آمدند و باز می یافتند و حضرت رضی الله عنه بعضی خلفا را نوشته که عبدالقادر یامرک
و امره نافذ علیک یکباری خلیفه المستنجد بالله که وجود شریف وی در زمان وی بود و در زمان خلافت جا
کرد و وفات شریف نیز در زمان دولت وی واقع شده بملازمت آمده ده بدره زر بعد یه آورد و نذر نمود اگر
عزت انتساب شما به بیت رسالت مشهود است بدین بدرها می نهادم او فرمود که ستلامه آن بر این اعیان
است بیرون می آید و تا باب السلطنت جاری میشد و بحقیقت هرچه درین کتاب از آداب سلوک مقامات
قرب مذکور است همه احوال وست که بطریق رمز و اشارت ذکر کرده شده است رضی الله عنه و عن جمیع
اولیاء المقربین و التکوین باذن الله الاشیاء و پیدا کردن از عدم بوجود بدستوری و حکم خدا
همه چیزها فی علی الدنیا قبل الاخری حصول این نعمت و مکنت و منزلت نقد در دنیا باشد پیش
از آخرت و اما فی الاخری فی دار السلام والجنة العلیا و اما نعمت در آخرت در سرای
که وی سلامت است از جمیع آفتها و فتنها و بهشت بلند قدر است فالنظر الی الوجه اولی الکریم
پس نظر کردن بذات خداوند بزرگ زیاده و منه زیادت بر نعمتهای بهشت و منت نهادن از حق و
هو المنی الذی لا غایات و لا منتهی نظر کردن بوجه خداوند کریم از روی کمال نیست قدم
و نهایت بالاتر از آن هیچ نعمت نیست **المقالة السابعة والعشرون** قال رضی الله
و اد هما هی اجعل الخیر و الشر ثمرتین بگردان اندازه کن نیکی و بدی را و تشبیه کن آنرا بجو

میوه من غصنین من شجرة واحدة یعنی دو شاخ که از یک درخت اند من غصنیه شجرة واحد
یکی از ان دو شاخ می آرد میوه شیرین را که عبارت از خیرات است والاخر منها و شاخ دیگر میوه تلخ
را که مراد بان شر است فاذنک البلاد وکالاقالیم یعنی بما شهرها و کشورها او نواحی الارض
التی تحمل الیها و بان کرانهای زمین را که بر داشته و برده میشود بسوی آن هذه الثمار وکانا
حفاظا من هذه الشجرة این میوه ها شیرین و تلخ که گرفته شده اند زین درخت که عبارت اند از
انواع خیرات و شرور وقد عدنا منها و من اهلها و دور باش از ان کرانها زمین از اهل آن کرانها تا
پریشان نشوی و در تناول میوه ها شیرین و تلخ بی تمیز نیفتی و بجز و بشر مردم گرفتار نیائی معقول احتراز
و بجز و بشر مردم گرفتاری نیائی معقول احترازا شرارت ولا تقرب من الحوزة نزدیک باش از
درخت که اصل مرجع و مجمع هر دو شاخ است و تمیز میان میوه شیرین و تلخ در نیجا آسانست ولکن ما
وقفاحیها دور باش نگهبان آن درخت و خدمت کننده آن درخت القائمین عندها استاده و
وی التزام کننده نزد یک او واحدت الغصن الا الثمرتین والجانبین و نشناس آن دو شاخ
را و آن دو میوه را و آن دو جانب فکن الی جانب الغصن المثمر حلوا پس شو مائل بجانب
شاخ آرنده میوه شیرین انهم تکون بناءلک و قوتک منها پس در ین هنگام میباشد خورش و
پرورش تو و آنچه بدان آرام بدن تست از ان میوه شیرین واجتنب ان تقدم الی جانب الغصن
الاخر دیر کرانه باش و دور شو از انکه پیش روی بسوی جانب شاخ دیگر که مثمر میوه تلخ است فان اکلت
من الثمرة پس بخوری از میوه او فتجلب الی مرارتها پس هلاک کند ترا تلخی میوه وی فاذا اقمت
علی هذا پس چون دایم و پیوسته باشی بر این صفت کنت فی دعاء و امن فصر سالما
من الآفات کلها باشی تو در راحت و آسودگی و ایمنی و بی گزند از همه آنها اذا الا فادات و انواع
البلایا زیرا که آفتها و گوناگون بلاها قوله من تلک الثمرة مراد از ان میوه

که کنایت از بدی و بدکاریست وَاِذَا غِبْتَ عَنِ الشَّجَرَةِ و چون غائب شوی تو از درخت و
دور افتی از وی وَهِمْتَ فِي الْآفَاقِ و سرگشته و حیران شوی در کرانهای زمین وَقُدِّمَ بَيْنَ
يَدَيْكَ مِنْ اَلْوَانِ الثِّمَارِ و پیش کرده شود پیش تو از آن میوها که کنایت از نیکیها و بدیهاست
وَهِيَ مُخْتَلِطَةٌ و حال آنکه میوه‌ها باهم آمیخته اند غیر متمیزة الحلو من المر جدا نشده شیرین
آن از تلخ فَتَنَاوَلْتَ مِنْهَا پس بگیری از آن میوه‌ها تا بخوری فَوَقَعَتْ يَدَاكَ عَلَى کم
پس بسیار که بیفتد دست تو بر میوه تلخ فَاَدْنَيْتَهَا مِنْ فِيكَ پس نزدیک گردانی آن میوه تلخ
را از دهن خود فَاَكَلْتَ مِنْهَا جُزْءًا پس بخوری از آن میوه پاره را فَمَضَغْتَهُ بخایی آن را پس
اَطْرَادُكَ اِلَى اِلْحَاقِ بِهَا اِنَّكَ پس سرایت کند و در رود تلخی آن در اجزای کام تو وَبَاطِنِ
حَلْقِكَ وَدِمَاغِكَ و درون گلو و مغز سر تو حیلتا شوعك و در پیهای بینی تو نعلیت خیاشیم
پس کار کند آن میوه تلخ در تو وَسَرَتْ فِي عُرُوقِكَ و در رود در رگهای تو وَاَجْزَاءِ جَسَدِكَ
و در تمام اجزای بدن تو فَهَلَكْتَ بِهَا پس هلاک شوی میوه با آن میوه تلخ و خوردن و
و سرایت کردن وی در بدن و ناسازگاری وی در طبیعت وَتَغَافُلُكَ الْبَاقِي مِنْ فِيكَ
و انداختن تو باقیمانده را از دهن تو وَغَسْلُكَ اَثَرَهُ و شستن اثر وی از دهن و کام و حلق لَا
يَدْفَعُ عَنْكَ مَا قَدْ سَرَى فِي جَسَدِكَ و دفع نمی کند از تو زیان چیزیکه سرایت کرده و در
رفته است در بدن تو وَلَا يَنْفَعُكَ و سود نمی کند ترا ازین انداختن و شستن و دور کردن
و درین کلام تنبیه است که مجرد بدی کردن و معصیت ورزیدن سرایت میکند اثر وی در تمام
وجود آدمی و هلاک میکند اورا و پشیمان شدن از آن و ترک کردن آن بعد از سرایت سود ندارد
از انچه گذشت یارب مگر توبه تمام درست از آن دست و بدکه حکم آن دارد که گویا نکرده است و جود
توبه صحیح نصوح بسی عزیز الوجود است خصوصا از حقوق عباد انچه موجوب بر رد مظالم است او ان

أكَلْتَ ابْتِدَاءً مِنَ الثَّمَرَةِ الْحُلْوَةِ و اگر بخوری ہم از اول ز میوہ شیرین و مُرَّت حَلَاوَةً
فِي أَجْزَائِكَ جُمْلَةً و سرایت کند شیرینی آن میوہ در تمام بدن تو و امعنت بِهَا و سود مند شوی
بآن میوہ شیرین و بعزت و شاد کرده شوی تو فَلَا يَكْفِيكَ ذَالِكَ پس بسندگی نمیکند ترا آن
یعنے خوردن یکبار فَلَا بُدَّ أَنْ تَتَنَاوَلَ غَيْرَهَا ثَانِيًا پس چاره نیست از گرفتن و خوردن
جز آن بار دوم از میوه تلخ فَلَا تَأْمَنُ أَنْ تَكُونَ الثَّانِيَةُ مِنَ الْمُرَّةِ پس ایمن نیستی از آن که
باشد میوه در بار دوم میوه تلخ فَيَحِلَّ بِكَ مَا ذَكَرْتُهُ لَكَ پس فرود آید بتو چیزیکه ذکر کردم برای
تو از زبان و ہلاک و بلا که از خوردن میوه تلخ میزاید و درین کلام اشارتست بآنکه در کار نیک و طعم
تجربه درست باید تا بتحقیق معلوم گردد که کار نیک است خصوصا در محلیکه اشتباه و التباس آن باشد و نیک
محلها و مجمع فَلَا خَيْرَ هُوَ الْعَيْشُ بَيْنَ الشَّجَرِ پس نیکی نیست در دور بودن از درخت و
الْجَهْلِ بِثَمَرِهَا و جاهل بودن بمیوه آن درخت و تمیز نا کردن تلخ و شیرین وی فَالسَّلَامَةُ
فِي قُرْبِهَا وَ الْقِيَامِ مَعَهَا و سلامت در نزدیکی درخت است و استادن با وی تا تمیز آسان باشد
و دور بودن از آن سبب سرگردانی و حیرانی و تمیز ناکرده و وقوع در مهلکه است تناول میوه های تلخ فَا
لْخَيْرُ وَ الشَّرُّ فِعْلُ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ پس نیکی و بدی هر دو بتقدیر خدا است و پیدا کرده او است قَالَ اللّٰهُ
هُوَ فَاعِلُهُمَا وَ مُجْرِيهِمَا خدا تعالیٰ خالق و متصرف در وان کننده آنهاست در بندگان و تقدیر
کننده آنهاست پس گویا شجره و لله المثل الاعلیٰ مثال ذات مقدس حق است و دو شاخ مثال
صفت جمالی و جلالی هدایت و اضلال ست و میوه مثال خیر و شر که باین دو صفت پیدا میشود اول
شیرین و ثانی تلخ و قرب بشجره کنایه از توجه و استمداد بحضرت صمدیت و استفاده علم و معرفت از جناب
قدس وی تا بدان تمیز و تفرقه میان خیر و شر حاصل گردد و بیان دربلاد و اقالیم و نواحی ارض کنایت
از وقوع در تفرقه کثرت و تعلق و تمسک باحکام عقل و وهم و تدبیرات نفس و ارادت و امانی و شهوات

نفس و هوا که باعث حیرانی و سرگردانی و وقوع در مهلکه و مهالک است و تواند که شجره شان تقدیر الهی باشد که دو جانب دارد و قرب از شجره بطریق خدمت و ملازمت و وقوف نزد وی کنایت از انقیاد و قدر و جریان بر مقتضای علم یا آن و غیبت از شجره و پیمان در آفاق کنایت از ارادت و شهوات والله اعلم پس حاصل مضمون اینکه الاختیار آنکه زوال التزام خلوت و توجه خصوص بجناب حق و ترک تفرق و انتشار بترک تدبیر و اختیار بجهت تحرز از وقوع در مهاوی شر و هیجان در مفاوز بلا و توجه بجناب حق که مقدر خیر و شر و مبداء همه اکوان و آثار است و تمسک بجانب خیر که مرجع امن و سلامت است از آفات و مخافات والله اعلم پس زنان و بلیل می آرند برآنکه همه بتخلیق خدا و قدرت او است و میفرماید قال الله عز و جل وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ خدا پیدا کرد شما را و عملهای شما را قال النبی صلی الله علیه وسلم وَاللّٰهُ خَلَقَ اللّٰهُ الْمُمِيتَ حق خدا تعالی پیدا کرد ذبح کننده گوسفند را و نحر کننده شتر را و پیدا کرد و شتر و گوسفند را که ذبح و نحر کرده میشوند پس ذبح و نحر کردن هم بتخلیق او است گویا که استبعاد کرد کشتن حیوان را و عذاب کردن جانداری را پس فرمود همه بتخلیق و تقدیر او است و کشنده و کشته شده همه پیدا کرده او بند و ثابت شد که همه بتخلیق و تقدیر حق و است اشارت کردند بآن که بنده را نیز در آن دخلی هست چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است پس میفرماید وَاَعْمَالُ الْعِبَادِ خَلْقُ اللّٰهِ و کارهای بندگان همه پیدا کرده شده خدا اند و کسب بندگان است و کسب لغت در زیدن و گرد آوردن این سخن مشهور است در اهل سنت که خدا خالق است و بندگان کاسب و این را تحقیق است در محل خود مذکور حاصل وی آنست که پروردگار تعالی اسباب پیدا کرده و برای هر کاری سببی ساخته چنانکه آتش برای سوختن و آب تر کردن و مانند آن و قصد و اختیار بنده را سبب گردانیده است برای پیدا کردن کار چون قصد از بنده بوجود آید پروردگار تعالی الفعل الایجاد فرماید تا آنکه پیدا شدن قصد از بنده نیز موقوف اسباب و آلات است

کہ بہ تخلیق الٰہی ست تعالیٰ پس آن نیز بایجاد حق باشد گویند قصد امری وجود نیست بلکہ
موجود و لا معدوم ست با وجود این لازم می آید کہ چیزی در نفس الامر ہست کہ بندہ بدان مستقل
و مستقل باشد و این چیز موقوف علیہ ایجاد حق باشد بطریق جری عادت وحق آنست کہ بحث و
گفتگوی عقلی بکنہ این سخن نتوان رسید مگر کشف اتم کہ بدان بر حقیقت حال اطلاع افتد و گویند کہ آن
خبر در موطن آخرت در وقت در آمدن بہشت منکشف گردد واللہ اعلم و دلیل بر نسبت و اسناد عمل
بہ بندگان و آنکہ عمل ایشان را دخلی ہست و ترتب ثواب و عقاب این است کہ سفر باید قال اللہ
تعالیٰ عز و جل ادخلوا الجنۃ بما کنتم تعملون در آیید بہشت را بجزای عمل کہ میکردید سبحانہ
ما اکرمہ و اعظمہ پاکی مر خدا یرا چہ عجب کریم و رحیم است وی سبحانہ اضاف العمل الیہم
نسبت داد عمل را بہ بندگان و انھم استحقوا الدخول الی الجنۃ بعملھم و فرمود کہ ایشان
مستحق شدہ اند در آمدن بہشت را بعمل و ھو بتوفیقہ و رحمتہ و حال آنکہ در آمدن بہشت
بتوفیق دادن اوست ایشان را بعمل در دنیا و برحمت اوست بر ایشان در آخرت چنانکہ درین
حدیث آمدہ قال النبی صلعم لا یدخل الجنۃ احد بعملہ در نمی آید بہشت را ہیچ یکی
بسبب عمل خود بلکہ می در آید بفضل و رحمت حق فقیل لہ پس گفتہ شدن مر آنحضرت صلعم را
بطریق استفہام ولا انت و تو نیز در نمی آئی بہشت را بعمل خود یا رسول اللہ فقال پس گفت
آنحضرت ولا انا من نیز در نمی آیم بہشت را بعمل خود الا ان یتغمدنی اللہ برحمتہ مگر آنکہ
بپوشد مرا خدا تعالیٰ برحمت خود و در آرد مرا در رحمت چنانکہ شمشیر را در نیام در آرند فوضع یدہ
علی راسہ پس نہاد آنحضرت دست مبارک خود بر سر شریف خود بجہت تعظیم و امتثال قبول
اوامر الٰہی و تسلیم احکام و اوامر وی عز و جل چنانکہ عادت عرب است کہ نزد تعظیم و تسلیم دست نہند
مروی ذلک فی حدیث عائشۃ روایت کردہ شدہ است آن در حدیث عائشہ علیہ السلام

و بنده از حضرت وی گویند و لا انت هم اوست بعد از ان جمع فرمودند باصل سخن که تمسک
بخیر و تجنب از شر است و تنبیه کردند بر انکه اگرچه خیر و شر هر دو بتقدیر الهی ست و لیکن مباشرت
خیر را سبب فضل و کرم و حمایت و عنایت و لطف و کرم ساخته است از دنیا و آخرت و ارتکاب
شر را سبب خذلان و این نیز بتقدیر اوست تعالی و اذا کنت کذالک پس چون باشی تو
مطیع و منقاد مر حکم خدا را امتثالا لامره فرمانبرداری کننده امر او را منتهیا لنهیه باز آینده و قبول
کننده نهی او را ممتثلا له تعالی تسلیم کننده مر او را و سپارنده خود را بوی در قضا و قدر وقاك
عن شیئه و نگهدارد ترا از بدی خود که خلق کرده است و تفضل علیك بخیره و فزونی کرم کند
بر تو به نیکی خود و حماك عن الاسواء جمیعها نگهدارد ترا از بدیها همه بدیها همه دینا و دنیا از روی دین
و دنیا اما دینا فقوله اما از روی دین پس دلیل آن قول وست عز و جل کذلك لنصرف عنه
السوء والفحشاء همچنین معامله کردیم با یوسف تا بگردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا است و زنا را
انه من عبادنا المخلصین بدرستیکه وی از بندگان ماست که خالص گردانیده اند یا خالص گردانیده
شده اند و اما دنیا اما حمایت از بدی دنیا فقوله عز و جل ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم
و آمنتم چه کار دارد حق تعالی بعذاب کردن شما القتل و نهب و امثال آن اگر شکر گوئید و ایمان آرید
فمن شاکر کما ینقل البلاء عنا لا مسلمان ان شکر گوینده چه میکند بلا را و هو الی العافیة
اقرب من البلاء و وی بسوی عافیت نزدیکتر است از بلا لانه فی محل المزید زیرا که مسلمان
در مقام زیادتی نعمت است لانه شاکر زیرا که وی شکر گوینده است پروردگار خود را و شکر سبب مزید
نعمت است نه موجب بلا و نقمت و عقاب محل آن کفر و کفران نعمت است قال الله تعالی لئن
شکرتم لازیدنکم اگر شکر گوئید بیشتر دهیم شما را نعمت فایمانك یطفی لهب النار فی الآخرة
پس ایمان تو ای مومن میراند زبانهٔ آتش را در آخرت التی هی معقودة لکل عاص آتشی که آن

عذاب و سزای هر گنهگار است چنانکه در حدیث آمده است که چون مردم از دوزخ بگذرانند دوزخ
گوید زود بگذاری مسلمان که نور تو گشت نارم فکیف لا یطفی نار البلاء فی الدنیا پس چگونه
نمیرد از ایمان تو آتش بلا و غضب الٰهی اندر دنیا ازینجا معلوم شد که ایمان و طاعت سبب لطف و
رحمت و ناز و نعمت است چنانکه از احوال بندگان مطیع و فرمانبردار نزد امرا و سلاطین کا نگار مشاهده
می افتد و نیز مؤمنان محبوب درگاه الٰهی تعالیٰ اند و محب هرگز محبوب خود را عذاب نکند اللهم
الا ان یکون العبد من المختارین یا رخدایا مگر آنگه باشد بنده از مجذوبان که کشیده
است ایشان را حق تعالیٰ بسوی خود المختارین للولایة که برگزیده شده اند برای دوستی
خاص والاصطفاء و برگزیده اند برای خلوص محبت و صفا مودت والاجتباء و برگزیده
شده اند بمراتب علیه و مناصب سنیه و اجتبا و اصطفا هر دو بیک معنی است فلا بد من البلاء
پس چاره نیست از بلا فرستادن بنده لیصفی من خبث الاهوا تا صاف و خالص گردانیده
شود آن بنده از چرک هوای نفس چنانکه صاف و خالص گردانیده شود آهن از چرک و ریم بآتش
والمیل الی الطباع گردانیده شود از میل کردن بمقتضای سرشت آدمی والرکون الی الشهوات
النفس ولذاتها و از میل کردن و ساکن شدن بسوی خواهشهای نفس و لذتهای وی والطمانینة
الی الخلق و از امیدن بسوی خلق والرضا بقربهم و خوشنود شدن بنزدیکی خلق والسکون
الیهم و آرام یافتن و ساکن شدن بسوی ایشان والتنعم بصحبتهم و برجا بودن با ایشان
والفرح بهم و شاد شدن با ایشان این همه در حق این طائفه داخل حمایت و عنایت و تفضل
و احسان و عافیت و نعمت و لطف و کرم است پس مؤمن همه حال محل انعام و شایسته لطف و کرم
است ظاهرا خفی فیبتلی پس مبتلا گردانیده میشود و آزمایش کرده میشود حتی ینذوب جمیع ذلک
انا بگدازد و بدر رود آلایشها فیتخلص القلب ویخرج الکل پس پاک شود دل برآمدن همه آلودگیها

چرکما وَيَبْقَى تَوْحِيدُ الرَّبِّ او باقی و پاینده ماند یگانه گردانیدن پروردگار مَعْرِفَةُ الْحَقِّ و شناسا
شدن بحق وَمَوَارِدُ الْغَيْبِ و جایها در آمدن علوم غیب مِنْ اَنْوَاعِ الْاَسْرَارِ وَالْعُلُومِ از گونا
گون سرها و علمها و انوار القرب و روشنیهای نزدیکی حق تعالی لِاَنَّهُ بَيْتٌ لَا يَسَعُهُ اِثْنَانِ زیرا که
بیت کردن خانه ایست که نمی گنجد در وی دو کس چنانکه در قرآن مجید میفرماید مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِنْ
قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ نگردانیده خدای تعالی هیچ کس را دو دل درون وی مصرع یکدل داری بس است
یکدوست ترا و نیز فرموده اِنَّ الْمُلُوكَ اِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً اَفْسَدُوهَا بدرستیکه پادشاهان
چون در آیند در دیهی تباه و خراب گردانند آنرا وَجَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً و بگردانند گرامی
ارجمند و سرکشان مردم آن قریه را خوار و نرم و رام فَاَخْرَجُوا الْاَعِزَّةَ پس بیرون می آرند عزیزان
عَنْ طَيِّبِ الْمَنَازِلِ از خوشی و خوبی منزلها و نَعِيمِ الْعَيْشِ و از ناز و نعمت زندگانی که بمقتضای
طبیعت و حکم نفس بدان خوش و ساکن و مطمئن بودند بناز و نعمت میگذرانیدند آن همه بهم
زده و زیر و زبر ساخته شود بیت همچون مست را در خانه خود ره دهی + آخر ندانی این قدر
این اشکنم آن بشکنم كَانَتِ الْوِلَايَةُ عَلَى الْقَلْبِ بود سلطنت و تصرف و حکم پیش ازین بر دل
لِلشَّيْطَانِ وَالْهَوَى وَالنَّفْسِ مر شیطان را و هوا و نفس را وَالْجَوَارِحُ مُتَحَرِّكَةٌ بِاَمْرِهِمْ
بودند جوارح و اعضا جنبیده بامر و مقتضای ایشان مِنْ اَنْوَاعِ الْمَعَاصِي وَاللَّهْوِ بِالْبَاطِلِ از
گوناگون گناهها و نَاحِيَتِهَا وَالتُّرَّهَاتِ و باطلها و فعلهای لهو و تره بضم و تشدید را راهی که از راه
بزرگ بیرون رود فارسی معرب تره است و بمعنی دواهی یعنی حادثه عظیم و کار سخت و دشوار نیز آید
فَتُزَالُ تِلْكَ الْوِلَايَةُ پس برفت آن تصرف و سلطنت که بود مر نفس و شیطان را بر مملکت قلب
فَتَسْكُنُ الْجَوَارِحُ پس آرام یافتند جوارح و اعضا از آن جنبشهایی که بامر نفس و شیطان
[illegible] وَخَلَتْ دَارُ الْمُلْكِ الَّتِي هِيَ الْقَلْبُ و خالی شد سرای پادشاهی

که در وی نفس و شیطانی حکم رانی میکردند که آن دل است وَتَنَظَّفَتِ السَّاحَةُ الَّتِي هِيَ الصَّدْرُ
و پاکیزه شد صحن سرای دل از گرد و غبار غیر که آن سینه است فَاَمَّا الْقَلْبُ فَصَارَ مَسْكَنًا لِلتَّوْحِيدِ
وَالْمَعْرِفَةِ وَالْمُقِيمِ اَمَّا قلب پس گشت جای سکونت مر توحید و علم و معرفت را وَاَمَّا السَّاحَةُ اما
ساحت قلب که عبارت از صدر است فَمَحَطُّ الْمَوَارِدِ وَالْعَجَائِبِ مِنَ الْغَيْبِ پس گشت جای فرود
آمدن واردات و چیزهای شگفت از غیب تنبیه از این کلام حقیقت انتظام معلوم شد که دار الملک سلطان
توحید و معرفت وی مسکن وی قلب است و صدر که ساحت و صحن این خانه است وی نیز محل ورود عجائب
و غرائب اسرار و انوار غیوب است و قلب و صدر در اصطلاح معرفت اسم دو عالم است از عوالم غیوب
و انوار معرفت که فائض میگردد از عالم جبروت مهبط و مورد آن بر دل می باید آثار آن انوار خشیت
و خوف و هیبت و سرور مثل آن که نازل میگردد از عالم جبروت از عالم ملکوت اول صدر است که
نیز از عالم جبروت است و وی از عوالم غیب است که کنایت بدان میکنند بعالم صدر چنانکه کنایت میکنند از
عالم اول بقلب و عالم جبروت میان عالم ملکوت و عالم شهادت است چنانکه صدر میان قلب و جوارح
است اما بیکا و مشهود و انتشار نازل میگردد از عالم شهادت و مهبط آن جوارح است که آن نیز از عالم
شهادت است و بر وجهیکه نسبت لحم صنوبری که آن صورت قلب است و عظام محیط بدان که صورت صدر است
و انقشه نسبت قلب و صدر معنوی نیز هم بران قیاس باید کرد و کذا ذکره الامام الغزالی و چون سلطان
توحید و شهود الهی بر مملکت وجود غالب آید انوار و اسرار صدر و قلب نتایج ظهور نماید و از انجا بجوارح و اعضا
سرایت کند پس میفرماید كُلُّ ذٰلِكَ نَتِيجَةُ الْبَلَايَا وَثَمَرَتُهَا همه این انوار و اسرار و عجائب و غرائب
نتیجه ورود و نزول بلاها است و ثمر آنست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِنَّا مَعَاشِرَ الْاَنْبِيَاءِ
اَشَدُّ النَّاسِ بَلَاءً گروه پیغمبران سخت ترین و بیشترم از روی بلا ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ یعنی
پس فاضلتر و بهتر و صالح تر و نزدیک تر قَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنَا اَعْرَفُكُمْ بِاللّٰهِ [illegible]

ترین شما از مجازات شدگان که خوف را سخت ترین شما ام از روی بیم و ترس داشتن مر خدا را و کل
مَنْ قَرُبَ مِنَ الْمَلِكِ اِشْتَدَّ خَطَرُهُ وَحَذَرُهُ پس هر کسے که نزدیک تر از پادشاه سخت است
هلاک رسیدن و ترسیدن و پرهیز یدن وی لِاَنَّهُ فِيْ مَرْاٰى مِنَ الْمَلِكِ زیرا که وی در مکانی است
که می بیند او را پادشاه لَا یَخْفٰی نصاد یہ پنهان نیست بر پادشاه گردانیده او خود را در کار و بار
وَحَرَكَاتُهُ و پنهان نیست از وی جنبشهای وی و عملهای او وَالْخَطَاتُهُ و پنهان نیست نگریستنهای
او بچشم یعنی هر جا که مینگرد و هر چه میکند و هر چه می نگرد پادشاه بر همه مطلع است احوال و انگاهبان
فَاِنْ قُلْتَ پس اگر سوال کنی تو و بگوئی فَالْخَلِیْفَةُ عِنْدَ اللّٰهِ بِاَجْمَعِهِمْ كَرَجُلٍ الْوَاحِدِ پس
خلق همه نزد خدا حکم یک مرد دارند لَا یَخْفٰی عَلَیْهِ مِنْهُمْ شَیْءٌ پوشیده نیست بر خدا تعالے از
خلق هیچ چیزی فَاَیُّ فَائِدَةٍ لِهٰذَا الْكَلَامِ پس چه فائده است مر این سخن را که گفتند که احوال مقربان
را میداند و می بیند و حق تعالے احوال تمام خلائق را میداند و می بیند و تخصیص مقربان چیست
فَیُقَالُ لَكَ گفته شود مر ترا در جواب این سوال و رفع این اشکال آری علم الٰهی بهمه محیط است و همه را
میداند و لیکن لَمَّا عَلَتْ مَنْزِلَتُهُ هر گاه بلند شد منزلت و حرمت مقرب درگاه او و شرفت
و بزرگ گشت رتبه او نزد حق عَظُمَ خَطَرُهُ بزرگ شد خطره او لِاَنَّهُ وَجَبَ عَلَیْهِ شُكْرُهَا وَ لَاهُ
زیرا که واجب ثابت شد بروی شکر آنچه انعام کرده است حق سبحانه او را مِنْ جَسِیْمِ نِعَمِهٖ وَفَضْلِهٖ
از نعمتهای عظیم وی و فزونی کرم وی فَاَدْنَی الْاِلْتِفَاتِ عَنْ خِدْمَتِهٖ پس ادنے روی گردانیدن
و هیچ رهست نگریستن از جانب حق تَقْصِیْرٌ فِیْ شُكْرِهٖ کوتاهی کردن است از شکر وی وَذٰلِكَ
نُقْصَانٌ فِیْ طَاعَتِهٖ و آن تقصیر کردن در خدمت کم کردن است در طاعت و بندگی و سبب
زیادہ خطر و حذر مقربان از این آنست و زیادت علم حق با ایشان کنایت است از زیادت امتنان و کثرت
مواخذه و دلیل بر عظم خطر و کثرت مواخذه مر مقربان را این آیت است قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَلْقَتَا

خدای عزوجل یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة ای زنان پیغمبر هر که بیارد و بکند از شما گناه کبیره
و فاحشه بمعنی زنا نیز آید و فاحش هر بدی که از حد گذرد مبینة که هویداست قبح وی یضاعف لها
العذاب ضعفین کرده شود او را عذاب دو چند از عذابیکه جز شما را کرده شود از زنان قال
ذلک لهن گفت خدایتعالی آن وعید مر زنان پیغمبر را التمام نعمته از جهت کمال و تمام نعمت
وی عزوجل علیهن بر ایشان بالفناهن بالنبی بسبب اتصال ایشان به پیغمبر صلعم چنانکه از
اضافت ایشان بآنحضرت مفهوم میگردد و در ینجا همین منظور است فکیف من کان مواصلا
بالله پس چگونه کسی که باشد متصل بخدا و قریب و مقرب وی اگرچه اتصال و قرب حضرت پیغمبر حبیب
قرب و اتصال بدرگاه حق تعالی است لیکن باوجود آن تعالی الله علوا کبیرا بلند و
بزرگ است خدایتعالی بلند و عظیم عن التشبیه بخلقه از مانند کردن بخلق وی لیس
کمثله شیء نیست مانند او هیچ چیز و هو السمیع البصیر و اوست شنوا و بینا و شنوائی
و بینائی هیچ کس بشنوائی و بینائی او نماند و در جنب وی مندم و مضمحل است و حاصل آنست که چون
این وعید مضاعف مطهرات از حیثیت انتساب بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در ورود یافته است از
حیثیت انتساب بدرگاه حق که بواسطت انتساب جناب رسالتمآب ثابت است نیز بطریق اشد و
اقوی خواهد بود فافهم المقالة الثامنة والعشرون قال رضی الله عنه و ارضاه اذا
تریدنا الراحة والسرور و آیا میخواهی آسایش و خوشی را و الدعة و الهدو آسودگی و شادی
را و الامن و السکون و ایمنی و آرام را و النعیم و الدلال ناز و نعمت را و انت بعد فی
کیر السبک و التذویب و حال آنکه تو هنوز در کوره آهنگران برای گداختن و تمویت
النفس فی مجاهدة الهوی و در میرانیدن نفس کارزار کردن و ازالة الوجودات و الاعواض
دنیا و اخری و دور کردن مرادات و خواستن عوضها در دنیا و آخرت و قد بقی فیک بقیة من

المقالة الثامنة والعشرون

ذلك و به تحقیق باقیمانده است در تو بقیه از مرادت و طلب عوض ظاهرة لا خفیة پیدا و هویدا
ست چنانکه آثار آن در افعال و احوال تو ظاهر میگردد و همه کس در می بیند و اگر بر دیگران پوشیده
است تو خود در خود می یابی و بر تو پیدا است علی رسلك یا مستعجل آهسته رو ای شتابنده
و بیش و بدو ولا عجلا یا مترقب آهسته باش و این همه تیز مرو و منتظر و چشم
وار بدو فتح باب را الباب مسدود الی ذلك در بسته شده است تا هنگام ازاله مراد
و اعواض تا آنکه باقی نماند از آن چیزی و بقیت علیك منه بقیة و حال آنکه به تحقیق باقی
مانده بر تو از آن بقیه و فیك ذرة منه و در تو ذره از آن هست المكاتب عبد ما بقی
علیه درهم مکاتب بنده است تا باقی است بر وی یک درم و مکاتب بنده که بها خود را
بر خود گرفته و نوشته داده که هرگاه ادا کنم آزاد شوم و حکم وی در شریعت آنست که تا تمام بها ادا
نشود آزاد نگردد تا آنکه یک درم بر وی باقی است هنوز بنده است همچنین سالک این راه و طالب
قرب درگاه تا ذره از طلب مراد و لقیه از آثار هستی و خود را خواهی و خودکامی در وی باقیست هرگز
روی آزادی نبیند و بحریت خالص نرسد چنانکه می فرمایند انت محتاج و محتاج ذلك تو
روی برگردانیده از درویش بقول تا یلقی علیك من الدنیا ما دام که باقیست بر تو از
لذات و تمتعات دنیا شیئا ادنی مس فذاك حرام کیدان فرما الدنیا هوالك دنیا هوا کی
تو و مراد تو و خواسته تو و ما تک و آرزوی تو در و هر الشی من الاشیاء و بیان تو هر چیزیرا
از چیزها بطریق میل محبت و حب خواهد بسوی از آن مال و اولاد و علم فضل و طاعت و عبادت
طلبك لشی من الاشیاء و جستن تو هر چیزی را از چیزها از لذات و شهوات و عزت و جاه و قدر
و منزلت بحظ نفس و حکم طبیعت و تشوق نفسك الی شی من الاعواض دنیا و اخرویه
و بر آمدن و نگریستن نفس تو بسوی چیزی از عوضها و اجرها عملی در دنیا در اجرای و مانع و حصول

دریافت شود اخلاص حقیقی و عبودیت تحقیق و نشان بقای هستی و خود پرستی است چنانکه می
فرماید فَمَا دَامَ فِیكَ شَیْءٌ مِنْ ذٰلِكَ پس مادام که در تو چیزی ازین چیزهاست فَأَنْتَ بِبَابِ
الْأَفْنَاءِ پس تو هنوز در باب فانی ساختن و در رسیدن و دور گردانیدن فَاسْكُنْ حَتّٰى يَحْصُلَ الْفَنَاءُ
وعلی التمامه والکمال پس ساکن شو بجای خود باش و صبر کن دعوی وصول مکن تا آنکه علی الاتمام
و الکمال و بقیه از هستی و پندار نماند فَتُخْرَجُ مِنَ الْكِيْرِ پس بیرون آورده شوی از کوره آهنگر
انداخته و گداخته شده در آن وَتُكَمَّلُ صِيَاغَتُكَ و تمام ساخته شود زرگری تو صوغ در کالبد
ریختن گداخته بعد از گداختن بمقام باقی گردانیدن نواختن آورده شوی وَتُحَلّٰی و آراسته شوی
به پیرایه وَتُكْسٰی و پوشانیده شوی جامه تُطَيَّبُ و خوشبو ساخته شوی تُبَخَّرُ و بخور کرده شوی ثُمَّ
تُرْفَعُ إِلَى الْمَلِكِ الْأَكْبَرِ پس بر داشته شوی بسوی بادشاه بزرگتر از همه بادشاهان فَتُخَاطَبُ
بِأَنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِيْنٌ أَمِيْنٌ پس خطاب کرده شوی باین کلام که تو نزد ما خداوند مکنت قدرت جا
و منزلت و امانتی فتو پس انس و آرام یافته شوی وَتُلَاطَفُ و نرمی و نیکوئی کرده شوی وَ
تُطْعَمُ مِنَ الْفَضْلِ و خورانیده شوی از غذا فزونی لطف و کرم وَتُسْقٰی و از فضل نوشانیده
شوی وَتُقَرَّبُ و نزدیک گردانیده شوی وَتُدْنٰی و بسیار نزدیک گردانیده شوی وَتُطْلَعُ علی
الْأَسْرَارِ و مطلع گردانیده شوی بر اسرار و حقائق و امور وَهِيَ عَنْكَ لَا تَخْفٰى و حال آنکه آن
اسرار از تو اصلا پوشیده نمیشود و تمام پیدا هویدا میگردد بر تو فَتَسْتَغْنِي بِمَا أُعْطِيْتَ مِنْ ذٰلِكَ
پس تو انگر و بے نیاز گردانیده میشوی بچیزیکه داده شوی تو از آن نعمتها و مرتبها عَنْ جَمِيْعِ الْأَشْيَاءِ
از همه چیزها که سوای حق و هرچه باقی است از دولت و نعمت دنیا و آخرت که منظور دران و مطلوب
بدان حق نباشد کما تری الی قُرَاضَةِ الذَّهَبِ آیا نمی بینی بسوی ریزه هاے زر متفرقه او
هم جدا افتاده مُتَبَدِّدًا لَذ دریافته شده نگداخته نشده [illegible] دست بدست گردانیده

شده غاذبةً رائحةً بادا وکننده وشبانگاه فی ابدای العطارین در دست خوشبو فروشان
وَالْبَقَّالِيْنَ وتره وسبزی فروشان وَالْقَصَّابِيْنَ وگوشت فروشان وقصب پاره پاره کردن
گوسفند وعضو عضو هم جدا کردن وآنکه ذبح کند او را اجزای خوانند وَالدَّبَّاغِيْنَ و پوست پیرایندگان
وَالنَّفَّاطِيْنَ در دفن نفط فروشان وَالْكَنَّاسِيْنَ آب خانه پاک کنندگان وَاَصْحَابِ الضَّالَّةِ
النَّفِيْسَةِ خداوندان بیشهای گرانمایه وَالرَّذِيْلَةِ الدَّنِيَّةِ الْخَبِيْثَةِ وبیشهای فرومایه پلید
ثُمَّ تُجْمَعُ بعد از ان فراهم آورده میشود آن ریزه‌ها زر فَتُجْعَلُ فِيْ كِبْرِ الصَّائِغِ پس گردانیده میشود
وانداخته میشوند در بوته زرگر فَتُذَوَّبُ هُنَالِكَ پس میگذارد آنجا بِاشْتِعَالِ النَّارِ عَلَيْهَا با
فروختن آتش بروی ثُمَّ تُخْرَجُ مِنْهُ پس تر بیرون آورده میشود از بوته فَتُطْرَقُ پس کوفته میشوند
بجا لیاک وَتُرَقَّقُ ونرم کرده میشوند وَتُطَبَّعُ ونرم وملایم وقابل کرده میشوند فَتُصَاغُ پس
زرگری کرده میشوند در کالبد ریخته میشوند فَتُجْعَلُ حُلِيًّا پس پیرایه ساخته میشوند ثُمَّ
تُجْلٰى پس تر جلا داده میشوند وروشن گردانیده میشوند وَتُطَيَّبُ وخوشبو کرده میشوند فَتُتْرَكُ فِيْ
خَيْرِ الْمَوَاضِعِ وَالْاَمْكِنَةِ پس گذاشته میشوند در بهترین جاها نهادن وبهترین قرارگاه‌ها من
وِدَاعِ الْاَغْلَاقِ از پس دربستن بِالْخِزَائِنِ در گنجینه‌ها وَالصَّنَادِيْقِ ودر صندوقها
وَالْاَحْقَاقِ بجای حجه دبون وقوت جاهای تنگ وتیره وَتُحَلّٰى بِهَا الْعَرُوْسُ با پیرایسته شود
بوی از ان نوخاسته ودر بعضی نسخ وتجلی بجیم یعنی روشن گردانیده میشود وجلوه داده می شود
وَتُزَيَّنُ وَتُكْرَمُ وآراسته میشود وگرامی داشته میشود وَقَدْ تَكُوْنُ الْعَرُوْسُ مِنَ الْمُلْكِ
الْاَعْظَمِ وگاهی میباشد عروس از پادشاه بزرگتر ودر صورت قدر وعزت پیرایه بلند تر پیدا
میگردد فَتُنْقَلُ الْقُرَاضَةُ مِنْ اَيْدِي الدَّبَّاغِيْنَ پس برده میشوند ریزها از دستهای دباغان
اِلٰى قُرْبِ الْمَلِكِ وَمَجْلِسِهِ بسوی نزدیک پادشاه ومجلس وے وَبَعْدَ السَّلْكِ وَالدَّ...

از مهر آلوچ بکسر سوم کرپای تحتانی است غیاث اللغات

پس اگر صبر کنی و تقوی کنی فهکذا انت یا مؤمن پس همچنین تو ای مؤمن دوست دانند
وعدهٔ حق را اذا صبرت علی مجاری الاقدار چون شکیبائی ورزی بر جاری گردان
شدن تقدیر الهی تعالی ورضیت بالقضاء فی الاحوال چون شکیبائی ورزی بر قضای
وی در هر حال چه در فقر و غنا و چه در صحت و مرض چه در شدت در رخا و باشی آن از احوال مستغنی
و مستقیم باشی بر طاعت و عبادت و امتثال اوامر و نواهی قربت الی مولاک فی الدنیا نزدیک
گردانیده شوی بسوی خداوند در دنیا فتتنعم بالمعرفة والعلوم والاسرار پس نعمت
داده شوی تو بشناسائی ذات و صفات و افعال حق و علوم بطریق سلوک و وصول بجناب و
علم لدنیه و اسرار و حقایق و احوال موجودات و حکمتهای پوشیده در خلق و ایجاد وتسکن فی الآخرة
دار السلام و ساکن مقیم گردانیده شوی در آخرت در بهشت مع الانبیاء والصدیقین
والشهداء والصالحین با پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان فی جوار الله در
همسایگی خدا تعالی دور راه و در سرای وی که مقام خاص باشد مقرب نزد او قریبه و در نزدیکی
وی به نزدیکی معنوی عندیت حقیقی والانس به و آرام یافتن بذکر و شهود وی عزوجل این الفاظ
از متشابهات است مراد بآن معانیست منزه و مبرا از شایبه تشبیه که بجهت تنگی عبارات و تفهیم
خلایق بآن تعبیر کرده شده است فاصبر پس صبر کن ولا تستعجل و شتابی مکن وارض بالقضاء
و راضی باش بقضا که بتاخیر حصول مقصود تا مدتی معین رفته است ولا تتهم و تهمت منه
بر حق به بخل و عدم اطلاع بر حال فینالک برد عفوه پس چون صبر کردی در می یابد ترا
سردی و راحت عفو وی وحلاوة معرفته و بره ولطفه وکرمه ومنه و لطف و کرم
و نعمت وی

المقالة التاسعة والعشرون قال رضی الله عنه وارضاه

قول النبی در قول پیغمبر صلعم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است فقر که باشد سبب

المقالة التاسعة والعشرون

افتادن در کفر یؤمن العبد باللہ ایمان می آرد بندہ بخدا و یسلّم الامور کلہا
الی اللہ و می سپارد کارہا را ہمہ بخدای عزوجل و یعتقد تسہیل الرزق منہ و یقین میدارد
در دل خود آسان کردن و رسانیدن رزق از خدا و ان ما اصابہ لم یکن لیخطئہ و اعتقاد
دارد کہ ہر چیز کہ رسید او را نبود کہ خطا کند و نرسد و را و ما اخطأہ لم یکن لیصیبہ و ہر چیز
کہ خطا کرد و نرسید او را نبود کہ برسد او را یعنی ہرچہ نصیب وست و مقدر است برای او البتہ میرسد
طلبیدہ نطلبیدہ ہرچہ نصیب او نیست ہر چند طلب کند ہرگز نمیرسد او را فاعدہ اعتقاد اول آنست
کہ آنچہ برسد نداند کہ بسعی من و زور بازوی من رسید اعتقاد ثانی آنکہ اگر نرسید بر نیافت آن حسرت
نخورد و تاسف نکند و من یتق اللہ یجعل لہ مخرجا و اعتقاد کند کہ ہر کہ تقوی میکند خدا را آسان
میگرداند وی تعالی مر او را بیرون شدن از ہمہ تنگیہا و سختیہا و یرزقہ من حیث لا یحتسب و روزی
میرساند او را از انجا کہ گمان ندارد و من یتوکل علی اللہ و ہر کہ توکل کند بہ خدا و بسپارد کارہای
را بوی فہو حسبہ پس خدا بس است او را و محتاج نمیگرداند بمباشرت اسباب یقول ذلک و میگوید
این بندہ و اعتقاد میکند آنرا وہو فی حال المعافیۃ و حال آنکہ بندہ در حال عافیت و سلامت از
بلا و محنت و فقر است ثم یبتلیہ اللہ تعالی پس مبتلا میگرداند و می آزماید او را خدای عزوجل بالمرض
والفقر آزمایش و فقر فیاخذ فی السؤال و التضرع پس شروع میکند آن بندہ مبتلا در دفع
فقر و خواستن از حق و زاری کردن نزد وی تعالی تا دور گرداند آنرا از وی فلا یکشفہا عنہ پس
نمیکشاید خدای تعالی آن بلیہ محنت را از ان بندہ پس میگردد بندہ از ایمان و اعتقادی کہ از خدای
تعالی داشت و در ورطہ کفر می فتد فحینئذ یتحقق قولہ پس درین ہنگام محقق و ثابت میگردد قول
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است فقر کہ باز گردد بکفر پوشیدہ نماند کہ قضیہ
و تقریر این حکم آنچنان نیز متصور بود کہ ہم از آغاز مبتلای بلا و فقر گردد و بسبب آن در ورطہ کفر

وسخط و انکار افتد ولیکن تصویر نموده اند آنرا در فقر بعد از غنا و در بلا بعد از نعمت بجهت آنکه بلا و
محنت درین صورت سخت تر و وقوع در ورطه کفر بیشتر است فَمَنْ تَلَطَّفَ اللّٰهُ بِهٖ پس بنده که لطف و
نرمی خواهد خدای تعالی بوی کَشَفَ عَنْهُ مَا بِهٖ بگشاید و دور کند از آن بنده چیزیکه با وست از محنت
و سختی که بدان در ورطه کفر و ضلالت افتد و بی صبری کند و از جای او وَفَادَهٗ بِالْعَافِیَةِ یعنی باید
خدای تعالی آن بنده را بعافیت و سلامت از فقر وَالْغِنَآءِ و بتونگری دفع حاجتمندی وَوَفَّقَهٗ
لِلشُّکْرِ وَالْحَمْدِ وَالثَّنَآءِ و توفیق دهد آن بنده را برای سپاس داشتن و ستایش کردن و ثنا گفتن
مر خدا را فَیُدِیْمُ لَهٗ ذٰلِکَ اِلَی اللِّقَاءِ پس دایم و همیشه میدارد خدای تعالی آن عافیت و غنا را تا وقت
مردن وَمَنْ یُّرِدِ اللّٰهُ فِتْنَتَهٗ و کسیکه خواهد خدای تعالی آزمایش و ابتلای او را و فتنه در اصل گداختن
طلا در آتش تا بگدازد و صاف گردد و مفتون طلا در آتش در آورده شده اَدَامَ بَلَاءَهٗ وَفَقْرَهٗ
همیشه میدارد بلا او را و فقر او را فَیَنْقَطِعُ عَنْهُ مَادَّةُ اِیْمَانِهٖ پس گسسته میگردد از وی مدد ایمان
او فَیَکْفُرُ بِالْاِعْتِرَاضِ وَالتُّهْمَةِ لِلْحَقِّ پس کافر میگردد بسبب عیب و تهمت نهادن مر حق را از جهل
جهل و سفه و بخل عداوت وَالشَّکِّ فِیْ وَعْدِهٖ و گمان خلاف کردن در وعده حق و استوار
نداشتن وعده او را که در ایصال رزق و اجابت دعا و اغاثت ملهوف و مکروب کرده است فَیَمُوْتُ
کَافِرًا بِاللّٰهِ پس بمیرد کفر آرنده بخدا وَجَاحِدًا لِاٰیَاتِهٖ و انکار کننده دلائل و علامات را که دلالت
دارند بر کمال قدرت و رحمت و شمول علم و حکمت حق با یات قرآن که ناطق اند بصدق وعده وی
تعالی مُتَسَخِّطًا عَلٰی رَبِّهٖ ناراضی و خشمگین بر پروردگار خود وَاِلَیْهِ اَشَارَ رَسُوْلُ اللّٰهِ و به
این اشارت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اِنَّ اَشَدَّ النَّاسِ عَذَابًا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب در روز قیامت رَجُلٌ جَمَعَ اللّٰهُ لَهٗ بَیْنَ فَقْرِ الدُّنْیَا
وَعَذَابِ الْاٰخِرَةِ مردیست که جمع کرده است خدای تعالی مرا و را میان فقر دنیا و عذاب در آخرت

نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ پناه میجویم بخدا ازان وَهُوَ الْفَقْرُ الْمُنْسِيْ وانیست فقر فراموشی آرنده
بنده را از خدا اَلَّذِيْ اِسْتَعَاذَ مِنْهُ النَّبِيُّ آنکه پناه جسته است ازوی پیغمبر صلعم تا اینجا حاصل
دو مرد بیان یافت یکی آنکه با بتلای فقر در ورطهٔ کفر افتاد که او را فقر مضطر گویند و دیگر آنکه
بوی لطف کرده غنی ساخت و توفیق شکر داد که او را غنی شاکر خوانند و دیگر فقیر صابر و اشارت
بافضیلت وی کرده می فرمایند وَالرَّجُلُ الثَّالِثُ هُوَ الَّذِيْ اَرَادَ اللّٰهُ و مردم سوم آن کسی که
خواسته است خدای عزّ و جلّ اِصْطِفَاءَهٗ وَاجْتِبَاءَهٗ برگزیده او را بنعمتهای ظاهر و باطن و کمال
عقلی حتّٰی وَجَعَلَهٗ مِنْ خَوَاصِّهٖ و گردانیده است ورا از خاصان درگاه خود اَحِبَّائِهٖ و
وا ز دوستان خود در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت داده است انبیاءً وارث پیغمبران خود در رسیدن
علم و دین که بعد از ایشان باقی مانده و سَیِّدًا اَوْلِیَائِهٖ و مهتر و بهتر اولیاء خود در قوت ایمان
با نبیا و کمال متابعت ایشان وَمِنْ عُظَمَاءِ عِبَادِهٖ و گردانیده است از بندگان بزرگ خود عُلَمَائِهِمْ
و از دانایان بعلم و دین و احکام آن وَحُكَمَائِهِمْ و از حکیمان عارف بحقایق اشیاء و راست
گفتار و درست کردار وَشُفَعَائِهِمْ و شفاعت کنندگان در حضرت وی بدر خواست کردن گناهان
دیگران وَشُحَنِهِمْ و گردانیده است او را شحنهٔ ولایت و گماشته بر خلق برای کفایت کارهای ایشان
وَمَتْبُوْعِهِمْ و گردانیده است پیروی کرده شده مسلمانان که همه در کار خیر تابع وی و پیرو او باشند
وَمُعَلِّمِهِمْ و در تعلیم کننده و آموزانندهٔ مردم علم دین و شریعت را و آنچه در دنیا و آخرت در آن صلاح
ایشان باشد وَهَادِيْهِمْ اِلٰى مَوْلٰهُمْ و در راه نماینده بندگان بسوی خداوند آنچه موصل گردد بجناب
قدس وی مُرْشِدُهُمْ اِلٰى سُنَنِ الْهُدٰى و براه آرنده و سامان کننده ایشان بسوی روشن راه راست
وَاجْتِنَابِ السَّبِيْلِ الرَّدٰى و براه آرنده بسوی پرهیز کردن و یکسو شدن از راه هلاک شدن
و افتادن در چاه ضلالت اَرْسَلَ اِلَيْهِ خَيَالَ الصَّبْرِ هر فرستاده خدای تعالی بسوی آن مرد گوهای

صبر را بقوت آن بر طریقه حق ثابت ماند و یجاء الرضی و در یابد رضا را تا جهد آن فی افعال
و احکام پروردگار مستغرق گشت والموافقة والفناء فی فعل المولی و سازگاری بحکم او
مولی و فانی و نیست شدن در فعل وی تا از هستی و خواست و آرزو بتمام برآید و بمرتبه قرب ولایت
خاصه رسید ثم یبدله بجزیل العطاء بعد از آن وی می یابد او را خداوند تعالی بدهش بسیار و لذتها
و بناز و نعمت می پرورد او را فی آناء اللیل و اطراف النهار و در ساعتهای شب و کرانهای روز
فی الجلوة واذا خلا در حالت جلوت و خلوت فی الظاهر مرة وفی باطن اخری گاهی در ظاهر
و گاهی در باطن یعنی در می یابد او را مولی تعالی در ظاهر و باطن بانواع اللطف بگوناگون توفیق
و عصمت و فنون الحزیا و گوناگون نصیب و عطا فیتصل له ذلک پس الم و پیوسته میباشد
مرا و را لطف و عطا الی حین اللقاء تا هنگام موت و پیش آمدن در حضرت مولی تعالی و یافتن
دیدار وی تعالی المقالة الثالثة و الثلثون قال رضی الله عنه وارضاه ما اکثر ما تقول
چه عجب بسیار است که بگوئی تو ایش اعمل چه کار کنم که بمقصود برسم و روی مراد خود ببینم و کدام
در کار پیدا گردد و ما الحیلة چیست چاره و ستان درین کار فیقال لک پس گفته میشود ترا
در چاره گری آن قف مکانک بایست بجای خود که مولی تعالی ترا در حق رضا و حکم شریعت ترا
در آنجا داشته است ولا تجاوز حدک در مگذر از حد اندازه خود و تدبیر نفس و چاره گری از پیش خود
حتی یاتیک الفرج تا آنکه بیاید ترا کشایش ممن امرک بالقیام فیما انت فیه از جانب حق
تعالی که امر کرده است ترا بایستادن در جای که تو در آنجایی قال الله گفته است خدای عز و جل اصبروا
اصبر کنید بر مشقتهای طاعات و آنچه میرسد شما را از محنتهای راه دین وصابروا و غالبه روز آورید
بر اعدای دین در صبر کردن بر محنتهای جنگ علی الخصوص دشمن ترین دشمنان که نفس اماره شماست در صبر
کردن بر مخالفت هوای وی و رابطوا و بربندید ابدان خود را و اسپان خود را در سرحد دار کفر و اسلام

[illegible]

برای جنگ کفار و برید نفسهای خود را بر طاعت و عبادت حق و خلاف هوای نفس بدکردار
وَاتَّقُوا اللّٰهَ و پرهیز کنید خدا را به تبری کردن و دوری نمودن از نافرموده وی و از هر چه با سوای
اوست اَمَرَكَ بِالصَّبْرِ يَا مُؤْمِنُ امر کرد ترا حق تعالی ای مومن بصبر کردن بالزام بر طاعت و خلاف
نفس ثُمَّ بِالْمُصَابَرَةِ وَالْمُرَابَطَةِ وَالْمُحَافَظَةِ وَالْمُلَازَمَةِ لَهُ پس ترا امر کرد بمبالغه در صبر و بستن
دل با آن و نگهداشتن آن و ملازمت نمودن بران بشر حذرك عن تركه پس ترسانیدن ترا از
ترک کردن صبر فقال پس گفت و تعالی وَاتَّقُوا اللّٰهَ فِي تَرْكِ ذٰلِكَ و پرهیز کنید خدا را از ترک
کردن آن اَيْ لَا تَتْرُكُوا الصَّبْرَ فَاِنَّ الْخَيْرَ وَالسَّلَامَةَ فِي الصَّبْرِ یعنی ترک نه کنید صبر را زیرا که
نیکی دنیا و آخرت و امن و سلامت از هر شر و آفت در صبرست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَ
لصَّبْرُ مِنَ الْاِيْمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ صبر نسبت با یمان مانند سر است نسبت بتن همچنانکه تن بسر
رجوع نگیرد و بقا نه پذیرد ایمان بی صبر کمال نیابد و صورت نه بندد و خود تمام عبادت و طاعت بلکه
حقیقت ایمان از افراد صبر اند که از اضداد آنها صبر نور زد وجود نگیرد و صورت نه پذیرد در تبلی
گفته شده است در فضیلت صبر لِكُلِّ شَيْءٍ ثَوَابُهُ بِمِقْدَارٍ اي مر هر چیز را پاداش باندازه و حد معین
است اِلَّا ثَوَابَ الصَّبْرِ مگر پاداش صبر فَاِنَّهُ جُزَافٌ که بدرستی که وی جزافست بضم جیم معرب گزاف
یعنی بی حد و اندازه چنانکه تفسیر فرمود مذکور القول خود غَيْرُ مِقْدَارٍ ای با ندازه کرده شده کما قال
اللّٰهُ تَعَالٰى اِنَّمَا يُوَفَّى الصّٰبِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ بسیار و تمام داده شود صابرانرا مزدهای ایشان
بیشمار فَاِذَا اَلْفَيْتَهُ پس چون پرهیزگاری کنی حق را عزوجل فِي حِفْظِكَ الصَّبْرَ در نگهداشتن
تو مر صبر را وَمُحَافَظَةِ الْحُدُوْدِ در مبالغه کردن در نگهداشت حدها و حکمها که وی تعالی تعیین نموده
مشروع ساخته است اَنْجَزَ لَكَ مَا وَعَدَكَ فِي كِتَابِهِ سپری میگرداند و بآخر میرساند چیزیرا که
نوید داده است ترا در قرآن وهو قوله آن نوید قول وست عزوجل وَمَنْ يَتَّقِ اللّٰهَ يَجْعَلْ

قال علیه السلام

لَه مَخْرَجًا وکسیکه پرهیز کند خدا را میگرداند و پیدا میکند مرا او را بیرون شدن از تنگی و
دشواری وَیَرْزُقْهُ مِنْ حَیْثُ لَا یَحْتَسِبُ وروزی میرساند او را از انجا که گمان ندارد چه
روزی حسی جسمانی وچه روزی عقلی وحالی وَکُنْتَ بِصَبْرِكَ یَا بُنَیَّ الْقَوْمِ ومیباشی تو بسبب
صبر کردن تو از مباشرت اسباب وترک قلق واضطراب تا باید ترا کشایش مِنَ الْمُتَوَکِّلِیْنَ از جمله
متوکلان وسپارندگان کار خود را باختیار وتدبیر مفصل منان وَقَدْ وَعَدَكَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بِا
لْکِفَایَةِ وَتَحْقِیْق وعده کرده است ترا خدا تعالی بر صفت توکل بکفایت مهمات تو وبسند بودن کرم
عنایات واز احتیاج تو باسباب آلات فَقَالَ پس گفت وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهٗ و
کسیکه بسپارد کار وبار خود را بخدا واعتماد کند بر وی پس وی تعالی بس است او را وَکُنْتَ مَعَ صَبْرِكَ
وَتَوَکُّلِكَ مِنَ الْمُحْسِنِیْنَ ومیباشی تو بصبر لازم او که توکل است وشهود کفایت وعنایت واز جمله نیکو
کاران وعبادت کنندگان مر خدا بنعمت شهود وحضور که حقیقت معنی احسانست وَقَدْ وَعَدَكَ بِا
تحقیق وعده کرده است ترا بر احسان بجزا فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ وَکَذٰلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنِیْنَ ومی
جزا میدهیم احسان کنندگانرا وَیُحِبُّكَ اللّٰهُ مَعَ ذٰلِكَ ودوست میدارد ترا خدا تعالی دوستی خاص
بوجود احسان لِاَنَّهٗ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ زیرا که وی تعالی گفته است بدرستیکه خدا تعالی
دوست میدارد محسنانرا پس معلوم شد که صبر مستلزم چندین کمالات وسعادت است از توکل واحسان
وکفایت وجزا ومحبت حق تعالی فَالصَّبْرُ رَأْسُ کُلِّ خَیْرٍ وَسَلَامَةٍ پس صبر کردن اصل همه نیکی
وسلامتست دُنْیَا وَاُخْرٰی در دنیا وآخرت وَمِنْهُ یَتَرَقَّی الْمُؤْمِنُ اِلٰی حَالَةِ الرِّضَاءِ وَالْمُوَافَقَةِ
واز مقام صبر بالا میرود ومی برآید مسلمان بسوی مقام رضا وموافقت حق ثُمَّ الْفَنَاءِ فِیْ اَفْعَالِ
اللّٰهِ پس از مقام رضا وموافقت نیز ترقی میکند بحالت فنا وگم شدن در افعال خدا تعالی حَالَةِ الْبَدَلِیَّةِ
وَالْغَیْبِیَّةِ فنا که حالت بدلیت وغیبت وابدال را هیچ ارادتی وخواهشی وفعلی واختیاری نمی ماند و

غایب و فانی محض اند و رارادت حق و فعل وتعالیٰ فَاحْذَرْ اَنْ تَتْرُکَہٗ پس بترس و پرہیز کن از
ترک کردن امتثال و ترقی نا کردن بامتثال فَیَخْذُلُ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَۃِ پس فرو گذاشتہ شوی اندا
شوی از مقام قبول و نصرت و توفیق در دنیا و آخرت وَیَفُوْتُکَ خَیْرُھَا و فوت شود از تو نیکی دنیا
و آخرت **اَلْمَقَالَۃُ الْحَادِیَۃُ وَالثَّلٰثُوْنَ** قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ اِذَا وَجَدْتَ فِیْ قَلْبِکَ
بُغْضَ شَخْصٍ اَوْحُبَّہٗ چون بیابی تو در دل تو دشمنی کسی را با دوستی ورا فَاعْرِضْ اَعْمَالَہٗ عَلَی الْکِتَابِ
وَالسُّنَّۃِ پس ظاہر کن کردار ہای او را بر کتاب او سنت رسول وَفَاِنْ کَانَتْ فِیْھِمَا مَبْغُوْضَۃً
پس اگر باشد کردار ہای او در کتاب و سنت دشمن داشتہ شدہ یعنی مخالف و نامرضی فَاَبْشِرْ بِمُوَافَقَتِکَ اللّٰہَ وَ
رَسُوْلَہٗ پس شاد شو بسازگاری تو مر خدا را و پیغمبر خدا را در بغض و عداوت آن شخص وَاِنْ کَانَ اَعْمَالُہٗ
فِیْھِمَا مَحْبُوْبَۃً و اگر باشد کردار ہای او در کتاب و سنت دوست داشتہ شدہ یعنی موافق و مرضی وَاَنْتَ
تُبْغِضُہٗ و تو دشمن میداری او را فَاعْلَمْ اَنَّکَ صَاحِبُ الْھَوٰی پس بدرستی بدانکہ تو خداوند ہوای
نفسی تُبْغِضُہٗ بِھَوَاکَ دشمن میداری او را بہوای نفس ظَالِمٌ لَہٗ بِبُغْضِکَ ستم کنندہ او را بدشمن
داشتن تو او را نہندہ دشمنی او در غیر جای او وَعَاصٍ عَزَّوَجَلَّ وَرَسُوْلَہٗ و بی فرمانی کنندہ مر خدا
و رسول خدا را مُخَالِفٌ لَھُمَا ناسازگاری کنندہ مر ایشانرا بدشمن کسی را کہ دوست میدارند ایشان فَتُبْ
اِلَی اللّٰہِ مِنْ بُغْضِکَ پس توبہ بکن و بازگرد بسوی خدا ازین گناہ کہ دشمن داشتن تست آن شخص را
وَاسْاَلْہُ و بخواہ از خدای عزوجل مَحَبَّۃَ ذٰلِکَ الشَّخْصِ حَتّٰی الشَّخْصُ اَوْغَیْرُہٗ و دوستی غیر او را
اِسْنِ اَحْبَابِ اللّٰہِ اَوْلِیَائِہٖ از دوست داشتہ شدگان خدا دوست دار بندگان وَ مِنْ اَصْفِیَائِہٖ
الصَّالِحِیْنَ مِنْ عِبَادِہٖ و برگزیدگان وی و نیکوکاران از بندگان وی لِتَکُوْنَ مُوَافِقًا لَہٗ
تا باشی موافق مر خدا عزوجل فی محبتہ در دوست داشتن خدا درین کلام اشارتست بانکہ
مسلمانرا باید کہ اولیاء خدا را از جہت کہ دوستان او شدہ دوست دارد و ہیچ یکی را دشمن نباشد

المقالۃ الحادیۃ والثلثون

وگر تعصب از ساحت انصاف خود بیند تا در ورطهٔ زیغ ضلالت بیفتد عشقی در طلبی اخلاص و خصوصیتی
یا پیر خود و ولی نعمت خود دران دیگر است آنجا از غیر خبر ندارد دشمنی چه گنجایش دارد مصرع دل اگر جز آن
بود دل بران کیست • بیت خوبان بسی بچشم در آیند و بگذرند • آن شوخ دیگر است اندر که در سینه جا گرفت
فهم من فهم این بیان و تفصیل در بغض و دشمنی مخصوص است وکذا الآتی افعل فیمن تحبه و تحبنی
لکن در شان کسی که دوست میداری او را لکنی اعرض اعماله علی الکتاب والسنة یعنی
عرض کن عملهای او را بر کتاب خدا و سنت رسول فان کانت محبوبة فیهما فاحببه اگر باشد عملها
آن شخص دوست داشته شده در کتاب و سنت پس دوست دار او را وان کانت مبغوضة فابغضه
واگر باشد عملهای آن کس دشمن داشته شده پس دشمن دار او را ولکیلا تحبه بهواک تا دوست ندار
او را بهوای نفس تو وتبغضه بهواک و دشمن داری او را بهوای نفس خود الحب لله والبغض لله
که گویند نیت وقد امرت بمخالفة هواک و تحقیق امر کرده شده تو بمخالفت کردن هوای نفس تو
قال الله عز وجل ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و پیروی مکن هوای نفس را تا گمراه
گرداند مرترا از راه خدا که متابعت حق است المقالة الثانية والثامنون قال رضی
الله عنه ما اکثر ما تقول چه عجب بسیار است که میگوئی کل من احبه لا تدوم محبته لی
هر کسی که دوست میدارم من او را دایم و همیشه نمی‌ماند یاری من مر او را فیحال بیننا پس در آورده شود
المعنی در میان ما اما بالغیبة بالغائب شدن و ناپدید گشتن محبوب او بالموت یا بمردن وی
او العداوة یا بواقع شدن دشمنی بیکدیگر و این در آید میان تو و در میان تو نوع حیلولت در انواع
مال سفر یا شدید انواع الاموال وگوناگون مالها واقع میشود حیلولت در وی بالتلف والفوات
من الید بهلاک شدن و درگذشتن و گم شدن از دست فیقال پس گفته شود در بیان سبب و باعث
بران انا لعلک یا محبوب الحق آیا نمیدانی ای دوست داشته شده و مراد خدا المعنیة به خواهش عنایت

المقالة الثانية والثامنون

کرده شده بوی اَلْمَنْظُوْرُ اِلَیْهِ نظر عنایت کرده شده بوی اَلْمُغَارُ لَهٗ وَعَلَیْهِ رشک کرده شده
بجهت وی بر دیگران که پیوسته ووابسته اند بوی ورشک کرده شده بروی تا بجای دیگر توجه نکند
اور اَتَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ غَیُوْرٌ یا نمیدانی که خدا تعالے غیرت بر بنده است خَلَقَكَ لَهٗ پیدا کرده است
ترا برای خود که بندگی کنی اورا و بیاد وی مشغول باشی و بغیر نپردازی وَتُرِیْدُ اَنْ تَكُوْنَ لِغَیْرِهٖ و
میخواهی که باشی جز او را و غیرت در اصل تغیر قلب انسانست و هیجان اوست بسبب مشارکت در چیزیکه
مخصوص است و در حق تعالی عبارتست از باز داشتن بنده را از آنچه دور اندازد او را از جناب
قرب و رحمت اَمَا سَمِعْتَ قَوْلَهٗ آیا نشنیدی تو قول خدا عزوجل در شان قومی که جهاد میکنند در
راه خدا و نمی ترسند ملامت کنندگان را یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ دوست میدارد خدا ایشان را و دوست
میدارند ایشان خدا را وَقَوْلَهٗ و نشنیدی قول او را وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِیَعْبُدُوْنِ و
و پیدا نکردم پری و آدمی را مگر برای آنکه پرستش کنند مرا و لیکن باید مرا و مشغول باشند بمن اَمَا
سَمِعْتَ قَوْلَ الرَّسُوْلِ آیا نشنیدی قول پیغمبر را صلعم که پیغمبر ناظر است در آنکه هر کرا حق دوست
میدارد بغیر خود نمیگذارد و فرموده اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا اِبْتَلَاهُ چون دوست دارد خدا بنده را
مبتلا میگرداند او را و آزمایش میکند او را فَاِنْ صَبَرَ اَقْتَنَاهُ پس اگر صبر کرد می آرد و نگاه میدارد
و ذخیره میگرداند او را برای خود و نگاه میدارد او را بغیر خود قیل گفته شد یعنی گفتند صحابه یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ
وَمَا اقْتِنَاؤُهٗ و چیست معنی قول او اقتناه و احتمال دارد که بلفظ مصدر باشد یعنی چیست اقتنای
خدا تعالے بنده را و بچه طریق میباشد قَالَ گفت آنحضرت اقتنای حق مر بنده را آنچنان میباشد
که نمیگذارد لَهٗ نمیگذارد مر بنده را مَالًا وَّلَا وَلَدًا نه مال و نه اولاد و همه را از وی باز می ستاند و
فقیر و مجرد میگرداند و ذلك لانه اذا كان له مال وولد احبهما مر بنده را بنا گذاشتن مر او را
فتشعبت
با مال و ولد از جهت آنست که چون باشد بنده را مال و ولد را دوست میدارد مال و ولد را

محبته الیه بعزّ و جلّ پس شاخ شاخ میشود و متفرق میگردد دوستی بنده مر پروردگار را بواسطه
فتنقص تنجزی پس کم میشود و پاره پاره میشود محبت فتصیر مشترکة بین الله و بین غیره
پس میگردد محبت بنده انبازی کرده شده میان خدا و جز وی و شریک گردانیده شده غیر
وی را در وی و الله لا یقبل الشریک و خدا نمی پذیرد انباز را و هو غیور و وی تعالی
غیرت برنده است بر بنده قاهر فوق کل شیء غالب است بالای هر چیز غالب لکل شیء چیره
است مر هر چیز را و قدرت دارد مر هر چیز فیهلک شریکه و یفنیه پس نیست و کم میگرداند
انباز خود را که ساخته است آنرا بنده و گرفته است از پیش خود و لیخلص قلب عبده له حتی
لا یکن شریک تا ساده و بی آمیزش گرداند دل بنده خود را برای خود بی انباز و بی آمیزش چیزی
دیگر با وی و اینجا شاید که کسی را انجا طر رسد که در شرع حرص و ترغیب مهر و محبت اولاد واقع شده بلکه
بر ترک عدم آن وعید وقوع یافته چنانکه در حدیث آمده است که شخصی در حضرت رسالت گفت که من
چندین فرزند دارم و هرگز ایشان را بوس نکرده و در کنار نگرفته ام آنحضرت صلعم فرمود من لا یرحم
لا یرحم او کما جاء جوابش آنست که شفقت و مهربانی دادا حقوق نیز موده شایع دیگر است و محبت
و تعلق باطن و انهماک و اشتغال قلب بر آن دیگر است چنانکه مانع از یاد حق و غالب بر آن آید و باعث
ترک حق خدا و دوستی وی گردد ممنوع و مکروه این قسم است و موید آنست حکایتی که از امام شهید
ابو عبد الله حسین بن علی رضی الله عنهما آمده است که ایشان از حضرت امیر کرم الله وجهه پرسیدند
که شما مارا دوست میدارید فرمود بلی چرا دوست نداریم که شما پسر ما و فرزند حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم باشند باز پرسیدند که خدا را سبحانه دوست میدارید فرمود چه جای پرسیدنست دوستی خدا را اهم
مقدم و مختار است گفتند عجب دو دوستی در یک دل چگونه گنجد حضرت امیر ساکت و حیران ماندند باز پرسیدند
که اگر شما را مخیر سازند در وجود ما و بقای ایمان کدام یکی را اختیار می کنید فرمود ایمان را اختیار

می نمایم گفتند پس محبت شما منحصر است در حق سبحانه آنچه بجا در آید محبت نیست شفقت و مهربانیست
گفت شما را پس حضرت امیر تحسین نمودند و فرمودند که مثل این سخن جز از اهل بیت نبوت نیاید و نیز
ترک آن و قطع از آن در ابتدای حال است از برای تحصیل تحقیق محبت مولی سبحانه و بعد از تحقیق
و حصول آن ضرر ندارد چنانکه در آخر مقاله تصریح بدان می نماید فافهم و چون محبت حق صاف
گشت دل بنده خالص شد برای محبت وی تعالی بے شرکت فتحققها قوله پس درست و راست
میگردد درین هنگام معنی قول عزوجل یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ حَتّٰی اِذَا تَنَظَّفَتِ الْقَلْبُ مِنَ الشُّرَکَاءِ
وَالْاَنْدَادِ یا وقتیکه پاکیزه گردد دل از آمیزش انبازان و همتایان حق مِنَ الْاَهْلِ وَالْمَالِ
وَالْوَلَدِ که اهل و مال و اولاد اند وَاللَّذَّاتِ وَالشَّهَوَاتِ و لذتها و شهوتها وَطَلَبِ الْوِلَایَاتِ
و جستن امیرتها و سرورها وَالرِّیَاسَاتِ و سروری و سرداریها وَالْکَرَامَاتِ و عزتها و
بزرگیها و ظاهر است که مراد ظهور خوارق عادات است بقرینه وَالْاَحْوَالِ . و حالات که درویشان
را ارزو کنند وَالْمَنَازِلِ وَالْمَقَامَاتِ و منزلها و مقامها که ایشانرا میباشد و طالب مراد و مطلب
سالکان می افتد که در آنجا نزول کنند و عنقریب ارتحال ازان نمایند و مقام آنکه چندگاه آنجا باشند
بایستند و منازل و مقامات سالکان نیز همبرین قیاس میتوان کرد باعتبار سرعت و بطوء سلوک
و بالجمله این شرکا درین عالم اند یعنی دنیا یا درین اشارت بشرکای آخرت نموده میفرمایند که فی الجنات
و بهشتها و لذات و شهوات آن وَالدَّرَجَاتِ و پایها و مرتبها که بهشتیان را باشد وَالْقُرُبَاتِ
وَالزُّلُفَاتِ در دنیا در آخرت قرب و قربی و قربت و زلفت و زلفی و زلفت همه بمعنی نزدیکی و منزلت
و مرتبه است و خواهش و آرزو آن اگرچه در درگاه حق باشد داخل طلب ماسوا و شرک خفی است
چنانکه میفرمایند فَلَا یَبْقٰی فِی الْقَلْبِ اِرَادَةٌ وَلَا اُمْنِیَّةٌ پس باقی نمی ماند در دل هیچ خواهشی
و آرزوی فَصَارَ کَالْاِنَاءِ الْمُنْثَلِمِ الَّذِیْ لَا یَثْبُتُ فِیْهِ مَائِعٌ پس بگردد دل همچو آوند

که بر پا بماند در وی چیزی روان شده چنانکه آب شیرین روشن بگرفتمان ایشان بیت بی تمیز
در کلام وی رضی الله عنه مکرر واقع شده از جهت عنایت شان ایشان با تیرهٔ تسبیح و تجلیات بعضی چیزها لطیف دقیق
تکرار آنها مکرر شده بقصد تاکید و تقریر و در بیان آنها است کتاب بجا است که در وی تکرار این الفاظ
مسلوک است و در حقیقت کلام اولیا و انبیا ظل آن آفتاب پرتوان نور است و با جمله مقصود
که دل چون از لوث شرک شود و ارادت هیچ چیز را در وی جا نماند لا تنا انکسر بفضل الله تعالی
آن دل شکسته شد بفضل خدای عز و جل کلما تجمعت فیه ارادة هرگاه که پیدا شد و برآمد در دل
خواهشی کسرها فعل و غیرته بشکست آن خواهش را فعل و غیرت او که بر بنده خاص خود دارد
و نمی خواهد که غیر بگذارد بیت گر دست در کار زدیم زنجیر بر نهم شد در حریم عزت کنند گرما اسلم
بر هم تصرت حوله سرادقات العظمة والجبروت العیبة پس زده شد گرد آن دل سراپرده
های عظمت و قهر و بزرگی و ترس فرق است میان خوف و خشیت و هیبت معنی عظمت و سطوت
چنانکه از امرا و سلاطین می باشد بخلاف خوف که مجرد ترس و وحشت و کراهت است چنانکه از
دد و درنده می ترسد و نیز در خوف ملاحظه نفس و وصول شر بوی ملحوظ و منظور بود و در هیبت نیز جلال
و کمال محبوب مشهود گردد و حضرت من دونها خنادق الکبریاء والسطوة و کاویده شد
از پس آن سرادقات خندقها بزرگی و سخت گرفتن و حمله کردن فلا یخلص الی القلب پس
راه نمی یابد و نمی رسد بسوی دل بشهود عظمت و کبریای حق و سطوت و جبروت وی تعالی ارادة
شیء من الاشیاء خواهش چیزی از چیزها فحر لا یضر القلب الاسباب من المال والولد و
الاهل والاصحاب پس درین هنگام زیان نمیکند و آزار و خللی نمی افگند در دل جمعیت و اسباب
از مال و اولاد و اتباع و یاران که از اسباب الدنیا از جهت گرفت مال و جاه است و جمع و تنها
چون با خدا است فارغ شیء والکرامات والصلاة العبادات و کرامتها و علمها و عبادتها که از...

وتعلقات دنیا ندو محبت تعلق دل بآن از جملهٔ شرکا روا ندا وشده اند بر تقدیر نظافت قلب و
فنا وارادت وی بشهود کبریائی حق زبان نمیکند فان جمیع ذلک یکون مخادع القلب برای
همه اینها برین تقدیر میباشند بیرون دل فلا یغار الله پس غیرت نمی برد خدای تعالی عزوجل بسبب آن
بر بنده و اهلاک و اعدام آن از جهت عدم تعلق دل بنده بدان که سبب انقطاع از حق و دوری
از جناب قرب اوست نقل است که گاهی بعضی از اولاد آنحضرت صلعم وفات میکردند و آنحضرت
مشغول به وعظ و تذکیر بودی چون خبر فوت آنها میرسانیدند فرمودی تجهیز و تکفین بکنید و بیارید
پس نماز گذاردی باز مشغول شدی پس مردم میگفتند ای عجب هیچ موت اولاد تاثیر نمیکند در وی
میفرمودند ما از دل دل ایشان را بیرون کرده ایم ایشان را جای در دل نمانده تا تاثیر در دل ازیشان
کنند بل یکون جمیع ذلک کرامة من الله لعبده بلکه میباشند اینها همه ایشان سبب بزرگی از خدا
خدا مر بنده خود را و لطفا به و سبب نرمی مهربانی و مزید توفیق به بنده و نعمة و رزقا و انعام و بخشایش
و روزی دادن بنده خود را و منفعة للواردین علیه و سبب نفع رسانیدن مر کسانی را که فرود
می آیند و میرسند بروی از فقرا و محتاجان و تواند که نعمة و رزقا نیز مر وارد را باشد فیکرمون بهم پس
گرامی داشته میشوند این واردان و نازلان بر وی باین اشیاء و یرحمون و رحمت کرده میشوند و یحفظون
نگاه داشته میشوند از حرمان و نقصان و آفات و بکرامته علی الله از جهت بزرگی و گرامی بودن
آن بنده بر خدای عزوجل که بوجود وی دیگران را نیز نفع میرساند و بهاز نعمت میدارد فیکون
خفیر الهم پس میباشد آن بنده بدرقه و نگهبان مر ایشان را و شحنة و گماشته حق برای کفایت
مهمات خلق و کهفا و پناه و حرزا و جای استوار برای پناه گرفتن و شفیعا دنیا و اخری و در خواهند
گناه از تقصیرات ایشان از دنیا و آخرت امام الوقت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس الله سره العزیز گفت
من چرا نا امید نباشم از خلق و حال آنکه نومید شده ام از خود و از نفع رسانیدن چرا نا امید باشم از حق

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

المقالة الثالثة والثلثون

وحال آنکه امید میدارم که حق تعالی دیگرانرا نفع رساند بواسطه من اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَلنَّاسُ اَرْبَعَةٌ مردم همه بر چهار قسم اند رَجُلٌ اَلْاِنْسَانُ لَهٗ وَلَا قَلْبَ یکی مردیست که نه زبانست او را که بدان بیان کند و نطق بحجت نماید و نه دل که محل علم و معرفت و اسرار ربوبیت بود وهو العاطی الغوالغبی و وی منسوبست بعالم که بخصوصیت علم و عمل مخصوص نشده و غرض بکسر غین معجمه غافل نا آزموده کار رجست بیدانشه و بی تمیزی و جاهل و جنی نیز بهمین معنی است آنکه در حدیث در وصف مسلمانان واقع شده که المؤمن غرّ کریم یعنی سلامت صدر و حسن ظن بخلق و ساده لوحی که از ناتجربه کاری و بی التفاتی بکار دنیا و اشتغال بامور دین و همت او بامور آخرت و صفات سیئه و نیکو گمانی خیزد بقرینه ضم صفت کرم که مفهوم آن جامع صفات حمیده است سفساف خرد و خوار وی است لا یَعْبَأُ اللّٰهُ بِهٖ وزنی و قدری نمی نهد خدای عز و جل او را و اعتباری نمیگیرد او را وَلَا خَیْرَ فِیْهِ نیست هیچ نیکی در وی نه در ظاهر و نه باطن هُوَ وَاَمْثَالُهٗ وی و مانند وی که از آدمیان حُثَالَةٌ بضم حای مهمله و ثای مثلثه بمعنی ردی و زبون از هر چیزی که نیکی در آن نباشد و حثاله در اصل بمعنی پوست جو و برنج و خرما که آنرا سبوس خوانند لَا وَزْنَ لَهُمْ نیست قدر و اعتبار مر ایشانرا در درگاه حق اِلَّا اَنْ یَعُمَّهُمُ اللّٰهُ مگر آنکه در گیرد ایشانرا خدا تعالی بمهربانی خود وَیَهْدِیَ قُلُوْبَهُمْ لِلْاِیْمَانِ بپس راه نماید دلهای ایشانرا و توفیق بایمان آوردن بخود و بعوث جوارحهم ویجنبانند اعضا و اندامهای ایشانرا بِالطَّاعَةِ لَهٗ بفرمان برداری مرا او را عز و جل و برین تقدیر ازین پایه می برآیند و داخل قسم مذکور نمی مانند یا مراد مرتبه ولی از ایمان و عمل باشد که غایبان و جاهلانرا نمیباشد یعنی در همین قسم کسی باشد که فی الجمله ایمانی و عملی داشته باشد که بدان از خلود عذاب و رنج برهد اگرچه از کمالات و درجات محروم و بعید باشد فَاحْذَرْ اَنْ تَكُوْنَ مِنْهُمْ پس به پرهیز و بترس از آنکه باشی تو ازین قسم مردان وَلَا تَلْبَثْ بِهِمْ و پناه مگیر در میان ایشان وَلَا تَكْتَرِثْ بِهِمْ و باک مدار و اعتبار مگیر ایشانرا

ایشان و لا تقم فیهم و باش میان ایشان فانهم اهل العذاب و الغضب فی السخط زیرا که
بدرستی ایشان خداوندان عذاب و خشم الهی رضای او بند سکان النار و اهلها ساکنان آتش دوزخ
و کسان اویند نعوذ بالله منهم پناه میجوئیم بخدا از ایشان و از صحبت ایشان و از دانش ایشان
الا ان تکون من العلماء بالله مگر آنکه باشی تو از دانایان بدین خدا عزوجل و من معلمی الخیر
و از دانندگان نیکی و هداة الدین و راه نمایندگان دین و قواده و از کشندگان مردم را بسوی
دین و خیر تعلیم و ارشاد دعاته و خوانندگان خلق را بدین اسلام فدونک پس اگر حال چنین است
لازم گیر صحبت ایشان را فأتهم وادعهم الی طاعة الله پس بیا پیش ایشان و بخوان ایشان را بطاعت
خدای عزوجل و حذرهم عن معصیة الله و بترسان و بپرهیزان ایشان را از گناه کردن خدای تعالی
یعنی دلالی در ایشان را برای همین کار و به همین نیت که هدایت کنی ایشان را و احکام دین تعلیم کنی بگفت
عند الله جهبذا الیس باشی تو نزد خدای عالم بزرگ نحوا و چه نیقطی ثواب الرسل و الانبیاء پس
و از داده شود ترا ثواب پیغمبران قال رسول الله و گفت پیغمبر صلعم لعلی مر امیر المومنین علی را رضی الله عنه
لان یهدی بهداك رجلا هر آئینه رسانیدن خدای تعالی بمقصود بواسطه راه نمودن تو مرد یکی
را خیر لك مما طلعت علیه الشمس بهتر است مر ترا از چیزیکه بر آمده است برآنچیز آفتاب یعنی
از تمام دنیا چه هدایت و ارشاد مردم حاصل میکند ثواب آخرت را هزار هزار مرتبه بهتر و بالاتر است از
دنیا و ما فیها است و خود ثواب این کار که هدایت است بیشتر و بزرگتر از ثواب عملهای دیگر است والرجل
الثانی لسان بلا قلب قسم دوم از چهارم قسم مردان مردیست که زبان دارد و نه دل و مبالغه چنان
شده است که گویا مجرد زبان عین او شده است فینطق بالحکمة پس گویائی میکند و سخن میگوید بحکمت
پند و نصیحت میکند بعلم و عمل و لا یعمل به و عمل نمیکند بدان و کار نمی بندد آنرا یدعوا الناس الی الله منحول
مردم را بسوی خدا و هو یعنی بنه و حال آنکه خود میگریزد از وی عزوجل فیستحضن غیره پس

شمرد عیب مردم را خبر خود دیدا و هم هو علی مثله فی نفسه و همیشه میباشد او برانند آن عیب در ذات
خود و تطهر للناس تلش گار میکند و بیان میکند برای مردم تعبد پارسا ورا و یبارز الله بالعظائم
من المعاصی و بیرون می آید در صف جنگ خدا ارا گناهان بزرگ درین کلام اشارتست بآنکه هر
قصد معصیت میکند گویا که بجنگ حضرت رب العزت می آید و معلوم است که عاقبت کار او جز هلاک
چه خواهد بود اذا خلا ذیب علیه ثیاب چون در آید در خلوت با کسی گویا گرگیست که بر وی جامها
ست یعنی گویا گرگیست در صورت آدمی هو الذی حذر منه النبی و اوست آنکسی که پیغمبر
ترسانیده است ازوی پیغمبر صلعم بقول اخوف ما اخاف علی امتی علماء السوء میفرماید آنحضرت
صلعم ترسیده شده تر از هر چه می ترسم من بر امت خود ازان دانایان بدکار اند که بدرا از نیک می شناسند
میکنند یعنی علمای بی عمل که باتباع ایشان مردم در ضلالت می افتند اگر چه بزبان تعلیم خیر میکنند اما
چون عمل ندارند سخن ایشان در دیگران گیرنده و زبان و زیان آرد و ازینجا لازم نیاید که امر معروف
نهی منکر عمل شرط باشد و لیکن بخلاف مقصود کنند و زیان آرد نعوذ بالله من هذا پناه میجویم ما
ازین صفت یا ازین مرد که این صفت دارد فابعد منه پس دور باش ازین چنین کسی و هرول در
گریز ازوی بلیت ازین دیو مردم که قوم و والله نهان شو که هم صحبتان بر اند لئلا یخطفك بلاء
لسانه تا تر باید ترا آنکس زبان شیرین خود و بیفگند در دل تو دوستی معاصی شهوات را پس بکشی
تو آنها را فیحرقك نار معاصیه پس بسوزد ترا آتش گناهان وی و یقتلك نتن باطنه و قلبه و
بکشد ترا بوی ناخوش درون وی و دل وی و الرجل الثالث قلب بلا لسان و مردم سوم دل است
زبان که دل وی با انوار علم و معرفت روشن شده و لیکن زبان از شرح و بیان آن بسته و قفل خاموشی
بر دهان نهاده از مکالمت و مخالطت خلق خود را کشیده است و هو مومن ستره الله عن خلقه
و وی مومنی است که پوشیده است او را خدای تعالی از خلق خود و اسبل علیه کنفه و فروهشته است برو

پرده ودر آورده است او را در پناه خود تا بر حقیقت علم و معرفت و حالیکه دارد خلق مطلع نگردند و
تَصِيرُ مَحْجُوبًا بِنَفْسِهِ و بینا گردانیده است او را حق تعالی بعیبهای نفس وی و آفات آن
وَنَوَّرَ قَلْبَهُ و روشن گردانیده است دل او را بمعرفت قائل عجب ریا وَعَرَّفَهُ غَوَائِلَ مُخَالَطَةِ النَّاسِ
و شناسا گردانیده است او را بخیبها و دشواریهای صحبت و آمیزش مردم را که هلاک کننده است و
شُؤْمَ الْكَلَامِ وَالنُّطْقِ و دانانیده است او را نامبارکی سخن و گویائی وتیقن آن السلامة
فی الصمت والعزلة و بیقین دانسته است آخر که بی گزندگی و آفتها در خاموشی به گوشه گیری و کنج
نشینی است یعنی خاموشی آخر و باوجود علم و دانش از جهت آنست که وی بینا شده است که سلامت از
آفات در خاموشی است و بهمین جهت برگزیده است خلوت را که باعث است بر خاموشی کما قال النبی
چنانکه فرموده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم مَنْ صَمَتَ نَجَا هرکه خاموشی گزیده برست از هر آفت
وَكَمَا قَالَ و همچنانکه فرمود اِنَّ لِلْعِبَادَةِ عَشَرَةَ اَجْزَاءٍ بدرستی که عبادت را ده جزء است تِسْعَةٌ
مِنْهَا فِي الصَّمْتِ نه جزء از آن خاموشی است این مبالغه است در کثرت فضیلت خاموشی چنانکه آنست
که هر بلا و آفتی که آدمی را میرسد در دنیا و آخرت از رهگذر زبان میرسد و در حدیث آمده است که نیفگند
از و آدمی را در آتش دوزخ مگر درگردها زبانهای ایشان فَهَذَا اَهْلُ وَلِيِّ اللّٰهِ پس این مرد ولی خدا
است و دوست وی عز و جل فِي سِرِّ اللّٰهِ در سر یکی با خدا او وَمَحْفُوظٌ نگهداشته شده است از آفات
نفس و خلق و آشکارا کردن سر وَعَلَامَتِي بی گزیده است ازین آفت و عقل امر خداوند عقل تمام است
جَلِيسُ الرَّحْمَةِ همنشین خدا مهربان است مقرب درگاه اوست مُنْعَمٌ عَلَيْهِ نعمت داده شده و اضافه کرده
شده بروی فَالْخَيْرُ كُلُّ الْخَيْرِ عِنْدَهُ و پس نیکی همه نیکی ازین باب نزد اوست و در صحبت اوست این مبالغه
است در وجود خیر نزد وی فَذَلِكَ وَمُصَاحَبَتُهُ وَمُخَالَطَتُهُ وَخِدْمَتُهُ پس لازم گیر دیداری
او و آمیزش او و خدمتگاری او وَالتَّحَبُّبَ اِلَيْهِ و دوستی نمودن بسوی او وبقضاء حوائج شیخ که

پرداختن حاجتهای او که عارض شوند مر او را و بسبب بی زبانی از ان تعبیر نتوانند کرد و اظهار نمود کما قیل یحقق فیها و پرداختن منفعتها که منتفع گردد و در آن فیحبك الله پس دوست دارد ترا خدای تعالی بسبب محبت داشتن تو آن مرد را و یصطفیك و گزیند ترا و یدخلك و در آرد ترا فی زمرة احبائه در گروه دوستاران با دوست داشته شدگان فی عباده الصالحین در گروه بندگان که نیکانند و هیچ خلل و تباهی در کار و بار ایشان راه ندارد و صلاح مرتبه عظمی است و جامع جمیع کمالات ظاهر و باطن و لهذا حق سبحانه تعالی در کتاب مجید انبیا را بدان وصف کرده ببرکته حاصل میگردد این همه کمالات و سعادات ببرکت آن مرد و صحبت او ان شاء الله تعالی اگر خواسته است خدای تعالی و اکثر استعمال این کلمه در مقام تبرک و اظهار رغبت آید و الرجل الرابع المدعو فی الملکوت بالعظمة و مرد چهارم که صاحب لسان و قلب هر دو خواهد بود خوانده شده است در عالم ملکوت که عالم ملائکه و ارواح است به بزرگی کما جاء فی الحدیث چنانکه آمده است در حدیث من تعلم لله و عمل به و علمه دعی فی الملکوت عظیما کسیکه آموخت علم را و عمل به و کار کرد بدان و علمه و آموخت دیگرانرا دعی فی الملکوت عظیما خوانده میشود و نام کرده میشود او را در ملکوت هو العالم بالله او این مرد دانا است بخدا و بآیاته و دانا بآیات او یعنی بدلائل و امارات که دال اند بر ذات و صفات وی و بآیات که منزل اند در کتاب مجید وی استودع الله قلبه غرائب علمه با مانت نگهداشته شده است در دل وی انشای غرائب نادر که هر کس ندانند و اطلعه الله تعالی اسرار تواها عن غیره و واقف کرد انیده است او را وی تعالی بر سرها که در تو نور دیده نهان داشته است آن سرها را از غیر وی و اصطفاه و اجتباه و برگزیده و بر انداخته است مر او را بر خلق بدرجات علم و عمل و جذبه الیه و بیداه و کشیده است او را بسوی خود و راه نموده است او را بعلوم و معارف و رفاه الیه و بالا برده است او را بدرگاه قرب خود و شرح صدره بقبول تلك الاسرار و العلوم و گشاده است سینه او را برای پذیرفتن آن سرها و علمها و شرح صدر مقامی

است که حمل اسرار ربوبیت بالفعل و راز عبودیت بی آن جمع نگردد و کینونت با خلق و بینونت از ایشان
دست ندارد و در کریمهٔ الم نشرح لک صدرک اشارت بآن مقام است و حصول آن بتمام و کمال جز
ذات پاک سید کائنات صلعم میسر نبود و دیگر اولیا را باندازه متابعت و محاذات بذات شریف وے
بر حسب تفاوت درجات حاصل گردد شرح این معنی در رساله جدا کرده شده است وَجَعَلَهُ مُجْتَهِدًا
گردانیده است خدایتعالی او را دانشمند بزرگ نقاد خیر وَدَاعِیًا لِلْعِبَادِ و خواننده مر بندگان را
بسوے خیر وَنَذِیرًا لَهُمْ ترساننده مر ایشان را از شر وَحُجَّةً فِیهِمْ و گردانیده است خدایتعالی دلیل
بر اثبات ذات و صفات و دین و ملت در میان بندگان هَادِیًا راه راست نماینده است خلق
را بحق مَهْدِیًّا یافته راه راست نموده است او را حق تعالی بخود شَافِعًا درخواست کننده گناهان
خلق را در حضرت او مُشَفَّعًا قبول کرده شده درخواست او بجهت کمال عزت وی در آنحضرت
صَادِقًا راست گوینده مُصَدَّقًا راست گو دانسته شده است بَدَلًا لِلرُّسُلِ وَالْأَنْبِیَاءِ گردانیده است
او را خدا تعالی خلیفه و جانشین مر پیغمبران خود را عَلَیْهِمْ صَلَوَاتُهُ وَتَحِیَّاتُهُ وَبَرَکَاتُهُ پیغمبران الله
دیگر درودهای و سلامهای وی و برکتهای وی فَهٰذَا هُوَ الْغَایَةُ وَالْمُنْتَهٰی فِی بَنِی آدَمَ پس این مرد
که خدایتعالی او را دل و زبان هر دو عطا کرده است و باین صفات موصوف کرده است پایان
و نهایت کار پیدایش است در میان لَا مَنْزِلَةَ فَوْقَ مَنْزِلَتِهِ إِلَّا النُّبُوَّةُ نیست هیچ مرتبت
بالای مرتبه او مگر پیغمبری فَعَلَیْکَ بِهِ پس لازم گیر تو ای مرد صحبت و خدمت و محبت و عقیدت او را اگر
صحبت و خدمت وی دست دهد بقول او و اگر نه عقیدت و محبت از دست مده که بیگانگی و دوری از وے
موجب خسارت و حرمان و انکار و مخالفت وے سبب ادبار و ضلالت است اِحْذَرْ اَنْ تُخَالِفَهُ وَ
تُنَافِرَهُ بپرهیز و بترس از آنکه ناسازگاری کنی و گریزی از وے وَتُجَانِبَهُ وَتُعَادِیَهُ و کناره گیری
و دور باشی از وے و دشمنی ورزی با وی وَتَتْرُکَ الْقَبُولَ مِنْهُ و ترک کنی پذیرفتن از وے ف

الرجوع الی قوله والصنیعه وترک کنی بازگشتن بسخن وی ونصیحت وی را فَاِنَّ السَّلَامَةَ فِیْمَا
یَقُوْلُ زیرا که سلامت وبے گزندی در چیزیست که میگوید وی وعنده وسلامت نزد اوست وَالْهَلَاکُ
وَالضَّلَالُ عِنْدَ غَیْرِهٖ وهلاک گمراهی نزد غیر اوست که مغایر ومخالف او باشد الامن یوفقه
اللّٰه مگر کسیکه توفیق دهد او را خدا تعالے وَیُؤَیِّدُهٗ بِالسَّدَادِ وَالرَّحْمَةِ مدد کند او را بدرستی وراستی
کردار وگفتار ومهربانی خود را در همه کار وبار وباز دارد او را از منافرت ومخالفت وی وبرگرداند از آن
فَقَدْ قَسَمْتُ لَکَ النَّاسَ پس تحقیق قسمت کردم برای فائده تو مردم را بچهار بخش فَانْظُرْ لِنَفْسِکَ
اِنْ کُنْتَ فَاطِنًا پس کن فکر وتامل نما برای نفس خود اگر هستی نظر وفکر کننده قابل ومستعد آن
مِنْ اَیِّهِمْ کنون با که نشین وچه بنوش که تو خود دانی اگر عاقل زیرک باشی وَاحْتَمِهَا اِنْ کُنْتَ
مُحْتَمِیًا پرهیز کن ونگهداشت کن مر نفس خود را اگر هستی پرهیزگار ونگهداشت کننده مر او را وَالشَّفَقَةَ
عَلَیْهَا مهربانی کننده بر نفس وترسنده از رسیدن مکروهی بروی هَدَانَا اللّٰهُ وَاِیَّاکَ راه نماید خدا تعالی ما را
وترا لِمَا یُحِبُّهٗ وَیَرْضَاهُ مر چیزیرا که دوست میدارد وتعالی آنرا وخوشنود میباشد دُنْیَا وَاُخْرٰی در
دنیا وآخرت جمع کردن ذات شریف خود را با مخاطب تنبیه است بر کمال شرف وعظم این دعا وتکریم
تشریف اوست بشرف قبول واجابت دعا چون مراد بهدایت ایجاز یادت کمال اوست برطبق اهدنا
الصراط المستقیم بشارت باد مر مخاطب را بحصول این درجه بطفیل وی راحتیا که گفته اند چون مهمان عزیز
است طفیلی نیز نوازش خواهد بود

اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالثَّلٰثُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ
مَا اَعْظَمَ تَسَخُّطَکَ عَلٰی رَبِّکَ چه عجب بسیار است ناخوشنود بودن وخشم گرفتن تو بر پروردگار تو
وَتُهْمَتَکَ لَهٗ وقت نهادن تو مر او را عزوجل بجهل وبخل وسفه وانچه نالائق جناب قدس اوست
وَاعْتِرَاضَکَ عَلَیْهِ وعیب گرفتن تو بر وی وَاِنْسَابَکَ لَهٗ عَزَّوَجَلَّ بِالظُّلْمِ نسبت کردن تو مر
او را بستم وَاسْتِبْطَائَکَ لَهٗ فِی الرِّزْقِ وَالْغِنَا ودیر ودرنگ شمردن تو مر او را در روزی رسانیدن

و توانگر ساختن وَكَشْفُ الكُرُوبِ وَالبَلْوىٰ و دزده ور کردن و کشادن اندوه و بلا را چون
روزی زود نرسد و فقر بر طرف نگردد و بلا و محنت دور نشود و کشادگی در کار تو پیدا نیاید اضطراب
کنی و خشم گیری و ناراضی شوی و ناامید گردی و نباید که این چنین کنی اما تعلم ان لکل اجل
کتاب آیا نمیدانی که مر هر مدت را سر نوشتی و نهایتی است و لکل بلیة و لوعة وقت و نفاذ
و مر هر بلا را و هر اندوه را پایانی و آخری است و پیری شده نیست لا یتقدم ذلک و لا یتأخر
پیش نمیشود آن مدت و پس نمیرود و اوقات البلاء بالا ینقلب و قتها بلا با دیگرگون نمیشود فتیجه
نعماء نیاید پس بگردد بلا با عافیتها و وقت البؤس لا ینقلب نعمةً و وقت سختی نمیگردد وقت ناز
وحالة الفقر لا یستحیل غناء و حالت درویشی نمیگردد توانگری یعنی هر چیز در هر وقت که مقدر
است همان شود و خلاف آن توقع نباید داشت و سخط و اعتراض بر کردگار نباید کرد بلیت
کردگار را آنکند که خود خواهد حکم بر کردگار نتوان کرد و احسن الادب نگهدار ادب را و الزم
الصمت و لازم گیر خاموشی را در هر فعل که حق کند والصبر شکیبائی را بر بلا و الرضاء راضی
بودن را القضاء والموالدتک و سازگاری مر پروردگار خود را عز و جل ذنب عن سخطک علیه
دقوبه کن و باز گرد از پروردگار و تهمتک له فی فعله و تهمت کردن تو مر او را در فعل او ولیس
هنالک استیفاء نیست آنجا در درگاه باری تعالی تمام گرفتن حق از بندگان که ثابت است
مر او را بر ایشان و انتقام من غیر ذنب و کینه کشی کردن بی گناه فعلی الطبع و بر مقتضای
طبع کینه ور کما هو فی حق العبد چنانکه آن در حق بندگانست بعضهم فی بعض بعضی از ایشان
در حق بعضی یعنی پروردگار تعالی که فقر و اندوه و بلا بر بنده میفرستاد و برای آنست که حقی نفسانی که
او را بخواهت آن لازم آید بیچ بیند بر ایشان وارد و ایشان در حق وی تقصیر میکنند میخواهد که ایشان
عذاب کند تا بدین سبب حق خود را از ایشان بستاند و از ایشان انتقام کشد و از الم خشم خود را خالی

دیا ظالم طبیعت باشد که بے اختیار ظلم بر بندگان پسند دو ایشانرا آزار کند چنانکه در آدمیان
می باشد بلکه هو عزوجل منفرد بالازلی پروردگار تعالیٰ تنها و یگانه است بدیگی و
همیشگی وَسَبَقَ الْاَشْيَاءَ و سابق است همه چیزها را وَخَلَقَهَا و پیدا کرد همه چیزرا وَخَلَقَ مصالحها
ومفاسدها و پیدا کرده است مصلحتها همه چیزرا و مفسدات همه او صلاح و نیکی ضد فساد و فساد
و تباهی ضد صلاح مفسده ضد مصلحت نعلم اِبْتِدَاءَهَا وَاِنْتِهَاءَهَا پس الست آغاز انجام همه
چیزرا وَانْقِضَاءَهَا و عاقبتها و سپری شدن همه او پایان کار همه او هُوَ عَزَّ وَجَلَّ حکیم فی فعله و
و تعالیٰ دانا است بحقیقت کار و استوار است در کار خود مُتْقِن فی صنعه و استوار و نیکو در پاینده کار را
در کارگری خود لَا يُنَاقِضُ فِيْهِ که مناقضه نمیکند در کار خود یعنی کارهای او برنقیض یکدیگر که یکی ابطال
دیگری کند نمی آید و نقض در اصل شکستن و مناقضه سخن برخلاف یکدیگر گفتن لَا يَفْعَلُ عَبَثًا نمی کند و تعالیٰ
کار بیفایده را لَا يَخْلُقُ بَاطِلًا لَعِبًا و پیدا نمی کند باطل ابازی و باطل نا چیز ضد حق یعنی درست و
راست و ثابت لَا يَجُوزُ عَلَيْهِ النَّقَائِصُ روا نیست بروی صفتهای که عیب و نقص آرد و لَا اللَّوْمُ فی افعاله
و نه روا است نکوهیدن در کارهای او فَانْتَظِرِ الْفَرَجَ اِنْ عَجَزْتَ عَنْ مُوَافَقَتِهِ پس چشم دار گشاد کار را
اگر نمیتوانی و عاجز می آئی از موافقت وی تعالیٰ در افعال وی عَنِ الرِّضَاءِ از راضی و خوشنود بودن
بقضاء وی وَالْفَنَاءِ فِیْ فِعْلِهِ و از فانی گشتن و نیست شدن در فعل وی حَتّٰی یَبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَهٗ
تا آنکه برسد سرنوشت مدت خود را یعنی باید که موافق و راضی و فانی باشی در حکم و قضا و فعل حق و
اصلا مخالفت و سخطی در دلے در تو نماند و اگر هنوز باین مرتبه و مقام نرسیده و اضطراب مکن و نا امید
مباش و منتظر باش تا وقت در رسد و گشادی در کار پیدا آید فتستغفر الحالة عن ضدها پس تحالت
بلا و محنت و اندوه کشف کند و خبر دهد از آمدن ضد خود و مبتدل گردد آن خود الزمان بگذشتن زمان
وَانْقِضَاءِ الْاٰجَالِ و سپری شدن مدتها یتقضی الشتاء فیسفر عن الصیف چنانکه میگذرد زمستان

سلهٔ و نادرست ... وال ... بالام ... ازطاعت بی نالی ... ازولی و درست ... سلهٔ ... اول ... علامت ... عبارت

وکشف میکند از وجود تابستان و ینقضی اللیل فیسفر عن النهار بپایان میرسد شب پس اظهار میکند
از رسیدن روز یعنی هر چیز را وقت است تا وقت در رسد امید داشتن آن و طلب نمودن آن پیش از
وقت هرزه است و گفته اند که اکثر قبض ابنای دنیا از دو چیز است پیش از قسمت طلبند و پیش از وقت
خواهند و این هر دو محال اند فاذا طلبت ضوء النهار و نوره بین العشائین پس اگر طلب کنی روشنی
روز و شعاع وی را میان مغرب و عشا که وقت ابتدای شب است و هنوز نگذشته لم تعطه داده نشود ترا
روشنی روز را بل یزداد یغشی ظلمة اللیل بلکه زیادتی میشود در تاریکی شب حتی اذا بلغت الظلمة
علیها تا وقتیکه برسد تاریکی شب نهایت خود را و طلع الفجر بر آید سفیدی آخر شب جاء النهار بضوء
بیارد روز روشنی خود را طلبت فلک و اردته خواه بجوئی روشنائی روز را یا نخواهی آن را او سکت عنه
و ترکته و یا خاموش باشی و نخواهی و ناخوش داری آن را فان طلبت اعادة اللیل پس اگر بجوئی و
بخواهی باز آوردن شب اندرین هنگام که روز روشن شده است لم تجب دعوتک پاسخ داده نشود
و قبول کرده نمیشود دعا و خواهش تو و ما تعطه و داده نمیشود ترا لانک طلبت الشیء فی غیر حینه
و وقته زیرا که تو طلب کردی چیزی را در غیر هنگام وی و وقت وی که تعیین کرده و نهاده شده است فتبقی
خیبا پس باقی میمانی تو دریغ خورنده منقطعا بریده از مقصود و فرو مانده در راه آن متسخطا خشم
گرفته و ناخوشنود و خجلا سرگشته بجهد و خاموش و دهشت زده و شرم زده هذا الانا پس بگذار آن
همه را که انها فیه الموافقة و لازم گیر سازگاری را بحکم الهی و فعل او و حسن الظن بربک و نیک گمانی
را به پروردگار تو که خواهد رسانید مقصود تر را و تتشرق الصبر الجمیل و شکیبائی را که بر وجهیکه شکایت
نکنی از این نه در دل و نه در زبان فما لک لا تفلتنه پس آنچه نهاده شده است برای تو و نصیب است
ربوده نمیشود و باز داشته نمیشود از تو و ما لیس لک و چیزیکه قسمت کرده نشده است ترا لا تعطی
داده نمیشود ترا تحیری هر آئینه بقای من سوگند نیست انک تدعو ابدا هستی تو میخوانی و می طلبی و

إِلَى رَبِّكَ وزاری مسکینی بسوی پروردگار خود را بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ بدعا کردن خواری وزاری
نمودن عِبَادَةً بجهت پرستش کردن وَطَاعَةً وفرمانبرداری نمودن وَامْتِثَالًا لِأَمْرِهِ وبجا
آوردن امر پروردگار را عز وجل بدعا فِي قَوْلِهِ در قول وی اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ دعا کنید وبخوانید
مرا تا اجابت کنم وقبول گردانم دعا را وقوله وامر وتعالی بسوال در قول وی اسْأَلُوا اللهَ مِنْ
فَضْلِهِ وبخواهید وطلبید از خدا فزونی نعمت وکرم او را وَغَيْرِ ذَلِكَ مِنَ الْآيَاتِ وَالْأَخْبَارِ
وجز این دو آیت آیتها وحدیثها که وارد شده است در امر بدعا وسوال ترتیب در آن بدانکه دعا
خواندنست چنانکه بنده بخواند پروردگار تعالی را ومیگوید یا رب ودر برابر آن اجابت است
واجابت پاسخ وجواب دادن چنانکه گوید پروردگار تعالی لبیک یا عبدی وقبول کند دعا او
وسوال بمعنی طلبیدن ودرخواستن ودر برابر آن اعطاست چنانکه بدهد آنچه بنده خواسته ازو وبدین
معنی ست اشارت در قول آنحضرت صلی الله علیه وسلم اسم الاعظم الذی اذا دعی به اجاب واذا سئل به
اعطی چنانچه معلوم گردد که اجابت واعطا مقابل اند ودر آیات ودر احادیث امر بدعا وسوال
هر دو واقع شده وباجابت واعطا وعده کرده وشاید که اجابت بالفعل شود ودر اعطا تاخیری رود
هر دو در مقام یکدیگر نیز استعمال می یابند وگاهی دعا بجای سوال نیز واقع شود ثُمَّ أَنْتَ تَدْعُوهُ
وتو دعا میکنی پروردگار خود را وهو یستجیب لک پروردگار تعالی اجابت میکند ترا عند حینه و
أَجَلِهِ نزد رسیدن وقت واجابت ومدت وَإِذَا أَرَادَ وقتی که خواهد خدای تعالی عز وجل در وقتی
که تو میخواهی وَكَانَ لَكَ فِي ذَلِكَ مَصْلَحَةٌ فِي دُنْيَاكَ وَأُخْرَاكَ وباشد برای تو در دادن در آن وقت
صلاح حال دنیا وآخرت تو واگر تو چیزی می طلبی که در دادن آن صلاح کار تو نیست تا دادن تو
بهتر باشد از دادن وبحقیقت منع در صورت عین عطا باشد بلیت آنکس که توانگرت نگرداند مصلحت او
ترا زنو میماند چنانکه حقانی از حضرت سلطان استادی طلبید سلطان آمرزاند بحجت آنکه سوال

آن زبان دار داورا یا در بدل آن گاه وی بد بها عین رحمت و شفقت باشد در حق او بیت پس
دعا پاکان زبانست و بال + از کرم می نشنود شان فی والجلال + او وافق ذلك قضاءه و
انتهاءها اجلہ یا موافق کرد و اجابت کرد نیم عای ترا و عطا کردن سوال ترا قضا و تقدیر حق و
بانجام رسیدن مدت آن این عبارت تکریر تقریر سابق است و حاصل آنست که حصول مقصود
را بتقدیر الٰهی وقتی معین شده و مدتی مخصوص قرار یافته که وقوع آن پیش از ان وقت صورت
نه بندد و پروردگار تعالی مهربانست بر بنده و رعایت حکمت و صلاح حال و را در منع و عطا منظور
دارد پس تاخیر دران نه از جهت عدم اجابت و منع از عطا و وعده با جابت و عطا مطلق است و
مقید نیست بوقتی که بنده خواهد و بهر وجه که خواهد اگر در دنیا نیابد در آخرت خواهد چنانکه میفرماید لا
تتهمه فی تاخیر الاجابة تهمت منه پروردگار تعالی را در پس افگندن اجابت ولا تسأم من دعائك
و بستوه میا از دعا کردن تو فانك الی ربك تحتاج زیرا که بدرستی تو اگر سود نکنی درین دعا
کردن بعدم حصول آن بر وفق مدعا و هوای نفس تو و ثمره تو زیان هم نکنی بحصول آن در وطن
آخرت که محتاج تر و نیازمند تر خواهی بود دران چنانکه فرموده ان لم یجبك عاجلا اگر اجابت
نکرد ترا شتابنده در جهان آتاك عاجلاً پاداش میدهد ترا بدرنگ در آن جهان و این کلام بر سبیل تنزل
و از خار عنان است منظر بهوای نفس و اعی و الا نفع آخرت که باقی و پاینده است اهم و انعم و اکمل
از سود دنیاوی فانی فقد جاء فی الحدیث پس تحقیق آمده است در حدیث ان العبد یری فی صحائف
یوم القیامة بدرستی بنده می بیند در نامهای اعمال خود در روز قیامت حسنات لا یعرفها عملها یکی
نیک را که نمی شناسد آنها را که کرده بود آنها را در دنیا پس حیران میشود و می پرسد که این عملها را من
نکرده ام از کجا فیقال انها بدل مسألتك فی الدنیا پس گفته میشود بنده را که این عملها عوض
سوالهای تست در دنیا لم یقض دقضاءه فیها که تقدیر کرده نشده و داده مسئول در دنیا او کما ورد

یا چنانکه وارد شده است بلفظی و عبارتی که آمده است این لفظ و مانند آن این را در جائی گفته‌اند
که لفظ حدیث معلوم و محفوظ نیست و مضمون آنرا بعبارتی و لفظی از پیش خود ادا میکنند و احتیاطاً
میگویند اینست لفظ یا چنانکه وارد شده و گفته است آنحضرت صلعم و در حدیث اینچنین آمده است که
امر دعا و اجابت آن دایره است در یکی ازین سه چیز یا آنچه خواسته است میدهند یا بلای
مانند آن دفع می نمایند یا برای ذخیرهٔ آخرت نگاه دارند و تحقیق این مطلب در رسالهٔ تسلیة المصاب
زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست تَقَلُّبَ اَحْوَالِكَ بیشتر کمترین احوال او که در هنگام
دعا پیدا میگردد و بدان سود میکنی اَنْ تَكُوْنَ ذَاكِرًا لَهُ اینست که تو میباشی یاد کننده مر پروردگار
خود را بصفت رحمت و جود و فضل و کرم و امثال آن ذُو حَاجَةٍ اِلَيْهِ و میباشی تو یکه داشته و مبتلا
درین صفات مذکوره مر پروردگار را حیثیت تَسْأَلُهُ از جهت آنکه میخواهی از وی وَلَمْ تَسْأَلْ غَيْرَهُ
و نخواستی از غیر او وَلَمْ تُنْزِلْ حَاجَتَكَ بِغَيْرِهِ و فرو نیاوردی حاجت خود را بغیر وی عزّ و جلّ فَلِمَنْ
عَيْنُ الْحَاكِمِيْنَ پس تو در میان دو حالش فِيْ زَمَانِكَ كُلِّهِ در همه اوقات تو لَيْلِكَ وَنَهَارِكَ
در شب تو و روز تو وَضِحْكِكَ وَشُغْلِكَ و در تندرستی تو و بیماری تو بُؤْسِكَ وَنَعْمَائِكَ در محنت و
اندوه تو و ناز و نعمت تو وَشِدَّتِكَ وَرَخَائِكَ و در سختی تو و سستی تو و جمیع این احوال مانند آن
اِمَّا اَنْ يَنْبَسِطَ عَنِ السُّؤَالِ یا حال چنین است که خاموش میباشی از سؤال و درخواستن ترضی را
میباشی بقضاء حق و تو اذفات و تسترسل لفعله عزّ و جلّ و موافق و فرو هشته میباشی مر فعل خدا
را کالمیت بین یدی الغاسل مانند مرده در پیش شوینده و الطفل الرضیع فی ید الظئر
و همچو کودک شیرخواره در دست دایه و الکرة بین یدی الفارس و همچو گوی در پیش سوار و تقلبه
بالصولجان میگرداند آن سوار گوی را بچوگان فیقلبك القدر کیف یشاء پس میگرداند ترا
تقدیر بهر چه گونه که میخواهد و ترا تابع آن میباید بود بیت چه کند بنده که گردن ننهد فرمانرا

اجابت دعا در سه چیز است

چه کند گوی که تن ور نه نهد چوگان را ان کان النعماء فمنک الشکر و الثناء اگرچه باشد مقدار
ناز و نعمت پس مطلوب از تو سپاس و ستایش است و منه عزوجل المزید فی العطاء و قائم بقیر
دوام وصل از خدا زیادت در بخشش ست کما قال چنانکه گفته است لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر گوئی
بر نعمتها هر آئینه زیاده کنم آن نعمتها برای شما وان کان البأساء و اگر باشد سختی بلا و محنت و آفت
فالصبر و الموافقة منک پس مطلوب از صبر بر بلا و سازگاری بفعل و ارادت اوست بتوفیقهم
بتوفیق خدا اگرچه طبیعت بر جزع و مخالفت و شکایت است و التثبیت و ثابت و برجا داشتن و النصر
و یاری دادن و الصلوة و درود و فرستادن و الرحمة و مهربانی کردن منه از خدای عزوجل بفضله
بفضل و کرم وی کما قال چنانکه گفته است خدا عزوجل قائل عزیز است و از هر گوینده با عزت گوینده
الیست ان الله مع الصابرین بدرستی که خدا با صابرانست یعنی بالنصر و التثبیت یعنی معیتی که
حق تعالی راست با صابران بیاری دادن و ثابت برجای داشتن است و کما قال ان تنصروا الله
ینصرکم و یثبت اقدامکم اگر یاری دهید شما خدا را بتائید و تقویت دین وی یاری دهد شما را
و برجای میدارد پایهای شما را در مقام هدایت و استقامت و یاری دادن تو خدا را بالتزام صبر است
هوا و معصیت است چنانکه میفرماید اذا نصرت الله فی فعلک هنالک چون یاری دهی تو خدا را
از در مخالفت هوای نفس تو صبر کنی بدان بترک الاعتراض علیه بترک اعتراض کردن و عیب کردن
بر خدا و التسخط بفعله فیک و ترک خشم گرفتن ناخوشنود بودن بفعلی که میکند و تعالی در تو و
خصما لله علی نفسک و باشی تو پیکار کننده برای خدا تعالی بر نفس تو سیفا قالت علیها شمشیر
کشنده برای خدا بر نفس کلما تحرکت بکفرها شهر کما هر گاه که بجنبد نفس بکفران نعمت و شرکت
خفی که عادات اوست جنبشت و اسها بیری مرادرا ... و هوا فتیلک لولیک بصبر کردن
نوازان و موافقت کردن تو مر امر پروردگار ترا و الحمایة لک فیه و در عهده و آمدن و تسکین یافتن

بفضل وی و وعده وی تعالی والرضاء بهما و خوشنود بودن بفعل و باره وی کان الله باشد خدای عزوجل لک مرترا متمنا یاری دهنده و توفیق بخشنده بر طاعت و عبادت ناصر یا بنده و نگهدارنده از هر آفت و مخالفت از ینجا معلوم شد که بر صبر و موافقت تثبیت و نصرت میگردد و آنگاه الصلوة و رحمة آنا ترتیب درود و مهربانی بر آن فقد که پس دلیل آن قول خداست عزوجل وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ و مژده ده صبر کنندگان را الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ آن کسانیکه چون برسد ایشانرا درد و اندوه و هر مکروه که ایذا کنند ایشانرا قَالُوا گویند بزبان بموافقت دل إِنَّا لِلّٰهِ بدرستیکه ما برای خدا ایم او بنده را دایم و پیدا کرده ما را برای بندگی او و صبر کردن بر بلا او و راضی بودن بقضای او وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و ما بسوی او باز گردیده ایم در دنیا در هر کار و هر حاجت و در آخرت در ثواب و عقاب أُولٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ مژده ده باینکه آن جماعت موصوف بصبر و قول مذکور بر ایشان درودها و برکتها و مغفرتها و مهربانی و لطف احسان از پروردگار شان وَأُولٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ و ایشانند راه راست یابنده بهر چه صلاح و سعادت دنیا و آخرت ایشان در آنست از عبادت و معرفت و قربت و اعتقاد حق و عمل صحیح و ثواب آخرت نعیم بهشت این ثمرات و نتایج حالت سکوت از دعا و رضا بقضا و موافقت و استرسال بارادت حق است والحالة الاخرى أَنَّكَ تَبْتَهِلُ إِلَى رَبِّكَ و حالت دیگر آنست که تو زاری کنی و روی آری بسوی پروردگار تو عزوجل بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ بخواندن و سوال کردن و زاری و خواری نمودن إِعْظَامًا لَهُ از جهت بزرگ داشتن مر حضرت پروردگار را چه آن مستلزم اثبات و اسناد صفات کمال است بوی از قدرت و جود و کرم و رأفت و رحمت و امتثال آن وَامْتِثَالًا لِأَمْرِهِ و فرمانبرداری کردن و بجای آوردن امر او را که فرموده است ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ فِيهِ وَضْعُ الشَّيْءِ فِي مَوْضِعِهِ و درین نهادن هر چیز است در جای خود و رعایت انصاف و ادای حق عبودیت و ربوبیت لِأَنَّهُ فَيُلِيقُ إِلَى سُؤَالِهِ

زیرا که وی تعالی خوانده است ترا و امر کرده است بسوال و طلبیدن از وی وَالرُّجُوْعِ اِلَيْهِ و
بازگشتن در جمیع مهمات و تمام امور بسوی وی جَعَلَ ذٰلِكَ مُسْتَرِيْحًا گردانیده است پروردگار
تعالی دعا و سوال کردن را و توجه و اقبال بجناب قدس وی آوردن و انس بذکر اسما و صفات او
گرفتن در محل آسایش نمودن و از تنگی وقت و وحشت خلق بر آمدن وَرَسُوْلًا مِنْكَ اِلَيْهِ و گردانیده
است دعا و سوال و مناجات را رسول و پیغامبر از تو بسوی وی تعالی وَمُوَاصِلَةً وَوَسِيْلَةً لَدَيْهِ
و سبب پیوند و پیوستگی و دوست آویز و نزدیکی جستن و نزد حق اینها و امثال اینها فواید دعا است
ولیکن بِشَرْطِ تَرْكِ التُّهْمَةِ بشرط ترک تهمت نهادن مر حق تعالی را وَالتَّسَخُّطِ عَلَيْهِ و راضی
نشدن از وی و خشم نگرفتن بر وی تعالی عِنْدَ تَاْخِيْرِ الْاِجَابَةِ اِلٰى حِيْنِهَا و پس انداختن اجابت
دعا و عطای دعا را تا وقت معهود که برای وی نهاده اند عَتِيْدًا مَا بَيْنَ الْحَالَتَيْنِ قیاس و اندازه کن
فرق میان این دو حالت که دعا و سکوت و سوال و ترک سوال ست و قیاس کن که کدام بهتر
و بلندتر است یا فکر کن که هر کدام از اینها در کدام وقت و در چه حال لایق است و شروط و آداب هر یکی
چیست و این معنی اوفق است باین قول که میفرمایند وَلَا تَجَاوَزْ حَدَّهُمَا و در مگذر از نهایت و اندازه
این هر دو حالت فَاِنَّهٗ لَيْسَ هُنَالِكَ حَالَةٌ اُخْرٰى پس بدرستی که شان اینست که نیست آنجا
یعنی در مقام تعبد و تقرب مولی تعالی حالتی دیگر ورای این دولت فَاحْذَرْ اَنْ تَكُوْنَ مِنَ الظَّالِمِيْنَ
الْمُعْتَدِيْنَ پس پرهیز کن و بترس از آنکه باشی از ستم کنندگان که نهنده اند چیز را در غیر جای او و در
گذرنده اند از حد فَيُهْلِكَكَ پس هلاک کند و نیست گرداند ترا خدای عز و جل وَلَا يُبَالِيْ و باک ندارد
از آنکه هلاک کند ترا كَمَا اَهْلَكَ مَنْ مَضٰى مِنَ الْاُمَمِ السَّابِقَةِ چنانکه هلاک گردانید کسانی را که گذشته
اند از امتها که گذشته فِي الدُّنْيَا بِتَشْدِيْدِ الْبَلَايَا در دنیا بسخت گردانیدن بلای خود وَفِي الْاٰخِرَةِ
بِاَلِيْمِ عَذَابِهٖ و در آخرت بعذاب دردناک خود بدانکه درینجا اشکالیست از استاد امام ابوالقاسم قشیری که

که آنرا در رسالهٔ تسلیة المصاب نقل نموده ایم اینجا نیز نقل کنیم که مناسب مقام است میفرماید که
این قوم را اختلاف است در آنکه سوال و دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی برآنند که دعا افضل است
زیرا که دعا در حد ذات خود عبادتست پیغمبر فرموده صلی الله علیه وسلم الدعاء مخ العبادة واتیان و قیام
بعبادت افضل و اولی بود از ترک آن و پس از اجابت وی حق پروردگار تعالی است اگر استجابت آن
نصیب بنده نگردد و بحظ و خواهش خود نرسد نقصان ندارد چه بنده آنچه حق ربوبیت بود قیام نمود
مقصود از دعا اظهار فقر و فاقه و احتیاج عبودیت است و قد حصل و طائفه گویند که سکوت و خمود تحت
جریان حکم اتم در رضا بسابقهٔ قضا و اختیار مولی اولی است و تحقیق فرمود رسول خدا صلعم که پروردگار تعالی
میفرماید هر کرا باز دارد ذکر من از دعا سوال بدهم او را افزون ترا ز آنچه بدهم سوال کنندگان را
قومی دیگر گویند بنده را باید که بزبان مباشر دعا باشد و بدل در مقام رضا تا جامع بود میان هر دو
فضیلت و اولی آنست که گفته میشود اوقات مختلف است در بعضی احوال دعا بهتر از سکوت بود و
ادب وقت همدران باشد در بعضی احوال سکوت افضل از دعا گردد و ادب وقت بود شناسائی این معنی هم در
وقت پیدا آید چه علم وقت هم در وقت پیدا آید پس اگر در دل خود اشارت بجانب دعا یابد دعا اولی
بود و اگر اشارت بسکوت بود سکوت اولی و اگر دعا را زیادت ذوق و بسط و حضور وقت دریابد دعا
اولی بود و اگر نظر بدل خود افگند و در وقت دعا شکل تحیر و قبض چیزی در وی احساس کند ترک دعا
در آن وقت اولی گردد و اگر نه زیادت بسط یابد و نه قبض دعا و ترک دعا برابر بود و نیز اگر غالب بر وی
در وقت حکم علم بود دعا اولی است از جهت بودن وی عبادت و اگر غالب حال معرفت است سکون
و سکوت اولی بود و نیز میتوان گفت که در هر چه مسلمانرا نصیب است یا مر حق است دعا در آنجا اولی بود
و در آنچه نفس را حظی و نصیبی است سکوت اتم انتهی ترجمهٔ کلام الاستاد و سبحان الله العظیم یا عالما لما جاء
علیها ثم افکالی این عبارت در بعضی نسخ در آخر مقاله واقع شده است و مناسب و بذکر دعا و سوال

المقالة الخامسة والثلثون

قال رضی الله عنه وارضاه تضرع وابتهال ظاهرست

علیک بالورع بر تو باد که لازم گیری برخود ورع را التقوی والورع هر دو یکی ست بمعنی پرهیزگاری واز فرموده حق از کبایر وصغایر یا از کبایر فقط چه خلاص آدمی از صغایر متعذر است وبعضی مرتبه ورع بالاتر از تقوی نهاده اند تقوی را عبارت از اجتناب حرام میدارند وورع آنکه از شبهه نیز پرهیز نماید وبعضی برعکس این اصطلاح کرده اند وظاهر از کلام شیخ رضی الله عنه که درین مقاله در بیان ورع میفرماید روش نخستین است بر هر تقدیر میفرماید که نجات تو ای طالب تورع است والا فالهلاک وگرنه عذاب وعقاب واختلاط مراتب درجات که موجب هلاک ونیستی فی ذیلک در بند قید است بدست نفس ورلقها بکسر را رسن با گوشها که بدان بره وبزغاله بربندند ورلقه گوشها از ان کذا فی الصراح ملازم لک پیوسته وچسپان شونده است مر ترا لا تتخلص منها ابدا رستگاری نیشوی از ان همیشه الا ان یتغمدک الله برحمته مگر آنکه بپوشد ترا خدا تعالی بمهربانی وآمرزش خود وفضل ثبت فی الحدیث المروی زیرا که بتحقیق ثابت شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از حضرت رسول ان ملاک الدین الورع وهلاکة الطمع بدرستیکه اصل ومدار دین پرهیزگاریست وسبب هلاک ونیست شدن دین طمع است که باعث میگردد بر بیرون آمدن از حد تقوی وورع وعجز از امر وحق ونهی منکر وهلاک امر بفتح وکسر چیزیکه بدو پاشود آن امر بآنچیز وباین معنی قلب را هلاک جسد میگویند وحمی ان من حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه ونیز ثابت شده است در حدیث که هر که بگردد وگرد ونزدیک آید بآن نزدیک ست که بیفتد درو وحمی بکسر حا وتخفیف میم مفتوحه چراگاه که نگاه میدارد آنرا سلطان برای مواشی صدقه ومنع میکند مردم را از در آمدن دران وچرانیدن از ان پس هرکه از ان دور رود ونیز بچراند امین باشد از در آمدن درو وهرکه نزدیک آید از ان تواند که بیفتد کما لا یتم الجنب الذی یوشک ان یصیبه الیه همچو ستور چرنده بپهلوی کشت نزدیک است که

که دراز کند دهان خود را بسوی کشت لایکاد ان یسلم الورع منه نزدیک نیست که سلامت
ماند کشت ازوی این مثال است مر پرهیز کردن از شهادت را که هر که گرد آن گردد نزدیک است
که در حرام افتد و تنبیه است بر احتیاط و مبالغه دران و قل قال و تحقیق گفته است عمر بن الخطاب
رضی الله عنه کنا نترک تسعة اعشار الحلال بودیم که میگذاشتیم نه جزء از حلال که محل اشتباه بود
مخافة ان نقع فی الحرام از جهت ترس آنکه بیفتیم در حرام فرضاً اگر حلال همه ده جزو می بود و محل شبهه بود و مبالغه
و استقصا درین باب تا بقدری میگردیم که نه جزو ازان میگذاشتیم و ده یک ازان میگرفتیم اگر آن جزو نیز شبهه بود
فهو المراد والا بحکم ضرورت این یک جزو را بکار می بردیم و عن ابی بکر الصدیق قال کنا ندع
سبعین بابا من المباح مخافة ان نقع فی الجناح باز ابوبکر که اتقی و اورع اصحاب بود میگوید بودیم
ما که میگذاشتیم هفتاد در از مباح از جهت ترس افتادن در گناه احتیاط و مبالغه درینجا بیشتر است فعلوا
ذلک تورعا من مقاربة الحرام کرده اند ایشان این احتیاط را از جهت پرهیز کردن از نزدیک
شدن حرام اخذا لقول النبی صلی الله علیه وسلم از جهت گرفتن و عمل کردن بقول پیغمبر صلعم
الا ان لکل ملک حمی دانا و آگاه باشید بدرستیکه مر هر پادشاه را حمی است که نگاه میدارد آنرا
از اغیار و نمیگذارد که در آیند دران وان حمی الله محارمه و بدرستیکه حمی خدا تعالی چیزهاست
که حرام گردانیده است آنرا بر بندگان خود منع کرده است ایشانرا از در آمدن دران فمن حام
حول الحمی یوشک ان یقع فیه پس کسیکه میگردد گرد حمی نزدیک می آید ازان نزدیک است که
بیفتد دران پس باید ازان دور و دور بودن از جهت ترس افتادن دران بعد ازان مثالی دیگر
می آرند برای اخذ بعزیمت و عمل بدان و ترک عمل برخصت افتادن دران و میفرمایند فمن دخل
حصن الملک پس کسیکه در آید در پناه جای پادشاه حصن بر موضع استوار که در درون وی توان بود
حصن است و حصار حصن آنکه نگهدارد و حصار آنچه گرد آورد گاهی نگاه ندارد و گاه دارد و از جهت آمد

است لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی فجاوز الباب الاول پس در گذشت در نخستین کہ
بیرون آن حصن است ثم الثانی والثالث پس در گذشت در دوم او سوم را حتی قرب من شاہ تا
آنکہ نزدیک شد از در سرای پادشاہ پس این کس خیر ممن وقف علی الباب الاول الذی علی
بہتر است از کسی ایستادہ است بر در نخستین بیرونی کہ متصل دشت و صحرا است فانہ ان اغلق عنہ
و در بعضی نسخ غلق الباب الثالث لم یضرہ پس بدرستی اگر بستہ شود و منع کردہ شود از وی در
سوم زیان ندارد او را و ہو من وراء ما بین من الباب القصیر یا کہ وی از ورای در دیگر است
از درہای کوشک سلطان وراء بمعنی پس و پیش ہر دو آمدہ ہر دو معنی در ینجا درست می افتد و من دونہ
خزائن الملک و جندہ و چون درون آمدہ است فرود است و گنجہای پادشاہ و لشکر او واما
اذا کان علی الباب الاول فاغلق عنہ واما چون باشد بر در اول پس بستہ شود آن در از وی بقی
فی البر وحدہ یا ماند تنہا در دشت و صحرا اخذتہ الذئاب لا اعداء بگیرند او را گرگان
و دشمنان کہ در دشت و بیرون در باشند فکان من الہالکین پس بگردد آن کس از ہلاک شوندگان
اینشان عمل بعزیمت و رخصت است اند درون در دوم سوم در آمدہ و ہر در خانہ رسیدہ شان حال بعزیمت
است کہ شرف قرب و لذائذ اختصاص یافتہ است و آنکہ بیرون درست شان صاحب رخصت از مقام
قرب و اختصاص بعید میشود و محجوب افتادہ چنانکہ بیرون باشد ہکذا من سلک الغیریہ ولا زمہا
پس ہمچنین کسیکہ سلوک نماید بطریق عزیمت او لازم گیرد آنرا و پیوستہ عمل کند بآن ان سلب عنہ
مداد التوفیق والرعایۃ اگر ربودہ و گرفتہ شود از وی امداد توفیق و پاس داشتن حال و نگاہداشت
و مت او لقطعت عنہ و بریدہ گردد و جدا شود رعایت و دو رعنایت از وی حصل فی الرخصی
حاصل شود و باقی بماند آنکہ در رخصتہا یعنی از عزیمت برخصت باقی شد در آن بماند و لم یخرج من
الشرع و لیکن از دائرہ شرع بیرون نمی افتد و بارتکاب معصیت گرفتار نمیگردد و اگرچہ از مقام قرب

مرتبه تفضیلت دور می فتد فاذا ادرکته المنیة پس چون دریابد او را و برسد مرگ در همین حالت
کان علی الطاعة هو العبادة یعنی باشد بر فرمانبرداری حق و پرستش پروردگار تعالی یشهد له
بخیر العمل گواهی داده میشود مر او را بکار نیک و عمل صالح ومن وقف علی الرخص یعنی کسی ایستد بر رخصتها
ولم یتقدم الی العزیمة و پیش نرود بسوی عزیمت ان سلب عنه التوفیق اگر باز گرفته شود
ازوی توفیق فقطعت عنه المداد پس بریده شود ازوی مددهای توفیق الهی فغلب الهوی
علیه وشهوات النفس پس غالب آید و چیره گردد هوا بر وی و خواستهای نفس فتناول الحرام
پس تناول کند و بگیرد بمقتضای هوای نفس و خواهش او حرام را خرج من الشرع بیرون می آید از
حد شرع گرفتار میگردد بمعصیت فصار فی زمرة الشیاطین پس میگردد و می درآید در گروه شیطانان
اعداء الله دشمنان خدا عزوجل الضالین گمراهان از راه راست و شیطان نام هر سرکش و درشت
بی فرمانی کننده از جن وانس وظاهر آنست که مراد اینجا شیاطین انس اند که هوای نفس وشهوات آن
از فرمانبرداری شریعت و گردن نهادن بحکم آن برآمده اند فان ادرکته المنیة فی التوبة پس اگر
دریابد وبرسد او را مرگ پیش از توبه کان من الهالکین میگردد از هلاک شوندگان الا ان یتغمده الله
برحمته وفضله مگر آنکه بپوشد او را خدا تعالی بمهربانی خود و فزونی کرم و مغفرت خود فالخطر
کل الخطر فی القیام مع الرخص پس هلاک نزدیک شدن همه در استادن با رخصتهاست والسلامة
کل السلامة فی القیام مع العزیمة و بی گزندگی و بی عیبی در پاکی همه در استادن و برپا بودنست
بر عزیمت که تورع عبارت از انست المقالة السادسة والثلثون قال رضی الله عنه
اجعل آخرتک راس مالک بگردان کار دین را که در آخرت ثواب آن خواهی یافت اصل مال
خود ودنیاک ربحه و بگردان کار دنیا را که بدان زندگانی میکنی سود مال خود که زیاده بر اصل مال است
می آید حینا تا که اهتمام تاجر در تجارت نخست بتحصیل اصل مال میباشد چون آنرا بدست می آرد پس از آن طمع

تحقیق شیطان

المقالة السادسة والثلثون

بسود میبارد و اگر سود نیابد باری اصل مال از دست نرود چنانکہ میفرماید صرف زمانک او
فے تحصیل اخرتک صرف کنی روزگار خود را انخست در آمادہ کردن و بدست آوردن آخرت خود را
کہ در حکم بدست آوردن اس مال ست ثم ان فضل من زمانک شئ پس اگر زیادہ ماند و افزون
آید از روزگار تو چیزی اصرفہ فی دنیاک صرف کن آنرا در دنیا خود فی طلب منشاک در جستن
زیست تو و اسباب زندگانی تو چنانکہ بعد از حصول اس مال طلب نفع میکنند و توقع آن دارند
ولا تجعل دنیاک راس مالک و اخرتک ربحہ و مگردان دنیای خود را راس مال و آخرت تو بجاے
نفع آن چنانکہ اکثر اوقات و خلاصہ عمر صرف تحصیل دنیا کنی ثم ان فضل من الزمان فضل پس
اگر باقی ماند چیزی از زمان یا دتی صرفتھا فی اخرتک صرف کردی آنرا در کار آخرت تو تقضے
فیھا الصلوات الخمس کار آخرت ہمین بمقداری کہ بگذاری دران باقیماندہ از اوقات نماز ہا
پنجگانہ تسبکھا سبکۃ واحدۃ میریزی نماز ہا را یکبار ریختنی و سبک گداختن و ریختن زر و نقرہ
در بوتہ سبیکہ پارہ گداختہ شدہ ازان اما سکب بتقدیم کاف بر با بمعنی ریختن آبست و اینمعنی نیز مناسب
مقصود دارد اما در نسخہا سبک بتقدیم با یافتیم و این انسب ست بمقام زیرا کہ زر و نقرہ را در بوتہ تا
زمانی حرکتے ہست چنانکہ مصلے را مقصود آنست کہ بگذاری نماز را ساقط الارکان افتادہ
رکنہای او و رکن بضم کرانہ قوی از ہر چیزی از خانہ و جز آن و چیزی بزرگ از انچہ قوت گیرد بوے کاری
چنانکہ امرا را ارکان دولت گویند و بمعنی عزت و قوت نیز آید و رکین مرد آہستہ آرمیدہ و مناسب
ارکان نماز باینمعنی ظاہر ترست و کمال و تمام نماز در انست کہ ارکان آن قائم و ثابت باشند و اوفتادن
کنایت از نقصان و ناتمامی آنہاست مختلفۃ الواجبات و میگذاری نماز را مخالف یکدیگر واجبات
او نہ ہموار و معتدل و متفق چنانکہ باید من غیر رکوع و سجود بی رکوع و سجود موافق انچہ فرمودہ اند
وَطُمَانِیۃ بین الارکان و بی آرام و قرار میان ارکان این بیان ساقط الارکان مختلفۃ الواجبات

او یلحقک بالغیب لا الاحیاء اگر میگذاری نماز باین صفت که گفته شد یا اصلا نمیگذاری و نمی
آئی برگذاردن آن دو رمیرسد دوری یا بروی می چید ترا ماندگی و مشقت و عجز فتنام عن
القضاء جملة پس خواب میکنی از ادا نماز همه تواند که مراد قضا بمعنی مشهور باشد که گذاردن نماز
است بعد از فوت شدن یعنی نماز در وقت نمیکنی و بعد از فوت شدن آن در وقت دیگر قضا هم نمیکنی
جیفة فی اللیل میباشی مانند مرداری افتاده در شب بطالا فی النهار بیکار در روز تابعا لنفسک
وهواک پیروی کننده مر نفس تو او هوای ترا و شیطانک و پیروی کننده مر شیطان ترا که مسلط است
بر تو در حدیث آمده که با هر یکی از آدمیان شیطانی همراه است و ملکی شیطان امر میکند ببدی و معصیت
و ملک امر میکند به نیکی و طاعت و بالعکس اخرتک بدنیاک و میباشی فروشنده دین را بدنیای
تو و تبدیل نماینده و اختیار کننده این را بدان عبدا لنفس و مطیتها بنده نفس و بارگی و مرکب او
وجای برنشستن او و نزدیک بلطف تفسیر مطیه است و فرق آنست که مطیه مخصوص ابهاست که
بر پشت او سوار شوند و بجلد و تیز رود و مطا بمعنی پشت و جلد سرعت و سیرت و رکوب برنشستن و مرکب
جای برنشستنی از کشتی و ستور امرت بکفها امر کرده شده تو بسوار شدن بر نفس و مرکب و سائر
او را و منع او بها و امر کرده شده بتهذیب نفس و اصلاح آن یا تنقیه نفس گردانیدن او را از
اخلاق بد و تهذیب یعنی پاک کردن درخت خرما از پوست و بمعنی شتافتن و تیزی کردن در دویدن
تیز آید و بدلی او عی از رفتارست پس اضافت تهذیب بمرکب بمناسبت تمام وارد و ریاضتها و بر اه
دادن و رام گردانیدن و نرم ساختن او را و این ریاضت با قدم استعمال یابد و السلوک بها فی
سبیل السلامة بیرون او را و رفتن بروی در راههای امن و بی گزندی و هی طرق الآخرة و بهایا
مقلاها و آن راههای که نفس بدان سلامت بجانب آخرت رود و راهها که بقرا بر داری آنها
که مولا اوست برساند و در طرق جمع اشارتست بتعدد طرق قرب و وصول جناب حق چه سبل علیهم

آنرا نوافل خوانند بعد از اتیان واجبات واجتناب منهیات طریقی است بحصول تقرب و حصول
هر که التزام آن کند و دوام بر آن نماید البته بمقصد برسد زود یا دیر و استیعاب احاطهٔ اقسام
آن شرط نیست الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق که مشعر بکثرت آنهاست انتهی وارد
مرجع و مال همه بشریعت است و اتباع سنت و اختلاف و تعدد که بکثر کرده در طرق مشایخ و تسلیک
واقع است هم از این بابست و مرجع همه یکیست قال بعضهم انبار السبیل اختلاف لیس بینهم خلاف فظلمتها
پس ستم کردی تو نفس را فروگذاشتی حق وی را نقیها انها بپذیرفتن طاعت از وی تا هر چه وی
بگوید آن کنی سلمت ذمامها الیها و سپردی مهار نفس را بنفس وی کار وی را باختیار وی گذاشتی و
بتبعها فی شهواتها ولذاتها و پیروی کردی او را در خواستهای وی و لذتهای وی و وافقتها و
شیطانها و سازگاری کردی بنفس و بشیطان وی که مسلط است بر وی و بحقیقت نفس وکیل و شحنه
شیطان در عالم انسانی و صفها هنا و موافقت کردی بهوای نفس پس گویا مرکب او شدی و سوار شد
او بر تو و برد ترا هر جا که خواست و در اصل او مرکب تو بود بمعنی ظلم که وضع الشی فی غیر موضعه است باید
راست آید ففاتک خیر الدنیا والاخرة پس فوت شد در گذشت ترا نیکی دنیا بوقوع در مهالک
و مهاوی ضلال و نیکی آخرت بگرفتاری عقاب و وبال وخسرتها و زیان کردی دنیا و آخرت
را و از دست دادی هر دو را مصداق خسر الدنیا والاخرة گشتی و زیان زدگی دنیا خود در دنیا گذشت اما
زیان زدگی آخرت باقیماند و بقیامت با خود بری چنانکه میفرمایند قد خلت القیمة افلس الناس
واخسرهم دنیا پس در آمدی عرصات قیامت را مفلس ترین مردم از عمل و زیان زده ترین مردم
در دین فلس بفتح و افلاس بی چیز شدن یعنی بجای رسد که گویند فلس ندارد کذا فی الصراح وما واصلتها
بمتابعتها الی الکثیر من قسمک من دنیاک و نرسیدی بسبب متابعت و موافقت نفس بسیاری ترا از قسمت
تو از دنیا تو خسارت بالا تر از این چه باشد که دنیا بدست نه آمد و دین از دست رفت

ولو سلکت بها طریق الاخرة اگر می بردی نفس او سیر فتی براه آخرت وجعلتها راس مالک
و میگردانیدی آخرت را اصل مال خود برآن وجهی که در اول مقاله مذکور شد ربحت الدنیا والاخرة
سود میکردی دنیا و آخرت را سود آخرت خود ظاهر است اما سود دنیا بجهت آنکه بحکم وعده که متقیان
کرده اند از غم و اندوه و تنگی نجات مییافتی و بی تعب و مشقت از انجا که گمان نداری روزی میخوردی
و بحکم عزتی و کرامتی که نصیب اهل ایمان و تقوی افتاده است معزز و مکرم میشدی چنانچه میفرماید و
وصل الیک من الدنیا هنیئا مرئیا وانت مصان مکرم و میرسید بتو آنچه نصیب تست از دنیا خوشگوار
و حال آنکه تو نگهداشته شده از آفت و خواری گردانیده شده معزز و مکرم کما قال النبی چنانچه
گفته است پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی یعطی الدنیا علی نیة الاخرة بدرستی خدا تعالی
میدهد دنیا را و نعمت و راحت و عزت آنرا بر قصد و ارادت ثواب و کرامات آخرت و عمل کردن برای آن
ولا یعطی الاخرة علی نیة الدنیا و نمیدهد ثواب آخرت را بر قصد و ارادت دنیا و کار کردن برای
آن یعنی هر که آخرت خواهد هم دنیا یابد و هم آخرت و هر که دنیا خواهد دنیا یابد نه آخرت وکیف لا یکون
کذلک و چگونه نباشد اینچنین و نیة الاخرة هی طاعة الله و حال آنکه نیت و آخرت و فرمانبرداری
لان النیة روح العبادة زیرا که نیت حکم روح دارد نسبت بعبادت و عبادت را حکم قالب است
نسبت بوی چنانکه وجود قالب و قوام آن بی روح متصور نیست عبادت بی نیت معتبر نه و ثواب آن
مترتب نه وذاتها بلکه نیت ذات عبادت و عین او و حقیقت اوست و در اینجا مبالغه بیشتر است فاذا اطعت
الله بزهدک فی الدنیا وطلبک دار الاخرة پس چون فرمانبرداری کنی خدا تعالی را بانقطاع
تو از دنیا و بی رغبتی تو در آن و بطلب کردن تو سرای آخرت را و رغبت نمودن در آن کنت من خواص الله
باشی تو از بندگان خاص خدا واهل طاعته ومحبته و از اهل طاعت و محبت حق تعالی وحصلت لک
الاخرة و آماده میشود برای تو ثواب آخرت وهی الجنة وجوار الله و آخرت یعنی ثواب وی بهشت است

وهمسایگی بجناب قرب رحمت و رضا ما بنایت الدنیا و بیاکری کند ترا دنیا فیه فیک فسماك
الذی قد لك منها پس همه پروردگار تعالی قسمت نصیبًا که تقدیر کرده است ترا از دنیا و
الکل متبع لخالقها و ملکی ها زیرا که همه اشیا تابع و محکوم اند مر پیدا کننده خود را و خداوند خود را
وهو الله وخالق و مولی خداست عزوجل باستعمال آخرت و نیت آن راضی میگردد پروردگار تعالی
از تو و برضای او هرچه مخلوق اوست چه دنیا و آخرت همه حاصل میگردد و من له المولی فله الکل که گفته اند
دارند و ان اشتغلت بالدنیا و اعرضت عن الآخرة و اگر مشغول شوی بدنیا و روی گردانی از آخرت
غضب الرب علیك خشم میگردد پروردگار تعالی بر تو و فاتتك الآخرة پس فوت شود ترا و
گذر رود از تو آخرت وتعاصت الدنیا علیك و بی فرمانی و سرکشی کند دنیا و تصعبت و دشوار
شود حصول دنیا بر تو و بآسانی بدست نیاید واتعبتك فی ایصال قسمك الیك و در رنج و مشقت
اندازد ترا در رسانیدن قسمت تو بسوی تو لغضب الله علیك از جهت خشم گرفتن خدا بر تو لانها
مملوکة زیرا که دنیا مملوکه خداست و بنده اوست تهین من عصاه خوار میکند کسی را که بیفرمانی کند
خدا را و تکرم من اطاعه و بزرگ و عزیز میدارد کسی را که فرمان برداری میکند او را و این همه معامله
با مسلمانانست که اگر طاعت کنند و امتثال اوامر و نواهی الهی جل و علا نمایند پاداش آن چنانچه
در آخرت وعده کرده اند در دنیا هم بیابند و بناز و نعمت و جاه و عزت و شوکت باشند و اگر براه معصیت
روند و بیفرمانی حق کنند و در ادای حق تقصیر نمایند سزای آن در هر دو جهان ببینند اگر چه اندکی تقصیر
باشد از و پیشتر می آرند که موسی تعلین مرا پاره کردی تا لید میگفت آه چه گناه چه تقصیر از من بوجود
آمد که این سزای اوست اما کافران از دولت و سعادت ایمان محرومان هر چه خواهند از معصیت بکنند
هیچ مزد دنیا ایشان نکنند و سزا نیابند بلکه زیاده شود تا مغرور شوند و باهمال و استدراج الهی گرفتار
رسند که دیگر علاج پذیر نباشد بر مثال طبیبی که از صحت بیمار نومید شود و هر چه بخواهد بخورد بگوید

خواهد بجز و وقتی این فقیر از حضرت شیخی سیدی قبلگاهی شیخ کلیم اللّهی قدس الله سره پرسید که در حدیث
آمده است که خواب صبحگاهی منع رزق کند و زنا فقر و خواری یار و در روز ماه رمضان خوردن
جوانمردگی آرد بسی از ارباب دنیا و دولت گرفتارانند با آنکه رزق شان فراخ و عزت روز افزون و
عمر دراز فرمود اینجا محل خوف است که بیخ ایمان از زمین دل شان برکنده شده از نصیب ایمان ناامید
گشته اند نعوذ بالله من ذلک چون از سیاق کلام سابق منافاتی و مقابلتی میان دنیا و آخرت معلوم شد
که نزد استعمال سعی و تحصیل یکی از این دو دیگری فوت پذیرد و اگرچه نزد اشتغال بطاعت و طلب آخرت
دنیا بجبر و بتوابع گردد و خدمت کند میفرماید که فیحقق قوله پس صحیح و ثابت میگردد در این کلام
قول پیغمبر صلعم الدنیا والاخرة ضرتان دنیا و آخرت انباغ یکدیگرند یعنی دو زن در نکاح که هرگاه
ارضیت احدیهما سخطت علیک الاخری اگر راضی گردانی یکی از آن دو را ناراضی و خشمگین
میگردانی بر خود دیگری را قال الله عز و جل منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الاخرة یعنی از
شما کسی است که میخواهد دنیا را و بعضی از شما کسی است که میخواهد آخرت را در شان اهل احد نازل شده که بحکم
صلی الله علیه و آله و سلم جماعت تیراندازان را در جای گذاشته و امر کرده بودند که از جای خود نجنبند پس بعضی
بجهت غنیمت براه خلاف امر رفته مرکز را گذاشتند و بعضی بنا خلت بر امر کرده پا برجا ماندند
بقا گفته میشود طالبان دنیا و آخرت را بجهت بودن ایشان مطیع و محکوم و ملازم هر یک از آن و
ابناء الدنیا و ابناء الاخرة پسران دنیا و پسران آخرت و بعضی شیخ یعنی بجا اینجا فی بربن تقدیر
و تفسیر ها من یرید الدنیا و من یرید الاخرة میشود فانظر من ابناء ایهما انت پس ببین و دریاب که از کدام
ابناء یکی از این دو ی تو از ابناء دنیا یا از ابناء آخرت و من ای القبیلتین تحب ان تکون انت و از
کدام یکی از این دو گروه دوست میداری که باشی تو و انت فی الدنیا در حالت که تو در دنیایی اتعد
اذا اضفت الی الاخرة پس هر چون باز میگردی میروی بسوی آخرت آنجا نیز دو گروه خواهند بود

فریق فی الجنة و فریق فی السعیر پس گروهی در بهشت و گروهی در آتش افروخته فریق فی الموقف
قیام فی الطول الحساب گروهی در موقف ایستاده از جهت درازی حساب فی یوم کان مقداره
خمسین الف سنة در روزی که هست اندازه وی پنجاه هزار سال و در بعضی نسخ فی یوم کان مقداره
الف سنة مما تعدون در روزیکه هست اندازه وی هزار سال از آن سالها که شمارید شما کما قال
جل و علا چنانچه گفته است پروردگار تعالی در قرآن مجید متفلسفان بجهت تنگی حوصله فهم و عقل خود
تاویل کنند آنرا که مراد مبالغه و کنایت از درازی آن روز است نه که بحقیقت این مقدار است
و خداوند است با آن مسلمانی آنست که چون وی تعالی خبر داد ما را انقیاد بآن باید کرد و قدرت وی
همین روز بر جماعت دیگر که درازی در حساب ایشان میفتد چنان بگذرد که دران دو رکعت نماز بگذارند
و فریق فی ظل العرش عاکفون و گروهی در زیر عرش که محل عزت و عظمت و رحمت است مقیم شده در ذکر او
علی الموائد علیها من خوانها که بران خوانها اطیب الطعام والفواکه که طعامها و میوهای پاک و
حلال خوش طعم و خوشبوی است والشهد الذی و شهد انگبین ابیض من الثلج سفیدتر از برف کما جاء فی
الحدیث چنانکه در حدیث آمده است و تخصیص عسل بذکر بجهت آنست که از طعامها دیگر بحلاوت و نرمی
صفات اینها است از صفات وی بیاض را ذکر کردند اگرچه عسل رنگهای دیگر نیز باشد برای بیان صفا
و لطافت این طعام بحقیقت در عالم حس بدان متوطن موجود نبود و با وجود آن اشارت اند بدرجات و
قرب همه مظاهر صفات الهی اند تعالی تا بهشتیان از صدمه هیبت جلال ذات که در رویت آن مستغرق
مستهلک کردند ربانی بدان بیاسایند و در تجلی صفات شهود نموده بجمال خود بیابند و مستعد تجلی
دیگر شوند منظرون آنها اذاهم فی الجنة می نگرند در موقف حساب بجانب منزلهای خود که در بهشت برای
ایشان آماده داشته اند حتی اذا فرغوا من الخلق تا آنکه چون آخر رساند پروردگار تعالی حساب
دیگرانرا دخلوا الجنة در آیند مسلمانان به بهشت ابتدا و ذلک منازلهم راه می یابند بسوی…

منزلهای خود می درآیند دران بی آنکه کسی اجنبی کند کما یهتدی احدٌ من الناس فی الدنیا
الی منزله چنانکه می درآید یکی از آدمیان در دنیا بسوی منزل خود فهل وصلوا الی هذا الا
بترکهم الدنیا حتی آیا رسیدند ایشان باین مرتبه مگر بگذاشتن ایشان دنیا را واشتغالهم بطلب
الآخرة والمولی ومشغول شدن ایشان بطلب آخرت وطلب خدای تعالی واین علم ایشان
بمنازل راه یافتن بی رهنمونی کسی اگرچه بالهام الٰهی ست ولیکن استعداد آن نیز از کثرت توجه
بدان وصدق آنست که بدان رهنمونی شده معرفت شناسا گردانیده وهر که متوجه است بچیزی و
البته راه می یابد وواصل میگردد بوی وهل وقعوا ولبثوا فی الحساب آیا افتادند جماعت و
درحساب انواع الشدائد وگوناگون سختیها والذل وخواری الا لاشتغالهم بالدنیا مگر
از جهت اشتغال ایشان بدنیا ورغبتهم فیها ومیل کردن ایشان بدنیا وزهدهم فی الآخرة و
نفرت ایشان از آخرت وقلة المبالاة بامرها واندکی اعتبار بکار آخرت ونسیان یوم القیمة
وفراموش کردن روز قیامت را وما یصیرون الیه غداً وفراموش کردن احوال را که بازگشت
خواهند کرد بآن فردا ماخوذ فی الکتاب والسنة از آنچه ذکر کرده خدا ورسول خدا در کتاب وسنت فانظر
لنفسک پس نظر کن مر نفس خود را نظر رحمة وشفقة نگریستن رحم ومهربانی واختر لها خیر القبیلتین
واختیار کن وبرگزین برای وی صحبت وحالت گروه بهترین این دو گروه که مشغولان بآخرت وعمل
کنندگان برای او آیند وافردها عن اقران السوء من شیاطین الانس والجن وجدا کن نفس از یاران
بدی که متمردان وگناهکاران از آدمیان وپریان اند واجعل الکتاب والسنة وگردان قرآن
وحدیث را امام پیش خود وپیشوای خود بفتح وکسر هر دو درست است وانظر فیهما بتامل وتدبر
ونظر کن بتامل وتدبر در کتاب وسنت واعمل بهما وکار کن بآن ولا تغتر بالقال والقیل والهوس
ومفتون مشو بگفتگوی از خود واز مردم وذهابت بی عمل وهوس در کتب لغت گفته اند که هوس طرفی از

جنونست و از کلمات قدسیه اینست که فرموده انما التصوف ما اخذ من القیل و القال لکن اخذ عن
الجوع و ترک الدنیا و قطع المالوفات و المستحسنات و رویم قدس سره گفت هو بذل الروح و لا تشتغل
بترهات الصوفیه نظم کار کن کار بگذر از گفتار + کاندرین راه کار دارد کار + کار آمد حصه مردان
مرد + حصه ما گفت آمد نکیت درد + قال الله تعالی و ما اتاکم الرسول فخذوه چیزیکه بدهد و بفرماید
شمارا پیغمبر صلعم پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان و ما نهاکم عنه فانتهوا و چیزیکه باز دارد و منع فرماید
شمارا از ان پس باز آئید از ان و اتقوا الله و لا تخالفوا و پرهیز کنید از نافرموده حق و مخالفت
مکنید رسول او را فتترکوا العمل بما جاء به تا بگذارید کار کردن با نچه آورده است او را رسول و کاری
تخترعوا لانفسکم عملا و عبادة و نو پیدا مکنید برای خود عملی و عبادتی را که رسول آن نفرموده
است و اینجا معلوم میشود که ریاضات و مجاهدات و اعمال که نه موافق شرع و فرموده حق باشند چنانچه
بعضی از طوائف درویشان کنند سود نکند بیت بزهد و ورع کوش و صدق و صفا + و لیکن میفزای
بر مصطفی + قال الله چنانچه گفته است خدا عزوجل فی حق قوم ضلوا عن سواء السبیل در باره
گروهی که گم شده اند از راه راست و رهبانیة و اختراع کردند از پیش خود عملها و عبادتها و ریاضتها
ابتدعوها و نو پیدا کردند اهل کتاب رهبانیت که عبارتست از کثرت ریاضت و مبالغه در عبادت
و گوشه گرفتن و گسستن و قطع کردن شهوت و لذت مگر دیدن ما کتبناها علیهم نوشتیم و فرض نگردانیدیم
ما که پروردگار ایشانیم آنرا بر ایشان حکایتست از فضولی کردن و بر فرموده نا ایستادن این
گروه و بر خود دشوار کردن کار را عاقبت آنرا هم بجای نیاوردند و رعایت حق نکردند و تحقیق این
قوم حق بندگی نفهمیدند و عمل خود را علت پنداشتند و ندانستند که ثواب بمحض فضل الهی تعالی است
و اگر تو در طریق ثالثه و تعبد کردن رعایت توسط و اعتدال از دست دادند و چندین حقوق در ضمن
مثلا وی آن فوت شدند و اگر حظوظ نیز بعدی بشود ترغیب الهی حکم حقوق پیدا کردی که ان

یحب ان یؤتی رخصته کما یحب ان یؤتی عزائمه ترخیص انهی حقوق پیدا کردی این خاصه شریعت
محمدیان بوده است صلی الله علیه وسلم علیه بالذات و علیهم بالواسطه که مخصوصان بارگاه فضل و کرم
و مرکز دایره اعتدال و از خود فانی و بحق باقی اند آخر ایشان بر عمل بسیر ریاضت قصیر چندان اجر
داد که دیگران را بجدترین ریاضت و مجاهدت و جان کندن نداد نقلست که احمد بن ابی الحواری مروی
ابو سلیمان دارانی آمد و گفت شنیده ام بر بنی اسرائیل فرمود بهر چه پرنشک اند گفت عمرها دراز
یافتند و ریاضتها کشیدند تا مانند مشکهای کهنه و کمانهای شکسته و زهها گسسته گشتند فرمود مرا هم
که تو تازه خواهی آورد و بجدا سوگند میخواهد پروردگار تعالی از ما که خشک شود پوستها و تا بر استخوانها
ما نمیخواهد مگر صدق نیت در آنچه نزد اوست اگر بیک ذره از صدق و راستی و ذره بیارید آنچه یافتند
آنجماعه در عمرهای دراز در صحیح بخاری می آرد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که حال شما
نسبت بحال و قصه کسانیکه پیش از شما بودند از امم سابقه آنست که مردی اجیری گرفت پیش از
بامداد تا وقت پیشین و قرار داد اجرت او را یک قیراط و اجیری دیگر گرفت از پیشین تا وقت نماز دیگر
تعیین کرد اجرت او را دو قیراط و اجیری ثالث گرفت از نماز دیگر تا شام و قرار داد اجرت او را سه
قیراط اول مثل یهود و دوم مثل نصاری و سوم مثال این امت مرحومه چون وقت اجرت دادن
داد بهر یکی از آنچه قرار داده بود پس آن دو اجیر پیشین دومی غیرت بردند بر اجیر سوم و گفتند که کار ما
بیشتر و اجرت کمتر این چیست گفت آیا چیزی نقصان کردم از آنچه قرار داده بودم شما را گفتند نی
گفت باقی فضل منست بدهم هر چه خواهم بهر که خواهم بعد از ان در تحقیق متابعت و صدق و طهارت
جناب نبوت میفرمایند که ذات قدسی آنحضرت را از هوا بستر بدرستی و راستی بتحقیق پاک گردانیده است وجود
نبیه پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم و فرمانده و دور داشته است او را از من الباطل از ناحق و دروغ نفاق
پس گفته است و تعالی ما ینطق عن الهوی سخن نمیکند محمد صلی الله علیه وسلم از پیش خود و هوای نفس خود ان هو

إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ نیست منطوق وی که در ابلاغ شریعت میگوید مگر وحی که فرستاده شده است بسوے وے ای ما اٰتاکم بر فضوت عنه لا من هواه و نفسه یعنی چیزیکه آورده است وی آنرا از دین و شریعت از نزد من است نه از خواهش نفس وے است فاتبعوا پس پیروی کنید اورا چه گفته است حق تعالےٰ قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰهَ بگو ای محمد ای محبوب من ای محبوب من اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را و میخواهید که بقرب و وصول درگاه وی مخصوص گردید یا میخواهید خدا را که شما باشد و شما را دوست دارد فاتبعونی یحببکم اللّٰه پس پیروی کنید مرا تا دوست دارد شما را از عبارت و معنی آنکه بر وجه ثانی ظاهرست و بر وجه اول مقصود آن باشد که اگر شما میخواهید که محب خدا باشید مرا متابعت کنید محب چه که محبوب وے خواهید شد و عبارت وی رضی اللّٰه عنه نیز که جعل ان طریق المحبة اتباعه محتمل بر دو معنی ست پس بیان کرد حق سبحانه وتعالیٰ که راهی بآن محبت معلّے بر سند اتباع پیغمبر است صلی اللّٰه علیه وسلم قولاً و فعلاً در گفتار و کردار هرگاه اتباع در قول و فعل حاصل شد اتباع در حال که اثر و نتیجه آنست نیز خواهد بود که المواهب ثمار المکاسب و محبت میل نفس و انجذاب وے است بسوی چیزی محبت کمالے که اعتقاد کرده است در وی بر وجهیکه باعث گردد بر تقرب بوی علت محبت حسن است او جهره و منحصر است در ذات مقدس رب تعالیٰ و دیگر هر جا که ظهور کرده از و و اجل مظاهر و انوار مشارق آن ذات پاک سید السادات است صلے اللّٰه علیه و آله وسلم و بعد از وے بتفاوت مراتب اتباع و استقامت در اولیای است سرایت کرده و ظهور نموده است رحمة اللّٰه علیهم اجمعین و حقیقت محبت همان میل و انجذاب است که مذکور شد و اطاعت و موافقت که بسبب اقتضاء است لازم آنست و بی آن محبت ناقص است و دعوی کمال آن کاذب و اصل محبت باقیست لا تلعنوه فانه یحب الله ورسوله دلیل آنست و از محبت تفسیر کرده اند علما محبت بنده را بخدا باراده طاعت و محبت خدا مر بنده را رضای او از وی که اثر آن لطف و توفیق است آنجا میل و انجذاب

از مقوله انفعال است امکان ندارد و سببیت اتباع پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم محبت الهی از آنست
که هر که اتباع وی کند و در پی وی رود لاجرم بمقامی رسد که او میرسد و او خود در مقام محبت
و محبوبیت متمکن است پس تابعان او نیز صاحب این مقام باشند المرء مع من احب اشارت بآنست
اگرچه آنجا که اوست هیچکس نتواند رسید و مقام او ارفع و اعلی است از هر که جز اوست اما دائره
وسیع است و دران مقام منازل و مراتب متعدد هست و علاقه محبت جذابست نظم آنجا که توئی
کجا بود منزل ما + در راه طلب شکسته شد محمل ما + لیکن شب و روز با تو یکجا بودم + ما بر تو مقیم و تو در دل
ما + بعد ازان اشارت بطریق اتباع مینماید که رخصتست و عزیمت و میفرماید فالنبی یعنی پیغمبر علیه الصلوة
والسلام قال گفت الاکتساب سنتی والتوکل حالتی کسب کردن سنت ظاهر نیست و توکل
کردن حالت باطن نیست او کما قال یا چنانکه گفته است آنحضرت یعنی عبارت آنحضرت اینست یا
دیگرست اما مضمون یکی فانت بین سنته و بین حالته پس تو ای طالب آخرت دائر و قائمی میان
سنت وی و حالت وی ان ضعف ایمانک اگر سست است ایمان تو و اعتقاد تو برازقیت حق سبحانه
بتقدیر ازلی وی بقسمت ارزاق فالتکسب الذی هو سنته پس وظیفه تو کسب کردن است
که آن سنت است وان قوی ایمانک و اگر محکم و توانا است یقین تو فحالته التی هی التوکل پس
طریقه توکل است که حالت اوست قال الله عزوجل وعلی الله فتوکلوا و بر خدا توکل کنید و
بوی بسپارید کار و بار خود را وقال و گفت وی تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه و کسیکه
توکل کند بر خدا پس خدا بسنده است او را و او حاجت بمباشرت اسباب ندارد و بی سبب روزی خواهد
رسانید و اگر بی سببی کند سبب نیز پیدا خواهد کرد که وی مسبب الاسباب است او را در محنت و مشقت
تسبب نخواهد انداخت وقال و گفت ان الله یحب المتوکلین بدرستی خدا دوست میدارد متوکلان
و چون وی تعالی دوست دارد توکل و متوکلان را پس از گرفتاری اسباب ضد توکل است و شد

حبیب خداست نگاه خواهد داشت بیت محالست چون دوست دارد ترا که در دست
دشمن گذارد ترا فقد امرک بالتوکل ونبهک علیه یعنی تحقیق امر کرد ترا پروردگار تو
وآگاهانید ترا و باعث شد بر توکل کما امر نبیه چنانکه امر کرده است بتوکل پیغمبر او صلعم را چنانچه
امر کرده است خدای تعالی پیغمبر خود را بتوکل فرمود وتوکل علی الله و در معنی تعظیم شان توکل است
و تکریم است مر طالب امور را که حق تعالی او را بچیزی امر کرده است که پیغمبر خود را بدان امر کرده حقیقت
توکل ثقه است بضمانت حق و ترک اسباب برای تحقیق اوست و اگر این ثقه حاصل باشد ترک اسباب
و مباشرت آن جایز است بعد از آن اشارت فرمودند بحفظ اتباع سنت و اجتناب از مخالفت
بدعت بقول خود قال النبی صلی الله علیه وسلم من عمل عملا لیس علیه امرنا یعنی کسیکه بکند عمل
را که نیست بر صحت وی حکم ما فهو رد پس آن عمل مردود و باطل ست هذا الحکم الرزق والا
عمال والاقوال این حکم فرا گیرنده است رزق را و کردارها و گفتارها را که حکم سنت و بدعت
در همه جا جاری است چه تحصیل رزق تواند که بطریق بدعت باشد یا آنچه حاصل شده از رزق
تناول آن بدعت بود و در کردارها و گفتارها خود ظاهر است پس در همه جا تابع سنت باید بود
و از بدعت پرهیز و اجتناب نمود مصرع ره راست رو تا بمنزل رسی * خود چاره نیست از کتاب و سنت
برای او نیست جز آن زیرا که لیس لنا نبی غیره فنتبعه نیست مارا پیغمبر خدا جز محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم تا متابعت کنیم آن پیغمبر او را ولا کتاب غیر القرآن فنعمل به و نه کتابی جز قرآن تا عمل کنیم
آن کتاب پس ناچار متابعت باید کرد کتاب و سنت را فلا تخرج عنهما پس بیرون میایی بے
خبر و سالک راه راست از کتاب و سنت فتهلک پس هلاک شوی چو بیرون آمدن از کتاب
و سنت فیضلک هواک والشیطان پس گمراه کند ترا هوای نفس و شیطان قال الله تعالی
انما الهوی فیضلک عن سبیل الله چه پیروی کن هوا را پس گمراه گرداند ترا از راه خدا

والسلامة مع الکتاب والسنة سلامت از آفات نفس و شیطان و از ضلالت و خذلان مقرون باخذ کردن و عمل نمودن بکتاب و سنت ست والهلاك مع غیرهما و نیست شدن و آفت زده گشتن و افتادن از راه ضلالت و خذلان باغیر کتاب و سنت است وبهما یترقی العبد الی حالة الولایة والبدلیة والغوثیة و بعمل کردن بکتاب و سنت بر میرود بنده بسوی حالت ولایت که محترز و مجتنب شدن است از اتباع هوا و حالت بدلیت که فانی و خالی گشتن از فعل و ارادت مولی تعالی و حالت غوثیه که حاکم و متصرف بودن است در خلق خدا بامر خدا و ازینجا معلوم شد که طریقه سلسله علیه قادریه اتباع کتاب و سنت و اجتناب از وقوع در هواو بدعت است پیر ما فرمود رحمة الله علیه که در سلاسل دیگر از چیزهای دیگر پرسند اما درین سلسله از شریعت زنهار که تا شریعت مطهره نشکافی نکنند نور زقنا الله و ثبتنا علی هذه الطریقة المستقیمة المقالة السابعة والثلثون قال رضی الله عنه مالی اریك یا مؤمن حاسداً لجارك چیست مرا که می بینم ترا ای گرا آرنده بتقدیر الهی و قسمت ازلی و ای حسد کننده همسایه خود را التخصیص همسایه بذکر بجهت آنست که برهمسایه و وفی مطعمه و مشربه در طعام وی و در شربت وی و ملبسه و منکحه و مسکنه و در لباس او و نکاح او و سکونت او که بیشتر و خوشتر از تو وارد و تقلبه فی نعماه و نعیم مولاه و حسد بری در گذشتن او از پهلو به پهلو و تصرف کردن وی در توانگری او و در نعمتها خدا وند او که مخصوص گردانیده است او را بدان وقسمه الذی له و در بخشش و نصیب او که قسمت کرده و نصیب گردانیده است برای او و درین اشارتست بخطا و اسفه و نادانی وی که حسد برنصیب کسی میبرد چنانکه تفصیل معنی آن بیاید و بدانکه حسد آرزو و خواهش زوال نعمت کسی است خواه آنرا برای خود خواهد یا نخواهد و بعضی آنرا بخود خواهی تخصیص کرده این مخصوص بغیر ظالمان است چه تمنی زوال نعمت ظالم که از ان آزار بدیگری رسد حسد نبود و مذموم نه و اما آنکه خود را خواهد مانند آنچه دیگری راست بی آرزوی

زوال آن از وی آنرا غبطه خوانند که بمعنی رشک ست و این مذموم نیست و در تحت اطلاق عموم
و آسالوا الله من فضله داخل است اما تعلم هذا معا یخفی علیک آیا نمیدانی که این حسد
کردن از جمله آن چیزهاست که سست میگرداند ایمان ترا ایجبت طریان ظلمت این صفت ذمیمه و وجود ظلم
دیگر که در ضمن آنست چنانکه مبین گردد و شک نیست که مبدا ظهور این ذمیمه نیز صفت یقین و ظلمت
جهل است لاجرم باجتماع ظلمات بعضها فوق بعض ضعفی و فتوری در نورانیت ایمان پدید آید و
یسقطك من عین مولاك و می اندازد ترا از چشم عنایت و رعایت خدا و ندتو عز و جل یبغضك
الله و دشمن میگرداند ترا سبحانه و تعالی اما سمعت الحدیث المروی عن النبی آیا نشنیده حدیث
قدسی را که روایت کرده شده است از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان الله یقول که خدا تعالی میگوید الحسود
عدو نعمتی حاسد دشمن نعمت منست که منخواهد نعمتها من در بندگان من بوجود آید و ظهور یابد و صیغه
مبالغه بجهت آن آورد که غالب در حسد شدت و مبالغت میباشد و ما سمعت قول النبی صلی الله
علیه وسلم و نشنیدی قول آنحضرت را ان الحسد لیاکل الحسنات بدرستیکه حسد کردن میخورد
و می برد نیکیهارا یعنی برکات و انوار آنرا کما تاکل النار الحطب چنانکه میخورد و می سوزد آتش
هیزم را چه قوام عمل و اعتداد بدان بقوت ایمان و نورانیت اوست و ایمان سستی پذیرفت و نظم
حسنات را نیز این حال باشد بعد از آن به بطلان حسد عدم معقولیت وی اشارت نمود میفرماید
ثم علی ان شیء تحسده یا مسکین پس بگو که بر چه چیز حسد میکنی کسی را ای سست ایمان و بی نصیب از
مایه فضل و رحمت اعلی قسمه او علی قسمك آیا حسد میکنی بر نصیب و بخشش وی که بوی رسیده است یا بر نصیب
و بخشش که پیش او ست فان حسدته علی قسمة الله تعالی لدیه پس اگر حسد میکنی ورا بر قسمت خدا
که مر او را کرده باین چیز فی الله تعالی که مذکور است آن قسمت در قول وی سبحانه نحن قسمنا بینهم
معیشتهم فی الحیوة الدنیا ما پروردگار عالمیم و مقدار ارزاق ایشان بخشش کردیم میان ایشان و چه

وچه اسباب زندگانی ایشانرا در حیاتی که فرو تر است یعنی حیات اینجهان تا آخر آیه فقد ظلمت
اگر انیست باعث حسد پس بتحقیق ستم کردی بر وی رجل یتقلب فی نعمة مولاه و وی مردیست که می
غلطد و تصرف می کند در نعمت خداوند الّتی تفضّل بها علیه و نعمتے که نیکوئی کرده است
خدا تعالی بآن نعمت بر آن نعمت بر آن مرد و قدرها له و تقدیر کرده است آن نعمت را
برای او ولم یجعل لاحد فیها حظا و نصیبا و نگردانیده است مر هیچ یکی را دران نعمت بهره
فمن یکون اظلم منك پس که میباشد ستمگار تر از تو که در نصیب دیگری که ترا هیچ و نیکی را ان نیست
حسد میکنی و زوال آن میخواهی ومن البخل و که میباشد ناجوانمرد تر از تو که در دادن حق و عطاء او بخیلی
میکنی و تنگ می آئی وارعن و کیست احمق تر و سبکسار تر از تو و درانچه هیچ فائده ندارد و محالست صحبتی
میکنی و آرزو می بری وانقص عقلا منك و کم عقل تر از تو وان حسدتك علی قسمك و اگر حسد
میکنی بر قسمت تو و نصیب تو و گمان می بری و توهم میکنی که انچه داوست نصیب نیست که بوی داده
اند یا بامکان آنکه شاید که نصیب من میشد و بمن میدادند اگر باین خیال حسد میکنی فقد جهلت
غایة الجهل پس بتحقیق نادانی میکنی نهایت دانائی بفرموده خدا و رسول خدا که فرموده اند که قسمت
کسی بدیگری نمیرسد فان قسمك لا یعطی غیرك زیرا که بدرستی نصیب تو و قسمت تو داده نمیشود جز
ترا ولا ینتقل منك الی غیرك و نمیرود و نمیگذارد از تو بسوی او وحاشا الله پاکی و تنزیه است مر خدا را آن
دادن نصیب یکی که تقدیر کرده است برای وی دیگری را و هرگز نمیکند وی سبحانه آنرا قال الله تعالی
خدای سبحانه و تعالی ما یبدل القول لدی بتغیر و تبدل داده نمیشود حکم نزد من وما انا بظلام
للعبید و نیستم من ستم کننده مر بندگانرا بدادن نصیب یکی بدیگری چنانکه در تفسیر این سفر دانید که ان
الله لا یظلمك بدرستیکه خدا تعالی ظلم نمیکند ترا فیاخذ ما قسمه وقدره لك پس بگیرد چیزیکه
قسمت کرده و تقدیر نموده است آنرا برای تو فیعطیه غیرك یعنی بدیگری پس هر جز ترا فهذا جهل منك وظلم

لاخیك پس این کردن نادانی است از تو و ستم است مر برادر ترا یا اشارت بهمین قسم ثانی
باشد و ظلم بجهت اسناد کردن قسمت تو بوی تهمت نهادن بآن بروی باز وجهی دیگر قباحت
حسد و معقولیت آن از تصویر نموده میفرماید ثم حسدك الارض التی هی معدن الکنوز والدفائن
پس تر حسد کردن تو زمین را که جای بودن گنجها و مالها است که نهاده شده است در وی من انواع الذهب والفضة
والجواهر از گوناگون زر و نقره و گوهرها مما جمعته الملوك المتقدمة از انچه فراهم آورده
اند آنرا پادشاهان پیشین من عاد الزمان قوم هود و ثمود قوم صالح و کسری پادشاه فرس و قیصر
پادشاه روم اولی بنزاوار تر و نزدیکتر است من حسدك لاخیك از حسد کردن تو مر برادر ترا
و هر دو برابر اند در آنکه مر پروردگار تعالی چیزی از نفائس و رغائب مخلوقات خود در ایشان ودیعت
نهاده و سپرده است و شك نیست که نهادن آن نزد آدمیان بظاهر مناسبتر و بمصلحت نزدیکتر
است از نهادن نزد زمین پس تمنا زوال آن از زمین کار اسفه و نشان نادان نیست بقیاس
عقل اولی و اقربست از آرزوی زوال آن از مردم و اگر گوئی که چرا نزد زمین نهاده مرا نداد که نزد
آن دیگر نهاد و بوی داد این جنگ با خداست و تعالی فاعل مختار است هرچه خواهد کند و مر او را
حکمتها و مصلحتها است و شاید که صلاح تو همدرین باشد که ترا نداد و چنانکه صلاح او در دادن است
کار او را چه داد و توان دانست نیست آنکس که ترا نگرسنگی گرداند او مصلحت تو از تو به بیند الا
و ما مثلك الا کمثل رجل نیست حال و قصه غریب تو در حسد بردن بر خزائن و دفائن
که در زمین است و حسد بردن بر جزوی مال و منال از طعام و شراب و لباس که افراد آدمیان
دارند مگر همچو حال قصه غریب مردی که رای ملکا من سلطانه دید پادشاهی را با شوکت و غلبه و فرمان
او و حیفاده و حشمه و با لشکرهای او و خیل و حشم او و حشمت و احتشام در لغت بمعنی شرم کردن
و خود را کشیده داشتن و هراس نمودن و خشم گرفتن آمده مالك علیه الا ایامی و معنی آن پادشاه

با ملک و دولت او بر زینتها و حیاته خراجها الیه و گرد کردن و آوردن حاصل زمینها که بیرون
می آید از تها بسوی او و ارتفاعها الیه و بهبی بر داشتن اصلها ی زمین را بسوی او و ارتفاع بردا
غلهای در وده شدهٔ زمین را او آوردن آن بخزمن گاه وقنیه با نواع النعیم واللذات والشهوات
و کامرانی او بگوناگون نعمتها و لذتها و شهوتها فلم یحسده علی ذالک پس حسد نمیکند آن مردان
بادشاه را برین ملک و دولت و بخت و ملکت و حشمت و ناز و نعمت شد برای کلبا بل یحسده
آن مرد سگ و حشی را که بیرون در سرای بادشاه میباشد و در نسخهٔ زرابیه است بمعنی دونده و پیش
برو ازنده چنانکه عادت سگان است و صفت این سگ آنست لیخدم کلبا من کلاب ذالک الملک
خدمت میکند سگی را از سگان بادشاه بنفقه مع سیر با استاده میباشد این سگ یا آن سگ
بادشاهی و بیت و یصیح معه و شب بگذراند و صبح میکند با وی یعنی شب و روز در پیش وی افتاده
میباشد فیعطی من مطبخ الملک بقایة طعام و ردایته پس داده میشود این سگ بری از جا بجز
طعام بادشاه باقیمانده طعام و تباه شده و گرد از پیش سگ بادشاه باقیمانده فیقوت به پس قوت
میسازد و خورش میکند بقدر کفایت فاخذه یحسد و یعاد یه پس حسد کردن گرفت این مردان
سگ را و دشمن داشتن مر و را یتمنی معاته و هلاکه و آرزو کردن مردان او را و آرزو بردن کشتن
او را و کونه و مکانه و بودن خود را بجای آن سگ و ان یلیق فی ذالک و خلیفه و جای نشین شدن
او را و خوردن آن طعام پسمانده و تباه گشته خبیثه و دناءة از جهت فرومایگی و طمع و دناءت
همت لاز هده او و بناو قناعة نه بجهت نفرت و کراهت از زیادتی و بتا و نه بجهت رعایت دینها
کردن و قناعت نمودن فهل یکون فی الزمان الیمن احمق منه و احمق جهل پس قیاس یا
در روزگار هیچ مرد گول تر و سبکتر و نادان تر از بین مرد حسد برنده و برین سگ پس همچنین حال
شخصی است که حسد می برد بر مردم در چیزها ی دی حسیس لذات و شهوات دنیا که از امثال و ان

خود و حجت طالبیت دنیا حکم کلاب دارند بعد زوالت دخست و دنادت حاصل کرده اند و حجت
خسارت و دنادت آنرا برای خود میخواهد و بآن سر فرو می آرد چنانکه آن سنگ بدی از سگ سلطان
طعام ریزه های پس مانده چرکین میگیرد و میخورد و حال آنکه حق سبحانه از نفایس حوائج رغائب اجناس از
کنوز و خزائن به بندگان خود داده اگر همت بلند دارد باین خسایس و محقرات نظر نیفگند و طمع نکند و بداند
که اگر نصیب وی بود پروردگار تعالی قسمت وی میکرد همه چیز میرسید چون قسمت و نصیب او نشد هر چه او
اندران راضی و قانع باشد و نظر بر قسمت مردم نیفگند و حسد نبرد و همت بلند دارد و بلیت همت بلند او
نزد خدا و خلق + باشد بقدر همت تو اعتبار تو + بعد از ان در تسلیه و تثبیت فقرا و مساکین و ترک حسد
بر توانگران و دنیا داران میفرمایند تو ای علت یا مسکین ما سلیقے حادث غذا پستر اگر برای تو
ای مسکین چیزیرا که وی دوست که در یابد همسایه تو که بر وی حسد می بری فردای قیامت من طول الحساب
یوم القیمة از محنت درازی و سختی حساب روز قیامت ان لم یکن اطاع الله اگر فرمانبرداری نکرده
است خدا را عز و جل و زینت است بفرسوده و وی فیما خوله من نعمة در چیزیکه داده است و مالک گردانیده
است خدا تعالی او را از نعمت خود و ادا حقه فیها و در گذاردن حق خدا تعالی دران نعمت و امتثال
امره و بجا نیاورده است فرموده خدا را و انتهی نهیه فیها و باز نمانده است از نافرموده او دران
نعمت که داده است و استعان بها علے عبادته و طاعته و یاری نخواسته بآن نعمت بر پرستش
کردن مر خدا را و فرمانبرداری نمودن او را ما تقنیه انه لم یبسط من ذلک ذرة در نیابد همسایه تو چیزیکه
را که از وی می بری بسبب که کاشکے داده نشدی در دنیا از ان نعمت و باز زده و لا دائی نعما بوصا قط
نمیدید یعنی را روز هرگز اما سمعت ماقد ورد فی الحدیث آیا نشنیده انچه بتحقیق آمده است
در حدیث که انه لیتمنین اقوام یوم القیمة بدرستیکه هر آئینه آرزو برند گروهها روز قیامت ان
لو قرضت لحومهم بالمقاریض کاشکے پاره پاره کرده میشد یعنی در دنیا گوشتهای ایشان بکاردها

یرون لاصحاب البلایا من الثواب از انچه می بینند مر خداوندان بلا و محنت را از ثواب فیتمنی
حالك غدا لیس و دو باشد که آرزو برد و فردای قیامت همسایهٔ تو که حسد می بردی بر تو که مالك
فی الدنیا جای تو او حال تو آن گاه که آن ترا امید است در دنیا لما یری من طول حسابه و منا
از جهت انچه می بیند از درازی حساب خود و وقت کردن آن در قیامه خمسین الف سنة و
وی پنجاه هزار سال فی حر الشمس القیمة در گرمی روز قیامت لاجل ما تمتع به من التنعم
فی الدنیا از جهت انچه بهره گشت بدان از ناز و نعمت در دنیا و انت فی معزل من ذلك فی
آنکه تو در گوشه جدا و در باشی ازین محنت و شدت فی ظل العرش در پناه کرسی رحمت و عرش الهی
آکلا شاربا متنعما خورنده نوشنده تنعم کننده فرحا مسرورا مستریحا شاد و مان خوشحال
آسوده بصبرك علی شدائد الدنیا از جهت شکیبائی ورزیدن تو بر سختیهای دنیا فیها
و تنگی وی و آفاتها و آسیب های وی و فقرها و درویشی وی و فاقتها [illegible]
و رضاك بقسمك و از جهت خوشنود بودن تو بقسمت و نصیب موافقتك اربابك در ترك
موافقتی تو مر پروردگار ترا فیما به و قضی در چیز یکه تدبیر و تقدیر کرده و حکم کرده من فقرك و غنا
غیرك از درویشی تو و توانگری جز تو و سقمك و عافیة غیرك و بیماری تو و تندرستی جز تو
و شدتك و رخاء غیرك و سختی تو و نرمی جز تو و ذلك و عز غیرك و خوار شدن تو و گرامی شدن
تو جعلنا الله و ایاك ممن صبر علی البلاء و شکر علی النعماء بگرداند ما را خدای تعالی و ترا
کسانیکه صبر کردند بر بلا و شکر گفتند بر نعمت و سلم و فوض الامر الی رب الارض و السماء و گذاشت
و سپرد کار خود را بسوی پروردگار زمین و آسمان بسپرد کار خود را بخدا باز گذارد که تحقیق او
بهتر کار

المقالة الثامنة و الثلثون قال رضی الله عنه و ارضاه من عامل مولاه
بالصدق و الصفاء کسیکه کار کند با خداوند خود در سلوك طریق طلب بی براستی و خلوص [illegible]

ریا و شرک و صدق خلاصهٔ اخلاص و مغز اوست و درجهٔ اعلی از انست که دران قطعاً شوب اعراض و اعواض در دنیا و آخرت و حول و قوت نفس و اسناد حرکت و سکنت بوی نباشد و ادنی مرتبهٔ اخلاص آنست که از سمعه و ریا خلق و اغراض دنیا خالص باشد و اول مقام مقربان و احرار است و ثانی نصیبهٔ متعبدان و ابرارست استوحش مما سواه انداوگهین وبی آرام گردد از هر چیز یکه جز اوست فی المساء والصباح در شبانگاه و بامداد یعنی در همه اوقات یا قوم لاتدعوا مع الله الٰهاً آخر پس لکم ای گروه صادقان و طالبان حق دعوی نکنید حالی و مقامی را که نیست حاصل شما را و وجد و او لاتشرکوا او یگانه گردانید حق را در عبادت و انباز نگردانید چیزی را از خلق و نفس و دنیا و آخرت با وی تهدفوا السهام القدر و نشانه شوید مر تیرهای قضا و قدر را بصیبکم خدشاً لاقتلاً میرسد این تیرها شما را بطریق خراش نه بر وجه کشتن و اگر بکشد هم باک ندارد که من کان فی الله تلفه و کسیکه باشد در دین خدا طلب و محبت او تلف و هلاک او کان علی الله خلفه باشد واجب بر فضل و کرم و لطف خدا اجر و بدل و عوض و بیت عربی از رهٔ مقصود قدم باز مکش ۔ گردرین راه رود جان تو فهو المقصود

المقالة التاسعة والثلثون

قال رضی الله عنه واذا نهاه عن الاخذ من وجوه الخلق گرفتن مالی در رزقی بلکه گرفتن مذهبی راهی و فعلی و قولی و هر کاری و پیشه بوجود هوای نفس و مداخلت وی من غیر الامر یعنی امر و حکم الهی در باطن بنورانیت قلب و صفائی وقت و صحت حال پیدا می شود چنانکه اولیا را می باشد و این گویا بیان و تفسیر وجود هواست عناد و شقاق از راه راست بر گشتن و خلاف حق کردنست والاخذ مع عدم الهوی و گرفتن با مری وجود هوای نفس نفاق والنفاق موافقت سازگاری کردنست با حق و با حق یکی شدن و هم پشتی کردنست او راه و در نسخهٔ دیگر بجای اتفاق انفاق واقعشده بمعنی نفقه کردن و رائج و روان ساختن بازار یعنی رائج ساختن بازار علم

ودین ونفقه کردن متاع اوست والله اعلم وترک ریا وتصنع ونفاق وماندن وگذاشتن
یاد وجود امر وعدم هوا ریا کردن ست بخلق ومنظور داشتن ست ایشان از چه بملاحظه آنکه ایشان مطلع نیستند
همه بر وجود امر وعدم هوا وشاید بگویند که بی گرفت وهوای نفس گرفت ونفاق در دیدن واز حلیه
صدق واخلاق عاطل گشتن طالب صادق را باید که چون نیت صحیح دست داد کار بکند وملاحظه
گفتگوی خلق وخوف وملامت ایشان ندارد چه جای آنکه از مریدان منضم گردد بیت کار جامی
عشق خوبانست هر سو عالمی + میکند انکار داد بچنان در کار خویش

المقالة الاربعون

قال رضی الله عنه وارضاه لا تطمع ان تدخل فی زمرة الروحانیین امید مدار تو
وآرزو مکن که در آئی در گروه روحانیان که از قیود بشریت وکدورات جسمانیت گذشته و
صاف گشته وباحکام روح وصفات ملکیت متصف شده اند بلکه روح مجرد گشته از صفات روحانی
نیز متحیر ومنفرد وفانی شده از جمیع ما سوای حق گذشته اند حتی تعادی جملتک تا آنکه دشمن
داری ومخالفت نمائی تمام وجود ترا در احکام بشریت وصفات جسمانیت وتباین جمیع الجوارح
والاعضاء وجدا شوی در ارتکاب معصیت وآنچه نه مرضی حق بود همه اندامها وجزوهای ترا که بدان
کار میکنی از چشم وگوش وزبان ودست وپا وشکم وفرج که هفت اندام اند در زبان اهل تصوف وطریقت
ونگاهداشتن آنها از معصیت وآنچه نه مرضی حق وطاعت اوست واجب است وتنفرد من وجودک
وتنها شوی از هستی تو وحرکاتک وسکناتک واز جنبشها وآرامهای تو وسمعک وبصرک
وکلامک وتنها شوی از شنوائی وبینائی وگویائی تو تا نشنوی آنچه نباید شنید ونه بینی
آنچه نباید دید ونگوئی آنچه نباید گفت وبطشک تنها شوی تو از گرفتن بدست تا نگیری آنچه گرفتنی
است وسعیک واز رفتن بپا تا آنجا که نباید رفت نروی وعملک واز همه کسب وکار تو تا نکاری
نکنی که خلاف فرموده حق باشد ونه سایسته درگاه بود وبطش در لغت بمعنی حمله کردن وسخت گرفتن

بود و سعی بمعنی دویدن و شتاب رفتن لیکن اینجا مطلق گرفتن و رفتن مراد خواهد بود و ذکر آن
بعبارت طلبش و سعی بجهت آنست که هر کاری که هوای نفس و شهوات آن کنند بسبب شدت میل
و رغبت بسختی و شتاب آید و نفس بخاصیت خود در طاعت سست و آهسته رود چنانکه آیه کریمه
لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت اشارت بآن میکند تا اینجا بیان تقوی است که متقی اعضا
و حواس از ناشایسته نگاهدارد و اینجا مرتبه دیگر است که بعد از امتثال اوامر و اجتناب نواهی
راه خواطر بسته گردد و ارادت و اندیشه منحصر گردد در حق و اشارت باین گروه می فرماید و عملا حتی
تنها شوی از دانش و اندیشه تو تا هیچ خاطر و اندیشه پریشان که تعلق بما سوا دارد و نا مرضی حق است
راه نیابد بعد از ان هر چه تعمیم و کلیت میفرماید و جمیع ما کان منک قبل وجود الروح فیک
و تنها شوی همه چیزها که هست از تو پیش از وجود روح و دمیدن آن در تو از جوارح و اعضا و ما
اوجد فیک بعد نفخ الروح و چیزهای که پیدا کرده شده است در تو بعد از دمیدن روح از عقل
و حواس از تمام اشیا و مقتضیات بشریت از تنها برآیی و تنها شوی لان جمیع ذلک حجابک عن
ذاتک دیدار این همه چیزها پرده تو و باز دارنده تو از پروردگار تو و قرب و حصول تو بوی عز و جل فاذا
صارت روحها منفردة پس هرگاه که بگردی تو روح تنها و مجرد از صفات جسمانی و روحانی
و معرا از علائق صوری و معنوی چه همچنانکه جسم و جسمانیات حجاب روح و صفات و کدورتهای
حکم دارند اول حجاب ظلمانی و جسمانی و ثانی نورانی روحانی کان الله سبعین الف حجاب من
ظلمة و نور صرت السر غیب الغیب بگردی تو پوشیده و پنهان یعنی در غایت پوشیدگی و پنهانی
از چشم اغیار در مراقبه حضور پروردگار یا واصل بمرتبه سر که خفی و اخفی است و فانی در هویت
ت ما انثنا للاشیاء فی سرک حتی بگردی جدا و بیزار از همه چیز در سر تو البته از جهت اتصال
بذات حق تعالی و تقدس و اتصال مر ترا باو دایم است اگرچه روح که محل و مقام محبت است گاه

همسایگی و تعلق قلب و نفس جدا افتد و اختلافی که در میان قوم در دوام نسبت و عدم دوام
آن واقع است محمول برهمین است متخذاً للکل عدواً و حجاباً و ظلمةً گیرنده و داننده همه
چیزها را دشمن و مخالف مقصود و پرده بروی مطلوب و تاریکی مانع از دیدن جمال محبوب کما قال
ابراهیم الخلیل چنانکه گفت ابراهیم دوست خالص خدا علیه الصلوٰة والسلام فانهم عدو لی
الا رب العلمین بدرستیکه این بتان دشمنان اند مرا مگر پروردگار عالم که دوست من اوست
وقال ذلک الاصنام ابراهیم آنرا از برای بتان فاجعل انت حملتک وجوارحک اصناماً
پس بگردان تو و اعتقاد کن مجموع وجود ترا و جزوها وجود ترا بتان مع سائر الخلق یا هر که
خلق کرا اشیا ترا نیز بت انگار ولا تطع شیأ منها و فرمانبرداری مکن چیزی را از وجود تو و خلق
ولا تتبعه جملة و متابعت مکن چیزی را ازان بیکبارگی و اطاعت و اتباع آن تعلق و تقیید بآنها
ست بی آنکه وجه ذات حق و طلب رضا و طاعت او باشد فحینئذ تؤمن علی الاسرار والعلوم اللدنیة
پس درین هنگام امین و محرم ساخته می شوی بر سرها و علمها که حاصل میشوند از پیش حق بطریق فیض
والهام که کسب و تعلق و عمل را در آن وعوالیها و بر اسرار و علوم نادر نا آشنا چنانکه گفته اند بیت چشم بند و گوش
بند و لب ببند + گر نبینی سر حق بر ما بخند + و بدهد عطایات لتکلف و باز گردانیده میشود و سپرده میشود
میشود بتو پیدا کردن و موجود گردانیدن اشیا و خرق العادات التی هی من قبیل القدرة
التی تکون للمؤمنین فی الجنة و کرده میشود و سپرده بتو باره گردانیدن عادتها که از قبیل قدرت است
که میباشد مر مسلمانرا در بهشت بدانکه عادت ایجاد اشیا را است بتوسط اسباب چنانکه تا نخورند سیر نشوند
و تا گام ننهند بمنزل نرسند و خرق عادت آنکه امری بی سبب بوجود آید و اولیا را که از عادات نفس
و رسوم خلق رسته و از مضیق عجز بشریت بفضای قدرت حق رسیده اند این مرتبت و کرامت می بخشند
که اشیا را بی اسباب عادی بر دست ایشان ایجاد میفرمایند و این خرق عادت از قبیل قدرت است

است که باشد مر همه هوسناکی را در بهشت که عالم قدرت است و قدرت در اینجا آشکار است و
حکمت پنهان برخلاف این عالم که در اینجا قدرت و حکمت پنهان است و کاملان که از عادات و رسوم
گذشته و فانی شده اند امروز بیقین در بهشت و مظهر تجلی اسم القدیر گشته اند و در اصطلاح این چنین کس را
عبد القادر خوانند چنانکه میفرمایند فتکون فی هذه الحالة کانک احییت بعد الموت فی
پس میباشی تو در این حالت گویا که تو زنده گردانیده شده پس از مردن بموت ارادی و گذشتن
از احکام و رسوم این عالم و برده شده در عالم آخرت فتکون کلیات قدس پس میباشد همه چیز
تو مظهر قدرت الهی تعالی بلکه عین قدرت بالغه پس سمع بالله میشنوی بخدا و بتبصر بالله
و میبینی بخدا و منطق بالله میگوئی بخدا و تبطش بالله و میگیری بخدا و تسعی بالله و میروی
بخدا و تعقل بالله و میفهمی بخدا و تطمئن تسکن بالله و قرار مییابی و آرام میگیری بخدا یعنی همه
کارها و همه چیزها منظور و موجود در نظر شهود تو جز خدا نیست و نماند و تو فانی مطلق شده بیت
بی یبصر بی یسمع بی یبطش بی یمشی + سر بیت لیس فی الدارین غیری دیار لا تفنی بفنی تا سفاه این گو
میشدی از هر چیز که جز او ست فافهم قسم عنده کرده بشوی زا سوا حق ... لغیم
وجها الیس نمی‌بینی جز حق را هستی و ساقط میگردد از نظر شهود تو جز حق نیست رفت او میان
همین خدا ماند خدا + الفقر اذا تم هو الله + نیست ببیت تو او نشد وی ولی اگر جهد کنی + جای بری کم
تو توی برخیزد + و این مقام فنا فی التوحید است که وجود بنده و فعل ذات و صفات وی فانی شد
و در نظر شهود وی جز حق و ذات و صفات و فعل وی نماند و این مرتبه اعلا و اکمل و نهایت مراتب
قرب و توحید است و شامل است جمیع مراتب و اقسام آنرا و بعضی از متاخرین فیه مراتب قرب را چهار
قسم نهاده اند اول مراتب قرب النوافل و گفته اند که بنده در آنجا فاعل است و حق آلت یعنی شنود و بیند
در وی چنان نشسته که اشارت انا در وی بعبارت خودش است انا مشهود تا آلیست که او در نظرش ساقط

گشته و این مرتبه فنای صفات است از مواظبت و مداومت بر نوافل خیرات و مرضیات حق حاصل
میگردد چنانکه منطوق حدیث نبوی است صلی الله علیه وسلم که حق تعالی میگوید که چون آینده او
و مواظبت بر نوافل مینماید و تقرب میجوید بدان بسوی من دوست میدارم من او را پس میشوم
سمع او و بصر او و جمیع اعضای او و پس بمن می‌شنود و بمن می‌بیند الی آخره و ایشان بی یسمع و
بی یبصر را بمعنی حمل کنند و مرتبه دیگر است که آنرا قرب فرایض میگویند که از عمل بفرایض حصول آن
می‌پذیرد چنانکه آن نیز از سیاق حدیث مذکور معلوم میگردد و گویند که فاعل درانجا حق است
و بنده آلت و این مقام فنای ذات است و ان الحق ینطق بلسان عمر درین مقام است و مقامی دیگر
جامع مرتبتین ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی اشارت بدانست و مقام دیگر است در وی که ارفع
و اعلی مقامات است و درانجا شهود عبد مقرب هیچ یکی از فاعلیت و آلیت مقیدیت و نهایت و کمال
این مقام مخصوص بحضرت سید السادات و خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم و
آن مقام خلافت و اتحاد است و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و من
یطع الرسول فقد اطاع الله اشارت باوست و این اصطلاح جدید است از بعضی متاخرین آن
قوم و کلام وی رضی الله عنه اشارت بمحل مقام قرب و مطلق آنست بی ملاحظه و اعتبار این تقسیم و تخصیص
نیست بقسمی ازان که اینها این قوم قرب نوافل نام کرده اند و مفهوم بی یبصر و بی یسمع صریح و منحصر
درین قسم بلکه معنی وی حصول فنا و توحید است و لهذا مرتب ساختند بران این را که فلا تری
بغیره وجودا الا ازین چه باشد و لفظ حدیث نیز نص نیست در اختصاص آن بعمل نوافل بلکه دلالت
میکند که حاصل میشود آن مقام بفرایض یا بتتمیم و تکمیل آن بنوافل چنانکه بنظر و سیاق و سیاق حدیث
ظاهر میگردد پس توهم کرده نشود که آنچه حضرت ایشان فرموده اند بعضی مرتبه فناست و کل و آن
ادنی مراتب است فافهم و بالله التوفیق و میفرمایند این حالت وقتی میسر و صحیح افتد که جمع شود

حفظ الحدود و بانگاه داشت حدود و شرع و احکام آن وَالزُوم الاوامر و التناهی و لازم بودن
و جدا نشدن امرهای و نهی های شریعت فان الحق مرفیك شیٔ من الحدود پس اگر بریده گردد
و کم کرده گردد در تو چیزی از حدود و احکام شرع فاعلم انك مفتون بدانکه تو در فتنه و بلا افتاده
شده و در فتنه است عقل تو و کم کرده راه راست را استلاعبة بالشیاطین و بازی کنندگان شده
به تو شیطان و هم و خیال با فگندن در در معصیت و هتک استار شریعت و استقاط و تکالیف نفس
و طبیعت فارجع الی حکم الشرع ای این بازگرد بسوی حکم دین و شریعت والزمه و لازم شو آنرا و جدا
مشو از آن و دع عنك الهوس دیان از خود هوا و هوس او در کتب لغت گفته اند که هوس
نوعی است از جنون کل حقیقة لا یشهد لها الشرع فهی زندقة هر حقیقتی که گواهی ندهد و ثابت
نگرداند او را شریعت پس آن حقیقت پس آن حقیقت زندقه است یعنی کفر و الحاد و انکار دین و آخرت
و نفی احکام ربوبیت است باید دانست که حقیقت امری میان مخالف نیست شریعت بلکه حقیقت
شریعت است تا آنچه بدان ایمان آورده اند ایشان آنرا بعیان دریابند و بحقیقت وی برسند و اگر یکی را
چیزی کشف شود که مخالف شریعت است دروغ و باطل باشد و اگر آنرا اعتقاد کند کافر گردد ابو سلیمان
دارانی رضی الله عنه گفت بسا باشد که نکته از مواجید این راه بر من کشف گردد و مستحسن و جا که
زاید خود را جلوه دهد تا قبولش کنم و گویم تا دو گواه بر درستی و راستی تو گواهی نه بند قبول نکنم آن دو
گواه کدام است کتاب الله و سنت رسوله و بدانکه شهود و توحید با مقاعد در شریعت مقام صدیقان
و عارفان از اهل تحقیق است و بعضی مردم را در مقام جبر حیرانی و سراسیمگی بوده بعضی خود را از دائره
اسلام بیرون افتادن دین از دست دادند و گفتند چون توحید است باز شریعت چیست و
دیگران گویند نه شریعت برای پاسبانی و نگاهبانی خلق و انتظام کارخانه آبادانی است و از سیما
حال بعضی این عقاد و ظاهر شود که مقتدایان که وصیت بحفظ حدود و شریعت میکنند برای این

غرض میکنند و او اعتقاد ایشت میدهند و اگر نه ضروری نیست و اگر نباشد ضروری ندارد و حاشا
و کلا نعوذ بالله من الزیغ و الزلل و جماعت دیگر که خود را لباس تحقیق نمایند گویند گویند حفظ مراتب
شرط است مصرع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی + و گویند شریعت نیز از شیونات و اعتبارات وجود
است این عبارت باصطلاح اهل وحدت وجود درست است اما زبان شریعت و عرف دین نا
آشنا است و چیزی که بتبلیغ شارع آمده خود همین شریعت است و اوامر و نواهی و در ثبوت و
حقانیت آن چه تردد است که او را باین توجیهات و عبارات اثبات نمایند او خود هست اصلیت
فرضا اگر توحید نباشد کمال قوت خواهد شد و شریعت اگر نباشد ایمان زوال می پذیرد توحید حالی
میگوییم که بحکم واقع وجود داشته باشد این سخنان توحید که عوام الناس آن تفوه نمایند و تقلید تحقیقی
کنند بیحمل تحلیه ایمان و عمل صالح آن خود زندقه و الحاد است شطحی در خلوت خاص آمده عاشقی
چند بدنام کننده نکونامی چند سخن وحدت آنکه از عامی + زان چه خیزد بغیر بدنامی + و توحید حالی
است که از بعد عمل شریعت و اتباع آن نورانیتی در باطن پیدا میگردد که با آن اینچنین چیزی بیناید
کار محو باید کرد که آن شریعت و اعتقاد مسلمانی جمع گردد و لونی باید فهمید که منافات باین نداشته
باشد و نه این را تابع آن ساخته در زندیقی افتاده توجیهات نمایند و اصل را تابع فرع ساختن
خلاف وضع و منافی طریقه انصاف است پس توحید محتاج بتوجیه است نه شریعت یکی بخدمت خواجه گفت
قدس سره این بار شریعت عجب بر گردن افتاده است فرمود بار توحید آمده بر گردن افتاده است
شریعت خود اصل دین همین و بالجمله دین یکی است و شریعت و طریقت و حقیقت همه شعب و مراتب
و درجات او است والله یقول الحق و یهدی السبیل المقالة الحادیة و الاربعون قال
رضی الله عنه و ارضاه نضرب لک مثلا نریهم برای نوای طالب شلی و بیان کنیم قصه حال عجب
تراقی الغنی مثال گردن در صورت حال توانگر با توانگرے مقبول پس بگوییم رأیت الملاک

یؤتی برجل من العوام آیامی بینی پادشاه را که می اندازد کار را در گردن مردی از عوام مردمان
یعطی له سپیدها او را و لوّا یُتّعلے بلدۃٍ من البلاد ولایت وحکومت را بر شهری از شهرها و یخلع
علیه و خلعت می پوشاند بر وی و می نوازد او را و یعقد له الویۃ والرایات و می بندد برای عزّ
ولوا باد برایها لوا علم خرد و رایت علم بزرگ را گویند ویُعطیہ الکاس والطبل والجند
و سپیدها او را کوس و بل و لشکر فیکون علے ذلک برهة من الزمان پس میباشد آمرد عابران
وضع و حال مدتی دراز روزگار حتی اذا اطمان الی ذلک تا وقتیکه آرمید و میل کرد بسوی آن
و قرار یافت واعتقد بقاءه و ثباته و یقین کرد در دل خود پایندگی آنرا و برجا بودن آنرا و
عجیب بود و نیک پنداشت آنرا و خویشتن بینی کرد ونسی حالتہ الاُولیٰ کرد حالت نخستین خود را
که افلاس و بےنوا بود و نقصانه و فراموش کردی قدر و مرتبه خود را و ذلّه خواری خود را و فقره
و درویشی خود را و خمولہ گمنامی و بیقدری خود را و دخلتہ النخوۃ والکبریاء و راه یافت
و در آمد در نفس وی ناز و تکبر و بزرگی چون چنین کرد جاءہ العزل من الملک آمد او را حکم بیاختن
و دور کردن از عمل و ولایت از جانب پادشاه فی اسرما کان من امره در شادکنند تر و خوشتر وقتی
از کار وی چنانکه مضمون کریمه حتی اذا فرحوا بما آتیناهم اخذناهم بغتة است تطالبه الملک
بجرائم منعها پس بازجست کرد او را پادشاه بگناهان که کرده است آنها را و تعدی امره و
نهیه فیها و تجاوز کرده فرموده و نافرموده پادشاه را در آن جرایم یا در آن ولایت فحبسه فے اضیق الحبوس
و اشد ها پس بازداشت و بند کرد او را پادشاه در تنگترین بندها و سخت ترین آن و دل حبسه
او دراز شد زمان بندوی و دام ضره و دایم شد گزند و زیان او و در نسخه مضرہ بفتح میم و سکون ضاد
و با ضر شیرین ترش زبان گیر یعنی تلخی عیش او و در نسخه دیگر صبره و ذله و نقره و دایم شد خواری او و درویشی
او و ذابت نخوته و کبریاءه و گداخت ناز و تکبر او و بزرگی او و انکسرت نفسه و شکست نفسانیت

او وخدمت نایبه هفاه وفروشود آتش هوای نفس او وکل ذلک بعین الملک وعلمه
وهمه آن در چشم پادشاه وبدانست وست یعنی پادشاه این همه خواری وزاری ومحنت وشدت اورا
می بیند ومیداند ولیکن چون صلاح وقت وعلاج مال وخدمت تغافل میزند واورا همان حال
میدارد وهمچنین میگذارد ثم تعطف الملک علیه بعد از روزگاری که شکست یافت نفس او
وصلاح پذیرفت مهربانی کرد پادشاه بر وی فنظره بعین الرأفة والرحمة یعنی پس بجانب وی بچشم
بخشودن ومهربانی کردن فامر باخراجه من الحبس پس امر کرد پادشاه به بیرون کردن وی از بند والاحسان
الیه وامر کرد به نیکی کردن بوی والخلعة علیه وبخلعت پوشانیدن بروی ورد الولایة الیه
وبازگردانیدن ولایت حکومت را بسوی وی ومثالها معها وبازگردانیدن مثل آن ولایت
با آن ولایت یعنی آن ولایت که داشت بخشید ودیگر نیز بر وی افزوده صلاحا وتوبة وگردانیدن آن
ولایت را بخششی بزرگ بسبب البقة استحقاق که باوجود تقصیرات که او کرده داشت از همه بند شست
وبخششهای دیگر نیز افزوخته وقدامت لمن پس همیشه شد آن ولایت مر اورا وبقیت صفاة وپاینده شد
آن دولت صاف کرده شد از کدورت هوا وعجب وغرور ونخوت جهت پاک صاف گردانیدن او از
رذایل وکدورات مکفاة کفایت کارگذاری کرده شد ومناه گوارا کرده شده یا تهنیت گفته
شده بران از هنا یا از تهنیت بعد از آن که حال آن توانگر بیان نمود حال بیان مینماید
از برای روشن گردانید سبیه تمثیل مسفر باینه فکذلک المومن پس همچنین است حال مسلمان اذا
قربه الله تعالی الیه چون نزدیک گرداند اورا خدای تعالی بسوی خود واجتباه برگزیند اورا وبعد
وکرامت فتح قبالة عین قلبه میگشاید در روبروی چشم دل وی باب الرحمة والمنة والانعام
در رحمت ونعمت وبخشش را فیری بقلبه ما لا عین رات ولا اذن سمعت پس می بیند ودر می
یابد بدان مومن بدل خود چیزی را که هیچ چشم ندیده ونه هیچ گوش شنیده است ولا خطر علی قلب بشر

نه خطور کرده و گذشته است بر دل هیچ آدمی چنانکه در باب نعمتهای بهشت واقع شده است لیکن
آنجا نعمتهای حسی از ماکل و مشارب و مناکح است و نعمتهای معنوی باشد و اینجا معانی و معارف
و احوال است که وارد میشود بر دل عارف و من مطالعة الغیوب از در نگریستن و مطلع گشتن
بر چیزهایی که عالم حس ناپدید است من ملکوت السموات والارض از عجایب و غرایب آسمانها و زمین
که مجالی و مظاهر آثار ربوبیت و ذات و صفات و افعال حق از و ملکوت صیغه مبالغه است
بمعنی ملک عظیم و التقریب و نزدیک گردانیدن بجناب لطف و عنایت تعالی کذلیذا لطیف سخنان
با مزه نرم و نازک فقید جلیل و لوید خوش امید بخشید دلال بفتح ناز کردن محبوب نمودن از
جانب یا ازین جانب و اجابة الدعاء و قبول کردن دعا و پاسخ دادن و سوال ورا و تصدیق دست
گو گردانیدن او را انچه بگوید خبر دهد یا عطا کردن حق تعالی او را حقیقت تصدیق ایمان و کمال
آن گردانیدن وی یا انچه از جانب حق دارد گردد وعده وفا و وعده کردن وعده بستن و بجناب
حق در اختیار عمل در سلوک طریق حق و بشمردن آن یا توفیق دادن حقتعالی او را باین وعده
و وفای آن یا وعده کردن حق سبحانه مر او را بمواهب عطایا و کلمات حکمیه و سخنان که فائز
و پروانش حقیقت هر چیز را و راست کرداری و راست گفتاری را ترمی الی قلبه اندازد شی
آن کلمات و القا کرده شود در سویدای دل وی ترمی من مکان بعید اندازی از جای دور که مقام عزت
و علا و کبریا حق است یا بعید از وصول خلائق و افهام ایشان بدان فتلقیه علی لسانه پس پیدا
گردد و القا کرده شود آن کلمات بر زبان او و نحو ذلک و با وجود این نعمتهای باطن بسیع
حظا حظا لا کامل تمام میگرداند بر وی نعمتهای ظاهر را ... مثل تندرستی و خوبی و درستی و فراخی فی الماکول والمشروب والملبوس والمنکوح الحلال
... اشیا حلال باشد بر وجه عزیمت کالمباح و بر طریق رخصت و حفظ الحدود والعبادات الظاهرة

ونگاهداشت احکام دین و عبادات و اعمال ظاهر که بجوارح و اعضا تعلق دارند فیلبث ثم الله یلبس
همیشه میدارد خدای عزوجل ذلک آن مذکور از نعمتها ظاهر و باطن لیجذبه المعانی من الجنب و
برای بنده مسلمان خود کشیده شده است بجانب وی تعالی بجاذبه لطف و عنایت وجهة من
الزمان مدتی دراز از روزگار حتی الطمان العبد الی ذلک تا زمانی که آرمید بنده بدان و اغتر
و فریفت بدان واعتقده و دوامه و اعتقاد کرد همیشگی او را فتح الله کشاد خدای تعالی علیه
بروی بنده ابواب البلاء درهای آزمایش او والوان المحن و گوناگون محنتها و آزمایشها را
فی النفس در ذات وی از امراض و الآلام و غموم و هموم و المال و در مال از تلف و نقصان و الاهل
و الولد و در کسان سرای وی و فرزندان وی بموت و امراض و سور اخلاص و محبت و تعلق با ایشان
و دیگر شدائد و مکائد فینقطع عنه جمیع ما کان قد انعم الله علیه من قبل بریده و گسسته میگردد
هر آنچه بخشش کرده بود خدای تعالی بر وی پیش فیبقی متحیرا بیمانده آن سرگشته حیران مانده شده
و فرومانده شده بینائی او از دیدن منکسر شکسته دل و منقطعا به بریدگی کرده شده با وی
یاران و دوستان و خویشان هم از وی بریدن قطیب نمودندان نظر الی ظاهره رای بدءا
یستوی و اگر نگاه میکند بظاهر بدن خود حال خود می بیند بخود چیزی را که بد آید و حال
گرداند او را و ان نظر الی قلبه و باطنه و اگر ملاحظه کند و فکر کند بجانب دل خود و باطن احوال خود
بوی و ما یحزنه می بیند چیزی را که اندوهگین میگرداند او را و ان سأل الله کشف ما به من الضر
و اگر دعا کند و بخواهد از خدای تعالی کشادن و دور گردانیدن چیزی که با دست از گزند و زیان لم
یر اجابة نه بیند و نیابد قبول دعا و جواب دادن سوال او را و امیدست من از سر نو گردم گر تو با من
یا سخن گوئی تو میدانم نگوئی لیک من گفتار میگویم و ان طلب وعدا جمیلا و اگر بجوید از وی نگار
خدا نوید دادن خوش که بدان امیدوار گردد و لم یجده سریعا نیابد وعده کرده را زود وان

وَعْدٍ وبشی واگر وعده کرده شود فرضاً بچیزے لم یُعْثَرْ عَلَی الْوَفَاءِ به اطلاع داده نمیشود بر وفا
کردن بآن وعده وان دانی دو یا لم یطف تعبیرها وتصدیقها واگر نه بیند خوابی را که
ناظر در خوشی وکشادکار باشد فیروز نشود پیغمبر آن خواب و راست گردانیدن آن ای الرجوع
الی الخلق اگر بجوید باز گشتن بسوی خلق تا درد او را دوائی کنند وکار او را تدبیری نماید لم یجد
الی ذالك سبیلا نیابد بسوی باز گشت بخلق راه ومجالے یعنی درست نباشد بفتوی شریعت که
برود بجانب ایشان و در آید در میان ایشان یا نگذارد قدرت خداوندی که تواند گشت گرد
ایشان یا اشارت نیابد بدان از جانب حق وآن تطرأت أو خصیة فی ذالك تحمل بها واگر بجوید
گرد مراد او رخصتی در حکم شریعت یا توفیق واشارتے از جانب حق بس کار کند برخصت واشارت تسلّط
العقوبات بنحو یشابه عذابها لسترای این بازگشت بجانب وی وتسلطت ایدی الخلق علی
جسمه و برگماشته گردد دستهای خلق بر تن او و روظاهر حال او والسنتهم علی عرضه برگماشته
گردد زبانهای خلق بر آبروی او وان طلب الاقالة مما قد اخل فیه من الحالة واگر بجوید از خدا
رهانیدن و در گذشتن از آنچه تحقیق در آورده شده است در وی که حالت محنت است الی الحالة
الاولة قبل الاجتباء بسوی حالت نخستین که پیش از برگزیدن وحق بسا گردانیدن نعمت ظاهر
و باطن او دوان داشت لم یصل پذیرفته نشود یعنی اگر گوید کاشکے بهمان حال نخستین از جهل ولهذا قالها
بودمی این نعمت و دولت و مرتبت نیافتمی تا بزوال آن وانعزال زان باین بلاهای سخت و محنتهای
غریب مبتلا نمی گشتم فان طلب الرضاء بالطیبة واگر طلب کند خوشنودی و خوشی را والتعجیل
به من البلاء وخوشحال بودن و در ساختن بچیزی که با دست از بلا لم تعطا این هم داده نمیشود چه این
مرتبه صابران و شاکران و راضیان بقضاست واگر این حالت بخشند خود عین نعمت وذوق وسرور
وحضور است واین حالت که او را دارد محض ابتلا وامتحان و وحشت و خذلان است ودر صورت او

باو و با بشریت آدمی گذارند موسی علیه السلام چون از مصر بباعث طلب خضر چندین وقت نه روز
گذشت که هیچ نخورد و نه آشامید هنوز تازه و سیراب بود چون در سفری که طلب خضر رفت چون ابتلا
داشت و او را با وی گذشته بود چند گام نرفته بود که گرسنه شد و طعام طلبید چون راه نشاط و شادی
از همه بسته شد و مجال گریز تنگ آمد فحینئذ یاخذنا النفس فی الذوبان والعقی فی الذوالیابس و درین
هنگام شروع میکند نفس در گذارش و هوای نفس در کم گشتن و دور شدن والارادة والامانی
فی الوحل و شروع میکند خواهشها و آرزوها در کوچ کردن و گذشتن والاکوان و شروع
میکند بود نهاچنانکه بقرب بودن و تنعم بودن و بعافیت بودن و چنین بودن و چنان بودن
فی التلاشی در نیست و نابود شدن نیه او لقوا الله پس همیشه و مستمر داشته میشود براکو و این
گذارش زوال و له فرمودند علیه السلام که عاقبت کار آن نفع و به بوده است بل بیاده بلکه افزون کرده
میشود آن گذارش و زوال تشدیدا از جهت سختی نمودن و عصرا و فشردن و تاکیدا و استوار
کردن بلا طبیعت نور چشم من چه واقع شد گناه من چه بوده مگر منظر اندا ختی مارا به یکبار اینچنین
حتی فافنی العبد من اخلاق الانسانیة تا وقتیکه فانی شد بنده از خویها که لازم طبیعت آدمی
است و صفات البشریة و صفتهای که بسبب بشریت عارض میشود و تبقی روحا فقط چون صفات بشریت
رفت ماند وی روح مجرد بی شوب ظلمت جسمانیت و جان بی آلودگی غبار تن یسمع نداء فی باطنه
می شنود آوازی در درون خود ارکض برجلک بجنبان پای خود را و بزن بر این زمین راهذا مغتسل
بارد و شراب این آبیست خنک که غسل میکنی بآن و می نوشی از آن کما قیل لایوب چنانکه گفته
مر ایوب پیغمبر علیه السلام را قصه ایوب و ابتلای او مشهور است و چون بنالید و علیه السلام بدرگاه پروردگار
تعالی شفا داد او را و فرمود بزن پای خود را بر زمین پس چون از نیجا چشمه آب بر آمد فرمان آمد
که با آب این چشمه غسل کن و از وی بنوش تا به شود ظاهر و باطن تو پس غسل کرده بنوشید و شفا یافت

همچنین این بنده مبتلا را الهام میکنند تا بجنبند و بپای طلب زمین توبه و مغفرت را بزنند و از آن چشمه
مغفرت و رحمت بجوشد و بآب آن چشمه جو و خود را بشوید و بخورد تا از لوث ظاهر و باطن پاک
گردد و فانظر الله بپاراید خدای عز و جل علی قلبه بر دل آن بنده بحار رحمته دریاهای مهربانی
خود را و رأفته و دریاهای رافت خود را و رافت سخت بخشودن مهربانی کردن و لطفه ملته و دریا
های توفیق و عصمت و نعمت خود را یعنی چندان بپاراید که دریاها شد و اضافت بحار با مجموع این امور
اعتبار کنند تا از هر یک بحری باشد یا هر یک ابحار باشد و این ابلغ است فاحیاه پس زنده گردانید
وی تعالی او را بوجه راحت و رحمت و با نسیم و لوا نار که لطف خوانند و طیب معرفته و زنده
گردانید بخوشی شناسائی خود و فاتق علومه بر انشهای باریک خود و فتح علیه ابواب نعمه و بکشاد
بروی درهای نعمت ظاهر و باطن خود را و دلاله و ناز و محبت خود را و اطلق الایدی الیه و بکشاد
دستهای مردم را بجانب او بالبذل العطاء بر او خلق و بخشیدن اموال والخدمة و چاکری کردن
و بندگی نمودن فی سائر الاحوال در همه حالها در حال تنگی و فراخی و خواست و ناخواست و گاه و بیگاه
والالسن بالحمد و الثناء و بکشاد زبانهای مردم را بستودن و ستایش کردن و شکرگذاری و والذکر الطیب
و یاد کردن بخوشی و بخوبی فی جمیع المحال در همه جا و همه وقت در مجالس خاص و عام و در اوقات موافقت مردم
و مخالفت ایشان والارجل بالرحال و بکشاد پاهای مردم را بکوچ کردن و آمدن نزد وی و ملاقات
کردن و تبرک جستن و فائده گرفتن از وی و ذلل له الرقاب و رام و خوار گردانید برای وی گردنهای
مردم را باطاعت و سر فرود آوردن و سخر له الملوک والارباب و رام و فرمانبردار گردانید برای
وی پادشاهان و خداوندان دولت و مکنت و عزت را و اسبغ علیه نعمه ظاهره و باطنه پس کامل و
تمام گردانید بر وی نعمتهای خود را نعمتهای ظاهر و باطن از آنها که شمرده شد و جز آن و تولی تربیة ظاهره
و بجود گرفت پروردن و اصلاح نمودن ظاهر او را بخلقه و نعمه بپیدایش خود و نعمتهای پیدایش خود

یا مخلوقات خود و نعمتهای که از جانب ایشان برسد که آن نیز حقیقة از جانب اوست واسبغ علیه
باطنه بلطفه وکرمه و بجود خود پرداخت دستند شد تربیت باطن او را بلطف و کرم خاص
خود اشارتست بآنکه اگر در وصول نعمت ظاهر خلق را مدخلے هست اما اصلاح و تهذیب باطن محض
لطف و کرم پروردگار تعالی است و بدست قدرت اوست وبس اذا امله ذلک الی اللقاء علیه
گرداند برای بنده خود این نعمتهای را تا وقت موت و احوال نزع نیز داخل آنست ثم یدخله فیما
لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر یعنی در آورد آن بنده را محض فضل و
کرم خود در حالتها و نعمتهای که نه هیچ چشمی دیده است و نه هیچ گوش شنیده و نه گذشته بر دل و اندیشه هیچ
آدمی کما قال چنانچه گفته است وی جل و علا فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی
هیچ ذاتے چیزیکه پوشیده داشته شده است در عالم آخرت مر ایشان را از آنچه روشن گرداننده چشمها
ایشان را و شاد و خوش گرداننده دلهای ایشان جزاء بما کانوا یعملون از جهت پاداش آن عملها
که میکردند و تفسیر این کریمه در مقاله از مقالات سابق گذشته است فلنذکر المقالة الثانیة
والاربعون قال رضی الله عنه النفس لها حالتان لا ثالث لهما نفس آدمی را دو حالت است
که سوم نیست مر آن دو حالت را و خالی نیست از آن حالة عافیة و حالة بلاء یکی حالت
عافیت است و دیگر حالت بلا است معنی عافیت سلامت از بلا یا از شدائد و هر مکروه ظاهر
و باطن و این شامل تمام خیرات است در دنیا و آخرت و اینست مراد بآنچه در حدیث واقع شده است
که بهترین چیزیکه خواسته شود از خدا عافیت است و نزد این قوم عافیت سکون و آرام است
با خدا و این معنی شامل بلا نیز باشد نسبت بآن کسانی که راضی باشند بآن و دوری شود میلی کنند و
در عرف بمعنی صحت و تندرستی و سلامت از امراض و اعراض و اسقام و آلام و فراغ و آسایش اسباب
و آلات دنیا آید و مراد درینجا این معنی است بلا مقابله عافیت است بهر معنی که باشد فاذا کانت فیه

بکدام پس چون بیاشد نفس در بلا فالجزع پس کار نفس بے صبری و ناشکیبائی است والشکوی
وگله کردن از حق بخلق والتسخط و ناراضی بودن از قضاء الٰهی و مکروه پنداشتن و ناخوش داشتن
تقدیرات او را والتسخط بمعنی کم شمردن از عطا و بجا نیاوردن آن نیز آید والاعتراض و در افتادن
در کارهای پروردگار و عیب گرفتن در آن والتهمة للحق عز وجل و تهمت کردن بر حق و بدگمانی
کردن بر وی تعالیٰ با نچه نه شایسته درگاه اوست مانند جهل و سهو و نسیان و بخل و ظلم و سفه لا صبر
و لا رضا و لا موافقة نه شکیبائی بر بلای او و نه خوشنودی بقضای او و نه سازگاری با ارادت او تعالیٰ
بل سوء الادب و الشرك بالخلق و الاسباب بلکه لا نفس نزد وجود بلا بے ادبی است بجناب کبریای
حق و انباز گردانیدن وی تعالیٰ را بمخلوقات و باسباب باسناد افعال حوادث بآن بطریق حقیقت
و استبداد و الکفر و کافر شدن و کفر است باین جهت که گفته شد و تواند که کفر بمعنی کفران باشد زیرا که
با وجود بلا چندین نعمتها موجود است که آنها را می پوشد و در نظر نمی آرد و شکر آن نمی گذارد و فاما
کانت فی عافیة و قتیکه بیاشد نفس در عافیت فالاشر والبطر پس کار نفس نشاط کردن و بخت و شادی
نمودن و تکبر کردن و از حد درگذشتن و نعمت حق ناخوش داشتن است و اتباعها الشهوات و
اللذات و پیروی کردن شهوتها و لذتها و رفتن در دنبال آنها کلما نالت شهوة طلبت اخرى هرگاه که
بیابد نفس شهوتی را بجوید شهوتی دیگر را و استحقرت ما عندها من النعم و خوار و خود پندارد آنچه نزد
اوست از نعمتهای ماکول و مشروب و منکوح و ملبوس و مسکون و مرکوب و عیب کند نفس همین نعمتهای ناز
و بزرگی میکند و باز همین ها را خوار میدارد و خود می پندارد و تخرج من هذه النعم عیوبا و نقصانا و
بیرون می آرد نفس ازین نعمتها ساخته پروردگار تعالیٰ است عیبها را و نقصانها را و اگر عالمیان جمع شوند
یکی ازینها پیدا نتوانند کرد و وی تعالیٰ بمحض فضل و کرم و لطف خود بی سابقه استحقاق ایشان بیو داده و
تطلب اعلى منها و اسنی و طلب میکند و آرزو می برد نعمتهای بلند تر و روشن تر از آن مما لا یقسم لها و

تعرض عما قسم لها حظ های دیگر آنکه نعمتهارا که قسمت کرده شده است و نه نهاده است برای او و اعراض میکند و روی میگرداند از انچه قسمت کرده شده برای وی و نصیب او و شرط بندگی آنست که اگر نصیب وی فرضاً زیاده بودی و مولی تعالی از ان کمتر رسانیدی نیز راضی بودی بدانچه میداد چه جای آنکه قسمت نموده قطع کرد با وجود آن این طمع و سخط و اعتراض چه معنی دارد و بالجمله حفاظت نفس آنست که به قسمت خود راضی شده باشد و زیاده از ان و بهتر از ان نجوید فیقع الانسان فی تعب لمعالیس یلیس می اندازد نفس آدمی را در محنت و مشقت دراز و لا تتقضی یما فی یدیها و ما قسم لها و راضی نمیگردد و بانچه در دست اوست و انچه قسمت کرده شده است مر او را فیتکب الغمرات پس مرتکب میگردد غمهارا ارتکاب در اصل بمعنی کوب است و غالب استعمال او در کردن معاصی اختیار شاید آید فی الصراح ارتکاب گناه کردن و فی القاموس کب الذنب و ارتکبه اقترفه و غمرات جمع غمرت بمعنی سختی و انبوهی مردم و بسیاری آب و بمعنی سختی که در آب رآمدن و بکار ی در شدن فی تعب طویل دراز و سختی دراز که لا غایة لها و لا منتهی فی الدنیا نیست حد مر آنرا و نه نهایت در دنیا بجهت آنکه هر روز در طلب زیاده در تعب دیگر می فتد و فی العقبی پس در آخرت بجزای آن پشیمانی از ان و تعبی می فتد که ممکن نیست تعبیر از ان کما قیل ان من اشد العقوبات طلب ما لا یقسم چنانکه گفته شده است که از سخت ترین عذابها جستن چیزیست که قسمت کرده نه شده است بعد از ان حالت دیگر در بلا و عافیت جزع و فزع و شکوی و اشر و بطر نفس را میباشد بیان میفرماید که فاذا کانت فی بلاء لا تمنی سوی انکشافها پس چون میباشد نفس در بلا آرزو نمی برد چیزی مگر دور شدن و کشاده گشتن بلا را که داشت و تنسی کل نعیم و شهوة و لذة و فراموش میکند هر ناز و شهوت و لذت را که داشت و لا تطلب شیئا منها و نمیخواهد چیزی را از ان نعمتها و منحصر میگردد خواست و آرزوی نفس در زوال بلا فاذا اعوفیت منها پس چون عافیت داده شد نفس از ان

بمزید نعمت رفته است نزد وجود شکر وَالرِّضیٰ مِنَ اللّٰهِ و می یافت رضا را از خدای عز و جل وَالطَّیِّب
خوشحالی وخوش وقتی وخوش زندگانی را بموجب عده عطا حیوة طیبه بر عمل صالح وَالتَّوفِیقُ
اللُّطفُ و میافت سازگاری اسباب خیر و لطف را که بمعنی توفیق است فضل اراده اصلا
فِی الدُّنیَا وَالاٰخِرَةِ پس هرکه خواهد این زندگی در دنیا و آخرت فَعَلَیهِ بِالصَّبرِ وَالرِّضیٰ وَ
تَرکِ الشَّکوٰی اِلَی الخَلقِ پس بر وی باد که صبر کند بر بلای مولی و راضی باشد بقضای وی سبحانه
و شکایت نکند از حق بسوی خلق وَاِنزَالِ حَوَائِجِهِ بِرَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ و فرود آوردن حاجتهای خود را
به پروردگار خود بدعا و سوال نه بزبان قال و حال بلکه بتسلیم و اکتفا بالعلم و تدبیر و کرم و افضال وی
و لزوم طاعته و لازم گرفتن طاعت و عبادت وی وَانتِظَارِ الفَرَجِ و چشم داشتن کشادگی کار را
از وی عز و جل کرد والانقطاع الیه و بریده شدن و گسسته شدن از علائق خلق بسوی وی عز و جل
فهو خیر من غیره زیرا که وی تعالی بهتر است از غیر خود و فرود آوردن حاجتها بوی بهتر است
از فرود آوردن آن بغیر وی من جمیع خلقه از همه خلق وی غالبا بهتر بجهت آن فرمود که اگر
حاجت باسباب و وسائط زنند و شهود سببیت حق را نگاه دارند و وصول نعمت از وی انگارند آن نیز
نیکوست ولیکن قطع اسباب و درخواست حاجات بی واسطه از حضرت رب الارباب بهتر است علیت
جود و فیض دست تمنا مبر بغیر + بحری چنین محیط کجا حاجت بدر + حرمانه عطاء محروم شدن
از حق و نایافتن نعمت بالفعل در حقیقت عطا است چه در آنجا حکمتها و مصلحتها خواهد بود و منفعت
آن بحال بنده باز میگردد و شاید که در وقت دیگر بیشتر و بهتر از آن دهد که لاکن از آن باز دا
اوجبت حصول انکسار قلب بحکم انا عند المنکسرة قلوبهم و محل وجود قربت و عندیت حق سبحانه
و تعالی است و وجود ضراعت و افتقار که بموجب لَعَلَّهُم یَتَضَرَّعُونَ مطلوب وی تعالی است از
بندگان خود و چه چیز فاضلتر و بهتر از آنچه مولی تعالی برای بنده خود آنرا اختیار کند و من حسن

رجعت الی دعوتها وشرها وبطرها باز میگردد نفس بسستی وگولی وشادی وتکبر خو
عن طاعة ربها در روی گردانیدن وی از فرمانبرداری پروردگار وی فانها کهاتی
و فرو رفتن وپیچیدن وی در گناهان پروردگار وتنسی ما کانت فیه البلیة و فراموش
میکند نفس بلا را که بود دران وما حلّ بها من الویل وچیزی را که فرود آمده بود بنفس از سخ
چنانچه در وقت نزول بلیه فراموش میکرد عطیت را فتردّه الی اشدّ ما کانت علیه من الآفا
والمضا پس باز گردانیده میشود بسوی سخت تر از آنچه بود نفس بران از بلا دگر ند وزیان حقو
لها از جهت عذاب کردن وسزا دادن مر نفس را بما قد اجترحت وما کسبت من الخطاء
بجهت آنچه کسب کرده است نفس وارتکاب کرده گناهان عظیم که کفران وطغیان وانهماک د
ست بیت چو قدر دولت وصل ترا ندانستم * فراق هر چه بمن میکند سزاوارست وقطعا لو
کفا عن المعاصی فی المستقبل و از جهت باز داشتن مر او را وبازداشتن از گناهان در
آینده اذ لا تصلح لها العافیة والنعمة زیرا که نیک نمی آید ونمی سازد مر این نفس را عافیت
نعمت بل حفظها فی البلاء والبؤس بلکه نگهبانی او ومصلحت او در بلا وسختی ودر شکنجه داشتن
بلطف خفی تربیت کردن است فلو احسنت الادب عند انکشاف البلیة پس اگر خوب میکرد نفس
ادب را ونگاه میداشت حق نعمت تسلی وشکر را تردد در کردن وکشادن بلا وملازمت الطاعة
ولازم میگرفت ونگاه داشت فرمانبرداری منعم را والشکر وشکرگذاری نعمت را والرضاء بالمقسوم
وخوشنودی بقسمت را که آن یارت طلبی میکرد وبیشتر وبهتر از آنچه داده شده است توقع نمیداشت لکا
خیرا لها دنیا واخرة هر آئینه می بود بهتر مر او را در دنیا ونعمت بیافزاید و رشد اندو ملک نمی افتاد
در آخرت بجهت حصول جزاء طاعت وشکر ودریافت درجه شاکران وراضیان چنانچه میفرماید
فکانت تجد زیادة فی النعیم والعافیة پس میبود نفس که مییافت زیادتی در نعمت وعافیت بحکم

من الله حکما القمام لو قنون خواه منع بود یا عطا بیت گر وصال تو نباشد بفراق تو خوشم + هم فراق تو مرا به که وصال دگران + عقوبة نعماء عذاب کردن و سزا دادن مولے تعالے بنده را نعمت است که بسبب آن از آلایش معصیت پاک ساز دو مستحق دخول جنت گرداند بلاء درد و عناء بلا فرستادن و رنج دادن و درد دادن دوست بهمین جهت که گفته شده وعده نقد رو کردن او که خواهیم داد نقد است زیرا که وعده او صادق است چون گفت خواهیم داد گویا که داد و در وعده بالفعل عنایت هست از محبت بشیر تر از حصول موعود است نشعته حالة بهمین معنی که معلوم شد قوله فعل او کردن است زیرا که اِنَّمَا قَولُه وَاَمرُهُ اِذَا اَرَادَ شَیئًا اَن یَّقُولَ لَهُ کُن فَیَکُونُ جز این نیست گفتن او و فرمودن او چون خواهد چیزی را که پیدا کند مگر باین صفت که گوید شو پس میشود کُلُّ اَفعَالِهٖ حَسَنَةٌ وَحِکمَةٌ وَمَصلِحَةٌ همه کارهای او نیک و متضمن حکمت و مصلحت است غیر آنکه جز آنکه وی عز وجل اخفای عِلمَ المَصَالِحِ عَن عِبَادِهٖ پیچیده و پوشیده است دانش مصلحتها و حکمتها را از بندگان خود و تفرد بهما و یکتا است بآن دانش فَالاَولٰی لِلعَبدِ اللَّائِقِ بِحَالِهِ الرِّضٰی پس بهتر مر بنده را و سزاوار حال وی خوشنود بودن و پسندیدن کارهای وحق است وَالتَّسلِیمُ و گردن نهادن حکم قضا و قدر را و بیت جامی از یار پسندیده مبر یده حاشا + کان پسندیده بجز کار پسندی نکند + پسندیدم آنچه او پسندد و مراد وَالاِشتِغَالُ بِالعُبُودِیَّةِ و او لا دلائق بحال بنده کار روائی کردن است به بندگی مِن اَدَاءِ الاَوَامِرِ وَالنَّوَاهِی گزاردن و بجای آوردن فرمودها و باز داشتها در حکم تسلیم وَالتَّسلِیمُ فِی القَدرِیَّا و گردن نهادن در احکام قضا و قدر و حکم ارادی و ترک الاشتغال بالربوبیة و مشغول نشدن بلوازم ربوبیت که دعوی کبریا و ترک عبادت و ترک تسلیم است یا ترک اشتغال و اعتراض برافعال ربوبیت حق اَلَّتِی هِیَ عِلَّةُ الاَقدَارِ یا ربوبیت که علت و مقتضی وجود اقدار است و عالم و مجادیها او علت محلها جریان اقدار است که مکونات و مخلوقات اند واصول و عادت حصول آمد

یا اقدار مجاری اقدار ست ظاهر امراد باصول اسما الهی ست که بر اسمی منشاء و مبداء تقدیرے خاص و پیدایش فردی مخصوص از کائنات ست یا مراد بمجاری اقدار مسببات و کائنات سفلیات و باصول اسباب علویات واللہ اعلم والسکوت عن الکیف و متی ولائق بحال بندہ خاموش بودن از آنکه گوید چرا چنین و چه گونه شد وکی خواهد شد والتھمة للحق وا زتهمت نهادن و گمان بد کردن بحق عزوجل فی جمیع حرکاتہ و سکناتہ در همه جنبشها و آرام های خود پس حاصل امر مسلمانی همین دو چیز آمد امتثال تسلیم یعنی عبادت و عبودیت آنچه فرمایند بکنند و آنچنانکه دارند چنان باشند بیت زبان تازه کردن باقرار تو نه انگیختن علت از کار تو بیت مرن چرا دم که بندهٔ مقبل قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت وتشتد هذه الجملة وتکمیه میکند و باز میگردد انچه گفته شد حدیث عبد الله ابن عباس رضی الله عنه وهو ما روی عن عطاء ابن عباس و آن حدیثی ست که روایت کرده شده است از عطا از ابن عباس انه قال که گفت ابن عباس بینا انا ردیف رسول الله در اثنای آنکه من سوار بودم در پس پیغمبر صلعم اذ قال لی ناگاه گفت آنحضرت مر غلام احفظ الله ای کودک نگاهدار حق خدا را بامتثال اوامر و نواهی و تسلیم قضا و قدر یحفظک الله تا نگاهدارد وی تعالی ترا برحمت و مغفرت و نصرت احفظ الله نگاهدار خدا را بمراقبه علم و حضور معیت او تجده امامک بیابی تو نصر و عون و امداد و اسعاد او را پیش تو فاذا سألت فاسأل الله پس چون خواهی که سوال کنی و درخواست نمائی حاجتها را سوال کن و درخواه از خدا نه از غیر او واذا استعنت فاستعن بالله و چون خواهی که یاری جوئی و مدد خواهی در کارها تو پس یاری جو و مدد خواه بخدا جف القلم بما هو کائن خشک شد قلم که بآن تقدیر احکام قضا و قدر نوشتند و لو جهد العباد ان ینفعوک بشیٔ لم یقضه الله و اگر کوشش کنند و قصد کنند همه بندگان برای آنکه سود رسانند ترا بچیزی که قضا نکرده و تقدیر ننموده است خدای تعالی برای تو

دلیل قدرت و علیه قدرت نیابند و توانائی نیارند بر آن ولو جهدوا العباد ان یضروك بشیء
لم یقضه الله علیك لم یقدروا علیه اگر کوشش کنند بندگان که زیان رسانند ترا بچیزیکه تقدیر نکرده است
آنرا خدای تعالی برتو قدرت نیابند بر آن فان استطعت ان تعمل لله بالصدق فی الیقین
پس اگر میتوانی که کار کنی برای خدا براستی در یقین فاعمل پس بکن آن کار را وان لم تستطع و
اگر نتوانی کرد بسبب عارضی از عوارض که در ایمان و یقین خلل نیارد پس نا امید مباش فان فی الصبر
علی ما تکره خیرا کثیرا زیرا که بدرستی در صبر کردن برانچه ناخوش داری بحکم طبیعت از بلا و
مصائب شدائد نیکی بسیارست ازینجا معلوم میگردد که صابر را اگر در بعضی اعمال خیر و نوافل تقصیر
رود نتوانند بجا آورد صبر بر مصائب و بلایا کفارت آن گردد گاهی سبب رفع درجات نیز آید و
اعلم ان النصر بالصبر و بدانکه بدرستیکه یاری دادن حق مر بنده را بالصبر و ثبات اوست
بر بلا و ان الفرج مع الکرب و کشاد کار دنیا و آخرت با غم و اندوه است و کرب و اندوه که دم باز گیرد ا
وی و ان مع العسر یسرا بدانکه با هر دشواری آسانیست و عمر ابن الخطاب گفته هرچه قضای
الهی ست خواه مخواه شدنیست و اگر صبر ورزیدی اجر آن مر تراست و اگر بیصبری کردی وزر آن
بر تست علی مرتضی فرموده مر کسی هرگز از پای در نه آید و تیغی که قطع کندی نه پذیرد صبر است و مشایخ
رح فرموده اند که مصیبت وقتی ست که صبر نه کند و چون صبر کرد اجر یافت دیگر مصیبت نماند قال
الشاعر نظم و اذا اصابتك مصیبة فاصبر لها عظمت مصیبة مبتلی لا یصبر + دعوت اخوان
فقیدك فلا تکن فقیدك لا یاتی و اجرك ذاهب + بیت گر همین خواهی کشاد دین و دنیا بجز
صبری کن صبر ان الصبر مفتاح الفرج + تنبیه لکل مؤمن ان یجعل هذا الحدیث مرآة قلبه
پس میباید و سزد هر مومن را و مسلمانی را که بگرداند این حدیث را آئینه دل خود تا در مضمون
آن احوال دل خود نگرد و خوبی زشتی و درستی و نادرستی آنرا دریابد و شفا دهد دل را و بگرداند این

را لازم حال خود وشعار جامه که بر تن ساید چون پیراهن و آزار و جز آن دثار جامه که بالای
شعار بود وتحیاته دیگر واند این حدیث را سخن وحکایت که هر وقت با خود میگفته باشند بر دل
خود ودیگر را نیز ده باشند واگر حدیث بکسر جای صاد و تشدید دال بخوانند بهتر بنمایند لیقال رجل حدیث
که صدیق کثیر الحدیث فَیَعمَلُ بِهِ فِی جَمِیعِ حَرَکَاتِهِ وَسَکَنَاتِهِ پس کار کنند بدان در همه جنبشهای
خود و آرامهای خود در احوال خود و اعمال خود حتی یسامحه فی الدنیا والآخرة تا آنکه بی گزند ماند از
جمیع آفات انفسی و آفاقی در دنیا و آخرت وَیُحیِیهِ الحَیٰوةَ الطَّیِّبَةَ فیهما و بیابد غلبه از جهدی در دنیا یعنی
و منصور و ترک طمع و حرص جود و صبر و یقین و انوار و اسرار آن و در آخرت بجزای این اعمال و اخلاق
و احوال بی عصمة جهت حق بفضل و جود وی

اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالْأَرْبَعُونَ

قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنهُ وَأَرضَاهُ إِنَّمَا سَأَلَ النَّاسَ مَن سَأَلَ سوال نکرد مردم را و نخواست از ایشان
هر که سوال کرد و خواست بطریق غفلت و حکم طبیعت لِاَجلِ جَهلِهِ بِاللهِ مگر از جهت نادانی او بخدا
و ناشناسی و مراد او عز و جل ضَعفِ اِیمَانِهِ وَمَعرِفَتِهِ وَیَقِینِهِ وَقِلَّةِ صَبرِهِ و بجهت سستی ایمان و
و شناخت وی و یقین وی بر ذات حق و کم صبری وی چه اگر ایمان و معرفت و یقین وی قوی و محکم بودی
و صبر ورزیدی بندگی کردی به حق سبحانه و تعالی و از خلق سوال نکردی و مضطرب پریشان نشدی
شیخ اجل اکرم عالم عارف بالله علی متقی رحمة الله علیه از رسائل خود آورده که طالب را باید که این
پنج علم را بر خود تکرار کنند تا در این پنج قرار گیرد و موجب حصول توکل گردد اول آنکه بداند علم حق بهمه
را شامل است و باحوال ایشان محیط بخلاف آدمی که چندین فقر او در شهری عالم باشد که نتواند
شناسد اگرچه سخی بود و چون نداند چگونه دهد دوم آنکه حق تعالی قادر است بر رسانیدن رزق
و عطا بر جا که فقیری و محتاجی است اگرچه در اقصای عالم بود و آدمی این قدرت ندارد و نتواند
و چون نتواند چگونه رساند سوم نسیان و فراموشی بر پروردگار تعالی روا نیست بخلاف آدمی

که چیزی دانست پس از آن فراموش کرد و بسا باشد که فقیر را بر در بنشاند و وعده کند تا او
درون خانه چیزی برای تو فرستد یا بیارد و چون درون خانه فراموش کرد چه آرم حق را ملال و
کلال نیست که کاری بکند و از آن بستوه آید و مانده شود بخلاف آدمی بنشیند تا بخلق خدا عطا
بکند زمانی نگذرد که ملول گردد و مانده شود پس برخیز و بگذار دیچ خزینه الٰهی تعالیٰ را فنای
و نقصانی نبود و سیری نگردد بخلاف مال آدمی که بدادن و سخاوت کردن سیری شود و کم گردد
مَا نَقَصَ عَنْ ذٰلِكَ الْاِلْحَاحُ قَوِيَ عَلَيْهِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ و پارسائی نگرد از سوال و درخواستن
از خلق و باز بسیار دگر بسبب بسیار بود و تمامی علم معرفت بخدا و صفات وی وَقُوَّتْ اِيْمَانُهُ وَيَقِيْنُهُ
و سبب محکم بودن ایمان وی وَتَزَايَدَ مَعْرِفَتُهُ بِرَبِّهِ و افزونی شناسائی او به پروردگار خود
عزوجل فِيْ كُلِّ لَحْظَةٍ دَائِمًا در هر وقت بلکه در چشم زدن یعنی قوت ایمان و یقین و معرفت وی بجای
رسیده است که یک چشم زدن از آن غافل نیست بیت یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم
ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم وَحَيَاۓهٗ مِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ و از جهت شرم داشتن وی از خدا و برگردان
کردن از خلق و روی آوردن بما سوای حق بیت شرمت باد اکرمن بسوی نگران باشم یعنی چشم
بسوی دگران **المقالة الرابعة والاربعون** قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ اِنَّمَا لَمْ
يَسْتَجِبْ لِلْعَارِفِيْنَ كُلَّ مَا يَسْأَلُ رَبَّهٗ عَزَّ وَجَلَّ جز این نیست که قبول کرده نمی‌شود دعای او در همه
ابواب لِكَيْلَا يَكُوْنَ لِكُلِّ وَعْدٍ وفا کرده نمی‌شود مر او را هر وعده که از جانب حق واقع می‌شود
يَغْلِبَ عَلَيْهِ الرَّجَاءُ تا آنکه غالب نباید و چیره نگردد بر وی امیدواری و در انبساط و در مقام قرب
اخلال بچیزی از آداب حضرت نیفتد و هر که خوف که لازم حقیقت عبودیت و بندگیست بخود ره نبد
مبتلا نگردد و نیصلک پس هلاک شود و نیست گردد اِنَّهٗ مَا مِنْ حَالَةٍ وَمَقَامٍ اِلَّا لَيْتَ الْخَوْفُ وَالرَّجَاءُ
زیرا که نیست هیچ حال و مقام مگر آنکه مر او را بیم و امید هست که از زوال آن و تنزل از آن سالک

ثبات پران و تریاز آن امید است هما الجناحی طائر لایتم الا بهما خوف و رجا مانند دو
بازوی پرنده است که تمام و کمال نمی پذیرد پریدن او و لقای او مگر بآن دو بازو کذا قال فی
المقتبس و همچنین حال و مقام و تمام و کمال نمی پذیرد و باقی نمی ماند مگر بخوف و رجا غیر آن خوف
کل حالة و رجائها ما یلیق بها جز آنکه بیم هر حالت و امید آن چیزیست که لائق و سزاوار است
بآن حالت چنانکه خوف اهل ایمان از زوال تصدیق و تبدل آن بشک و انکار و سقوط در
مهاوی دوزخ و درکات نار یا انحطاط از مرتبهٔ کمال و وقوع معصیت و ضلال و خوف اهل
ارادت و سلوک از اخلال بآداب و شرائط طلب و ترقی و اهل خوف قرب از طغیٰ سکر و غلبهٔ حال و
اقدام بر بساط و انبساط و از زیغ بصر ادنی و التفات بما سوی و خوف منتهیان از خروج و انقلاب
نفس از قیود و سلاسل سیاست و احتراس با سترسال و توسع لذات و شهوات و ترک نوافل
خیرات و رضا بر ضد خوف در جمیع مراتب خوف و رجا در جمیع احوال و مقامات دائمی میباید غایت
آنکه بعضی رجا را غالب ساخته اند و ترجیح نمایند که مشعر با انس و محبت است و متمسک بذیل رحمت دارند و بعضی
اهتمام بخوف بیشتر دارند که طالب به هیبت تازیانه بیم تیز تر رود و کار بیشتر کند و بالجمله هر دو باید تا کار
گشاید نظم آنها که خواص درگه کریم اند + وحشت زدگان عالم تعلیم اند + نومید مشو که رحمت حق عام
است + مغرور مشو که خاصگان در بیم اند + و بعضی گویند که تا مدت حیات خوف غالب باید و نزد
نزول موت رجا را و بناید نشان سعادت آنست و آنکه گویند عارف از مضیق دائرهٔ خوف و رجا
برآمده و رسته است عبارتی بیش نیست آنجا هیبت و انس بجای خوف و رجا نشسته است گویا که در خوف
و رجا ملاحظه کرده شد محبوب هست و صاحب این مقام در تجلی صفات است و انس و هیبت از تجلی ساقط
و ملحوظ ذات است انچه فرمودند که خوف هر حالت و رجا با آنچه لائق اوست مثال المتقی نیز از ... بود و فادا
مقرب و حاله و مقامه ان لا یرید شیئا سوی الله پس عارف نزدیک گردانیده شده است

بحضرت حق حال او مقام او انیست که نخواهد چیزی را از ماسوی حق عز و جل ولا یرکن و تطمئن الی
غیره و میل نکند و آرام نگیرد بجز خدای عز و جل فلا یستأنس بغیره و انس و آرام نگیرد و شاد نگردد
بغیره فتطلبه الاجابة بسئاله یعنی درخواستن عارف و جواب اوست حق سوال او را ازینجا و قبول
دعا و دادن مراد و مدعا او را فاذا لم یجبه و طلب کردن او و وفا کردن حق سبحانه عهد را
که کرده است غیر ما هو بصدده و لا فی ما الیه و قرآن چیزیست که در عارف راه آن نیست
نزدیک بالست و آن چیزیکه بجز او است بحال وی که نفی ماسوی و قطع نظر از مدعا و عدم التفات
بجز خداست اگر گفته شود دعای عارف و مدعای او وصول بخدا و قرب بوی خواهد بود و اینجا که
و آرام بغیر لازم نیاید جوابش آنکه مراد اینجا درخواست بعض مدعیات ظاهر از شهوات و مباحات
خواهد بود یا آنکه در مقام فنا که نفی مطلق ماسوی است طلب سوال قرب و وصول نیز وبال و معلول
است قال بعض العارفین لن یصل الواصل حتی یخرج منه شهوة الوصول تمام آنکه مرتبه عالی است با فنا
ترک خواست مطلقا عالی تر از انست و اگر دعا و سوال نظر باز دارد و حق تعالی است خود هر چه طلبند
منافات بدان ندارد و چنانکه در آخر مقاله میفرماید فتمهید ذلک پس سبب عدم اجابت دعا و سوال
عارف و عدم وفا بعهد و عده که کرده شود و امثال آن آن دو چیز است احدهما لئلا یغلب علیه الرجاء
والطمع بمکر ربه یعنی آنست تا غالب نگردد بروی امید واری غافل شدن و فریفتن به مکر و استدراج
پروردگار فیغفل عن القیام بالادب پس غافل گردد از استادن با دب بجا آوردن حق ادب
فی ذلک پس هلاک گردد چرا که ذنب فی الاخیر یهلکوا بیانا عز و جل و دیگر سبب عدم اجابت کردن
خوف و شرک کردن اوست به پروردگار خود و انباز گردانیدن او است تعالی الشیء ثانیها او یحجب
از انچه جز اوست الا معصوم فی العالم یا الناس بعد الانبیاء زیرا که نیست در عالم معصوم محفوظ
کسی سوای پیغمبران علیهم الصلوة و السلام یعنی اگر اجابت به ما ظاهر باشد و قطع و یقین حکم کنیم بدان

جز در انبیا نیست و بر دیگری جز ایشان قطع بدان نتوانند کرد اشارت فی الظاهر باین معنی است فلا
یجیبه ولا یخفی لذ پس اجابت می کند الله تعالی عارف را و سبز می بزد برای وعده او برای آنکه دیگر
حاجته تا سوال نکند بطریق عادت و نیز یک طبعا و نخواهد از روی طبع و شهرت بشریت لا امتثالاً
للامر خلاف جهت فرمانبرداری کردن امر بدعا کردن و اقتدا است لما فی ذلک من الشرک
اجابت نا کردن و وفا ننمودن برای آنکه تا مبادا دعا و سوال بطریق عادت و طبیعت باشد آن
جهت خبر نیست که در الست و ابتداء کردن شهوت طبع و اراده نفس با حق عزوجل علا یعنی اگر دعا از
عارف مقبول و مستجاب گردید تو انستی که گاهی بطریق عادت و اقتضای طبیعت نیز دعا و سوال
کردی اگرچه این نه شان عارف است و لیکن معصوم نیست شاید که در ورطه بنیادی ارتکاب آن
کردی و این حکم شرک دارد پس ترا اجابت راعلی العموم نیست از جهت نگاهداشت از وقوع
در ورطه شرک و طلب ماسوی این لطف است که بنده خاص خود را در وجلت وجود شرک و ارتکاب
آن از عارف مستبعد است از برای دفع این استبعاد می فرمایند والشرک کثیر فی الاحوال کلها
و وجود شرک بسیار است حتی در احوال همه احوال والمقامات وعارفان در راه حق می کنند همه
و عارفان در راه حق می کنند همه احوال والمقامات با نهایتها و بسیار است در مقامات همه مقامات و لیکن
مناسب هر حال و هر قدم و هر مقام چنانکه گفته اند حسنات الابرار سیات المقربین یعنی مقربان آنرا شرک
در نام میکنند دیگران آنرا عین توحید و اخلاص میدانند چنانکه مذکور شد در وقتیست که عارف دعا و سوال
کند از پیش خود با امر الهی واذا کانت سوال بامر فذلک ومما یزیده قربا و چون باشد سوال
با امر پس آن از جنس چیزیست که افزون می عارف را قرب سبحانه کالصلوة والصوم و غیرهما من
الفرائض والنوافل مثل نماز روزه و جز آن از عبادات فرض که امر دارد بطریق ایجاب
و نفل امر دارد بطریق استحباب لانه یکون فی ذلک ممتثلا للامر زیرا که عارف می باشد در

زیرا که عارف می باشد در سوال کردن بامر فرمانبرداری مر امر را جز آنکه دران احکام ظاهرست و این جواب
باطن و هر دو حق ست تنبیه اشکال اینجا انیست که فرموده وعده که بعارف از درگاه خداوندی میگردد گاه
آن وعده وفا کرده نمیشود و آن موعود بایشان رسانیده نمیشود پس اینجا خلاف در وعده حق لازم
می آید و آن باتفاق روا نبود جوابش آنکه شاید که آن وعده در واقع موقوف بوقتی دیگر در دنیا
یا در آخرت و اگر در وقت معین نیز وعده کرده باشند تواند که مشروط و مقید باشد بشروط و قیود
که بنده را بران اطلاع نداده اند اگرچه خود آن شرط همین باشد که سوال کند و نخواهد و لازم نیست
که هرچه در علم الهی تعالی باشد بنده را بران اطلاع بخشد وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ بسبب
که حکمت بالغه وی اقتضای ستر و کتمان آن کند بجهت ابقای سطوت ربوبیت در نظر بنده و استیفای
احکام عبودیت بر وی چنانکه یاد کرد خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اول بقوم خود گفت
وَلَا أَخَافُ مَا تُشْرِكُونَ بِهِ بجهت جزم و قطع بوعده حق بعدم خوف رسل و وجوب نصرت ایشان بر اعدای
دین پس ازان استثنا کرد و فرمود إِلَّا أَن يَشَاءَ رَبِّي شَيْئًا بسبب اتساع علم باریتعالی و عدم اطلاع
بنده و احاطه وی بعلم حق پس گفت وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا از برای دفع توهم عدم وثوق بوعده صادق
و تحقیق نظر باتساع علم وی تعالی و ازینجاست که گویند خوف انبیاء و بشیران بجهت خوف حکم لاابالی ست
نه بجهت عدم وثوق بوعده کریم متعالی فافهم وبالله التوفیق و هم بجهت نظر و رجوع باتساع علم باریتعالی
بود که رسید رسل علیه السلام در روز بدر گفت اللهم انک ان اهلکت هذه العصابة لن تعبد علی وجه الارض
خداوندا اگر این جماعه مسلمانرا امروز هلاک کردی و مخذول ساختی دیگر عبادت تو بروی زمین از آدمیان
که خواهد کرد و چنانچه ابوبکر صدیق که مقرب درگاه و محرم گاه و بیگاه آنجناب بود بر وی صلی الله علیه وآله
وسلم آمد و گفت بگذار یا رسول مناشدت پروردگار خود را و سوال کردن از وی و خاطر جمع دار
که بتحقیق وی تعالی وعده کرده است ترا بنصرت بر اعدا و اعلای دین ترا بر ادیان امام حجة الاسلام

غزالی رحمۃ اللہ علیہ می فرمایند اول یعنی حال رسول صلعم اتم واکمل ست یعنی تو ہم نکنی وخود
چہ گنجایش این بعیم ست کہ مگر وثوق ویقین ابوبکر صدیق بصدق وعدۂ حق بتبشیر از رسول خدا بود
صلی اللہ علیہ وسلم اشارہ باینکہ مناشدت رسول صلعم از مقامات تادب نظر بالتماس علم حضرت عزت
وخوف لاابالی وی بوجل شانہ وعظم سلطانہ واین مقام اعلے وارفع واتم واکمل ست در معرفت
صفات حق وملاحظہ حقیقت تمام معرفت وحال درگاہ عزت لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَلَا یُعْتَرَضُ عَمَّا
یَفْعَلُ یَفْعَلُ اللّٰہُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ کذا ذکر بعض المحققین من علماء الصوفیۃ بیت
نوشتہ بر سر ما یفعل اللہ + چرا وچون کجا گنجد درین راہ + واین نکتہ را در رسالہ تسلیۃ المصائب بتشریح
ازین شرح وبسط کردہ شدہ ست درین جملہ نیز از انجا است واللہ اعلم

المقالة الخامسة والعشرون

اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ وَالْاَرْبَعُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ وَاَرْضَاہُ اِعْلَمْ اَنَّ النَّاسَ رَجُلَانِ بدان بدرستیکہ
آدمیان دو قسم مرد اند مُنْعَمٌ عَلَیْہِ مردیست کہ افاضہ وانعام کردہ شدہ است نعمتہای بروی
وَمُبْتَلًی بِمَا قَضٰی رَبُّہٗ عَلَیْہِ ومردی دیگر است کہ گرفتار گردانیدہ شدہ است ببلاہای کہ حکم
کردہ است پروردگار او بروی فَالْمُنْعَمُ عَلَیْہِ لَا یَخْلُوْ مِنَ الْمَعْصِیَۃِ وَالتَّکَدُّرِ فِیْمَا اُنْعِمَ عَلَیْہِ پس
آنکہ نعمت دادہ شدہ است بروی خالی نیست از تیرگی وبیجفا زندگانی وتمام نرسیدن مراد در چیزی
کہ انعام کردہ شدہ ست بروی فَہُوَ فِیْ النِّعَمِ مَا یَکُوْنُ مِنْ ذٰلِکَ پس وی در خوشتر ونرم ترین وقتہا
وحالات بود از ان انعام اِذْ جَاءَ الْقَدَرُ بِمَا یُکَدِّرُہٗ عَلَیْہِ ناگاہ آید تقدیر الٰہی بچیزی کہ تیرہ
گرداند آن انعام را بروی وَمِنْ اَنْوَاعِ الرَّزَایَا وَالْبَلَایَا واز گوناگون مصیبتہا وبلاہا مِنَ الْاَمْرَاضِ
از بیماریہای وَالْاَوْجَاعِ ودردہای ورنجوریہای وَالْمَصَائِبِ فِیْ مَحَبَّتِہَا واندوہہا کہ میرسد از روزگار
فِی النَّفْسِ وَالْمَالِ وَالْاَہْلِ وَالْاَوْلَادِ فَیَتَنَغَّصُ لَہٗ پس تیرہ وتیرہ میگردد حیات او وبجہت آن
فَکَاَنَّہٗ لَمْ یُنْعَمْ عَلَیْہِ قَطُّ پس چنان میگردد کہ گویا نعمت دادہ نشدہ است بروی ہرگز ینسی ذلک

النعیم وحلاوته فراموش میکند آن نعمت را وشیرینی آنرا کان الغناء قائما بالمال و
الجاه والعبید والاناء والامن من الاعداء واگرچه توانگری ایستاده و باقی ست بمال
وبزرگی ومنزلت وغلامان وکنیزکان و بی بیمی از دشمنان فهما فی حال النعماء کان لا
بلاء فی الوجود پس آدمی در حال ناز و نعمت چنانست که گویا که نعمت وجود ندارد و فی البلاء
کان لا نعیم فی الوجود و در حالت بلا و محنت چنانست که گویا که نعمت وجود ندارد وکل ذلک
لجهله بمولاه و همه این تفاوت احوال از جهت نادانی و ناشناسی وست بخداوند خود فلو
علم ان مولاه فعال لما یرید پس اگر میدانست که خداوند او کننده است هر چیزیرا که میخواهد
یغیر و یبدل تغییر و تبدیل میدهد و از حالی بحالی می برد و چیزیرا بجای چیزی می آرد و یحلی ویمر
وشیرین میگرداند و تلخ میسازد ویغنی ویفقر و توانگر میگرداند و درویش میکند ویرفع ویخفض
و بلند میگرداند و پست میگرداند ویعز ویذل و عزیز میگرداند و خوار میدارد ویحیی ویمیت
و زنده میکند و می میراند ویقدم ویؤخر و پیش می آرد و پس می اندازد و لما اطمأن الی ما
من النعیم واگر این قدر میدانست هر آئینه آرام نمیگرفت و میل نمیکرد بسوی چیزیکه بادست او نعمت
ولما اغتر به و مغرور و فریفته نمیگشت بآن بجهت بیم عدم و زوال و ملاحظه تبدل و انتقال نعمت
بر بال و جمال خویشتن غره مشو + کانرا بیک تب برند و این را بشبی و لما ایس من الفرج فی حالة البلاء
وهر آئینه نامراد نمی شد از گشاد کار و خوشی روزگار در حالت بلا بامید آنکه شاید که روزگار غم و محنت
بسر آید و ایام شادی و راحت در آید بیت ان مشو نومید گر وقت بر سر غیب + باشد اندر پرده
بازیهای غم مخور ولجهله [illegible] همین تفاوت احوال آدمی زاده گاه در محنت و غم بنا یافت مقصود
از جهت نادانی اوست بحقیقت حال بنا بر آنها اذکر بلاء و تنغیص و تجعل آنکه دنیا سرای بلا و
محنت و تیره گردانیدن زندگانی ست و تکالیف و تنگی و جای تکلیفها و مشقت اندر حقها و

تیره گردانیدن عیش ست وَإنَّ أَصْلَهَا بَلَاءٌ وَطَارِقُهَا نَعْمَاءُ و چون بنا و اصل بنا و صفت
ذاتی وی بلاست عارض وی که گاهی برخلاف اصل آید نعمت ست و طارق در نسخها الیقات ست
و معنی او بچیزی شب در آینده و لفظ نیز تواند بود بمعنی مال نو پیدا شده بر هر تقدیر بمعنی عارض و
خلاف عقل ست و لفظ دیگر ست یا بمعنی والله اعلم و از ینجاست که اصل دنیا بلاست و نعمتی که در آن
برسد برخلاف اصل ست گفته سید الطائفه جنید بغدادی قدس سره که من برای خود اصل قاعده
بربسته ام که بدان خرسندم و آن قاعده اینست که دنیا و اهل جای غم و اندوه و محنت و بلاست هرچه
از ین باب چیزی برسد غمگین نشوم که بر اصل خود ست اگر شادی و نعمتی و راحت آید نعمت خود دانم
و غنیمت شمرم فَهِيَ كَشَجَرَةِ الصَّبْرِ پس دنیا مانند درختی ست که از شیره او صبر سازند در روی تلخ
مشهور اَوَّلُ ثَمَرَتِهَا مُرٌّ وَآخِرُهَا شَهْدٌ حُلْوٌ نخست میوه او که تلخ ست و در مطعم و مذاق
و پایان ثمره وی شهد شیرین در نفع و خاصیت لَا يَصِلُ الْمَرْءُ إِلَى حَلَاوَتِهَا حَتَّى يَتَجَرَّعَ مَرَارَتَهَا
نمیرسد مرد بشیرینی آن ثمره با دنیا تا آنکه بیاشامد تلخی آنرا فَلَنْ يَبْلُغَ الشَّهْدَ إِلَّا بِالصَّبْرِ
هرگز نرسد مرد به شهد خوردن و راحت یافتن مگر بزهر آشامیدن و محنت کشیدن فَمَنْ صَبَرَ
عَلَى بَلَائِهَا پس کسیکه شکیبائی ورزد بر بلاء دنیا حَلَّ لَهُ نَعِيمُهَا حلال شود و میسر گردد یا مرد
آید برای وی نعمت دنیا إِنَّمَا يُعْطَى الْأَجِيرُ أُجْرَتَهُ بَعْدَ عَرَقِ جَبِينِهِ داده نمیشود مزدور را مزد
او پس از خوی پیشانی و مشقت او وَضِيقِ صَدْرِهِ و به تنگ آمدن سینه وی وَذَهَابِ قُوَّتِهِ
و رفتن زور وی وَإِذْلَالِ نَفْسِهِ و خوار کردن و نفس خود را وَكَسْرِ هَوَاهُ و شکستن وی
هوای نفسانیت وی را فِي خِدْمَةِ مَخْلُوقٍ مِثْلِهِ در چاکری آدمی مانند وی پس چگونه در خدمت
مولی تعالی و کار کردن برای آخرت طلب حسن عاقبت نکند بیت تا مرد و رنج گنج میسر نمیشود
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد فَلَمَّا تَجَرَّعَ مَرَارَةَ الدُّنْيَا كُلَّهَا پس هرگاه بیاشامد مزه

بآن مرد این تلخیها را همه اَعْقَبَتْ لَهُ طِيْبَ طَعَامٍ از پس بیارد این تلخیها برای وی خوشی طعام
وَاِدَامٍ و خوشی نانخورش را اَوْ فَاكِهَةٍ و میوه وَلِبَاسٍ و پوشش وَرَاحَةٍ وَسُرُوْرٍ و آسایش و
خوشی وَلَوْ اَقَلَّ قَلِيْلٍ و اگرچه کمتر از کم باشد چه مدت عیش و سرور دنیا در غایت کوتاهی است فَاِنَّ الدُّنْيَا
اَوْ كُلُّهَا مَرَّةٌ پس دنیا تلخست وی تلخست و محنت و شدت كَالصَّفْحَةِ الْعُلْيَا مِنْ عَسَلٍ فِيْ ظَرْفٍ
همچو کرانه بالا از شهد در آوند است مَشُوْبَةٍ بِمَرَارَةٍ آمیخته شده است آن کرانه بالا با تلخی فَلَا
يَصِلُ الْاٰكِلُ اِلٰى قَرَارِ الظَّرْفِ پس نمیرسد خورنده آن شهد بسوی قرارگاه آوند که کرانه پایان
اوست وَتَنَاوُلِ الْخَالِصِ مِنْهُ و نمیرسد گرفتن و خوردن خالص از شهد نا آمیخته بتلخی اِلَّا بَعْدَ
تَنَاوُلِ الصَّفْحَةِ الْعُلْيَا مگر پس از گرفتن و خوردن شهد خالص از کرانه بالا که تلخ است اِلَّا فَاِذَا صَبَرَ
الْعَبْدُ عَلٰى اَدَاءِ اَوَامِرِ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ وَالْاِنْتِهَاءِ نَوَاهِيْهِ پس چون صبر کند بنده بر گزاردن
فرمودهای خدا و باز داشتهاء وی وَالتَّسْلِيْمِ وَالتَّفْوِيْضِ و گردن نهادن و سپردن خود را بخدا اِجْرَآءِ
فِيْمَا يَجْرِيْ بِهِ الْقَدَرُ در چیزیکه روان میشود بوی تقدیر وَتَجَرُّعِ مَرَارَةِ ذٰلِكَ و بیاشامد تلخیهای
آنرا وَتَحَمُّلِ اَثْقَالِهِ و بزور بردارد گرانیهای آنرا وَمُخَالَفَةِ هَوَاهُ و ناسازگاری کند هوای
نفس خود را و ترک فرمانبرداری و بردباری وَتَرْكِ مُرَادِهِ و بگذارد خواست خود را اَعْقَبَهُ اللّٰهُ
بِذٰلِكَ طِيْبَ الْعَيْشِ فِيْ اٰخِرِ عُمُرِهِ بیارد او را خدایتعالی او را از پس مخالفت نفس و ترک مرام خوشی
و زندگانی در آخر عمر وی یعنی اگرچه در اول بلا و محنت و شدت بیند آخر خوشی و راحت یابد وَالدَّلَالَ
وَالرَّاحَةَ وَالْعِزَّةَ و ناز و آسایش و غلبه و ارجمندی وَتَوَلَّاهُ و بگیرد کار او را خدایتعالی بلطف
کرم خود بیت بفقر و تهیدستی یک دو روزه خوش میباش + که یار از خود کرم عذرخواه میگردد وَ
يُغَذِّيْهِ و خورش دهد و پرورش کند او را كَمَا يُغَذِّى الطِّفْلُ الرَّضِيْعُ چنانکه خورش داده میشود و
پرورش کرده میشود بچه شیرخوار مِنْ غَيْرِ تَكَلُّفٍ مِنْهُ وَتَحَمُّلِ مَؤُنَةٍ وَتَبِعَةٍ فِي الدُّنْيَا وَفِي الْاٰخِرَةِ

بی آنکه بنده را مشقتی کشید و کار بجو گرفت و بار گرانی خود باید داشت و عاقبت بد و رد بنا و آخرت
باید و بید تبعت بفتح تای مثناة و کسر بای موحده عاقبت بد کما یقال اذا اکل المؤمن الصغیر العلیا من ا
چنانکه مزه بباید خورد ظرف بلا از شهد که بتلخی آمیخته باشد باهله من قوار الظرف بسبب خوردن
شهد از ند آوند فینبغی للعبد المنعم علیه ان لا یأمن من مکر الله پس بباید مر بنده را که نعمت
داده شده است او را که ایمن نشود از مکر و فریب استدراج خدا تعالیٰ فیفتتن بالنعمة پس فریفته
شود بنعمت و مغرور گردد بدان ویقطع بدوامها و جزم کند بهمیشگی آن بطوری که حال عدم جریان
بمقتضای فنا و زوال ویغفل عن شکرها و کودن و بیخبر گردد از شکر نعمت ویرخی ویدعها و
و رها کند بند نعمت را بترکه یشکل ها بگذاشتن و ماندن او مر شکر آنرا چه شکر قید و صید نعمت است پس ترک
آن سبب گشادن آن قید بود وقال النبی گفت پیغمبر صلعم النعمة وحشیة فقیدوها بالشکر
نعمت مثل جانور وحشی است که رمنده و گریزان میباشد پس در بند کنید آنرا بالشکر فشکر النعمة
الاعتراف بها للمنعم المتفضل پس شکر نعمت بال اقرار کردن است بآنکه نعمت دهنده و نکوئی کننده
را هو الله آن منعم متفضل خداست عز و جل والتحدث بها لنفسه و حدیث کردن بوجود و حصول
آن نعمت از برای نفس چنانکه آیه کریمه واما بنعمة ربک فحدث بدان ناطق است فی سائر الاحوال
در همه احوال قلت و کثرت و قبض و بسط و جمع و تفرقه ورؤیة فضله ومنته و دیدن و دانستن افزونی
کرم و نعمت خدا عز و جل انعمی مشترک هست در همه نعمتها مال و جز آن آنچه مخصوص است بشکر مال انست
که میفرماید بتملک علیه و شکر نعمت مال آنست که اظهار ملکیت و فوقیت و تکبر نکند هر مردم بنا بر وجود
مال چنانکه طاغیان و متمردان کردند یا تکبر و تمرد نکنند بپروردگار تعالیٰ بتنعم مال و رفاهیت حالی
ترک بندگی و شکستگی ولا یتعدی حدوده فیه و در نگذرد حد حکم خدا تعالیٰ را در مال ولا یترک امره
و نگذارد امر خدا را در آن بتحصیل وی از وجه حلال و عدم تکثیر و افراط در جمع و تحصیل آن و ترک اسراف و تبذیر

بذل آن ثُمَّ بِاَدَاءِ حُقُوقِهِ بعد از آن شکر نعمت مال بگزاردن حقهای مال ست یا حقهای خدا را ادا
مال مِنَ الزَّكوٰةِ از زکوة دادن بشرائط مذکوره در فقه وَالْكَفَّارَةِ و مالیکه در یمین و صوم و ظهار و قتل
خطا و بند وَالنُّذُورِ و نذرها که بر خود مالی برای خدا لازم گردانند وَالصَّدَقَةِ و صدقه فطر و هر چه بفقرا
بدهند وَاِغَاثَةِ الْمَلْهُوفِ و فریاد رسیدن مظلوم فریاد خواه اندوهگین و در نسخه دیگر اعانة بعین مهمله
آمده است وَتَفَقُّدِ اَرْبَابِ الْحَاجَاتِ و بازپرس کردن احوال خداوندان حاجتها را وَاَهْلِهَا فِي
الشَّدَائِدِ و اهل حاجات را در سختیها یعنی کسانیکه محتاج شده اند بجهت افتادن در سختی عِنْدَ تَقَلُّبِ
الْاَحْوَالِ نزد گشتن از حالی بحالی وَتَبَدُّلِ الْحَسَنَاتِ بِالسَّيِّئَاتِ و تبدیل یافتن نیکیها به بدیها اَعْنِي
سَاعَاتِ النَّعِيمِ وَالرَّخَاءِ بِالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ یعنی مراد بتبدیل حسنات بسیئات تبدیل شدن
زمانهای نعمت و فراخی بزمانهای سختی و گزند وَشُكْرِ نِعْمَةِ الْعَافِيَةِ فِي الْجَوَارِحِ وَالْاَعْضَاءِ و
شکر نعمت تندرستی و سلامتی اندامها و اجزای بدن از دست و پای و چشم و گوش و جز آن بِالْاِسْتِعَانَةِ
بِهَا فِي الطَّاعَاتِ بیاری جستن و مددکاری یافتن بآنها در اقسام طاعت و فرمانبرداری حق وَالْكَفِّ
عَنِ الْمَحَارِمِ و باز ایستادن و باز داشتن آنها از حرامها وَالتَّبِعَاتِ و از بدیها وَالْمَعَاصِي و از گناهها
وَالْآثَامِ و از بزه‌ها فَذَلِكَ مُنْتَهَى النَّعْمَاءِ عَنِ الشُّكْرِ وَالدُّنْيَا پس شکر سبب بلند کردن و باز
داشتن نعمت است از کج کردن و رفتن وَسَقْيِ شَجَرَتِهَا و سبب آب دادن درخت نعمت و
پروردن اوست وَتَنْمِيَةِ اَغْصَانِهَا و افزودن شاخها و بالیدن و برآوردن شاخهای درخت نعمت
و برگهای اوست وَتَحْسِينِ ثَمَرَتِهَا و نیکو کردن و آراستن میوه آن درخت است وَحَلَاوَةِ
طَعْمِهَا و سبب شیرینی مزه آن میوه است وَسَلَامَةِ عَاقِبَتِهَا و موجب پاکیزگی و پایان کار میوه اوست
وَلَذَاذَةِ مُصِيبِهَا و خوش مزگی خاینده او وَسُهُولَةِ ابْتِلَاعِهَا و آسانی فرو بردن اوست و
تَعَقُّبِ عَافِيَتِهَا و از دنبال رسیدن سلامت و درستی میوه است وَدَوَامِهَا فِي الْجَسَدِ و ثبات فی الآخرة

گردن ونشو ونما یافتن آن میوه در بدن ثُمَّ ظُهُوْرُ بَرَکَتِهَا عَلَی الْجَوَارِحِ پس [illegible]
آمدن برکت وفروغی آثار اوست بر اندامها اَنْوَاعُ الطَّاعَاتِ از گونا گون [illegible]
وکارها نیکو موجب قرب بخداست وَالْاَعْمَالِ [illegible] وذکر این آثار وانوار برکات وخیرات شکر
نعمت است در دنیا ثُمَّ دُخُوْلُ الْعَبْدِ ذٰلِكَ فِی الْاُخْرٰی پس اثر وجزای شکر در آمدن بنده را
بعد از آن در آخرت فِیْ رَحْمَةِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ در بهشت که محل ظهور رحمت حق است وَالْخُلُوْدُ
فِی الْجِنَانِ وهمیشه بودن در بهشتها مَعَ النَّبِیِّیْنَ وَالصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِیْنَ
همراه این بندگان خاص حق وبرفاقت ایشان وَحَسُنَ اُولٰئِكَ رَفِیْقًا ونیکو رفیقان وهمراه
اند ایشان فَاِنْ لَمْ یَفْعَلْ پس اگر نه کند هر دو شکر گذاری وَاغْتَرَّ بِمَا ظَهَرَ مِنْ قِشْرِهَا وفریب خورد
ومغرور گردد بانچه پیدا است از آرایش دنیا وَذَاقَ مِنْ اٰجِنِهَا وچشید از خوش مزگی وی وَاطْمَاَنَّ اِلٰی
سرابها وآرام گیرد ومائل گردد وتیری وتازگی وظاهر وی که مانند درخشش سراب است که نماید ونمود
بی بود است وَمَا لَاحَ مِنْ بَرْقِهَا وآرام گیرد وبنگرد بانچه روشن میشود در ووفانی میگردد از خوبی وی
مانند درخشیدن برق بر آسمان وَهُوَ ذَاهِبٌ مِنْ بَرْدِ اَوَّلِ نَهَارٍ می وزد باد سرد ونرم در اول
روز تابستان سخت گرم وتیز [illegible] قاف وسکون یا [illegible] وزای معجمه گرمای تابستان وسخت
گرم شدن روز وَحُمُوْمَةُ جُلُوْدِ حَیَاتِهَا وَعِفَادِ [illegible] وتازگی [illegible] وکه ظاهر خوش
وملایم مینماید ودر باطن درشت وگزنده است مانند نرمی پوست مار وکژدم [illegible]
اَلْقَاتِلَةِ الْمُوْحِیَةِ فِیْ اَعْمَاقِهَا وگول خورده شود از زهر کشنده دنیا که نهاده شده اندر مغاک وی
وباطن وی وَمَکَایِدِهَا [illegible] از مکر وحیله وجنگ بدسگالی وی [illegible]
[illegible] کمیدان شکار [illegible] مردم میکند [illegible]
[illegible] کرده شده از آن دامها برای گرفتن طالب دنیا ودر بند افگندن وهلاک کردن وی [illegible]

التجلیس گوکه مبارک باد گفته شود او را بهلاک فرو افتادن از کوه استیلا و اشکبار در چاه تنزل
واد بار کرد عاقبت کار خواهد شد وَالْبِشَاءِ بِالْعَطْفِ وگو که بشارت داده و خبر خوش رسانیده
شود بهلاک وَالْفَقْرِ الْعَاجِلِ مَعَ الذُّلِّ وَالْهَوَانِ فِي الدُّنْيَا و بدرویشی و محتاجی شتابان خوار
و سبکساری و اهانت و حقارت در دنیا اگر دولت رفت و فقیر شد و اگر تخواری و زاری و نگونساری کم
بمرگ باید و در آخرت می بیند صد چندانست وَالعن ط لعاجل فی النار و نطما و بعذاب آنجهان
در آتش دوزخ و زبانه وی و ذکر تهنیت و بشارت بر سبیل مجریه و استهزات چنانکه فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ
أَلِيمٍ انتهی احوال مرد منعم علیه بیان یافت اگر شکر کند آن مراتب و درجات یابد و اگر شکر نکند در مهالک
و درکات فتد وَأَمَّا الْمُبْتَلَى و اما مردی که در بلا افگنده شده و در محنت و آزمایش در آورده شده است
چند قسم است فَتَارَةً يُبْتَلَى عُقُوبَةً پس یکبار مبتلا گردانیده میشود از جهت سزا دادن و مقابله
بِجَرِيمَةٍ ارْتَكَبَهَا و برابر کردن بگناهی که کرده است آنرا وَمَعْصِيَةٍ اقْتَرَفَهَا و نافرمانی که در زده
است آنرا وَأُخْرَى يُبْتَلَى تَكْفِيرًا و بار دیگر مبتلا ساخته میشود از برای پوشیدن و محو کردن گناهان
که کرده است وَتَمْحِيصًا و پاک ساختن و خالص گردانیدن از چرک معصیت چنانکه زر و نقره را بگداز
و خالص بی آمیزش گردانند وَأُخْرَى يُبْتَلَى لِارْتِقَاءِ الدَّرَجَاتِ و بار دیگر مبتلا کرده میشود
برای بلندی پایها وَتَبْلِيغِ الْمَنَازِلِ الْعَالِيَاتِ و رسانیدن بجایهای بلند در دین و علم معرفت
و قرب الهی لِيَلْحَقَ بِأُولِي الْعِلْمِ مِنْ أَهْلِ الْحَالَاتِ وَالْمَقَامَاتِ تا در یابد و در رسد مرد بسبب آن
بلا بخداوندان علم از اهل حالها و مقامها در معرفت و قرب الهی مِمَّنْ سَبَقَتْ لَهُمْ عِنَايَةٌ مِنْ رَبِّ الْخَلِيقَةِ
وَالْبَرِيَّاتِ آن کسانیکه پیشی کرده است مر ایشانرا خواهش و لطف پروردگار خلق و انواع
مخلوقات وَسَيَّرَهُمْ مَوْلَاهُمْ فِي مَيَادِينِ الْبَلِيَّاتِ و کسانیکه برده و سیر کنانیده است ایشانرا خداوند ایشان
در میدانهای بلاها مَعًا بِالرِّفْقِ وَاللُّطْفِ بر پشت بارگیهای نرمی و آسانی و لطف مخفی وَرَوَّحَهُمْ

سنیه النظرات واللحظات وراحت وآسایش بخشیده ایشانرا بباد نرم نظرهای لطف وبگر
گوشه‌های چشم عنایت فی الحرکات والسکنات در جنبشها وآرامها و چون ابتلا وامتحان لطف
وعنایت در ظاهر منافاتی داشت در بیان آن میفرمایند اذ لم یکن ابتلاهم للهلاک زیرا که مبتلا
نگردانیده است ایشانرا برای هلاک گردانیدن ایشان بر حجر و قهر والاهواء فی الدرکات
واز برای فرود افگندن درنگها و پایانها واکثر استعمال درکات در دوزخ کنند و درجات در بهشت
ولکن اختبرتهم بها للاصطفاء والاجتباء ولیکن آزمایش کرده است ایشانرا ابتلاها از برای
برگزیدن و رسانیدن بدرجات عالیه واستخرج بها حقیقة الایمان وبرون بیرون آورده با
بلاها وآزمایشها حقیقت وراستی ایمان ایشانرا وصفاها ومیزها من الشرک وصاف وپا
حقیقت ایمان وجدا گردانید آنرا از شرک خفی و اسناد واعتماد بر نعم واسباب والدعاوی دارد
نفس در توحید وتجرید فنا والنفاق واظهار آنچه نه در باطن ست از احوال معارف وحقائق وحلّاهم
بها انواع العلوم وباز کرد بر ایشان بلاها گوناگون علمها را بصفات قریبه جلالیه ملکی لطیفه جما
وغیر ولیکن حقی والاسرار وگوناگون نکته‌ها و رمزهای پوشیده که در حالت مشغولی نعم مکشوف
والانوار دور وشتیبها که لازم علم وانکشاف است فلما خلصوا فی الظاهر والباطن پس هرگاه که خالص
گردیدند از آمیزش شرک و دعوی نفاق در آشکارا و پنهان وتطهرت سرائرهم وپاک شد سر
ایشان ومراد بسر لطیفه مدرکه است یا باطن حال درون جعلهم من الخلص الخواص گردانید
ایشانرا از مخلصان که خاصان درگاه اند من اصحاب السدة وجلساء الرحمن از جلیسان
ملازمان در درگاه وهمنشینان مجلس رحمت دنیا واخری در دنیا وآخرت فی الدنیا بقلوبهم در دنیا
بدلهای ایشان وفی الاخرة باجسامهم ودر آخرت بتنهای ایشان وحقیقت کاملان را
هر کمال که در آخرت از نعیم جنت ورویت حضرت عزت بیدن در ظاهر حاصل شد نسبت در دنیا بدل

و باطن حصول پذیرد آنجا بچشم سر به بینند و اینجا بدیده دل اینجا کمالات روحانی حاصل آید و آنجا
لذات جسمانی نیز حاصل گردد اینجا کانک تراه و آنجا انک تراه گر در دنیا پرده درمیانست که باطن
ظاهر از باطن جداست چون پرده برافتد ظاهر باطن یکی گردد در دنیا پرده درمیانست و بصر و
بصیرت یک حکم گیرد و آنکه گفته است بیت امروز چون جمال تو بی پرده ظاهرست + در حیرتم که وعده
فردا برای چیست + از مستی و غلبه و بی تمیزیست ور نظر هوش و تمیز البته پرده درمیانست ولیکن آنجا از
صفا و لطافت چنان نماید که پرده نیست بیت حجاب چهره جان میشود غبار تنم + خوشا دمی که ازین
چهره پرده برفگنم + در بهجت الاسرار می آرد که مریدی از مریدان وی رضی الله عنه دعوی کرد که من خدا
را بچشم سر می بینم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد و زجر فرمود تا بار دیگر ازین عالم دم نزند
عرض کردند که منع و زجر و نصیحت بابی دیگر است سخن در انست که وی درین دعوی محق است یا مبطل
فرمود محق مشتبه است وی حقیقت را بدیده بصیرت دیده است و از بصیرت وی روزنی بجانب بصر وی گشاده
گشته و در حقیقت نظر بصری بر بصیرت افتادگان می برد که مگر به بصر می بیند مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان بیت عکس روی تو چو در آینه جام افتاد + عارف از خنده می در طمع خام افتاد
فکانت بلایا مطهرة لقلوبهم پس بلایا پاک کننده مردل باید ایشان را من درن الشرک
از چرک شرک خفی والتعلق بالخلق والاسباب و آویختن بخلق و اسباب والامانی والارادة و آرزوها
و خواستها که در صورت وجود و نعمت بناگاه پیدا میگردد و اگرچه عارف را در آنجا نیز تعرف و شهود صفات
حاصل است اما با وجود آن احتمال بما سوی بخاصیت نفس و طبیعت باقیست اما در صورت بلا قطع
تعلق بما سوی و صفات و تجرد باطن از علاقه غیر بما لصره است و دوابه و والة و هست بلا با سبب گداختن
و [illegible] نفس و طبیعت چنانکه زر و نقره را در بوته بر نهند و بگدازند من التعاظم والمعوقات ا
دعویها و هوسها و طلب الاعواض بالطاعات و از طلب [illegible] و جستن عوضها و اجرها بطاعتها

وَعِبَادَتِهَا از جهت عدم حصول طاعتها و عبادتهای بدنی در امراض و آلام اگرچه اجر و ثواب فوت
که دران حاصل است اضعاف آنچه فوت شده خواهد بود مِنَ الدَّرَجَاتِ وَالْمَنَازِلِ الْعَالِيَاتِ
از پایها و منزلهای بلند در آخرت فِي الْعُقْبٰى فِيْ در بوستان بهشت و فردوس نام اعلی مراتب بهشت است
وَالْجِنَانِ و در سایر بهشتها و بستانها فَعَلَامَةُ الْاِبْتِلَاءِ عَلٰى وَجْهِ الْمُقَابَلَةِ وَالْعُقُوْبَاتِ پس نشان
مبتلا گردانیدن بر وجه مقابلیت بگناه و سزا دادن بران عَدَمُ الصَّبْرِ عِنْدَ وُجُوْدِهَا صبر نکردن
وجود بلاها وَالْجَزَعُ وَالشَّكْوٰى اِلَى الْخَلْقِ وَالْبَرِيَّاتِ و ناشکیبائی نمودن و گله کردن به خلق و تمامه
آفریدگان از خویش و بیگانه و یار و اغیار زیرا که چون بلا فرستاد و صبر نداد و عذاب کرده اجر نبخشید و
و عذاب در مقابله گناه بود و برین تقدیر نیز اگر در همین دنیا عذاب بیند در آخرت غنیمت است چه عذاب دنیا
اهون و اسهل است از عذاب آخرت پس بهر تقدیر وجود بلا بیفائده نبود وَعَلَامَةُ الْاِبْتِلَاءِ تَمْحِيْصًا
وَتَكْفِيْرًا لِلْخَطِيْئَاتِ و نشان ابتلا از جهت پاک کردن از گناهان و خالص گردانیدن از زیر آن
وُجُوْدُ الصَّبْرِ الْجَمِيْلِ یافتن صبر نیکو و تفسیر صبر جمیل آنست که می فرماید مِنْ غَيْرِ شَكْوٰى وَاِظْهَارِ
الْجَزَعِ بی گله کردن و ناشکیبائی نمودن اِلَى الْاَصْدِقَاءِ وَالْجِيْرَانِ بسوی دوستان و همسایگان چه جای
دیگران وَالتَّضَجُّرُ بِاَدَاءِ الْاَوَامِرِ وَالطَّاعَاتِ و ملول نشدن و بستوه نیامدن از ادای اوامر و ا
نمودن و فرمانبرداری حق کردن چه هرگاه دررسید و از طاعت ذوق یافت نورانیت آن باطن را
پاک خواهد کرد و ظلمت معصیت بیرون افگند وَعَلَامَةُ الْاِبْتِلَاءِ لِارْتِفَاعِ الدَّرَجَاتِ و نشان
ابتلا بجهت بلند گردانیدن پایهای در نیل ثواب و حصول قرب مراتب عالیه وُجُوْدُ الرِّضَاءِ وَالْمُوَافَقَةِ
یافتن رضا و سازگاری بارادت حق و تعلق هم وَطُمَاْنِيْنَةُ النَّفْسِ و آرام یافتن نفس بکرم مولی تعالی
وَالسُّكُوْنُ بِفِعْلِ اللّٰهِ و آرامیدن و اضطراب نکردن از فعل و اختیار خدا اِلٰهِ الْاَرْضِ وَالسَّمَاءِ آن
که خدای زمین و آسمانهاست و قادر و قوی و علیم و حکیم است و هرچه کند بدان راضی باید بود وَالْفَنَاءِ فِيْهَا

وفانی وبے اختیار نیست وگم شدن در بلایا بشهود سیلی وفعل وی الی حین الانکشاب تاوقت
دور شدن بلا وکشاد کار یا تا وقت پرده برافتادن از روی حقیقت ووجود مقام بالاتر از بقا
بود ورا الایام والساعات بگذشتن روزها وساعتها در رسیدن وقت آن و رضا نزد بعض سکون
وآرام ست بمجاری قدار پروردگار وبعضے گفته اند وجدان الحلاوة بفعل الحق و این مرتبه اعلے وارفع
است و هیچ مقامے در سلوک بالاتر از مقام رضا نیست چنانچه هیچ حالے از محبت شریف تر ونفیس تر نیست
ورضا از محبت خیزد هر چند محبت بیشتر وقوی تر رضا صافتر وکاملتر وتفاوت درین و تفسیر نقل کرده شد
نیز مبنی بر آنست ولیکن باید دانست که صبر و رضا از مقامات قلب اند چون قلب برقرار خود بود واز قلق
که دارد محفوظ گردد ورضا حاصل ست اگرچه نفس وطبیعت بجا ئیستے که دار تاملی قلقی وکراستی داشته باشند از
غم نیست محبوب اگر شمشیرے زند لاجرم الم آن نزد طبیعت باقیست امّا از آن جهت که از دست دوست
واز جانب دوست محبوبست بکل شیء من الحکیم علیم

المقالة التاسعة والاربعون

قال رضی الله عنه وارضاه فی قول النبی فرمودند در قول پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن ربه که روایت
وحکایت میکند در حدیث قدسی از پروردگار خود عزوجل من شغله ذکری عن مسألتی کسیکه باز داشت
ذکر قلبی یا لسانی از دعا واز سوال کردن از من بدل یا زبان اعطیته افضل ما اعطی السائلین
میدهم آنکس را بهتر و بیشتر از آنچه بدهم سوال دعا کنندگان را وذلک المؤمن اذا اراد الله وان
جهت آنست که مسلمان چون خواهد از خدای عزوجل اصطفاه واجتباه اختیار کردن او را وبر
گزیدن او را سلک به فی الاحوال می برد وروان میگرداند او را در حالها وامتحنه بانواع البلایا
ومی آزماید او را بگوناگون محنتها بلایا والمصائب ومحنتها ورنجها که میرسد او را از حوادث روزگار از
امراض والام واضرار فیفقره بعد الغنی پس درویش میگرداند خدا تعالی مومن را پس از توانگری
ویضطره الی مسألة الخلق فی الرزق وبیچاره میگرداند ومی آرد بحکم طبیعت بشری او را بسوی سوال

کردن از مردم در روزی که عِنْدَمَا سَدَّ جِهَاتِهٖ عَلَيْهِ نزد باز داشتن و بستن جا نہا و راہ بائے رزق
که می در آید از ان سو بر وی ثُمَّ يُضَيِّقُهٗ عَنْ مَسْاَلَتِهِمْ پستر نگاه میدارد خدایتعالی مومن را از
سوال خلق و نا امید شدن از ایشان تنگ داشتن از ان و ہمتی در کار فرمودن در ان بالسببی
جز آن فَيَضْطَرُّهٗ اِلَى الْقَرْضِ مِنْهُمْ پس از ان بیچاره میگرداند او را بحکم ضرورت معیشت بوام
شدن از مردم ثُمَّ يُضَيِّقُهٗ عَنِ الْقَرْضِ پستر نگاه میدارد او را از قرض گرفتن نیز مانند اسبابیکه ذکر کرده
شد فَيَضْطَرُّهٗ اِلَى الْكَسْبِ پس بیچاره میگرداند او را بسوی کسب و گرد آوردن اسباب و ورزیدن
کاریکه بدان روزی برائے وی نهاده اند بدست رو وَيُسَهِّلُهٗ عَلَيْهِ و آسان میگرداند کسب کار را بر وی
فَيَأْكُلُ بِالْكَسْبِ الَّذِیْ هُوَ السُّنَّةُ پس روزی بخورد بسبب کسب که سنت الٰہی بران جاریست یا
مراد سنت رسول صلعم است و در حدیث آمده است که هر یک پیغمبر را حرفتی ست و حرفت من جهاد است
ثُمَّ يُعَسِّرُهٗ عَلَيْهِ پستر دشوار میگرداند کسب را بر وی بعدم بقاء قدرت بران یا بعدم وصول فائده
آن و بعد از انکه از سوال و قرض و کسب که بر وجه اضطرار میگردد و نگاه داشت همچنین این هر سه کار را بر وی
امر و ایجاب و اجبار از بنده بوجود می آرد فَيُلْهِمُهُ السُّؤَالَ لِلْخَلْقِ پس الہام میکند حق سبحانه مومن
را و می اندازد در دل وی از جانب خود سوال کردن از خلق وَيَأْمُرُهٗ بِاَمْرٍ بَاطِنٍ و می فرماید او را
بسوال کردن بامریکه در درون مومن پیدا میگردد و چنانکه شان این قوم ست و مکرر گفته شده است
که آن صریح صیغه افصل است بالیقینے که در قلب صحیح ولی پیدا میگردد و ظاهر این عبارت که میفرماید يُكَلِّمُهٗ
وَيُعَرِّفُهٗ بیداند و می شناسد مومن آن امر را در باطن خود یا میداند یا میشناسد و تیعالی بنده را طا
ور ثانی ست و الله اعلم وَيَجْعَلُ عِبَادَتَهٗ فِيْهِ و میگرداند و تیعالی عبادت مومن را در فرمانبرداری
امر وَمَعْصِيَتَهٗ فِیْ تَرْكِهٖ و میگرداند در گنهگاری او را در گذشتن آن امر لِيَزُوْلَ بِذٰلِكَ هَوَاهُ وَ
تَنْكَسِرَ نَفْسُهٗ و این امر کردن بسوال بطریق جبر و ایجاب برائے آنست که تا دور کرد بسبب آن

هوای نفس که مؤمن و شکست باید نفسانیت وی بجهت ذل و انکسار یکه در سوال کردن از خلق میباشد
وَهِيَ حَالَةُ الرِّيَاضَةِ و این حالتی است که بدان ریاضت میدهد حق سبحانه و تعالی مؤمن را و رام
میگرداند نفس او را و لا بد این امر در حالت مخمصه و اضطرار خواهد بود و اگر نه امر بسوال حرام صورت ندارد
فَيَكُونُ سُؤَالُهُ عَلَى وَجْهِ الْإِجْبَارِ پس میباشد سوال مؤمن درینحال بطریق جبر نمودن و امر
کردن پروردگار تعالی بنده را بدان لَا عَلَى وَجْهِ الشِّرْكِ بِالْجَبَّارِ نه بر وجه شرک بخداوند و انباز کردن شریک
طبیعت و هوای نفس را بوی تعالی چنانکه سابق بود ثُمَّ يَصُونُهُ عَنْ ذَلِكَ پس تر نگاه میدارد او از سوال
امر کردن بدان و راضی میگردد بدان وَيَأْمُرُهُ بِالْقَرْضِ مِنْهُمْ و امر میکند او را بوام کردن از ایشان
أَمْرًا جَزْمًا امر کردن بقطع که بود احتمال شک و شبهه لَا يُمْكِنُ تَرْكُهُ که درست نیست ترک آن و نتوان بجز آن
کرد تَرْكُهُ كَالسُّؤَالِ مِنْ قَبْلُ همچو سوال کردن از خلق که پیش ازین امر کرده بود بدان بجزم و قطع ثُمَّ
يَنْقُلُهُ مِنْ ذَلِكَ پس تر جای برد او را از قرض و امر کردن بدان وَيَقْطَعُهُ عَنِ الْخَلْقِ و می برد و جدا
میگرداند او را از خلق و معامله ایشان که هیچ وجه با ایشان پیوندها ندارد وَيَجْعَلُ رِزْقَهُ فِي السُّؤَالِ
لَهُ پس میگرداند حق سبحانه و تعالی روزی آن بنده را در سوال کردن از وی عز و جل فَيَسْأَلُهُ جَمِيعَ
مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ پس سوال میکند بنده خدا را و طلب میکند از وی هر چیزیکه نیازمند است بدان از خبز تا ملح
دیگ و نمک و خمیر خود را نیز از جنابش می طلبد فَيُعْطِيهِ پس میدهد مؤمن را وی عز و جل هر چه محتاج است
بدان اگر سوال کند و بخواهد وَلَا يُعْطِيهِ إِنْ سَكَتَ وَأَعْرَضَ عَنِ السُّؤَالِ و نمیدهد او را اگر خاموش شود
و روی گرداند از سوال ثم این طلب و سوال بزبانست و لا بد دل نیز سوال آن خواهد بود ثُمَّ
يَنْقُلُهُ مِنَ السُّؤَالِ بِاللِّسَانِ إِلَى السُّؤَالِ بِالْقَلْبِ پس تر نقل میکند و از جا می برد او را از سوال کردن
بزبان بسوی سوال کردن بدل تنها فَيَسْأَلُهُ بِقَلْبِهِ جَمِيعَ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ پس سوال میکند حق سبحانه
و تعالی را بدل خود هر چه محتاج ست بدان فَيُعْطِيهِ پس میدهد وی تعالی مر مؤمن را هر چه محتاج

بدان اگر بہ دل سوال کند و بر زبان نیارد و حتی لو سالہ بلسانہ لم یعطیہ تا آنکہ اگر سوال
کند او را بر زبان خود نہ دہد او را او سال الخلق یا اگر سوال کند خلق را نیز نہ دہد زیرا کہ قطع کردہ است
او را از خلق و معاملہ ایشان و منحصر گردانیدہ است در سوال از خود ام تغنیہ عنہ و عن السؤال
بجملۃ بلکہ بستر میگرداند وی را از وی و از سوال کردن بتمام و تغنیہ بغین معجمہ و موحدہ بعد از تحتانیہ و اگر
بعینہ بنون پس از تحتانیہ باشد نیز روا است ظاہرا او باطنا آشکارا و پنہان یعنی بزبان و بدل از خلق
و از خود فیبادر بجمیع ما یصلحہ و یقوم بہ او بدنہ پس آن بے سابقہ سوال و طلب بسید ہد او را
ہر چہ نیک میگرداند حال ورا و راست میگرداند و لوی یعنی ہرچہ صلاح حال و استقامت کار او در
آنست من الماکول فالمشروب فالملبوس از ین حوائج جمیع و جمیع مصالح البشر و تمام مصلحتہا
و حاجتہای کہ آدمی زاد را میباشد مہیا میگرداند من غیر ان یکون ھو فیھا بے آنکہ داخل داشتہ و
در ان حوائج بسوال کردن و فرض گرفتن و کسب نمودن او یخطر ببالہ یا خطور کند و بگذرد در
دل وی فیتولاہ پس بر خود میگیرد کار او را پروردگار عز و جل وھو قولہ این است معنی گفتار تعالی
کہ در قرآن مجید از زبان پیغمبر خود صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید ان ولی اللہ الذی نزل الکتب
بدرستی کہ دوست من و متولی ہمہ کارہای من خدا است کہ فرستادہ است قرآن را کہ در وی کفایت
جمیع مہمات و تعلیم ہمہ احکام و آداب و مصالح کردہ است وھو یتولی الصالحین و خدا تعالی بلطف
خود میگیرد کار ہمہ نیکوکاران فیتحقق قولہ پس ثابت و درست میگردد درین ہنگام کہ مومن از سوال
و طلب مطلقا برست و از ہمہ اسباب و علل منقطع گشت پروردگار تعالی متولی ہمہ کارہائے او شد تمام
مصالح و حوائج وی بی سابقہ طلب و سوال مہیا داشت یعنی قول صلی اللہ علیہ وسلم کہ گفت بطریق حکایت
از پروردگار خود جل و علا قولہ تعالے من شغلہ ذکری عن مسالتی اعطیتہ افضل ما اعطی السائلین وحینئذ
حالۃ الفناء التی علیہ احوال الاولیاء والابدال و این بازماندن بیاد حق از سوال طلب

حوائج حالت فنا و نیستی است که آن نهایت احوال اولیا و ابدال است و نهایت نزد این قوم
عبارتست از فنا فی الله بانتهار سیر الی الله باضمحلال صفات بشریت و محو رسوم خلقیت و چون
باین مرتبه رسید در دروازهٔ ولایت درآمد و منتهی شد و کامل گشت و بجمع بعد الفرق مشرف شد پس از آن
ابتدا سیر فی الله است و در اینجا بتجلیات صفات حق تربیت یافته و بسر من اسرار افتاده بفرق بعد الجمع
میرسد و تکمیل دیگران میکند و بعضی ازین معنی در شرح بعضی مقالات سابقه نیز گذشته است ثُمَّ فَنَائِيْ یُرَدُّ اِلَیْهِ
التکوین پس بعد از رسیدن بمرتبهٔ فنا و ولایت و بدلیت گاهی رد کرده میشود و سپرده میشود بوی
پیدا کردن اشیا و تصرف در اکوان که عبارت از خرق عادت و کرامت است فَیَکُوْنُ جَمِیْعُ مَا یَحْتَاجُ
اِلَیْهِ بِاِذْنِ اللهِ پس یافته میشود تمام آنچه احتیاج کرده میشود بسوی آن بدستوری خدا و قدرت وی
عز و جل یعنی آن در حقیقت فعل حق است که بر دست ولی ظهور یافته چنانچه معجزه بر دست نبی صلی الله
علیه وسلم و در کلمهٔ قد اشارت است بآنکه ظهور کرامات و خرق عادات لازم مقام ولایت و شرط آن
نیست باشد اگر باشد برای مصلحت ارشاد و تحصیل یقین مریدان خواهد شد و تواند که برای مزید یقین
و تثبیت و ترقی ولی نیز باشد کلام درین مقام در رسالهٔ انوار جلیله بتفصیل واقع شده است از آنجا
باید طلبید وَهُوَ قَوْلُهٗ فِیْ بَعْضِ کُتُبِهٖ و این رد تکوین و اعطاء تصرف در کائنات ثابت مذکور است
بقول حق سبحانه و تعالے در بعض کتابهای وی که بر پیغمبران خود فرستاده یَا ابْنَ اٰدَمَ اَنَا اللهُ ای
فرزند آدم منم خدا لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنَا نیست خدا جز من اَقُوْلُ لِشَیْءٍ کُنْ میگویم چیزی را پیدا شو فَیَکُوْنُ
پس پیدا میشود آن چیز اَطِعْنِیْ تَقُوْلُ لِشَیْءٍ کُنْ فَیَکُوْنُ اطاعت و فرمانبرداری کن مرا میگوئی
تو مر چیزی را شو پس میشود سر درین آنست که چون بنده طاعت و فرمانبرداری حق نمود و از اختیار
خود آمد و از ظلمات در صفات بشریت فانی و خالی شد و بمرتبهٔ فنا و بقا که مر خلائق را ملایک لازم است
لاجرم بانوار صفات ربوبیت باقی و متحلی گشت و آثار قدرت حق از بیرون پردهٔ اسباب عادت ظهور

ظهور کرامات و خرق عادات لازم مقام ولایت و شرط آن نیست

نمود و چون بنده از عادت خود برآمد حق سبحانه نیز عادت خود را خرق نمود تا در بنده در تحقیق
عادت مقید و گرفتار باشد جریان عادت الهی تعالی نیز برقرار خود باشد شیخ ابن عطاء الله
اسکندری شاذلی در کتاب الحکم می فرماید شعر کیف تخرق لک العوائد + وانت ما
خرقت من نفسک العوائد بیت تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون + کجا بکوی حقیقت
گذر توانی کرد + تنبیه پوشیده نماند که ظاهر معنی حدیث مذکور آنست که اگر یکی دعا کند و حاجات نفس
را از درگاه رحمت در خواهد و دیگری از طلب حاجات روی گردانیده بذکر حق مشغول باشد فضل و کرم
و رضای حق از آن بیشتر است که ذاکر را چندان عطا کند که سائل را نکند و این تصویر و تمثیل با این تقسیم
که بیان فرموده اند بطن حدیث و حقیقت معنی اوست و بیان فرد کامل از آنست و معامله کاملان تا بجا
میرسد که مطلقا راه طلب و سوال بانطق و سوال بر ایشان مسدود میگردد اند پس از آن ابواب
فیوض و فتوح مفتوح میسازند وهو علی کل شیء قدیر + المقالة السابعة والاربعون
قال رضی الله عنه سالنی رجل شیخ فی المنام پرسید مرا مردی پیر در خواب فقال ای شیء
یتقرب به العبد الی الله چه چیز است که نزدیکی جوید بوسیله آن چیز بنده بسوی خدای عز و جل فقلت
پس گفتم من در جواب مرو را لذلک ابتداء وانتهاء تقرب بجناب حق را یا آنچه را که بدان تقرب نمایند
آغاز است و انجام فالابتداء الورع پس آغاز کار ورع و تقوی است که عبارت است از اجتناب
محرمات و مکروهات چنانکه گذشت والانتهاء الرضا والتسلیم والتوکل و انجام وی راضی بودن
بقضا و قدر الهی تعالی را و تفویض خود را باحکام اراده وی کردن و گذاشتن کار را بدو تعالی بیت رضا
بده بقضا و از جبین گره بگشا که بر من و تو در اختیار نگشاده است صریح با صبر و تسلیم بنا دیم بالقدر
چیست + المقالة الثامنة والاربعون قال رضی الله عنه ینبغی للمؤمن
ان یشتغل اولا بالفرائض بباید و سزد مر مسلمان را که کار بنده نخست چیزهایی که فرض و واجب

گردانیده است حق تعالی از عبادات که ترک آنها آثم و معاقب میگردد و فاذا فرغوا منها اشتغل
بالسنن چون پرداز دوازده فرائض مشغول گردد بسنتهای راتبه را که معین و موکد شده است میان
فرائض و ترک آن سبب اثمست و عبادتست ان یشتغل بالنوافل والقضایا پیشتر مشغول گردد بعبادات
های نافله که زیادت است بران فضیلت دارد و در فعل آنها ثواب است و ترک آن اثمی داسانی فی
الفیضیة من الفرائض فالاشتغال بالسنن حمق ورعونة پس مادام که پرداز دوازده فرائض
و تمام نکند آنها را پس مشغول شدن بسنتها نشان جهل و بی خردی و سبک عقلی است چه ترک ایجابات
و ضروری است و اهتمام بانچه نه ضروری ست از قاعده عقل و خرد دور است چه دفع ضرر اهم است
بر عاقل از جلب نفع بلکه بحقیقت نفع در صورت منتفی ست و باین قیاس کردن نوافل با ترک فرائض
نیز نامقبول و باطل است چنانکه میفرمایند فان المشتغل بالسنن والنوافل قبل الفرائض لیس
اگر مشغول گردد بسنتها و نفلها پیش از اتیان فرائض لا یقبل منه و اهانت در پذیرفته نشود
بلکه خوار کرده شود و آنکه میگویند که نوافل سبب جبر نقصان فرائض است دران صورتست که فرائض
را بجا آرد و چیزی از حقوق او که از قبیل واجبات است بلکه بسبب کمال دست فوت شود و چیزی
نقصان اندکی دارد نه آنکه کل فوت فرض گردد و گفته اند که اتیان نوافل با ترک فرائض بدان ماند
که کسی هدیه برد نزد کسی که وام و عهد وام ندارد این هرگز قبول نیفتد نعم اگر در بعضی حقوق و صفات
وام نقصانی رود و با سال هدیه جبران نقصان کند شاید نیز گفته اند که هر که نوافل نزد وی مهمتر از فرائض
باشد وی مخدوع و مغرور است و نیز گفته اند که هلاک مردم در دو چیز است اشتغال نافله با تضییع فرائض
و عمل جوارح بی موافقت قلب فمثله کمثل رجل یدعوه الملک الی خدمته پس حال و قصه
آن کسی که ترک میکند فرائض را با اتیان سنن و نوافل همچو حال مردیست که میخواند او را پادشاه بخدمت
خود و کنایت است با اتیان فرائض که پروردگار تعالی که حاکم و پادشاه علی الاطلاق است بدانکه

وامر کرده است فَلَا یَاْتِی اِلَیْهِ پس نمی آید آن بسوی بادشاه وَیَقِفُ بَیْنَ یَدَیْهِ اَوْ مِنَ الَّذِی
هُوَ غُلَامُ الْمَلِکِ وَخَادِمُهٗ و می ایستد در چاکری یکی از امرا بادشاه که غلام بادشاه است که
چاکر اوست وَتَحْتَ یَدَیْهِ فَلَا یَاْتِیْهِ و زیر دست قدرت و تصرف اوست این مثال تبیان سنن
و نوافل است که بر طریقه رسول خدا صلعم که بنده و امیر و وزیر خاص درگاه اوست و باستعمال و تجارب
علما که بندگان و غلامان او بند عمل کردن است اگرچه همه بحکم حضرت پروردگار تعالی و تشریع اوست و فرائض
را جهت التزام و ایجاب نسبت بجناب امر وی کنند و سنن و نوافل اکه نه دران مرتبه اند بجناب رسول
و اصحاب و اتباع او صلی الله علیه وسلم رضی الله علیهم اجمعین عَنْ عَلِیِّ ابْنِ اَبِیْ طَالِبٍ روایت است از امیر المومنین
علی کرم الله وجهه قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ گفت گفت پیغمبر خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ مَثَلَ الْمُصَلِّی النَّوَافِلَ
بدرستیکه قصه و حال گذرانیده نفلها وَعَلَیْهِ فَرِیْضَتُهٗ و حال آنکه بر ذمه او فرضی هست که نه گذارد
ده است آنرا کَمَثَلِ حُبْلٰی حَمَلَتْ همچو قصه و حال زنی باردار است که تمام شده است حمل او فَلَمَّا دَنَا
نِفَاسُهَا اَسْقَطَتْ پس هرگاه نزدیک شد وقت زائیدن وی افگند بچه را ناتمام از شکم و وجه تشبیه
رنج دیدن و مشقت کشیدن است بیفایده زیرا که چون قبول نیفتاد آن نوافل بجهت عدم ادا فرائض حاصل
نشد مر آن مصلی را رنج و مشقت بیفایده چنانکه حاصل آن زن حامله را که در مدت مدید گذاشته و مشقت
کشید و فائده که حصول ولد است بران مترتب نگشت و بعضی از مشایخ اهل عصر در تنویر تصویر این تشبیه
در حاشیه نوشته که فرض بر مثال ولد است که هر دو مقصود بالاصالت اند و نفل بر مثال حمل است که هر دو
مقصود به طفیل چه مقصود از نفل تکمیل فرض است چنانکه مقصود از حمل وجود ولد است و هر که مشغول شد
بنوافل و نگذارد فرائض را در اوقات آن بشابه حبلی است که باردار شد چون وقت ولادت
رسید اسقاط کرد حمل را و نیز ابیده وجه تشبیه اشعار مقصود اصلی و مقصود بغیره است هر دو زیرا که چون
گذارد نوافل را بی فرائض قبول نیفتاد نه فرض شده و نه نفل فرض حقیقیا و نفل مجازیا که حبلی نگوید

را نه حمل شد و نه ولد و لد حقیقةً و حمل حکماً و بدین معنی ظاهر است این عبارت که
فَلَا هِیَ ذَاتُ حَمْلٍ یعنی آن زن خداوند حمل است باعتبار انتفاع مقصود که ولد است وَلَا هِیَ
ذَاتُ وَلَدٍ و نه خداوند ولادت است بجهت اسقاط حمل وَکَذٰلِکَ الْمُصَلِّیْ وَلَا یَقْبَلُ اللّٰهُ لَهٗ نَافِلَةً مثال دوم
حَتّٰی یُؤَدِّیَ الْفَرِیْضَةَ و همچنین مصلی مذکور در نمی پذیرد خدایتعالی مر او را نماز نفل را تا آنکه بجا
آرد فرض را پس نه فرض شد او را و نه نفل و مثال دیگر مصلی نفل را بی ادای فرائض مثل تاجر است
که سود میخواهد بی سرمایه چنانکه میفرمایند وَمَثَلُ الْمُصَلِّیْ کَمَثَلِ التَّاجِرِ و حال مصلی مذکور حال سوداگر
است لَا یَخْلُصُ لَهٗ رِبْحُهٗ حاصل نمیشود مر او را سود و در سود حَتّٰی یَأْخُذَ رَأْسَ مَالِهٖ تا بگیرد سرمایه مثال سوم
خود را فَکَذٰلِکَ الْمُصَلِّیْ بِالنَّوَافِلِ لَا یُقْبَلُ لَهٗ نَافِلَةٌ حَتّٰی یُؤَدِّیَ الْفَرِیْضَةَ و همچنین مشغول
شونده به نوافل پذیرفته نمیشود مر او را نفل که بمنزله سود اوست تا آنکه ادا کند فرض مشابه سرمایه
است بیت حافظ هر آنکه عشق نورزید و وصل خواست + احرام طوف کعبهٔ دل بی وضو بست
این حکم گذارنده سنن و نوافل است با ترک فرائض و همچنین گزارنده نفل است با ترک سنن که
اصل عمده است نسبت بنفل چنانکه میفرمایند وَکَذٰلِکَ مَنْ تَرَکَ السُّنَّةَ و همچنین است حال
کسی را که گذاشت سنت را وَاشْتَغَلَ بِالنَّوَافِلِ الَّتِیْ لَمْ تُوَکَّدْ مَعَ الْفَرَائِضِ و مشغول شد
به نوافلی که رابطه و وظیفه دائمی نشده است با فرائض که تاکید کرده نشده علیها و تصحیح کرده نشده است از
جانب بزان وَلَا یُؤَکَّدُ اَسْهُمًا و استوار کرده نشد و قصد کرده نشده است شان و یعنی مراد به نوافل
اینجا ورای سنن موکده است که رابطه هر روزه ندارد با فرائض ولا هر چه جزو فرض است و النفل میگویند
و گاهی نوافل را نیز سنن زوائد میگویند چون ثابت است و فرموده اند که فرائض را بر نوافل مقدم باید داشت
و نوافل بی ادای آن صحیح و معتبر نیست بیان فرائض میکنند و میفرمایند فَمِنَ الْفَرَائِضِ تَرْکُ
پس از جمله فرائض ترک آنچه حرام است اگرچه فعل آنچه واجب است هم از فرائض است ولیکن اهتمام ترک

حرام اشد و اقوای است و رعایت جانب اجتناب اهم و اقدم از رعایت امتثال بجهت آنکه دفع ضرر اهم است از جلب نفع چنانچه سابقاً در شرح مقاله رابع و عشرین در شرح قول شریف و ترک الذنوب اجمع و اعظم است بیان یافت از نیجهت تخصیص ذکر ترک حرام کردند و خود فعل واجب مستلزم ترک حرام مستلزم فعل واجب که ضد وست والشرك بالله عز و جل خلقه و از فرائض است ترک شریک گردانیدن خلق را بخدای تعالی باسناد افعال با یشان بر وجه استقلال و استبداد و اعتماد بر اسباب سابق والاعتراض علیه فی قدره و قضائه و ترک اعتراض کردن و عجیب گرفتن بر خدا تعالی و تقدس در قضا و قدر وی و راضی بودن باحکام آن والاجابة الخلق وطاعتهم و ترک اجابت خلق و فرمانبرداری کردن ایشان در معصیت و نامرضیات حق والاعتراض عن امر الله وطاعته و روی گردانیدن از فرموده خدا و طاعت وی وقال النبی صلی الله علیه وسلم لا طاعة لمخلوق فی معصیة الله روا نیست فرمانبرداری کردن مخلوق را در سیر نافی خالق تعالی حاصل کار تسلیم اقتثال و امر و تشریع و استسلام احکام را دیست آنچه فرماید کردن و چنانچه دارد بودن

المقالة التاسعة والاربعون

قال رضی الله عنه والدنیاة من اختار النوم علی السهر الذی هو سبب الیقظة کسیکه برگزیند خواب ابر بیداری که آن سبب آگاهی و هشیاریست فقد اختار الانقص و الادنی پس تحقیق برگزیده چیزیرا که کمتر و فروتر است پایهٔ آن والحق بالموتی و برگزیده پیوستگی را بمردگان عن جمیع المصالح و بی خبری از تمامه کارهای نیک لان النوم اخ الموت زیراکه خواب برادر مرگ و مشابه است بآن در تعطیل جوارح واتو و بفقدنا ادمیئذ النوم علی الله و از این جهت روا نیست خواب و ممکن نیست بر خدای عز و جل که در بیداری کامل است لما انتفی عنه النقائص از جهت بودن صفتهای که موجب نقصانست بهر از ذات کامل صفات وی وكذالك الملئكة لما نفی عنه عز و جل و همچنین فرشتگان هرگاه نزدیک اند از جناب قدس وی در تنزه و تجرد از صفات بشریت

واسباب فطرت نفي عنهم النوم و دور کرده شده است از ایشان خواب و کذلک اهل الجنة و
همچنین بهشتیان لما کانوا في ارفع المواضع هرگاه که هستند در بلندترین جاها از روی شرف و مرتبت
واعلیٰ مکانا وانفسها واکرمها و پاک‌تر و گرانمایه‌تر و بزرگترین جاها نفي عنهم النوم دور کرده شده
است از ایشان خواب لکونه نقصانا في حالهم از جهت بودن خواب موجب نقصان در حال
ایشان چه سبب خواب کسل و فترت است که از تصاعد بخارات غلیظه از جوف بجانب دماغ و تعطل قوی
والات بدان پیدا می آید و شک نیست که کسل و فترت و عطلت قوی از نقائص است و غالب سبب
آن بی شوقی و بی حضوری است و بهشتیان دائم در مطالعه صفات و شهود ذات حق در شوق و ذوق
حضور و آگاهی اند خواب از کجا راه یابد مصرع این سخن بیگانه را گو آشنا خواب نیست. فالخیر
کل الخیر في الیقظة پس نیکی همه نیکی در بیداری و هشیاری است والشر کل الشر في النوم والغفلة
من المصالح و بدی همه بدی در خواب و بیخبری از کارهای نیک است و چون غالب سبب خواب تکثیر طعام
شراب در اجتناب از آن ترغیب بتقلیل و تفصیل انواع احکام آن میفرماید فمن اکل بشقاء پس
کسیکه بخورد بهوای نفس شره طبیعت بی ملاحظه و احتیاط اکل کثیرا میخورد بسیار وشرب کثیرا و چون
میخورد و طعام بسیار می نوشد آب بسیار فنام کثیرا پس خواب میکند بسیار و دراز و فاته الخیر کثیرا
و در میگذرد و از دست میرود او را نیکی بسیار از طاعت و عبادت و تفکر و اعتبار و من اکل قلیلا من
الحرام و کسیکه میخورد اندک طعام از حرام کان لمن اکل کثیرا من المباح بشقاء میباشد در بسیاری
خواب و غفلت و ظلمت همچو کسیکه بخورد بسیار از طعام حرام بهوای نفس خود یعنی کم خوردن در طعام حرام
فائده ندارد و در حکم بسیار خوردن است بلکه بدتر از آن پس از حلال باید خورد و کم باید خورد و برای آنکه
از حرام خورد و بسیار خورد ولان الحرام یغطي للایمان و تغطیه زیرا که حرام خوردن میپوشد جمال ایمان
را و تاریک میگرداند نورانیت آنرا کالخمر یغطي العقل و یغطیه چنانکه شراب خوردن تاریک میگرداند عقل را

و میپوشاند آنرا و در حکم مجانین و بهائم میگرداند و خود خمر را خمر از انجهت گویند که میپوشد عقل را و خمر را
لغت بمعنی پوشیدنست فَاِذَا اَظْلَمَ الْاِیْمَانُ پس چون تاریک شد ایمان و رفت نورانیت آن فَلَا
صَلٰوةَ وَلَا عِبَادَةَ وَلَا اِخْلَاصَ پس آن نماز است که فاضلترین عبادتها و احکام ایمان
است و نه هیچ عبادت و اخلاص خود از کجا باشد که نه عقل درست ماند و نه شعور و نه ادراک وَمَنْ اَکَلَ
کَثِیْرًا مِنَ الْحَلَالِ بِالْاَمْرِ و کسیکه بخورد از طعام حلال بسیار و لیکن بامر الٰهی که در باطن خود میابد
نه بهوای نفس و شره طبیعت چنانکه بعضی از منتهیان که نفس اسیر ایشان شده است مجال توسعه و ترفیه
در بعضی مباحات میدهند کَانَ کَمَنْ اَکَلَ مِنْهُ قَلِیْلًا باشد همچو کسیکه میخورد از حلال کم فِی اِنْشَاطِہٖ
وَاکْتِفَائِہٖ در شادمانی یافتن و ذوق گرفتن در عبادت و قوی شدن بر آن فَالْحَلَالُ نُوْرٌ فِیْ
نُوْرٍ پس طعام حلال خوردن موجب روشنائی در روشنائی است اگرچه بسیار خورند و لیکن بامر نه بشهوت
طبیعت و شهوت نفس بجهت پیدا شدن نورانیت ایمان و باعث شدن بر طاعات و عبادات که همه
انوار اند بالای یکدیگر پیدا شده وَالْحَرَامُ ظُلْمَةٌ فِیْ ظُلْمَةٍ و حرام خوردن سبب تاریکی در تاریکی است اگرچه
کم خورند سبب تاریک شدن ایمان و حدوث ذنوب و معاصی که همه ظلمات اند لَا خَیْرَ فِیْهِ هیچ نیکی نیست
در آن فَاَکْلُ الْحَلَالِ بِهَوَاہُ بِغَیْرِ اَمْرٍ کَاَکْلِ الْحَرَامِ فِی الْجُمْلَةِ پس خوردن حلال بهوای نفس بی امر
الٰهی همچو خوردن حرام است مجملا مُسْتَجْلِبٌ لِلنُّعَاسِ کشنده و آرنده است مر خواب را فَلَا خَیْرَ فِیْهِ پس نیست
هیچ نیکی در آن پس اینجا چهار قسم آمد کم خوردن از حلال اگرچه بهوای نفس و بسیار خوردن از آن بامر و حکم
آلتست و بسیار خوردن از حلال بهوای نفس و کم خوردن از حرام هر دو یک حکم دارند و بسیار خوردن از
حرام از همه بدتر است و کم خوردن از حلال گر بامر باشد از همه اصفا و اعلی اَلْمَقَالَةُ الْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْهُ لَا یَخْلُوْ اَمْرُکَ مِنْ قِسْمَیْنِ نمی نیست شان تو و حال تو از دو قسم اَمَّا اَنْ
تَکُوْنَ غَائِبًا عَنِ الْقُرْبِ مِنَ اللّٰہِ عَزَّوَجَلَّ یا آنکه میباشی غائب و جدا از قرب حق و قریبًا

ومنه واصلا الیه یا بباشی نزدیک از خدا رسیده بسوی وی تعالی فان کنت غائبا عنه پس اگر
هستی تو غائب از حق و قرب وی فما تعودک وتوانیک پس چیست سبب نشستن و طلب نکردن
و سستی و تقصیر نمودن تو عن الحظ الوافر از طلب قرب حق که سبب نصیب بسیار و تمام است
والنعیم والعز الدائم و سبب نعمت عزت همیشه والکفایة الکبری و سبب کارگزاری کردن و
بسنده نمودن در مهمات بزرگ والسلامة والغنا والدلال فی الدنیا والاخرة و سبب کرم
و توانگری و نازشی در دنیا و آخرت فقم واسرع فی الطیران الیه پس خیز و شتابی کن در پریدن
و تیز رفتن بسوی درگاه حق عز و جل بجناحیک بدو بازوی تو احدهما ترک اللذات والشهوات
یکی از ان دو بازو ترک کردن لذتها و شهوتهای نفس است الحرام منها والمباح خواه لذتها
شهوتهای حرام باشد یا مباح والراحات اجمع و ترک کردن آسایشها همه والاخر احتمال الاذی
والمکاره و بازوی دیگر برداشتن و کشیدن آزار و رنج و سختیها و ناخوشیها ورکوب العزیمة والاشد
و دشوار شدن یعنی کردن سزاوارتر و فاضلتر و سخت‌تر از عمل والخروج من الخلق والهوی والارادة
والمنی دنیا واخری و بیرون آمدن از قید و تعلق خلق و بیرون آمدن از هوای نفس و از خواستها
و آرزوهای دنیا و آخرت حتی تظفر بالوصول والقرب تا فیروزی یابی به نزدیکی از جناب
حق و رسیدن بآن فتجد عند ذلک جمیع ما تتمنی پس یابی تو نزد آن همه آنچه آرزو داری فتحصل لک
الکرامة العظمی والعزة الکبری و حاصل گردد مر ترا بزرگی و جوانمردی و غلبه ارجمندی بزرگتر
و بیشتر از آنچه میخواهی و آرزو داری فان کنت من المقربین الواصلین الیه و اگر هستی تو از
نزدیکان درگاه حق و رسیدگان بوی عز و جل ممن ادرکتهم العنایة از ان کسانیکه دریافته است
ایشان را عنایت و مهربانی الهی وشملتهم الرعایة و فرا گرفته و رسیده است ایشان را پاس داشتن
و حرمت نگاه داشتن وی تعالی مر ایشان را وجذبتهم المحبة و کشیده است ایشان را دوستی ذات حق

مرایشان را ونالتھم الرحمة والرأفة ودریافته است ایشان را مهربانی وبخت بخشودن وتهای
فاحسن الادب پس نیکو نگاهدار ادب درگاه وسطوت ربوبیت را ولا تقصر بما انت فیه وزلیفه
مشو بجالیکه تو در آنی فتقصر فی الخدمة پس کوتاهی کنی در خدمت وتقصیر کنی در اداء حقوق عبودیت
ولا تنس الخدمة وبد مکن خدمت را وتقصیر مکن در آداب آن ولا تحمل الی الرعونة الاصلیة
ومیل مکن بسوی سبکی وگولیکه در اصل جبلت بشریت هست الجهل والظلم والعجلة از نادانی ودرشتی کار و
عاقبت آن وستم کردن بر نفس خود وشتابی کردن در کارها بی تامل وتوقف که آدمی مجبول بر آنست چنانچه
آمده است فی قوله تعالی عز وجل وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا وبرداشت امانت الهی
را که عبارت از طاعت اوست وادای اوامر ونواهی وی ...ست آدمی ستم کننده بر نفس خود وبعد قبول فا
آن عهد ونگاهداشت آن امانت نادان بعاقبت کار واین وصفت هر جنس را باعتبار اکثر واغلب
الا در میان آدمیان هستند که آثار این دو صفت از ایشان بظهور نیامده ولیکن در اصل جبلت آدمی
این دو صفت کامن است وبعضی بنور توفیق هدایت وغلبه قوت عقلیه بر قوت غضبیه وشهویه از ین
ظلمت برآمده وقوله تعالی وکان الانسان عجولا واوهست آدمی سخت وشتابنده بکارها وحفظ قلبک
من الالتفات الی ما ذکرتنا واگرچه از مقربان وواصلان درگاه الهی تعالی شانه شده واز خلق
وهوا وارادت گذشته واز قیود وتعلقات بشریت رسته ولیکن هنوز غافل مباش ونگاهدار دل خود را از
میل کردن بجانب چیزی که گذاشته آنرا من الخلق والهوی والارادة از گرفتاری بخلق وهوای نفس
وخواست ماسوای حق والتخیر والتدبیر واختیار کردن وبرگزیدن چیزها از فعل وترک وتدبیر نمودن
برای نفس ودنبال کارها رفتن وفکر کردن در آن وترک الصبر المولی فقد الرضا عند نزول
البلاء وبی صبری نمودن وسازگاری کردن وخورسند بودن نزد فرود آمدن بلا اگرچه از ین ذمائم
رذائل بشریت بمجاهده وریاضت گذشته ونجات یافته ولی چون جبلت بشریت بر آن واقع است

که نفس آگاه باید بود تا میلی و التفاتی بدان نکند و ازینجا معلوم گردد که منتهی را با وجود تمامی و سیر سلوک
از سیاست نفس و پاسبانی وی غافل نباید بود که نفس در دست ایشان اسیر است و در بند افتاده نه آنکه
مرده و بتمام معدوم شده است و اسیر اگر از وی خبردار نباشند تواند که بزور خود یا بمعاونت غیر بند از خود بگسلد
و ببرد و منظم نفسی دارم که هر نفس مرده گردد + گویم که ریاضت و همش به گردد + هر چند بجهد لاغرش گردانم
از یک سخن فضول فربه گردد + و نیز منتهی اگر هر چند بترک زیادت نوافل خیرات و عبادات از خالی و منافی
گرداند و نفسد و بیرون نباید لیکن از مزید و ترقی در مقامات قرب که لا بعد و لا یحصی ست باز ماند بیت
ای برادر بی نهایت درگهی ست + بر هر انچه یافتی بالله مایست + پس سبیل سلامت و رسیدن بمقام تمکین
آنست که بکوشد تا هیچ اثر هستی و خودپرستی نماند و مطلقاً فانی گردد و طریقش آنست که سپر باید کل استسلم
بین یدیه بلکه افگندگی و افتادگی کن در پیش حضرت حق عزوجل تا ترا هیچ فعلی و اختیاری و تدبیری و کاری
نماند کالکرة بین یدی الفارس یقلبها بصولجانه همچو گوی در پیش سوار که میگرداند وی برو او را
از حالی بحالی بچوگان خود والمیت بین یدی الغاسل و همچو مرده در دست شوینده والطفل الرضیع
فی حجر امه و ظئره و همچو بچه شیرخوار در کنار مادر خود و دایه خود و ذکر این امثله اینجا بر سبیل تنزل است
از اعلی بادنی یعنی اگر آنچنان نباشد اینچنین خود باید بود و در بعضی از مقامات بر وجه ترقی نیز مذکور شده
اند تعامی عمن سواه کور سازی خود را از هر چه جز حق است عزوجل فلا تری بغیره وجودا
و لا ضرا و نفعا و لا عطاء و لا منعا پس یعنی جز حق را هستی نه در آید در شهود بصیرت تو و نباید
جز او را وجود نه آثار و صفات وجود از زیان و سود رسانیدن و بخشیدن و نه بخشیدن اجعل الخلیقة
و الاسباب عند الاذیة و البلیة و بگردان بدان خلق را و اسباب را که در وجود اشیا دخل دارند
نزد آزار رسیدن و بلا فرود آمدن بتو از جانب ایشان کشتیه عزوجل همچو تازیانه حق یضربک
بها میبرند ترا بدان سو ترا در طریق طلب تقرب جست تر و چالاک تر میگرداند ترا این اثر است که تو

یقین دارند و میدانند که سیلی حق است و او را دران حکمت ست و صلاح ویند و درین ست مانند حلیب
تند که بتازیانه زدن جلد تر و تند تر گردد آنکه نه باین صفت است بلا وی بلا مست گرود و پیتر شما
اسپ حرون چنانکه در کتاب مجید سفر ماید و ان اصابته فتنة ان القلب علی وجهه و فعلها المعیة فی
العطیة کید و یلقمك بها و بگردان خلق و اسباب را نزد نعمت اول و عطا پاشیدن ایشان
همچو دست قدرت حق که لقمه در دهان می اندازد تا بدان در بلا و عطا فاعل حقیقی خدا را دانی و دو سائط و
اسباب را و چو نهی **المقالة الاحدى والخمسون** قال رضی الله عنه الزاهد یثاب
مرتین زاهد که نفرت کرد از دنیا و رغبت نکرد در لذات آن و ترک کرد آنرا پس از ان هیچ
چیزی از ان انچه نصیب اوست و ثواب داده میشود او را هم در ترک همه را خذ پس ثواب داده میشود
بسبب این قسمتها دو بار فی ترکها اولا در ترک کردن آن نخست فلا یاخذها بهواه و موافقة
النفس پس نمیگیرد بهوای خود و سازگاری نفس خود بل بمحض الامر یاخذها بلکه بمحض امر پرودگار
ارادی یا تشریعی میگیرد آنرا فاذا تحققت عداوته لنفسه و مخالفته لها پس چون ثابت شود
دشمنی زاهد مر نفس را و ناسازگاری وی مر هوای نفس را وعد من المحققین و اهل الولایة و شمار کرده
میشود از جملهٔ اهل تحقیق و خداوندان ولایت فاُدخل فی زمرة الابدال والعارفین و درآورده
آورده شود در گروه ابدال و شناسندگان مر خدا را اُمر بتناولها امر کرده میشود در ظاهر یا در باطن
درین هنگام بگرفتن آن اقسام والتلبس بها و آمیزش و تعلق بدان اذ هی قسمة لا بد له منها
زیرا که وی قسمت و نصیبی است که چاره نیست مر او را از ان لم تخلق لغیره پیدا کرده نشده است مر غیر او
را جفت بها القلم و خشک شده است بآن قلم و گذشته است بآن تقدیر الهی وسبق بها العلم و
گذشته است بدان علم ازلی فاذا امتثل الامر پس چون فرمانبرداری کند امر را تناولها بسبب گرفتن
آنرا او اطلع بالعلم یا واقف شود بعلم الهی که متعلق شده است برسیدن آن باو چنانکه بعضی از

خصوص از ارباب کشف را ایما شد و چنانکه هم در احوال شریف وی نوشته اند که سالی از یکی از
اهل شهر طلبید اشتند که نصیب ما پیش تست بده و اگر نباشد فردا تو باز پس خواهم داد وی وکیل این
شخص بود نتوانست زر داد و فردا خط آن شخص آمد که این قدر مبلغ نذر حضرت شیخ کرده ام ترا با ایشان
باید رسانید عوض که چون مامور شود از درگاه الهی تعالی و مطلع گردد بر علم وی تعالی فتلبس بها پس آن را قبض
کند و اختلاط نماید بآن لجریان القدر والفعل فیه از جهت روان شدن و گذشتن تقدیر و
حکم الهی بر شان وی و من غیر ان یکون هو فیه بی آنکه باشد وی در میان و دخل داشته باشد چه
وی در آن لا هوی له ولا ارادة ولا همة نه از وی هوای نفس نه خواست و نه قصد اثیب بذلک ثانیا
ثواب داده میشود بسبب گرفتن آن بی هوای قصد و خواست دوم بار اذ هو ممتثل للامر بذلک زیرا که
وی فرمانبرداری کننده است امر را بسبب گرفتن اگر بامر گرفته است او هو موافق لفعل الحق فیه یا آنکه موافق
است مر فعل حق را در وی اگر باطلاع بر علم گرفته و بالجمله چون در ترک اخذ هوا و ارادت او را دخل
نیست و هر دو بامر حق و فعل اوست در هر دو حالت مثاب و ماجور است اینست معنی سخن آن عارف که گفته
است اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست چون هوای نفس و خواست آنرا دخلی نباشد غم و اندوه نیست
برای چه باشد این همه محنت و اندوه مزاحمت نفس است و معنی کریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون الذین آمنوا وکانوا یتقون هم اینست فان قیل کیف اطلقت القول بالثواب پس اگر گفته شود
و سوال کرده شود که چگونه ذکر کردی تو قول ثواب را در حق آنها لمن هو فی المقام الاکبر الذی
ذکرته مر کسی را که آن کس در مقامی بزرگتر است که ذکر کردی تو آنرا قلت انه ادخل فی زمرة الابدال
والعارفین مقام اکبر آنست که آنکس آورده شد در گروه ابدال و عارفان المقبول منهم یعنی پذیرفته
است آن کس از جمله ایشان و در بعضی نسخ فهم الفانین عن الخلق والانفس ابدال و عارفان که
ایشان آنست که نیست و فانی اند از خلق و نفسهای خود والا فهی بنیه ولا لذة و لا هوا ها و خواسته ها

والحظوظ والاماني ونصيبها وآرزوها والاحوال والاعمال وفانی اند از طلب عوض بر عملها در دنیا
وآخرت الذين يرون جميع طاعاتهم وعباداتهم نعمة من الله آن کسانیکه می بینند و میدانند همه
طاعتها و عبادتهای خود را فعل پیدا شده از خدا و نعمة ورحمة وتوفيقا ومشيئة منه و می بینند طاعات و
عبادت خود را نیکوئی و مهربانی و سازگاری سبب بخشودن و آسان گردانیدن از خدای عز و جل یعنی می بینند
که همه بتوفیق میسر اوست و نعمتی است که محض فضل و کرم و رحمت خود بر ایشان افاضه و انعام کرده و همچو
هست اسباب و آلات قصد و قدرت همه مخلوق اوست و ایشان او را آنجا قدری و تاثیری نی ويعتقدون انهم
عبيد لله و اعتقاد میکنند که ایشان بندگان خداند عز و جل والعبد لا يستحق على مولاه حقا
و بنده استحقاق ندارد بر خداوندگار خود هیچ حقی را که لازم باشد بروی اذ هو بقضيته وحق كاينه
وسكناته في الكساية زیراکه بنده بحکم والله خلقكم وما تعملون بذات خود و حرکتهای خود و آرامهای خود
همه کارهای خود ملك ليس له ذرة مالکست مر خداوندگار خود را از آن خود هیچ نی و چون هیچ چیز از بنده نباشد
فكيف يقال في حقه يثاب پس چگونه درست آید که گفته شود در حق این بنده که ثواب داده میشود و
هو لا يطلب ثوابا على عمل منا على فعله و حال آنکه وی طلب نمیکند و نمی سزاد را که طلب کند ثواب
را و نه عوض بر کار خود ولا يرى له عملا و نمی بیند مر خود را که عملی کند بل يرى نفسه من البطالين
بلکه می بیند خود را از بیکاران واقلهم المفلسين من الاعمال و مفلس ترین مفلسان از عملها و در فلس الا
نیز همچنین ست و افلاس بی چیز شدن تا بجای رسد که گویند یک فلس ندارد و قيل و گفته شود در جواب
این سوال قد راست گفتی حقیقت حال همچنین ست که گفتی همه از خداست و بنده استحقاق ثواب ندارد
وغير ان الله يواصله بفضله جز آنکه خدا تعالى پیوند میکند و میرساند بنده را ثواب به فزونی
کرم خود با استحقاق بوی آن را و لزوم آن بر وی تعالی ويكافئ الله بنعمة و بیار میدارد او را بنعمتهای خود
ويربيه بلطفه ورأفته ورحمته وبره وكرمه و میپرورش میکند او را بلطف خود و کمال مهربانی

وبخشایش ونیکی وبزرگی خود اینجا مثالی است مطابق مقام مثلاً بزرگی باغی ساخت ودرختان
نشاند وچاهی کند واسباب والات آنرا همه طیار ساخت وباغبانی را بران گماشت ومشاهره گردانید
وی خدمت باغ کرد وباغ وی میوه آورد ومیوه را بخدمت آن بزرگ تحفه برد وی بران انعام کرد باغبان
چه کار کرد که انعام یافت باغ از وی وچاه از وی وهمه اسباب والات از وی وباغبان وظیفه خوار وی
پس انعام نیست مگر محض فضل وکرم وی مصرع همه آن تو آن با همه هیچ + واین فضل ولطف وکرم در افت
حق بنده فانی از جهت است که اِذْ کَفَّ یَدَهٗ مِنْ مَصَالِحِ نَفْسِهٖ زیرا که وی باز داشت دست تصرف خود را
از مصلحتها وتدبیرهای نفس خود در مطالب دنیا وَطَلَبَ الْحُظُوْظِ بِهَا الْبَاقِیَةِ الْمُتَاَخِّرَةِ واز طلب
حظها ونصیبها برای نفس که پاینده اند ونهاده شده اند در آخرت وَجَلْبَ النَّفْعِ اِلَیْهَا وَدَفْعِ الضَّرِّ
عَنْهَا وباز داشت دست خود را از کشیدن سود بسوی نفس ودر کردن زیان از نفس فَهُوَ کَالطِّفْلِ
الرَّضِیْعِ الَّذِیْ لَا حِرَاکَ بِهٖ فِیْ مَصَالِحِ نَفْسِهٖ پس وی همچو بچه شیرخوار است که نیست جنبش در وی در مصلحت
نفس خود وَهُوَ مَدَلٌّ بِفَضْلِ اللّٰهِ وآن بچه شیرخوار بناز ونعمت داشته شده است بفرزونی کرم خدای
عزوجل وَذِیْ رِزْقِهِ اللّٰهُ عَلٰی یَدَیْ وَالِدَیْهِ وبر رزق خدا که پرنده است بر روی برد ودست مادر
وپدر وی اَلْوَکِیْلَیْنِ الْکَفِیْلَیْنِ که هردو حکم وکیل اند از جانب وی وضامن رزق او یند وچنانچه طفل صغیر
تدبیر واختیار ندارد پروردگار تعالی پدر ومادر آوری بر وی مهربان ساخته ومتکفل رزق او گردانیده
است همچنین فانی چون از مصالح نفس طلب حظوظ خود بر آمد لطف وکرم الٰهی تربیتا ومیکند مشمول رافت
ورحمت خود گردانند چنانچه میفرمائید فَلَمَّا سَلَبَ عَنْهُ مَصَالِحَ نَفْسِهٖ پس هرگاه ربود پروردگار تعالی از وی طرفها
گردانید از فانی مصلحتهای نفس وی عَطَفَ قُلُوْبَ الْخَلْقِ عَلَیْهِ مهربان گردانید واز ای خلق را بر روی
وَاَوْجَدَ رَحْمَةً وَشَفَقَةً فِی الْقُلُوْبِ پیدا گردانید بخشایش ومهربانی خود را برای وی در دلها حَتّٰی کُلُّ اَحَدٍ
یَرْحَمُهٗ تا آنکه هر یکی از خلق بخشش ومهربانی میکند او را وَیَتَعَطَّفُ عَلَیْهِ ومیل میکند بر وی وَیَبَرُّهٗ ونیکی

واحسان میکنند او را فَهٰکَذَا الْکُلُّ فَانٍ عَمَّا سِوَی اللهِ پس همچنین مر هر فانی را از هر چه جز خدا است جز وجه
الَّذِیْ لَا یَجْرِیْ عَلَیْهِ غَیْرُ اَمْرِهٖ آن کسیکه نمی جنبانند او را جز امر خدای عز و جل اگر در مرتبه تقوی و اتباع شریعت
است اَوْ فِعْلِهٖ یا جز فعل و ارادت وی جل و علا اگر در مرتبه ولایت و اطلاع بر حقیقت رسیده است مَوْصُوْلٌ
بِفَضْلِ اللهِ پیوند کرده شده و صله مهربانی نموده شده است بفضل خدای عز و جل دُنْیًا وَّاُخْرٰی در دنیا و آخرت مُتَنَعِّمٌ
مُدَلَّلٌ فِیْهِمَا بناز و نعمت داشته شده است در دنیا و آخرت مَدْفُوْعٌ عَنْهُ الْاَذٰی دور گردانیده شده
است از وی آزار و هر چه مکروه است مُتَوَلًّی گرفته شده است کار او بفضل حق و کرم وی قَالَ گفته است
خدای عز و جل و امر کرده است حبیب خود صلی الله علیه وسلم که بگوید و اعتقاد کند اِنَّ وَلِیِّیَ اللهُ الَّذِیْ نَزَّلَ
الْکِتَابَ بدرستیکه دوست من و یاری دهنده من و بلطف و کرم خود کار گیرنده من خدای است که فرود
فرستاده است قرآن را که در وی تعلیم و نصیحت من کرده است در همه کارهای دنیا و آخرت وَهُوَ یَتَوَلَّی الصّٰلِحِیْنَ
و میتولی دوست میدارد صالحان را و بلطف خود میگیرد همه کارهای ایشان را

الْمَقَالَةُ الثَّانِیَةُ وَالْخَمْسُوْنَ

قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ اِنَّمَا یَبْتَلِی اللهُ طَائِفَةً مِّنَ الْمُؤْمِنِیْنَ الْاَحْبَابِ مِنْ اَهْلِ الْوِلَایَةِ
وَالْمَعْرِفَةِ مبتلی میگرداند الله تعالی گروهی از مسلمانان را که دوستان ویند از خداوندان ولایت و معرفت
لِیَرُدَّهُمْ بِالْبَلَاءِ اِلَی السُّؤَالِ مگر از برای آنکه باز گرداند ایشان را بوسیله بلا بسوی سوال کردن و
درخواستن از جناب وی تعالی فَیُحِبُّ سُؤَالَهُمْ پس دوست میدارد پروردگار تعالی سوال کردن ایشان را
جهت دوست داشتن دوست توجه و اقبال دوست را بسوی وی و سخن کردن و راز دل گفتن بوی و نیز وی
تعالی رحیم و کریم است و کریم را خوش آید سوال محتاجان از وی تا بدهد ایشان را هر چه خواهند از
حاجات و گفته اند که رحمان آنست که اگر از وی سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند در خشم
آید فَاِذَا سَاَلُوْهُ یُجِیْبُ اِجَابَتَهُمْ پس چون سوال و دعا کنند دوست میدارد و پاسخ دادن ایشان
و قبول کردن و عطا نمودن سوال ایشان را وَیُعْطِی الْکَرَمُ وَالْجُوْدُ حَقَّهُمَا تا بدهد صفت کرم و جود

راکه حقیقت آن مخصوص بذات کامل الصفات اوست حق این دو صفت را که اجابت و عطاست لذا
یعطی لبایه عز وجل حین سؤال المؤمن بالاجابة زیرا که وصفت بازجست میکند پروردگار
تعالی را نزد سوال و طلب آوردن مومن باجابت و قبول دعا افاضه عطا یعنی مقتضای کرم جود اوست
که گدایان سوال میکنند تا از آن ظهور آید مثنوی جود میجوید گدایان صعاف * همچو خوبان کائینه جوید
صاف * روی خوبان ز آئینه زیبا شود * روی احسان از گدا پیدا شود * بانگ میآید که ای طالب
جود محتاج گدایان چون گدا * پس گدایان آیینه جود حقند * و آنکه باحقند نور مطلقند * و صفات
خدا و کلام او را در حضرت وی مجال سخن و میدان شفاعت فراخ است و در حقیقت خود بخود در سخن است
و خود از خود شفاعت مینماید تعالی شانه در حدیث آمده است که سوره تبارک الذی بیده الملک مطالبه
میکند حضرت صمدیت را بخشیدن گناهان خواننده خود را میگوید که اگر او را نمی بخشی مرا از کتاب
خود بیرون کن الحدیث و دوست داشتن حضرت حق سوال را از بنده خاص خود بجایست که گاهی توقف
میکند در اجابت و بجز دوری مطلب او را تا بسیار بشنود دعا و سوال او را مثنوی ناله او را نکو خوش
آیدش * از دو عالم ناله و غم بایدش * تا خوش او خوش بود بر جان من * دل فدای یار دلرنجان من
در خبر آمده است که جبرئیل بدرگاه عزت گوید خداوندا فلان بنده تو حاجتی میخواهد حاجت او را قضا
کن فرمان آید بگذار بنده مرا که سوال کند که من دوست میدارم که بشنوم آواز او را و در حقیقت توقف
در اجابت نیست اجابت حاصل است که گفت قبول کردم اعطا مسئول به تعین مقصود و در گرو مانع تعین
وقت دیگر است که صلاح دید در آنست گویا اشارت بامعنی کرده میفرماید فقد تحصل الاجابة ولکن لا
حاصل میگردد اجابت ولکن تحصیل النقد والنفاذ و حاصل نمیگردد دادن مقصود بالفعل لتحقق القدر
از جهت باز داشتن و منع کردن تقدیر الهی است که حصول آن در وقت معین شده است لا ان یکون قد تم
عدم الاجابة والمنع من رد جه قبول نکردن و اراده حرمان داشتن نا اجابت و نیز باشد که صا

وقت در تاخیر باشد و ذوق تضرع و تذلل و نیاز و مناجات و لذت گفتن و شنیدن را بدرگاه
کارساز بی‌نیاز بیشتر از حصول مقصود باشد و شاید که ذخیره گردانیدن از برای روز آخرت که افتقار
و احتیاج در آنجا بیشتر است بهتر بود و نیز وعدهٔ اجابت مطلق است که فرمود ادعونی استجب لکم و مقید
بوقت دعا که خواهش بنده بود و حق تعالی ضامن شده است اجابت را در وقتی که خواهد بر وجهی که خواهد
نه در آنوقت که بنده خواهد که بر وجهی که وی خواهد و گذاشتن حق تعالی آنرا با اختیار خود نه با اختیار بنده
عین صلاح اوست که وی نادانست نمیداند که صلاح وی چیست در چیست و گاهی اجابت با عطای
مثل مسئول بود که اصلح است بحال سائل مثلاً دهقانی در حضرت سلطان آید اسپ تازی طلبد
و سلطان بوی گاو زراعت عطا کند نگویند که سلطان اجابت او نکرد بهتر از آنچه خواست و گاهی
اجابت بباز گردانیدن بدی باشد آنچه طلب کردی نیز باشد و تمامه بمعانی احادیث وارد شده اگر
فرضاً اجابت نکند نیز شاید و بنده را بدان راضی باید بود بیت پس دعا امکان بانست و بالی
از کرم می‌نشنود شان ذوالجلال و تحقیق آنست که دعا عبودیتی است که نزد نزول بلا یا خوف نزول بلا
آن بنده بدان مأمور است چنانچه به نماز و روزه نزد دخول وقت آن پس ایجاب و الزام و قبول و اجابت
آن در اختیار پروردگار تعالی است و وعده کریم بدان رفته و وعده صادق تا بر وجهی که مختار اوست
و صلاح بنده در آنست و دعا باید کرد و اجابت قبول آن بحق باید گذاشت بیت ای اخی دست از دعا
کردن مدار + با اجابت یا رد او بیت چه کار + و اگر ساکت نشیند و بعلم تقدیر وی اکتفا نماید و ادب نزد
آن نیز مقامی است عالی بیت ای دل صبور باش که در بارگاه دوست + خاموشی تو عرض تمنای
دیگر است + و اگر بذکر حق مشغول گردد و بوسیله عبادت نزد عالی تر از همه است و مقربان درگاه
که مزاج شناسان وقت اند احوال مختلف است در هر حالی و هر وقتی آنچه لائق و مناسب باشد بکنند و گفته
اند که علم وقت هم در وقت حاصل کرده و الله اعلم و سخن درین باب در رساله التسلیة المصائب وافی است

ازین کرده شده است ازانجا باید جست فَلْيَتَأَدَّبِ الْعَبْدُ عِنْدَ نُزُولِ الْبَلَاءِ پس باید که
ادب ورزد بنده نزد فرود آمدن بلا فَلْيُفَتِّشْ عَنْ ذُنُوبِهِ و باید که کاوش کند از گناهان خود که چه
واقع شده فِي تَرْكِ الْأَوَامِرِ وَارْتِكَابِ گناهی در ناکردن فرموده حق و کردن نافرموده ای او
وَمَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ و آنچه پیدا است از گناهان و آنچه ناپیدا است یعنی گناهان برونی و درونی
وَالْمُنَازَعَةِ فِي الْقَدَرِ و از کشاکش کردن در تقدیر پروردگار تعالی و گفتن که چون شد و چرا شد
که این نیز گناهی عظیم است و خود اگر بطریق رد و اعتراض باشد کفر است و اگر بطریق عادت و سیل طبع
و عدم احتیاط بود نزد این قوم این نیز گناه است و شرک و دعوی هستی است بیت مزن بچون
و چرا دم که بنده مقبل + قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت اذا لغالب عَلَيْهِ إِنَّمَا يُبْتَلَى بِذَلِكَ
مُقَابَلَةً زیرا که اکثر که مبتلا گردانیده میشود بنده به بلای مگر در مقابلت گناه او و مقابلت بران پس
باید که توبه کند و انابت بجناب حق نماید تا آن بلا ازو گشاده شود و برطرف گردد فَإِنِ انْكَشَفَ الْبَلَاءُ
پس اگر گشاده یافت بلا و برفت خوب شد و مقصود حاصل گشت وَإِلَّا فَلْيَجْعَلْ إِلَى اللَّهِ عَاجِزًا
التَّضَرُّعَ وَالِاعْتِذَارَ و اگر گشاده نه رفت پس باید که میل کند و روی آرد بسوی دعا و خواری و
زاری و عذرخواهی فَيَدُومُ السُّؤَالَ پس همیشه کند دعا و سوال ابر وجه عبودیت و امتثال امر که مقصود
است دعا بنده و نخواهد بطریق فرار از بلا و اعتقاد علیت دعا مر اجابت را فَجَائِزٌ أَنْ يَكُونَ ابْتِلَاءً
لِيَسْأَلَهُ از جهت روا بودن آنکه باشد گرفتار ساختن او به بلا از برای آنکه تا سوال کند و بخواهد و
تَأْخِيرُ الْإِجَابَةِ و تهمت نه نهد بجناب او و تهمت نکند استاد آنچه نه لایق درگاه صمدیت اوست از
جهل و نیان و بخل و منع کما بینا کما آنچه بیان کردیم که تاخیر دعا از جهت عدم اجابت و حرمان نیست
بلکه بسبب دیگر و حکمتها و دیگر است الْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَالْخَمْسُونَ قَالَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
اُطْلُبُوا مِنَ اللَّهِ الرِّضَاءَ بِالْقَضَاءِ و بخواهید از خدا که راضی دارد بقضای خود و دور دارد از سخط

اعتراض ونزاع آوی الفناء فی فعل المولی یا بجوا هید فانی شدن را در کار خداوند تعالیٰ
تا فانی ونیست ومضمحل گردانند در فعل وارادت خود واین مقام عالی تر است از رضا که در وی شهود
وجود هستی است اگرچه در وی نیز فنا از صفات بشریت وتدبیر واختیار هست اما در اینجا فنا ذات و
عدم صرف ونیستی خالص است وَاِنَّهٗ هُوَ الرَّاحَةُ الْكُبْرٰى زیرا که رضا با فنا آسایش بزرگتر از جمیع
آسایشها است در خلاف آن قطعاً آسایش وراحت نیست ؎ یا حی عمری پی کام دل شتابان بودم
اندر ره آن جستجوی فافرسوده‌ام ÷ دیدم که بجز دران پریشانی نیست ÷ دست از همه باز داشتم آسوده‌ام
وَالْجَنَّةُ الْعَالِيَةُ الْمُنْفَرِدَةُ فِي الدُّنْيَا واین رضا وفنا بهشت بلند ممتاز در دنیا است وَهُوَ
بَابُ اللّٰهِ الْاَكْبَرُ واو دست ورد آمدن بدرگاه قریب بزرگتر از همه درها وَعِلَّةُ مَحَبَّةِ اللّٰهِ لِعَبْدِهِ الْمُؤْمِنِ
وسبب دوست داشتن خدا تعالیٰ مر بندهٔ مسلمان خود را زیرا که رضا بنده از مولی تعالیٰ وفنا
در فعل وارادت غایت محبت بنده است مر او را وجزاء آن محبت ومتابعت است مر بنده را چه هر کس دوست
وارد خود را دوست دارد چنانکه کریمه هَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ اشارت بدانست وگفته‌اند
از صفات هیچ صفتی که در مقابل آن صفتی از حق باشد الا ذکر ومحبت که چون بندهٔ خدا را یاد کرد
خدا او را نیز یاد کند چون دوست داشت او را او نیز دوست دارد فاذکرونی اذکرکم ویحبهم ویحبونه
دلیل آنست ودر محبت سبق از اینجا نیست که سبب جذب بنده است وچون منجذب شد وچون محبت
شد ذاکر شد وچون ذاکر شد مذکور شد ثُمَّ اَحِبَّاءُ اللّٰهِ لَا يُعَذِّبُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَا فِي الْاٰخِرَةِ پس
کسیکه دوست دارد او را خدا تعالیٰ عذاب نکند او را نه در دنیا ونه در آخرت دلیلش آنست که یهود ونصاریٰ
دعوی محبت کردند وگفتند نحن ابناء الله واحباؤه در رد وابطال دعوی ایشان آمده که قل فلم یعذبکم
الله بذنوبکم یعنی اگر حال اینست پس چرا عذاب میکند شمارا خدا تعالیٰ بر گناهان شما از اینجا معلوم شد که
دوستی بعذاب جمع نگردد پس چون بنده که راضی است بقضاء حق محبوب حق است او را عذاب نبود

وخود عذاب الم و آزار است و چون وی همه تسلیم شد الم و آزار زکجا بود بیت قادری هرچه میخواهی
بجز آزار من + زانکه گر شمشیر بر فرقم تهی آزار نیست فِیهِ اللُّحُوقُ بِاللّٰهِ در رضا و فنا پیوستن است
بجناب قدس حق عز وجل وَالْوُصُولُ اِلَيْهِ و رسیدنست بدرگاه وی وَالْاُنْسُ بِهٖ و آرام گرفتن است
بذکر وی چه رضا و فنا ناظر اند در اتفاق و اتحاد و دو چیز پیوستن یکی بدیگر و رسیدن بدیگر و انس لازم
آنست جدائی و دوری و وحشت از مخالفت و دوئی چیز و بهر حال بخدا مشغول باشد وَلَا تَشْتَغِلُوْا
بِطَلَبِ حُظُوْظِهِ و مشغول نشوید بطلب حظها و نصیبهای نفس وَ اَقْسَامٍ لَمْ تُقْسَمْ و قسمت در بهرها و نخشها
که قسمت کرده نشده یا قسمت کرده شده است حاصل خطاب آنست آنچه نصیب و قسمت شما است
لیکن هیچ کدام مشغول نشوید و مشغولی بآن از مشغول بخدا باز نمایند فَاِنْ كَانَتْ لَمْ تُقْسَمْ پس اگر
هست که قسمت کرده نشده است فَالْاِشْتِغَالُ بِطَلَبِهَا حُمْقٌ وَ رُعُوْنَةٌ وَ جَهَالَةٌ پس اشتغال بطلب
آن اقسام بے ذوقی کولی و سبکی و نادانی است چه رسیدن آن ممکن نیست پس بطلب آن از قبیل
طلب محال باشد وَهُوَ اَشَدُّ الْعُقُوْبَاتِ و افگندن در طلب آنچه قسمت نکرده شده است سخت ترین
عذابها است كَمَا قِيْلَ چنانچه گفته شده است مِنْ اَشَدِّ الْعُقُوْبَاتِ طَلَبُ مَا لَمْ يُقْسَمْ از سخت ترین
عذابها طلب کردن چیزیست که قسمت کرده نه شده است آنچیز در ازل یعنی دست قدرت ازلی
آنرا قسمت نکرده است وَاِنْ كَانَتْ مَقْسُوْمَةً و اگر باشد قسمت کرده شده فَفِي الْاِشْتِغَالِ بِهَا سُوْءُ
وَ حِرْصٌ پس در مشغول شدن بطلب آن از نازک شدن و آزمند شدن است و شره و حرص هر دو
یک معنی است و مقصود تاکید است شِرْكٌ فِيْ بَابِ الْعُبُوْدِيَّةِ وَالْمَحَبَّةِ وَالْحَقِيْقَةِ و شرکست در باب
محبت و حقیقت یعنی آنچه حق تعالی برای وی نهاده قسمت کرده است بطلب کردن آن گویا دعوی
میکند من پیدا کنم آنرا و این خلاف عبودیت و شرکست در ربوبیت و مطلوب محبوب پیدا شد پس طلب
کردن محبت داشتن است و مقتضای شهود حقیقت آنست که با سوای طلب ندارد و شریک گردانند

چنانچه میفرماید که لِاَنَّ الْاِشْتِغَالَ بِغَیْرِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ شِرْكٌ زیرا که مشغول شدن بغیر خدا
وطلب کردن آنرا شرک است وَطَالِبُ الْحَظِّ لَیْسَ بِصَادِقٍ فِیْ مَحَبَّتِهٖ وَوِلَایَتِهٖ وطلب کننده حظ
ونصیب نفس است گو نیست در دعوی محبت حق ویاری دادن وراستی وَمَنِ اخْتَارَ مَعَ اللّٰهِ غَیْرَهٗ
فَهُوَ الْکَذَّابُ پس کسیکه برگزید با خدا جز او را پس آنکس دروغ گو است در دعوی محبت وَطَالِبُ الْعِوَضِ
عَلَی الْعَمَلِ غَیْرُ مُخْلِصٍ وخواهنده عوض بر عملی خود صاحب حقیقت اخلاص در عمل نیست وَاِنَّمَا الْمُخْلِصُ
مَنْ عَبَدَ اللّٰهَ لِیُعْطِیَ الرُّبُوْبِیَّةَ حَقَّهَا مخلص حقیقی وصادق در اخلاص نیست مگر آنکه پرستید خدا
را بجهت آنکه بدهد صفت احق وی چه ربوبیت اقتضای آن میکند که مربوب عبادت رب کند لمعنی
لعبده للمالکیة والحقیة عبادت کند حق را از جهت مالک بودن وسزاوار بودن امر عبادت را
لِاَنَّ الْحَقَّ عَزَّ وَجَلَّ یَمْلِکُهٗ زیرا که خدا تعالی مالک است بنده را وَیَسْتَحِقُّ عَلَیْهِ الْعَمَلَ وَالطَّاعَةَ لَهٗ
وحق ثابت دارد بروی عمل کردن وفرمان برداری نمودن مر او را اِذْ جَمِیْعُهٗ زیرا که همه چیز بنده مر حق
سبحانه وتعالی راست بِحَرَکَاتِهٖ وَسَکَنَاتِهٖ وَسَائِرِ اَکْسَابِهٖ جنبشهای وآرامهای او وهمه کسبهای وکارها
او وَالْعَبْدُ وَمَا مَلَکَتْ یَدُهٗ لِمَوْلَاهُ وبنده وهر چیز که بظاهر ملک بنده است درست دارد وبحقیقت خداوند او
او راست ومالک اوست کَیْفَ چگونه همه کسبها وکارهای بنده ملک مولی تعالی نباشد وَقَدْ بَیَّنَّا فِیْ غَیْرِ مَا
مَوْضِعٍ وحال آنکه بتحقیق بیان کردیم در چند از کتاب اِنَّ الْعِبَادَاتِ بِاَسْرِهَا نِعْمَةٌ مِنَ اللّٰهِ بدرستی عبادات
ها که بنده میکند همه آن نعمتی است از جانب خدای عزوجل وَفَضْلٌ مِنْهُ عَلٰی عَبْدِهٖ وفزونی کرم است
از وی تعالی بر بنده خود اِذْ وَفَّقَهٗ لَهَا زیرا که توفیق داده است بنده بدان وَاَقْدَرَهٗ عَلَیْهَا وقادر گردانید
او را بران وچون عبادتها همه نعمتهای حق است عوض طلبیدن معقولیت ندارد فَالْاِشْتِغَالُ بِالشُّکْرِ
عَلَیْهَا اَوْلٰی پس مشغول بودن بنده بعبادتها بقصد شکر گذاری مر پروردگار خود را بهتر وسزاوار تر است
مِنْ طَلَبِهٖ مِنْهُ الْاَعْوَاضَ وَالْجَزَاءَ عَلَیْهَا از طلب کردن وی از پروردگار عوضها را وجزا را برابر

در دلهای ایشان و دیده های ایشان فَشَرَعُوا فِي طَلَبِهَا پس شروع کردند در طلب آن اقسام که نزد
دیگران می بینند وَهِيَ غَيْرُ مَقْسُومَةٍ لَهُمْ وحال آنکه آن اقسام قسمت کرده نشده است و نهاده
نشده است برای ایشان فَذَهَبَتْ أَعْمَارُهُمْ پس رفت اوقات عمر ایشان وَأَخْلَقَتْ قُوَاهُمْ و
سست شد قوت های ایشان و شکست روابط قوی بدنی که بدان کار میکردند وَكَبِرَتْ سِنُّهُمْ
وکلان شد سال عمر ایشان وَفَنِيَتْ أَمْوَالُهُمْ و سپری گشت مالهای ایشان بحوادث دهر و انفاق
در راه فسق و فساد و اسراف و اطراف وَتَعِبَتْ أَجْسَادُهُمْ و مانده شد بکبرسن و تردد آمد و شد
راه باطل بدنهای ایشان وَعَرِقَتْ جِبَاهُهُمْ و خوی آلوده شد پیشانیهای ایشان از غایت
تعب و مشقت وَاسْوَدَّتْ صَحَائِفُهُمْ و سیاه شد نامهای ایشان از کثرت کتابت اعمال ظلمانی
ایشان بِكَثْرَةِ آثَامِهِمْ بسبب بسیاری بزه های ایشان وَارْتِكَابِ عَظَائِمِ الذُّنُوبِ فِي طَلَبِهَا
و کردن گناهان بزرگ در طلب آن اقسام وَتَرْكِ أَوَامِرِ رَبِّهِمْ و ترک کردن فرمودهای پروردگار
ایشان فَلَمْ يَنَالُوهَا پس نیافتند آن اقسام را که قسمت ایشان بود وَخَرَجُوا مِنَ الدُّنْيَا
مَفَالِيسَ و بیرون آمدند از دنیا مفلس بی نوا و خالی دست لَا إِلَى هٰؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هٰؤُلَاءِ
نه بجانب اغنیا که متمتع شوند بنعمتهای دنیا و فراغ و آسایش یافتند و توشه برای آخرت نیز برداشتند
و نه جانب فقرا که صبر و سکوت ورزیدند و راحت و آسایش دیدند و طاعت و عبادت پروردگار
برگزیدند خَسِرُوا الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ که گویند ایشان اند لَا شَكَرُوا رَبَّهُمْ نه سپاس داری کردند پروردگار
خود را فِيمَا قَسَمَ لَهُمْ فِي أَقْسَامِهِمْ و رانچه قسمت کرد ایشانرا و داد از نصیبها ایشان فَاسْتَعَانُوا بِهَا
عَلَى طَاعَتِهِ پس یاری می جستند و نمی طلبیدند بآن اقسام بر طاعت پروردگار وَمَا نَالُوا مَا طَلَبُوا
مِنْ أَقْسَامِ غَيْرِهِمْ و نه دریافتند آنچه طلب کردند از اقسام دیگران آنچه یافتند قدر آنرا نشناختند
و آنچه نیافتند عمر خود را در طلب آن ضائع کردند بَلْ ضَيَّعُوا دُنْيَاهُمْ وَآخِرَتَهُمْ بلکه هلاک کردند دنیا و

عبادتها و هنوز وظیفهٔ شکر تمام نیست و سلسلهٔ آن منتهی نه چون عبادتها نیز نعمتهای حق است شکر
بران عبادتها دیگر واجب و نعمتهای دیگر نیز همین حکم دارد چنانچه مشهور است و خود وجود بنده نعمتی
است که همه نعمتها متفرع بر آنست پس از عهدهٔ شکر آنکه برآید تا بشکر نعمتهای دیگر زبان کشاید بیت
من شکر چون کنم که همه نعمت توام * نعمت توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش * و اگرچه در حقیقت
اخلاص و رعایت صدق دران ترک اغراض و اعواض دنیا و آخرت معتبر است ولیکن اصل خلاص پایه
و پایهٔ نخستین وی ترک اغراض و خطوط دنیا و انقطاع از سمع و ریاست و چون طلب آن مخل تر و قبیح تر است
در تقبیح آن و تحذیر از ان بیفزاید ثُمَّ کَیْفَ تَشْتَغِلُ بِطَلَبِ الْحُظُوظِ پس چگونه مشغول میشوی ای طالب
حق بخواستن خطوط النفس در دنیا وَقَدْ تَرَی خَلْقًا کَثِیْرًا و حال آنکه می بینی مردم بسیار را کُلَّمَا کَثُرَتْ
حُظُوْظُ عِنْدَهُمْ چندانکه بسیار شود خطوط دنیا نزد ایشان وَلَوْ اتَرَتْ وَتَتَابَعَتِ اللَّذَّاتُ وَ
النِّعَمُ وَالْاَقْسَامُ اِلَیْهِمْ و پیاپی و در پی یکدیگر می آید لذتها و نعمتها و بهره ها بسوی ایشان تَزَایَدَ سَخَطُهُمْ
عَلٰی رَبِّهِمْ می افزاید ناخوشی و خشم گرفتن ایشان بر پروردگار ایشان وَتَضَجُّرُهُمْ و می فزاید
تنگی و بی آرامی و بانگ کردن از اندوه و محنت وَكُفْرُهُمْ بِالنِّعَمِ و کفران کردن ایشان بنعمتها و
کَثُرَتْ هُمُوْمُهُمْ وَغُمُوْمُهُمْ و بسیار میگردد اندیها ایشان و هم و غم هر دو یک معنی است و فرق
آنست که هم از کاری باشد که در مستقبل بود و در طلب و قصد تردد آن اندوهی عارض گردد و غم از
در زمان ماضی گذشته پیدا آید و بار و پرده بر دل نشیند مشتق از غمام یعنی ابر وَفَقْرُهُمْ اِلٰی اَقْسَامٍ لَمْ
تُقْسَمْ و افزون میگردد احتیاج آرزومندی ایشان بسوی قسمتهای که قسمت کرده نشده است برای
ایشان غَیْرِ مَا عِنْدَهُمْ جز آنچه نزد ایشان است و در دست دیگران است وَحَقُرَتْ وَصَغُرَتْ
وَقَبُحَتْ اَقْسَامُهُمْ عِنْدَهُمْ و خوار و خرد و زشت میگردد نصیبها ایشان نزد ایشان وَعَظُمَتْ
وَحَسُنَتْ اَقْسَامُ غَیْرِهِمْ فِیْ قُلُوْبِهِمْ وَاَعْیُنِهِمْ و بزرگ و کلان و نیک مینماید نصیبهای دیگران

وآخرت خود را أشد الحقيقة پس ایشانرا بدترین خلق اند وأجهلهم ونادان ترین خلق اند وأحمقهم
وبیخبر وگول ترین خلقند وأخسهم عقلا وبصيرة وکمینه ترین خلقند از روی عقل وبینائی دل
که حقیقت کار را در نیافتند وندانستند وکارهای نیک نکردند ودنیا وآخرت خود را ضائع گردانیدند
فلو أنهم رضوا بالقضاء پس اگر می بود اینکه خوشنود می شدند بقضا وقنعوا بالعطاء وخورسند
می شدند وبندگی میکردند بداده حق وأحسنوا طاعة المولى ونیک میکردند فرمانبرداری خدا
خداوندگار را لأتتهم أقسامهم من الدنيا من غير تعب ولا عناء هر آینه می آمد ونصیبهای
ایشان از دنیا بی رنج ومشقت وماندگی ثم ينقلوا إلى جوار العلي الأعلى پستر برده می شدند
از دنیا بسوی همسایگی وقرب خدای بلند مرتبه بلندتر از همه فوجدوا عنده كل مراد ومنى پس
می یافتند نزد وی تعالی هر خواسته وهر آرزو را پس هم دین میشد وهم دنیا جعلنا الله وإياكم ممن
رضوا بالقضاء بگرداند خدای تعالی ما را وشما را از آن کسانیکه راضی شدند بقضا وجعل سؤاله
ذلك وبگرداند سؤال ومطلب خود را رضا بالقضاء والفناء ودرخواستند فنا در فعل وارادت حق
وحفظ الحال ونگاه داشتن حال را تا در حالی که با خدا دارند محفوظ باشند از وصمت شرک وملامت
نفس وهوا وزحمت اغیار والتوفيق لما يحبه ويرضاه ودرخواستند توفیق دادن مر ایشانرا
مر چیزی را که دوست دارد آنرا وراضی از آن **المقالة الرابعة والخمسون** قال رضي
الله عنه من أراد الآخرة فعليه بالزهد في الدنيا کسیکه خواهد آخرت را ولذات
درجات آنرا پس بروی باد ترک کردن دنیا را ونفرت وبی رغبتی نمودن در متاع وشهوات آن
ومن أراد الله فعليه بالزهد في الآخرة وکسیکه خواهد خدا را ورضا وقرب او را پس بروی باد
بزهد وبی رغبتی در آخرت بطریق شهوة نفس ومیل ولذات وتعلق همت بوی فيترك دنياه لآخرته پس
ترک دهد وبگذارد دنیای خود را از جهت آخرت خود وآخرته لربه وبگذارد آخرتش را از جهت

محبت پروردگار خود و قرب او یعنی آنکه دل وی متعلق بیاد پروردگار مستغرق محبت او بود و میل دل بجانب دیگر نبود و از ینجا گفته اند العابد غریب فی الدنیا العارف غریب فی الآخرة چه متوطن روحانیه مرد ہمانجاست که دل وی در انجا چنانکه با جماعت ہمنشین است و دلش بجای دیگرست پس عابد که دلش متعلق بآخرت است اگرچه بقا بهر در دنیا و باہل دنیا است بحقیقت درمیان ایشان نیست و آگر است بر صفت غربا ست و همچنین دل عارف چون متعلق بذات حق مستغرق بذکر اوست اگرچه در آخرت باشد غریب و بیگانه است سیّد ہرگز وجود ما قمر ندیده شنیده من درمیان جمع و دلم جای دیگرست ۔ فاذا در فی قلبه شقوة من الشهوات الدنیا و اللذة من اللذات پس آنکه در دل طلب آرزوی و محبتی از خواستها و محبتها دنیا و مزه های آن باقی است او طلب راحة من الله من راحتها یا حسن احق و آسایشی از آسایشهای دنیا بحظ نفس و تمتع بمباح و از ذوق شهوت و لذت من سائر الاشیاء از همه چیزها مانند منکوح و ملبوس و مشروب و مسکن و مرکوب و ولایت و ریاست از این اشیاء که اصول لذات جسمانی و نفسانی اند و طلبیة علم من فنون العلوم یعنی طلب ترقی در علمی از کونها کون علمها من الفقه فوق العبادة الخمس از فقه و لیکن زیاده بر احکام عبادتهای پنجگانه که مراد بان پنج رکن مسلمانیست یا نماز پنجگانه که اینقدر ضرور است مر فقیر را و محبت دنیا و شهوت آن و ران نداند و این در فقیر مجرد خواهد بود که تجارتی و عیالی و دیگر تعلقات که علم حلال و حرام در انجا ضرورت باید نداند و روایة الحدیث و روایت کردن احادیث بطرق و اسانید چنانکه محدثان کنند و قراة القرآن بروایاته و خواندن قرآن بروایتها چنانکه قرار دارند قرأ و النحو و اللغة و الفصاحة و البلاغة و علم نحو و لغت و علم معانی و بیان که بیان فصاحت و بلاغت میکند و غالبا عدم تعرض بعلم کلام بجهت آنست که عقاید از ضروریات دین اند و علم عبادات خمس ضروری دانسته اند و زوائد دیگر کلام

متاخرین مشتمل است بران از بدعیات است که اجتناب ازان واجب است. وَنَوَالُ الْفَقْرِ وَوُجُوْد
الْغِنَاءِ ودور شدن درویشی یافته شدن توانگری وَذِهَابُ الْبَلِيَّةِ ورفتن بلا ومحنت وَ
مُجِيئُ الْعَافِيَةِ وآمدن تندرستی وسلامت وَفِي الْجُمْلَةِ اِنْكِشَافُ الضُّرِّ وَمَجِيئُ النَّفْعِ ومحل نیست
که تا محبت وخواهش کشاده شدن ودور شدن زیان ورسیدن سود بطریق هوای نفس ومحبت دنیا
از هر چیز وهر قسم که باشد حتی از علوم ودین در دل طالب باقی است فَلَيْسَ بِزَاهِدٍ حَقًّا پس نیست
زاهد راست ودرست لِاَنَّ كُلَّ وَاحِدٍ مِنْ هٰذِهِ الْاَشْيَاءِ زیرا که هر یکی ازین چیزها فِيْهِ لَذَّة
لِلنَّفْسِ وَمُوَافَقَةُ الْهَوٰى وَرَاحَةُ الطَّبْعِ در وی مجال لذت نفس وشهوت او وموافقت هوای
نفس وآسایش طبع است وَحُبٌّ لَهٗ ودوست داشتن مر آنها نفس وطبع وَكُلُّ ذٰلِكَ مِنَ الدُّنْيَا
وهمه آن از جمله دنیا ومتاع اوست وَمِمَّا يُحِبُّ الْبَقَاءَ فِيْهَا واز جمله چیزها است که دوست میدارد
شخص نشستن وزندگانی کردن وماندن با چیزها در دنیا وَيُحَصِّلُ بِهِ السُّكُوْنُ وَالطُّمَانِيْنَةُ اِلَيْهَا
وحاصل میگردد بهر یک ازان آرام وقرار بجانب دنیا فَيَنْبَغِيْ اَنْ يُجَاهِدَ فِيْ اِخْرَاجِ جَمِيْعِ ذٰلِكَ
عَنِ الْقَلْبِ پس باید ومی سزد که کوشش کند وقوت بکار بندد ومرد در بیرون آوردن محبت وتعلق
همه آنها از دل وَيَاْخُذُ نَفْسَهٗ بِاِزَالَةِ ذٰلِكَ وَقَلْعِهٖ ولازم گیرد ومواخذه کند نفس را بدور کردن
آن وبر کندن بیخ آن از زمین دل تا بمشغولی آن از ذکر حق غافل نگردد وگرفتار محبت نفس ودنیا نشود
وَالرِّضَا بِالْعَدَمِ وَالْاِفْلَاسِ ولازم گیرد نفس را بخرسند بودن بنیستی وبے چیز بودن وَالْفَقْرِ
الدَّائِمِ وبدرویشی ومحتاجی همیشه فَلَا يَبْقٰى فِيْ قَلْبِهٖ مِنْ ذٰلِكَ مِقْدَارُ مَصِّ نَوَاةٍ پس باقی نماند در
دل وی از محبت ولذت آن اندازه ومیکیدن خسته خرما لِيَخْلُصَ زُهْدُهٗ فِي الدُّنْيَا تا ساده و
بے آمیزش وصاف گردد زهد وبے رغبتی در دنیا بلیست دعوی زهد تو آنروز مسلم دارند که بر دست
بر سلاتین کوچه هشیار آئی هشیار آمدن از کوچه دنیا بمعنی دارد که دست وگرفتار از محبت وی نشود

وآلوده نگردد فاذا تم ذلک له پس چون تمام گردد ودرست آید درد دنیا وترک لذت آن
فزالت الغموم والاحزان من القلب دور گردد غمها واندوهها از دل والکرب عن الحشاء
ودور گردد اندوه سخت که دم باز گیرد از درون تن ودر بعضی نسخ عن الاحشاء بلفظ جمع وجاءت الراحة
والطیب والانس بالله وبیاید آسایشها وخوشی وآرام وبذکر خدا وقرب وی عزوجل کما قال
چنانکه گفته است پیغمبر خدا صلعم الزهد فی الدنیا یریح القلب والجسد زهد کردن در دنیا و
ترک دادن آنرا آسایش می بخشد دل را وتن را یعنی ظاهر وباطن را مسرور ومحظوظ میدارد
وآسوده وخوش میگرداند فمادام فی قلبه شیء من ذلک پس تا آنکه در دل وی چیزی
از لذت نفس موافقت هوا وراحت طبع است فالهموم والغموم والخوف والوجل قائم
فی القلب پس اندوهها وغمها وترسیدن از آفات ومکروهات ایستاده است در دل خوف
ووجل هر دو بیک معنی است وبعضی خوف را بر نفس حمل کنند ودیگر را بر آفاق یا یکی را بر مال ودیگر را بر جان
یا بر معلوم ومظنون یا بر متوقع وبامثال آن ما شابه ذلک والخذلان لازم له وفرو گذاشتن
ونصرت ندادن حق تعالی لازم است مر قلب را بسبب تعلق وی بدان والحجاب عن الله عزوجل
وقربه متکاشفة متراکمة وپرده از شهود حق وقرب تعالی بسبب این تعلق وی سطبر شونده
وبر هم نشیننده است فلا ینکشف جمیع ذلک پس نمیکشاید ودور نمیشود این پرده ها الا بزوال
حب الدنیا علی الکمال مگر بدور شدن دوستی دنیا بتمام وقطع العلائق باسرها وبریدن تعلقها
همه هنوز این در دنیا پسند نیست بلکه ثم تزهد فی الآخرة بعد از آن زهد کند در آخرت وترک
کند تعلق باطن را بدان فلا یطلب الدرجات والمنازل العالیات والحور والولدان والدور
والقصور والبساتین والمراکب والحلل والحلیة والمآکل والمشارب پس طلب نکند هر حظ
نفس ومیل طبیعت یا پایها وجایهای بلند را وحور وولدان وسراها وکوشکها وباغها ومرکبها وحلها

وز نورها و طعامها و شرابها و غیر ذالک ذالک و جز این نعمتها و چیزها مما اعدها الله تعالی لاولیائه
المؤمنین از آنچه آماده گردانیده است خدای تعالی مر بندگان مومن خود را در بهشت فلا یطلب
علی عمله و جزاءً و اجراً من الله عز و جل الجنة پس طلب ندارد بر عمل خود پاداش را
و مزد را از خدای تعالی قطعاً دنیا و الاخرة نه در دنیا و نه در آخرت فیعطیها یعطیه الله [illegible]
هنگام بیاید جزا آخرت را عز و جل فیها فیه حسابه پس میدهد وی تعالی جزا عمل او را تماماً کما
در دنیا تفضلاً منه و رحمة از جهت نکویی کردن از خود و مهربانی نمودن فیقربه منه و یدنیه
پس نزدیک میگرداند او را از خود و بسیار نزدیک میگرداند و قرب بیک معنی است و ذکر و لفظ
مترادف درین کتاب شریف بسیار است با هر یک اصلی و تعلقی می باید پیدا کرد چنانچه در ترجمه
در اکثر مواضع اشارت بآن کرده شده است یا محمول بر تاکید و مبالغه باشد والله اعلم و یتلطف
به و لطف می کند حق تعالی بوی و توفیق و عصمت می بخشد و یتعرف الیه بانواع الطافه
و بره و شناسائی میدهد بسوی وی یعنی شناسا میگرداند او را بخود بگوناگون لطفهای خود و نیکوئی
خود و تجلی صفات جمال کما هو عادته چنانچه عادت پروردگار است عز و جل مع رسله و انبیائه
با رسولان خود و پیغمبران خود و اولیائه و دوستان خود و مقربان درگاه خود و خواصه با بندگان
خواص خود که بجز آبای لطف و کرم ایشان را مخصوص و ممتاز گردانیده است و احبابه و با سائر دوستان
خود و اولی العلم به خداوندان علم و معرفت بوی عز و جل فیکون العبد کل یوم فی مزید من
پس میباشد آن بنده هر روز در فزونی و ترقی از کار خود مدة حیاته تا زمان زندگانی وی انهم
نعمتها و فضیلتها است که او را در دنیا میدهند ثم ینقل الی الدار الاخرة بعد از آن برده میشود
بسوی سرای آخرت الی ما لا عین رأت بسوی نعمتها که نه هیچ چشمی آنرا دیده است و لا اذن سمعت
و نه هیچ گوشی آنرا شنیده است و لا خطر علی قلب بشر و نه گذشته است بر دل هیچ آدمی فیما [illegible]

عَنْهُ لَا فَهْمَاً هُمَا از انچه تنگ و عاجز می آید از دریافتن آن فهمها و عقلها تُقْصِیْهَا عَنْ وَصْفِهِ
الْعِبَارَاتُ و کوتاه میکرد دارصفت کردن و بیان نمودن آن عبارتها و این کنایتست از نعمتها
ولذتهای بهشت و دیدار پروردگار تعالے که اجل نعم و اعظم مطالب ارباب است بلند و در اثنای بیان اکثر
اشارت کرده شد که منع از علوم ترک اشتغال بدان بطریق هوای نفس و بسبب محبت دنیا و تعلق بجا
ست و اشتغال بآن ابتغاء لوجه الله موجب سعادت و خیر و برکت و سبب ترویج دین و شریعت او
افضل خیرات و مبرات و قربات است و علوم عربیت همه مبادی و آلات علوم دینیه اند و اشتغال ان
و استعمال آن داخل نصیحت لله و لرسوله است که سبب تقویت و تکمیل دین اند بلکه سایر حرف و صناعات
که سبب نظام عالم و صلاح بنی آدم اند این حکم دارند و در حقیقت منع ازان بر وجه احتیاط و محو نقوش
ماسوی از لوح قلب است و بعد از حصول صحت قلب و سلامت آن از محبت دنیا و هوای نفس و تجویز نقش
توحید و ثبوت و تمکن آن و استقرار مقام تمکین بالکلی نیست و ضرورتی ندارد و کمل مشایخ و اولیا بدان
مشغول بوده اند و ویرا نیز رضی الله عنه در سیما بود از علوم الهی و جز آن و منع از طلب بهشت و نعیم و
درجات آن چنانچه در تحقیق صدق و اخلاص میگوید نیز بطریق طلب لذات و شهوات نفس است
والا چون امر شریعت بطلب آن و خواستن آن و رغبت دران واقع شده است ازین حیثیت مطلوب و مستحسن
است و بالجمله انچه باتباع هوای نفس و محبت دنیا است مذموم است و انچه بقصد امتثال امر و طلب رضای حق
است محمود و بیت وطن برای تو گیرم سفر برای تو جویم ز خویش برای تو باشم سخن برای تو گویم و وقوف
آن مرتبه فناست که در اراده حق و فعل وی اراده و فعل خود را گم کنند و همه اشیاء و اقوال بل ظاهر افعال
حق بینند و جز فعل او در نظر شهود نماند و چشم بصیرت آزاد از یابد و از رویت قصد و ارادت خود و از خود
معرا گردد و تدبیر و اختیاری در خود برای خود نیابد و قائم گردد بقدر الهی مانند مرده در دست مرده
شوی و گوی پیش چوگان چنانچه در آخر در مقاله آیت بیاید و طریق حصول این مرتبه را آن شرط است

که از محنت و تعلق همه چیز که سوای حق است خالی گردد و هیچ چیز تعلق باطنی نه نماید چنانچه بیان
یافت المقالة الخامسة والخمسون قال رضی الله عنه متترك الحظوظ ثلث مرّات
ترک کرده میشود حظهای نفس سه بار و ترک آنرا سه مرتبه است اول ترک حرام و شبهه و تناول مباح بحکم
شرع و بیانش آنست که میفرماید لا بد ان یکون العبد ماتا فی عشواه تحقیق بار است
که می باشد بنده گذرنده در رونده در تاریکی جهل طبیعت خود متخبطا فیه دست و پازننده و بے
راه رونده در گذشتن خود و متصرفا بطبعه تصرف کننده در کار بالطبع خود که هرچه طبع او خواست
کرد فی جمیع احواله در همه حالهای وی در فعل و ترک اخذ در و منع و عطا و جز آن من غیر تعبد
لربه بے بندگی کردن ولنفس ابنده گرفتن پروردگار خود ولا امام فی الشرع یتبعه که وے تعلق
کنار دی در شرع کرده کند و بازدارد و را از تصرف کردن بالطبع ولا حد من حدوده ینتهی الیه من
حدود وے تقیید بجدی از حد و شرع که بنهایت رسد و بایستد آن بنده بسوی آن از حکم طبع خود یا
منتهی گردد تصرف او بالطبع بسوی آن حد از حکم شرع و تواند که مراد حد شرع نباشد یعنی تصرف طبع بنهایت
نرسد و بجای نمی ایستد مقصود مبالغه است در غلبه احکام طبیعت فی الصرح حد بازدارنده و بازدا
و نهایت هر چیزی و اندازه کردن و اندازه کرده شده فبینا هو علی ذالک ینظر الله الیه
بعین الرحمة پس در اثنای آنکه بنده درین حال بود که تصرف میکرد بالطبع خود و مقید نمی شد بحکم شرع
می بیند خدا تعالی بسوی وے بعین رحمت و عنایت فیبعث الیه واعظا من خلقه پس می فرستد
بسوی آن بنده پندگوینده را از مخلوقات خود من عباده الصالحین از بندگان صالح خود و ینبهه
واعظا من نفسه و دو تا میگرداند آن پندگوینده را به پندگوینده از ذات آن بنده یعنی یکے
خود آن پندگوینده از بندگان صالح بود و پندگوینده دیگر از ذات بنده پیدا میگرداند و آن لمه
ملک است حق سبحانه و تعالے آنرا در ذات آدمی آفریده است که امر بخیر می کند و بان لمه شیطان

نیز آفریده است که امر بشر میکند و چون میخواهد که خیری بوجود آید که ملک اغالب می آید و ملهم
ملک را واعظ الحق وزاجر الحق نیز میگویند و عمده نیست و پند گویندگان نیز بر تقدیر نافع و سود
افتد که این واعظ موافقت کند و در بعضی نسخ فینبهه اتنبیه یعنی آگاه مایند ن فیتنطق الواعظان
علی نفسه وطبعه پس فیروزی یابند این هر دو واعظ بر نفس بنده و طبع وی که حکم و تصرف بر خلاف
شریعت میکردند فتنقل الموعظة عنهما پس میکنند این بنده کار خود را و تاثیر میکند در بنده فتبین
عندها عیب ما هی فیه پس بیان میکند و ظاهر میگرداند نزد نفس زشتی کاری که نفس در آن کار
است من رکوب مطیة الطبع از سوار شدن بارگی طبع والمخالفة و ناسازگاری حکم
شرع فتمیل الی الشرع فی جمیع تصرفاتها پس میل میکند نفس بسوی شرع در همه تصرفات خود
فیصیر العبد مسلما پس میگردد بنده مسلمان صادق بالتسلیم کننده از اسلام بالتسلیم تاما
مع الشرع استاده با شرع فانیا عن الطبع نیست و بیچیز شونده از احکام طبع فیترک حرام الدنیا
وشبهتها پس ترک میکند حرام دنیا را و شبه آنرا ومن الخلق ومننها و خلق را یعنی حرام و شبه را هم
که پیدا میکرد و صدمنت که از خلق میکشند بسیار بجهه بر گردن او می نهادند تا چیزی از آن هم نمیستد
فیأخذ مباح الحق پس میگیرد آنچه مباح گردانیده است حق عزوجل و رخصت کرده است تناول
آن وحلال الشرع و آنچه حلال است در اصل حکم شرع فی مأکله ومشربه وملبسه ومنکحه
ومسکنه و در امور وجمیع احواله و در همه حالهای او فیما لا بد منه و آنچه چاره جدائی نیست
از آن لیحفظ البنیة تا نگاهبانی کند بنا و خانه تن را ویتقوی علی طاعة الرب و توانا
گردد بر فرمانبرداری پروردگار و عبادت عزوجل زیرا که چون از تناول حرام و مکروه بملاحظه حکم شرع
پرهیز گردد باز ماند پس اگر از حلال و مباح تناول نکند بدن کار نکند و از عبادت باز ماند ولیستوفی
قسمته المقسوم له و نیز تا تمام گیرد نصیب خود را که قسمت کرده شد و نصیب ساخته شده است

برای او از رزق الَّذِیْ لَا بُدَّ مِنْهُ آن چیزیکه درنمی گذرد و خطا نمیکند او را البته بوی رسیدنی
است وَلَا سَبِیْلَ اِلَی الْخُرُوْجِ مِنَ الدُّنْیَا قَبْلَ تَنَاوُلِهٖ وَالتَّلَبُّسِ بِهٖ وراه نیست بسوی بیرون
آمدن از دنیا پیش از گرفتن آن و آمیزش بآن وَاسْتِیْفَائِهٖ وتمام گرفتن آن یعنی با قطع نظر
از حفظ بنیه و قوت بر طاعت هر چه رسیدنی است از رزق البته باید که برسد اگر بیشتر از قدر و قوت باشد
فَیَسِیْرُ عَلٰی مَطِیَّۃِ الْمُبَاحِ وَالْحَلَالِ بِالشَّرْعِ فِیْ جَمِیْعِ اَحْوَالِهٖ پس سوار میشود و سیر میکند
بر بارگی مباح و حلال بحکم شرع در همه احوال وی و همیشه بحکم شریعت کار میکند و اتباع آن مینماید و
طاعت و عبادت مولی تعالی میکند اِلٰی اَنْ یَنْتَهِیَ بِهٖ هٰذِهِ الْمَطِیَّۃُ اِلٰی قَصَبَۃِ الْوِلَایَۃِ تا آنکه
برساند او را این بارگی در آخر کار تا آستانه ولایت وَالدُّخُوْلِ فِیْ زُمْرَۃِ الْمُحَقِّقِیْنَ وَالْخَوَاصِّ
و در آمدن در گروه اولیای محقق که خاصگان درگاه قرب حق‌اند اَهْلِ الْعَزِیْمَۃِ خداوندان عزیمت
که عمل افضل و اولی بکار می بندد وَمُرِیْدِی الْحَقِّ خواهندگان وجه حق که هرچه کنند برای خداوند او طلب رضا و
قربت می کنند فَیَأْتَمِرُ بِالْاَمْرِ پس چون برتبه ولایت رسیده شود بامر حق که در باطن او از ولایت پیدا
میگردد این مرتبت دوم و مرتبه ثانیه است از ترک حظوظ که در وی ترک مباحات که بحکم رخصت شرع
اخذ میگردد متروک خواهد گشت و اتباع هوا اصلاً نخواهد ماند و کارها باتباع امر باطن خواهد کرد وَفِیْهِ
یَسْمَعُ النِّدَاءَ مِنْ قِبَلِ الْحَقِّ پس درین هنگام می شنود خواندن را از جانب حق عز و جل مِنْ بَاطِنِهٖ
از درون خود اُتْرُکْ نَفْسَکَ وَتَعَالَ بمان نفس خود را تمام و پیش آی و این مرتبه ثالثه است از
ترک اُتْرُکِ الْحُظُوْظَ وَالْخَلْقَ و بمان حظها و بهره های نفس او خلق را اِنْ اَرَدْتَ الْخَالِقَ اگر می
خواهی پیدا کننده را فَاخْلَعْ نَعْلَیْکَ و بیرون کش نعلین خود را دُنْیَاکَ وَاُخْرَاکَ دنیای خود
را و آخرت خود را تلمیح است ببطن کریمه فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی که خطاب موسی علیه
السلام است وَتَجَرَّدْ عَنِ الْاَکْوَانِ وَالْمَوْجُوْدَاتِ و می شنوند از باطن خود که مجرد شو از همه

همها و موجودا تها و متعلق گرفتار مباش بآن وَمَا سَيُوجَدُ و مجرد شو از انچه پیدا خواهد شد
نادر تخیل و توهم آن نفتی وَاِلَّا كَانِي بِاَسْرِهَا و مجرد و خالی شو از همه آرزوها وَتَعَرَّ عَنِ الْجَمِيعِ
و برهنه و بی تعلق شو از همه کائنات و در بعضی نسخ و تفرد وَاَفْنِ عَنِ الْكُلِّ و نیست سپری شو از
همه چیز جز خدا وَتَطَيَّبْ بِالتَّوْحِيدِ وَتَرْكِ الشِّرْكِ و پاک و خوشحال باش بیگانگی حق و ترک
شرک و انباز گردانیدن جز وی باو و در خلق و فعل و عبادت و خواهش وَصِدْقِ الْاِرَادَةِ و خوش حال
باش بصدق ارادت وجه حق که هیچ چیز در ظاهر و باطن و عمل و حال جز وی نخواهی ثُمَّ ادْخُلْ وَطَأِ
الْبِسَاطِ بِالْاَدَبِ پس در آی جای نهادن قدم و پی سپر کردن بساط قرب را با دب مُطْرِقًا خَافِضًا
و سر فرو افگنده لَا تَنْظُرْ يَمِينًا اِلَى الْاٰخِرَةِ نگاه مکن بجانب راست بسوی آخرت وَلَا شِمَالًا اِلَى
الدُّنْيَا و نه بجانب چپ بسوی دنیا وَلَا اِلَى الْخَلْقِ و نگاه کن بسوی خلق وَلَا اِلَى الْحُظُوظِ و نه بسوی
حظهای نفس فَاِذَا دَخَلَ فِيْ هٰذَا الْمَقَامِ پس چون در آید بنده در مقام فنا و توحید و صدق ارادت
که مذکور شد تَحَقَّقَ الْوُصُوْلُ در است و درست و ثابت شود رسیدن بانمقام جَاءَتْهُ الْخِلْعَةُ مِنْ
قِبَلِ الْحَقِّ می آید او را خلعتها از جانب حق عزوجل وَغَشِيَتْهُ اَنْوَارُ الْمَعَارِفِ وَالْعُلُوْمِ و می پوشد
او را نورهای معرفتها و علمها وَاَنْوَاعُ الْفَضْلِ و گوناگون فزونی کرم نیکی فَيُقَالُ لَهُ تَلَبَّسْ بِالنِّعْمَةِ
وَالْفَضْلِ پس گفته میشود مر او را ملابست و مخالطت کن بنعمتها و فضل وَلَا تُسِئِ الْاَدَبَ بِالرَّدِّ وَ
تَرْكِ التَّلَبُّسِ و بی ادبی مکن و از دست مده و نگاهداشت حد بندگی و شکر نعمت را برد کردن این حکم
و ترک کردن این تلبس لِاَنَّ فِيْ رَدِّ نِعَمِ الْمَلِكِ اِفْتِيَاتًا عَلَى الْمَلِكِ زیرا که در رد کردن نعمت
پادشاه افتیات است بر پادشاه وَاسْتِخْفَافًا بِالْحَضْرَةِ و سبک داشتن مر حضرت او را بدانکه افتیات
در بعضی نسخ بقاف و با مثناه تحتانیه بیان دو تا فوقانیه است بمعنی اقتدار و توانائی و صفت از
اسمای الهی است بمعنی توانا و قادر بر قوت رسانیدن بهر کس و بمعنی نگهدارنده و گواه و حاضر نیز گفته اند

ودر بعضی نسخ اقتبا نا نوشته اند بقاف وتای فوقانیه وبای موحده ونون وقیل بمعنی انقباض وانتزاع آید وتواند که اقتبانا باشد از فتنه بمعنی اعجاب واختیار واثم والله اعلم وجنیلی یتلبس بالفضل والقسم بالله پس درین هنگام تلبس واختلاط میکند بنده بفضل حق وقسمت او که عطا کرده است درحالیکه فانیست از خود وباقیست بخدا من غیر ان یکون هو فیه یعنی آنکه باشد بنده باقی وموجود درین تلبس ومن قبل کان یتلبس بحظوظه ونفسه وپیش ازین مرد اولی بود که تلبس میکرد وبهوای خود ونفس خود در مرتبه ثانیه اگرچه بنفس وهوا وبامر بود وبنود ولیکن محض که فضل که بنده اصلاً درمیان نباشد ونبود درین مرتبه ثالثه بمحض فضل است ولیکن اشتباه واشکال دران میشود که درین قسم ثالث نیز بامر است چنانکه فرموده فیقال له تلبس بالنعم والفضل خواهش آنست که باین قول که فرموده اند مراد آن نیست که امر کرده میشود تلبس بلکه مراد آنست که در اعلم می بخشد بانچه در قدرت از قسمت اوست پس گویا که امر کرده میشود وگفته میشود تلبس کن بنعمت وفضل والله اعلم وبالجمله ترک حظوظ را سه مرتبه است امّا تناول آن را چهار حالتست چنانکه میفرماید فللعبد حالات فی تناول الحظوظ والاقسام پس مر بنده را چهار حالتست در گرفتن حظها وقسمتها الاولی بالطبع حالت اول بحکم طبع است چنانکه پیش ازانکه مقید شود بامر شرع وحدود آن وتعبد کند ان هو الحرام واین قسم از حظوظ مشتمل بر حرام خواهد بود یا شبه آن والثانیة بالشرع وحالت دوم تناول آنست بحکم شرع وهو المباح والحلال والثالثة بالامر وحالت سوم تناول است بامر باطن وهی حالة الولایة وترک الهوی واین حالت ولایت است ودروی ترک هوای نفس است که بحکم آن تناول نمیکند ولیکن ارادت وخواست باقی است وفنای مطلق حاصل نشده والرابعة بالفضل وحالت چهارم تناول محض فضل الهی ست وهی حالة زوال الارادة وحالت دور شدن خواست است که هیچ چیز نخواست نمیکند بلکه فانی است در فعل وارادت حق و

حُصُولُ الْبَدَلِيَّةِ و این حالت حاصل شدن بدلیت است که فوق مرتبه ولایت است و کفایه مرادِ
و بودن اوست که مراد که تعلق گرفته است ارادت حق بوی و فعل وی نه مرید که تعلق گرفته باشد ارادت
وی بفعل فَانِيًا مَعَ الْقَدَرِ الَّذِيْ هُوَ فِعْلُ الْحَقِّ ایستاده با قدر که آن فعل حق است پس حالت
تناول بحکم شرع بقای هوای نفس و بقای ارادت هر دو متصور است و در حالت ولایت هوای نفس زائل
است ولیکن وجود ارادت فعل باقیست و در حالت بدلیت ارادهٔ فعل هم زائل است ارادت حق است
و فعل فعل وی تعالی وَهِيَ حَالَةُ الْبَدَلِيَّةِ و حالت بدلیت حالت علم است بتقدیر الهی انکشاف فعل
اوست که چه تقدیر کرده و چه میکند و در حالت ولایت امر و ارادت است و لیکن تقدیر و ارادت الهی
منکشف و امر گاهی برخلاف ارادت نیز می باشد چنانچه در امر تشریعی غایت آنکه چون امر باطنی
است بحجاب مؤکد است و ظاهر است که موافق ارادت باشد و در حالت بدلیت علم بتقدیر فعل و ارادت
الهی نیز منکشف است وَالْاِتِّصَافُ بِالصَّلَاحِ و حالت بدلیت سبب اتصاف بحقیقت صلاح است
که فساد را در انجا هیچ گونه دخلی نیست فَلَا يُسَمّٰى صَالِحًا عَلَى الْحَقِيْقَةِ اِلَّا مَنْ وَصَلَ اِلٰى هٰذَا الْمَقَامِ
پس تا نرسیده بمقام مسمی نشود صالح بر وجه حقیقت مگر کسیکه رسیده است بسوی این مقام وَهُوَ قَوْلُهُ و این است مراد
بقول خدای عزوجل اِنَّ وَلِيِّيَ اللّٰهُ الَّذِيْ نَزَّلَ الْكِتٰبَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصّٰلِحِيْنَ بدرستی که دوست
من بفضل خود گیرنده کار من خدائی است که فرود فرستاده است قرآن را وی دوست میدارد و بر خود
میگیرد کار صالحان را و لهذا انبیای مرسل را در قرآن صالح خوانده و در شب معراج خطاب مرحبا انبیا
لسید رسل صلوات الله و سلامه علیه و علیهم بلفظ صالح واقع شده و از ینجا معلوم شد که صلاح مرتبه عظیم
است که فوق مرتبه ولایت است فَهُوَ الْعَبْدُ الَّذِيْ كُفَّتْ يَدُهٗ عَنْ جَلْبِ مَصَالِحِهٖ وَمَنَافِعِهٖ
پس اوست بنده که باز داشته شده است دست او از کشیدن و حاصل کردن مصلحتهای او و منفعتهای
او وَعَنْ دَفْعِ مَضَارِّهٖ وَمَفَاسِدِهٖ و از باز گردانیدن مضرتهای او و مفسدات او کالطفل الرضیع

مَعَ ظِئرِہٖ ہمچو بچہ شیرخوارہ با دایہ وَالْمَیِّتِ الْغَسِیْلِ مَعَ الْغَاسِلِ و ہمچو مردہ شستہ با شویندہ
فَیَتَوَلّٰی یَدُ الْقَدَرِ تَرْبِیَتَہٗ پس متولی میشود تقدیر پرورش او را مِنْ غَیْرِ اَنْ یَّکُوْنَ لَہٗ اِخْتِیَارٌ و
تَدْبِیْرٌ آنکہ باشد مر او را اختیاری در برگزیدن یکجانب فعل و ترک بر دیگرے و تدبیر و بال کار و فکر
و فکر کردن کہ چہ باید کرد و چہ خواہد شد فَبَانَ عَنْ جَمِیْعِ ذٰلِکَ فانی از ہمہ آنچہ مذکور شد لَا حَالَ وَلَا
مَقَامَ وَلَا اِرَادَۃَ نیست او را حال و نہ مقام و نہ خواست کہ برای خود اثبات کند و بخود نسبت
کند ہمہ چیز ندارد باین معنی کہ نمیداند و نمی بیند نظم در مسافت بیرون + در اضافت ز انما
ز اضافت بیرون + آنرا کہ فنا شیوہ و فقر آئین ست + نی علم و یقین نہ معرفت نی دین ست رفت او
ز میان ہمہ خدا ماند خدا + الفقر اذا تم ہو اللہ این است بَلِ الْقِیَامُ مَعَ الْقَدَرِ بلکہ حال او ایستادن
و موافقت بتقدیر الٰہی است ہمچنانکہ بیدار و بینا باشد + تَارَۃً یُبْسِطُہٗ گاہی بسط میکند او را و فراخ
میگرداند و خوشدل میسازد او را وَاُخْرٰی یَقْبِضُہٗ و گاہی تنگ و قبض میگرداند و غمگین میسازد
او را وَتَارَۃً یُغْنِیْ و گاہی توانگر و بے نیاز میگرداند وَتَارَۃً یُفْقِرُ و گاہی درویش و نیازمند میگرداند
وَلَا یَخْتَارُ و اختیار نمی کند وی ہیچ چیز را وَلَا یَتَمَنّٰی زَوَالَ ذٰلِکَ وَتَغَیُّرَہٗ و آرزو نمیکند دور
شدن آنحالت را کہ در دست تغیر و تبدیل آن بَلِ الرِّضٰی الدَّائِمُ بلکہ حال وی خوشنودی بقضا و
قدر الٰہی ست ہمیشہ وَالْمُوَافَقَۃُ الْاَبَدِیَّۃُ و سازگاری بفعل و ارادت حق دائم یعنی احوال تقدیر الٰہی
و فعل وی بر وی میگذرد کہ از ہمہ بی تعلق و فانی بحق و باقی و مشغول بہ حق است فارس قدس سرہ گفتہ
قبض است پس از آن بسط و بعد از آن نہ قبض و نہ بسط و چہ قبض و بسط در وجود باشد نہ با فنا و بقا او
ہمین است کہ گفتہ شد اللہ اعلم فَھٰذَا اٰخِرُ مَا یَنْتَھِیْ اِلَیْہِ اَحْوَالُ الْاَوْلِیَاءِ وَالْاَبْدَالِ پس این
قضا و موافقت بارادت حق آخر چیزیست کہ منتہی میشود بآن اولیا و ابدال در ابدال اتم و اکمل است
تنبیہ چنانچہ معلوم شد مرا آنکہ قبض و بسط دو لفظ مشہور ست میان قوم و معنی قبض در لغت گرفتگی و معنے

بسط ضد آن و قوم این دو صفت را از احوال قلب میدانند که عارض میشود بواسطه محبت چون
محبوب بدست آید دل منبسط شود و اگر نیاید منقبض گردد و در قرآن مجید میفرماید والله یقبض و یبسط و
بحقیقت قبض و بسط از مصرحات خوف و رجا و انس و هیبت است و گفته اند که تا قلب تحت حجاب
نورانی مغلوب است قبض و بسط است چون ترقی کرد از حجابهای آنها از وجود خلاص شد به فنا و بقا
پس نه قبض است و نه بسط چنانچه از قول فارس گذشت و کاتب حروف در بیان آن کلامی یافته
بخط شیخ امام عالم عارف بالله علی متقی قادری شاذلی رحمة الله عاد علینا من برکاته و برکات علومه
که نقل از شرح حکم شیخ ابن عباد نوشته اگرچه آن کلام دراز است با فایده تمام دارد و کلام شیخ ابن عباد
عربی آنرا ترجمه کردم میفرماید بسط میگیرد نفس را از وی حظ خود را بوجود فرح و قبض حظی نیست مر نفس را
در آن و اما آداب قبض پس ندانم الا آن کسی که استیفا کرده باشد سخن او را از علمای صوفیه و
مصنفان ایشان نیافتم مر ایشانرا در آن مگر اشارات با موجمیله چو قول امام ابو القاسم قشیری رض
بعد از آنکه تکلم کرد بر لفظ قبض و بسط بیان کرد معنی آنها را تا آنکه گفت گاهی قبضی میباشد که مشتبه
میگردد بر صاحب آن سببش میباید در دل خود قبضی که در نمی یابد که چیست موجب آن و سبیل
صاحب این قبض تسلیم تا بگذرد آن وقت زیرا که اگر تکلف کند نفی آنرا و استقبال کند وقت را پیش از
هجوم وی بروی و اختیار خود زیاده میگردد اندر قبض و شاید که شمار کرده شود آن از سوء ادب چون تسلیم
کند مر حکم وقت را زود است که بپردازد قبض زیرا که حق سبحانه و تعالی گفته است والله یقبض و
یبسط و گاهی میباشد بسطی که در می آید ناگهان و در نمی یابد صاحب وی از آن سببی شناسد صاحب آن
آنرا سببی جنبانیده و صاحب خود را سبک میگرداند و این سبیل صاحب آن سکون و آرام و
مراعات ادب است زیرا که در این وقت او را خطر عظیم است پس باید که بترسد صاحب وی مکر پنهانی را چنانکه بعضی
ازین طایفه گفته اند که گشاده شد بر من دری از بسط پس لغزیدم لغزیدنی پس محجوب گشتم از مقام خود

انتہا کلام الامام ابو القاسم القشیری وگفته است شیخ ابو الحسن شاذلی قبض وبسط کم است که خالی
باشد بنده ازانها و این هر دو می آیند در پی یکدیگر همچو در پی یکدیگر آمدن شب و روز و رضای حق سبحانه
وتعالی از عبودیت است در آن هر دو پس هر که باشد وقت وی قبض پس خالی نیست که میداند سبب
آنرا یا نمیداند و اسباب قبض سه است با گناهی است که تو پیدا کرده آنرا یا دنیا است که رفته است از تو یا کم
شده است مر ترا یا ظالمی است که ایذا میکند ترا در نفس تو یا در آبروی تو یا نسبت میکند ترا بغیر دین
وجز آن پس چون وارد گردد قبض بر تو از یکی ازین اسباب پس عبودیت آنست که رجوع کنی بسوی
بسوی علم و بعمل در آری او را بوجهی که امر کرده است ترا اما در گناه بتوبه و انابت و دریافتن از آن و
اما آن در آنچه رفته است از تو وار دنیا یا کم شده است پس تسلیم و رضا و طلب ثواب و اما آنچه در آن
کرده است ترا ظالمی پس بصبر و طلب ثواب و پرهیز از آنچه ظلم کنی نفس خود را یعنی بے صبری جزع و فزع
کنی پس جمع گردد بر تو ظلم غیر تو بر تو و ظلم تو مر نفس ترا پس اگر کنی آنچه التزام کرده بدان از صبر احتمال
پاداش میدهد ترا کشاده سینه را تا آنکه عفو کنی و در گذری از گناه وی که بسا که پاداش میدهد ترا از نور
رضا آنچه رحم کنی بر آنکه ظلم کرده است ترا پس دعا کنی او را اجابت کرده شود در حق او دعا کو
آنچه رحمت کند خدا تعالی بسبب تو کسی را که ظلم کرده است ترا که آن از درجات صدیقان و رحم کنندگان
و توکل علی الله ان الله یحب المتوکلین و اما وقتیکه وارد شود بر تو قبض و نمیدانی مر آنرا سبب پس بدانکه
وقت دو وقت است شب و روز و قبض مشابه تر چیزیست بشب و بسط مشابه تر چیزیست بروز پس
چون وارد گردد قبض بی سببی که بدانی تو آنرا پس واجب بر تو سکون است و سکون از سه چیز باید از اقوال و
حرکات و ارادت اگر کنی تو آنرا پس تاریکی میرود از تو شب بطلوع روز یا بر آمدن ستاره که راه است
یابی بدان یا ماهی که روشن شوی بدان یا آفتابی که ببینی بآن و ستاره ستاره علم است و ماه ماه توحید
و آفتاب آفتاب معرفت اگر بجنبی در تاریکی شب پس کم است که سلامت یابی از هلاک چنانکه بر گیر ترا از

خداوند تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل و النهار لتسکنوا فیه و لتبتغوا من فضله و لعلکم تشکرون پس نیست حکم
عبودیت در هر دو قبض یعنی قبض بسبب و بی سبب اما کسی که هست وقت و بسط این نیز خالی نیست که بیند
او را سبب یا نبیند مر او را سبب اسباب آن راست افزونی در طاعتی یا بخششی از جانب کسی که طاعت کنی
او را همچو علم و معرفت و سبب دوم زیادتی از دنیا مکسب با کرامت یا هبه یا صله و سبب ثالث مدح و ثنای
از مردم و روی آوردن ایشان بر تو و طلب کردن دعا از تو و بوسیدن دست تو پس چون وارد گردد
بر تو بسط یکی از این اسباب پس عبودیت تقاضا می کند که بینی اثر نعمت و منت را از خدای تعالی بر تو و بینی
کن آنانکه به بینی از آن چیزی برای تو نفس و نگهداشت او با نیست که لازم گردد ترس سلب و زوال
چنانکه انعام کرده بدان بر تو پس باشی تو دشمن داشته خدا و در جانب این طاعت و بخشش از خدا و اما زیادت
از دنیا پس آن نیز نعمت است چنانکه نخستین بود و ترس از آنچه پنهانست از آفتهای آن و اما مدح مردم
و ستایش کردن ایشان بر تو پس عبودیت تقاضا میکند شکر نعمت را با آنچه پوشیده است خدا بر تو
و ترس از وی تعالی که ظاهر گرداند ذره از آنچه پنهان است از آفتهای آن پس دشمن دارند ترا نزد آنکه
مردم بسوی تو و اما بسطی که نبیندانی سبب آن را پس حق عبودیت در آن ترک سوال و ناز نمودن و حمله کردن است
بر مردم سبیل نیست مگر آنکه گویی رب سلم سلم خداوندا بسلامت بر بسلامت بر تا وقت ممات نیست آفا
قبض و بسط در عبودیت همه اگر فهمیدی تمام شد ترجمه کلمه شیخ لفظاً بلفظ بی زیادت و نقصان پوشیده
نماند که این کلام حضرت شیخ ابوالحسن شاذلی شامل است احوال خاص و عام را که ارباب نفس و قلب اند و در عوارف
احوال ارباب نفس را هم و نشاط نام کرده و قبض و بسط را مخصوص با ارباب قلوب داشته فارجع الیه

المقالة السادسة والخمسون

قال رضی الله عنه اذا فنی العبد یعنی چون فانی گردد بنده عن
الخلق والهوی والنفس والارادة والامانی از خلق و از هوا و از سائر احکام نفس و از خواست و
آرزوهای دنیا و اخری در دنیا و آخرت چنانچه او را هیچ خواستی و آرزوی نماند که بهوای نفس بر آی

[illegible]

خود نمیکند در لذات و شهوات دنیانه و در ناز و نعمت بهشت وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا اللهَ عَزَّ وَجَلَّ و نخواهد
مگر خدا را و رضا و قرب او را به و عا خلاص و محبت ذاتی وَخَرَجَ الْكُلُّ عَنْ قَلْبِهِ و بیرون می
آید همه چیز از دل وی وَوَصَلَ إِلَى الْحَقِّ میرسد بحق و میگردد از واصلان درگاه وی عزوجل وَ
اِصْطَفَاهُ وَاجْتَبَاهُ و برمیگزیند حق سبحانه وتعالی او را بولایت و بدایت در ظاهر و باطن وَ
أَحَبَّهُ و دوست میدارد خداوند تعالی او را وَحَبَّبَهُ إِلَى خَلْقِهِ و محبوب میگرداند او را نزد خلق خود
تا همه او را دوست میدارند در ملک و ملکوت چنانچه در تفسیر کریمه اِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ سَيَجْعَلُ
لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا آمده اَوْ جَعَلَ يُحِبُّهُ وَيُحَبِّبُ قُلُوبَ و میگرداند وی تعالی آن بنده را باین صفت
که دوست میدارد خدا تعالی را و دوست میدارد قرب او را پس میگردد یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ وَيُنْعِمُ بِفَضْلِهِ
و ناز و نعمت می نهد بفروغ کرم و نعمت الله تعالی وَيَتَقَلَّبُ فِي نِعَمِهِ و میگردد از حالی بحالی و از
نعمتی بنعمتی در نعمتهای حق تعالی وَفَتَحَ عَلَيْهِ أَبْوَابَ رَحْمَتِهِ و میگشاید خدا تعالی بروی درهای بخشش
و مهربانی خود را وَوَعَدَهُ أَنْ لَا يُغْلِقَهَا عَنْهُ أَبَدًا و نوید میدهد آن بنده را که بر نه بندد آن درها
را و منع نه کند از وی همیشه چه نعمتهای بهشت تا ابد باقی است و محتمل که مراد دوام آن نعمت در دنیا
باشد که از راندن نعمت داده باز ستدن ایمن گرداند اگرچه دو عزل برا ولیا جائز است ولیکن ممکن
است که بعضی از خواصان محبوبان درگاه را ایمن نیز میگردانیده باشند چنانچه در احوال شریف او
آمده که گفتند قَدْ أَمِنْتُكَ يَا عَبْدَ الْقَادِرِ مِنَ الْمَكْرِ وَيَخْتَارُ اخْتِيَارَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ پس اختیار میکند و
میگزیند بنده درین هنگام که محبت غالب آمد محب و محبوب الٰهی شد خداوند تعالی را بر همه چیز و حکم
محبت همین اقتضا میکند الا بیاکه محبت و محبوبیت از هر دو جانب بود وَيُرِيدُ إِرَادَتَهُ عَزَّ وَجَلَّ
و خواست میکند بنده بخواست حق و همان میخواهد که وی میخواهد بنده را خواستی از نفس خود نمی ماند
وَيُدَبِّرُ بِتَدْبِيرِهِ و تدبیر میکند بنده بتدبیر پروردگار تعالی و پسندگی میکند بدبیر که وی سبحا

براے وے کردہ و تدبیر ور لغت دنبال کار گرفتن و عاقبت کار اندیشیدن و یشاء یشیئہ و مشیتہ
میکند بندہ بمشیت خدا ارادت و مشیت بیک معنی است تکرار برای تاکید است یا اول محمول است
بر خواست در افعال و احوال خود و ثانی در احوال غیر خود از خلق و یرضی بما رضی بہ و راضی میگردد
بہرچہ خداوند تعالی بآن راضی است و یمتثل امرہ و ینتہی عن نہیہ و فرمانبرداری میکند امر
پروردگار را نہ امر غیر او را از خلق و نفس و لا یری لغیرہ عز وجل وجودا و لا فعلا و
نمی بیند نظر شہود مر جز حق سبحانہ و تعالی را ہستی و نہ کار و ہمہ چیز در نظر شہود و یکتا چیز شاید فحینئذ یجوز
ان یعدک اللہ بوعد پس درین ہنگام روا است کہ وعدہ کند او را خدا تعالی بوعدہ ثم
لا یظہر للعبد الوفاء بذلک پس ظاہر نگردد مر بندہ را بسوی آن وعدہ راست کردن آن
ولا یبلغہ ما قد توہمہ من ذلک و نرساند او را چیزیکہ بتحقیق توہم کردہ است بندہ آنرا از آن
وعدہ کہ وفای آن باشد و درین عبارت اشارتست بآنکہ منتفی ظہور وفا وعدہ است نہ اصل وجود وفا
از جہت علم جواز خلف در وعدہ حق چنانچہ میفرماید کہ لان الثنویۃ قد زالت زیراکہ تعدد و [illegible]
میان ارادت بندہ و حق زائل شدہ نماند مگر ارادت حق بجہت حصول فنا بزوال الہوی والارادۃ
و طلب الحظوظ بدور شدن ہواے نفس و خواہش بندہ جستن او حظہای نفس خود را فصارت ارادتہ فعل
اللہ عز وجل و ارادتہ پس گشت بندہ در ذات خود فعل خدا و ارادت و بمبالغہ و حقیقت آنست
کہ می فرمایند و مرادا کہ و گشت بندہ مراد مر خدا را عز وجل و نماند بندہ را ارادہ و مرادی فلا
یضاف الیہ وفاء و لا خلف پس نسبت کردہ نشود بسوی بندہ دریافت وعدہ و نہ خلاف وعدہ
الا ان ہذا صفۃ من لہ ہوی و ارادۃ زیراکہ تصور وعدہ خلاف وعدہ و دریافت آن
صفت کسی است کہ مراد او را ہوای و خواہشی باشد تا دریابد کہ چیزے بخواہش و ہواے وی وعدہ کردہ
بود نہ بوجود نیامد فیصیر الوعد فی حقہ مع اللہ پس میگردد وعدہ درین ہنگام در حق بندہ نسبت

با خدای عزوجل با عتبار دو شدن غیریت و اثنینیت در نظر شهود گرد حَلّ عزم علی فعل شیء فی نفسه
وَ نَوَاهُ یعنی فعل مردیکه عزم کرد بر کردن چیزی در ذات خود و نیت کرد آن کار را ثم صرفه الی غیره
بعد از آن گردانید عزم را بسوی جز آن کار و کالناسخ والمنسوخ و میگردد وجود این وعده از
جانب حق و عدم ظهور و وفای آن مثل حکمی که ناسخ میگردد مر حکمی دیگر که منسوخ میگردد بدان فیما اوحی
الله و در آنچه وحی فرستاده است خدای عزوجل الی نبینا محمد بسوی پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم فی
و آن وحی این قول خدا است عزوجل ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها آنچه منسوخ
میگردانیم آیتی را از قرآن یا فراموش میگردانیم آیتی را می آریم بهتر از آن آیت را در نفع و صلاح حال
بندگان یا می آریم مانند آن الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر آیا نمیدانی تو ای محمد که خدا بر
هر چیز قادر و توانا است و تطبیق تشبیه وعده و عدم ظهور و وفای آن نهیست و در شدن هوا و ارادت
بحکم ناسخ و منسوخ میفرمایند که کما کان النبی هرگاه که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم منزوعا عن الهوی
والارادة کشیده شده هوای نفس و خواست بشریت سوی المواضع التی ذکرها الله عزوجل
فی القرآن این جز در چند جا که یاد کرده است آنها را خدای تعالی در قرآن من الاساری یوم بدر از بند
کردن کفار اهل مکه در روز واقعه بدر و سر دادن آنها را روایت است که چون اسیران بدر را آنحضرت
بنوت آوردن آنحضرت روی مشاورت با اصحاب آورد که چه باید کرد ابوبکر صدیق گفت قوم تو اند
اهل تو باقی واز ایشان را شاید که توبه کنند و ایمان آرند و فدیه گیر از ایشان که قوت گیرند بدان
اصحاب تو عمر فاروق گفت گردن بزن ایشان را ایشان پیشوایان کفر اند و تحقیق بی نیاز گردانیده
است ترا پروردگار تعالی از اموال ایشان امر کن مرا تا گردن بزنم فلان را خویشی از گفت که در میان
اسیران بود و بفرمان علی را که گردن بزند عقیل را که برادر علی است پس آنحضرت را صلی الله علیه وسلم قول
عمر خوش نیامد پس مخیر گردانید صحابه را پس همه فدیه اختیار کردند این آیت فرود آمد تریدون

عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللّٰهُ يُرِيْدُ الْاٰخِرَةَ میخواهید شما متاع دنیا را و خدا میخواهد ثواب آخرت و اعزاز
دین و قمع اعدای او لَوْلَا كِتٰبٌ مِّنَ اللّٰهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيْمَآ اَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيْمٌ یعنی
اگر نبودی سابقه حکم ازلی که مجتهد را بر خطا عقوبت نکنند یا حکم او که اهل بدر را عذاب نکنند میرسید شما
را در گرفتن فدیه و ماندن اسیران عذابی بزرگ پس آنحضرت صلعم فرمود اگر عذابی نازل شدی نجات
نیافتی از ما کسی الا عمر اینجا علما گفته اند که این گذاشتن اسیران و فدیه گرفتن از ایشان باجتهاد
از آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم نه بوحی و انبیا را اجتهادات میباشد و گاهی خطا نیز می افتد و لیکن
ایشان را بر خطا مقرر نمیدارند و البته تنبیه میکنند و اعلام مینمایند که این اجتهاد خطا بود و کذا قالوا و
علی هذا چنانچه این حکم در اسیران بدر از آن حضرت صلی الله علیه وسلم باجتهاد و رای بود بعضی احکام
دیگر همچنین بود چنانچه حرام گردانیدن عسل و ماریه بر خود و جز آن وَهُوَ مُرَادُ الْحَقِّ و آنحضرت مراد
حق عز و جل و محبوب وی بود که قطعاً او را بمراد نفس و هوای آن نگذاشته لَمْ يَتْرُكْهُ عَلٰی حَالَةٍ وَاحِدَةٍ
نگذاشت او را بر یک حالت وَعَلٰی شَیْءٍ وَاحِدٍ و بر یک چیز وَعَهْدٍ وَاحِدٍ و بر یک عهد بَلْ نَقَلَهُ اِلَی
الْقَدَرِ بلکه برد حق تعالی او را بجانب تقدیر خود فَاَطْلَقَ عِنَانَ الْقَدَرِ اِلَيْهِ پس رها کرد عنان تقدیر
را بسوی آنحضرت فَصَرَّفَهُ فِی الْقَدَرِ وَقَلَّبَهُ فِيْهَا پس بگردانید او را از حالی بحالی و از حکمی بحکمی در احکام
و احوال تقدیر و نگذاشت بیک حال و بر یک منوال است رشته در گردنم افگنده دوست می برد هر جا که
خاطر خواه اوست وَنَبَّهَهُ بِقَوْلِهِ و آگاه نمود خدا تعالی او را بر تغیر احوال و تبدیل احکام قضا و
قدر بقول خود اَلَمْ تَعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِيْرٌ آیا نمیدانی تو ای مراد و محبوب من و ای مطلوب
و مقصود من که خدا تعالی که ترا از حالی بحالی می برد و از حکمی بحکمی میخواند و بدان ترتیب و ترقی تو
مینماید بر همه چیز قادر است یعنی اِنَّكَ فِیْ بَحْرِ الْقَدَرِ تَتَقَلَّبُ اَمْوَاجُهُ تَارَةً كَذَا وَتَارَةً
كَذَا یعنی تو در دریای قضا و قدر الهی افتاده میگردانند ترا موجهای آن دریا بجهاری چنین و باری دیگر

چنان وی می نماید ترا دران عجائب قدرت و غرائب احوال را دست خود همچنانکه میگرداند حضرت
رب العزت ذوالجلال والاکرام پیغمبر حبیب خود را از حالی بحالی و در احکام بعضی از اولیاء خود را نیز
میگرداند در مواعید حاصل میشود ولی را بمتابعت پیغمبر چیزی از آنچه حاصل است او را اگرچه بدرجه
وی نرسد فمنتهی امر الولی ابتداء امر النبی پس نهایت کار ولی ابتداء کار نبی است و غایة
الولایة کالبدایة الا النبوة نیست بعد از درجات ولایت مگر مقام نبوت و چون مراتب و
درجات ولایت تمام گشت و مقام نبوت آغاز شد پس گویا نخست انبیاء علیهم السلام بجمیع مراتب
و درجات و کمالات مقام ولایت میرسانند و متصف میگردانند بعد از ان مقام نبوت می بخشند و
آن محض موهبت و اصطفا است که اولیا را بدان راه نیست و قوت نبوت و کمال آن بقوت و کمال ولایت
است پس ولایت محمدیه اتم و اکمل باشد از انبیاء دیگر و همچنانکه نبوت آنحضرت اکمل و افضل است از نبوت
ایشان ابیات کسی بحسن ملاحت بیار ما نرسد + ترا درین سخن انکار ما نرسد + هزار نقد ببازار کائنات
آرند یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد + هزار نقش برآید ز کلک صنع ولیک + بدلپذیری نقش و نگار ما
نرسد + فسبحان الله ما احسنه و اجمله و اکمله صلی الله علیه و سلم از اینجا معلوم شد که نهایت اولیا بدایت
انبیاست با بهر چه که مذکور شد و اینجا کلام است موهم خلاف حق که از بعضی ازین قوم صادر شده و منقول
که مقصود از آن نیست گفته است که نهایت انبیا بدایت اولیا است توجیهش آن کرده اند که انبیا علیهم السلام
نخست واصل میشوند و بعد از وصول سلوک میکنند برای تعلیم و ارشاد خلق و وصول بتفاصیل مواهب
و درجات که وعده کرده شده اند پس آنها سلوک نهایت انبیا باشد و آن بدایت حال اولیاست
و همچنانست که یکی دریا را آشنا کرده و از آن گذشته بساحل رسد و بدان منتهی گردد و دیگری نخست بر
ساحل آید تا بدریا در آید و شنا کند باین تاویل گویند که نهایت شخص اول بدایت مرد دوم است و بعبارت
دیگر نهایت کار انبیا وضع شرائع و احکام است که در آخر عمر آنها تمام کردند و ولی ابتدا کار او بهمانها میکند

اما با وجود تاویل و توجیه‌شان این سخن ناگفته به که موهم باطل و دستاویز اهل بطلان گردد یکی از آن
سخن مشهور است که الولایة افضل من النبوة اگرچه توجیه آن روشن‌تر است اما اگر بگویند معتبر آن
تحت مرتبه ایمان است پس از آن درجه علم بعد از آن ولایت و بدلیت و صدیقیت و هرچه گویند درجات
و مراتب ولایت پس از آن نبوت و رسالت و اولوالعزمیت و بعد از همه ختمیت و محمدیت و لیس وراء عبادان
مرتبه منتهای کمال بشری تا اینجا است بعد از آن الوهیت است او آله یکی و محمد نیز یکی است خدا است و بنده
و بنده محمد دیگران همه طفلی و بیت بیت مخوان ور اخدا از بهر شرع حفظ دین + دگر هر چه بمکش بچواب
اندر بدحش انشا کن + اشعار و اما وعت النصاری فی نبیهم + واحکم بما شئت مدحا فیه واحتکم + فانسب
الی ذاته ما شئت من شرف + وانسب الی قدره ما شئت من عظم + واز جهت انتهای درجه کمال او ست که
فوق آن درجه نیست که او را بمعراج فوق عرش بردند که انتهای مقام و مراتب اجرام است چنانکه جسد شریف او را
فوق جمیع اجساد و اجرام صوری بردند و روح اعظم او را فوق مراتب و درجات معنوی سانیدند تا او را در آنجا
هیچکس با وی شرکت نماند نه بشریت را و نه ملک را بیت چنان گرم در تیه قربت براند + که در سدره
جبرئیل از و باز ماند باز و گفت بیت اگر یک سر موی برتر پرم + فروغ تجلی بسوزد پرم + تا فوق آن مرتبه مرتبه
الوهیت ماند و پس در خلوتی که او با خدا است همه بیرون اند اشعار تسامی الی نیل المعالی من العلی
فاسری به الباری لاعلی رتبته + تدانی فاذناه الی العرش ربه + وناداه تقدم یا حبیبی + تعال الینا
مرحبا بحبیبنا + جزا الحبیب خیل الخلق واولی + تنافس ما هذا الوصال ووا تلقا + محب و محبوب بساعت خلوت
نظم شاه رسل شفیع امم خواجه دو کون + نور هدا حبیب خدا سید انام + مقصود ذات او ست و ذکر باهمه طفیل
او را و لمکت دگر جملگی غلام + هر رتبه که بود در امکان بر او ختم + هر نعمتی که داشت خدا شد بر او تمام + بر و ا
بلیت اسکان قدم کان + اسری بعبده است من المسجد الحرام + تا عرصه جوب که اقصای عالم است +
کانجا انجا است عقل جبت نی نشان عنه نام + سدرت ببر شرف ور انجا هیچ آن + از انتهای عالم جان برچه

المقالة السابعة الحسان

از مقام + جزوی دران گنجید هیچکس + او بود ذات پاک خداوند و السلام + المقالة السابعة والخمسون قال رضی الله عنه الاحوال تقبض کلها بدانکه احوال عبارت است از معانی و حالات که وارد گردد بر قلوب اهل صفوت و ولایت چنانچه محبت و شوق و انس و هیبت و حیا و حشمت مانند آن از مواهب بانی و نفحات الهی خواه بقا و دوام پذیرد و یا نی بنا بر اختلافی که قوم راست دران و مقامات عبارت است از انچه اقامت کند که سالک دران باقی و دوام باشد مثل توبه و صبر و توکل و رضا و مقامات را حصر کرده اند در ده خبر بعضی صد گفته و گویند که مقامات از مکاسب است و احوال از مواهب و این را تحقیقی است مذکور در کتب ایشان از انجا باید جست میفرماید که همه احوال قبض است همه چیز بند را دران گرفتاری هست با خود است و هنوز در رق عبودیت است دران تقیدی و تحدیدی هست که اگر از حد تجاوز کند و افراط نماید شاید از دایره سلامت بیرون افتد چنانچه در حدیث آمده است و اسألک شوقا الی لقائک غیر فرار مضرة و همچنین محبت اگر غلبه کرد احتمال بیرون افتادن در غلبه محبت خوف ضلال میباشد و بالجمله در احوال قیدی و قبضی هست و تنها مطلق نیست الا انه یوجد الولی یحفظها زیرا که امر کرده میشود ولی صاحب احوال به نگاهداشت احوال آن و رعایت احتیاط و احتراز دران وکلما یؤمر بحفظه فهو انقبض و هر چیز که امر کرده میشود بمحافظت دران متضمن قبض است که اورا مطلق العنان نمیگذارند و این تقیید و تحدید امر بمحافظت در مقامات بیشتر و ظاهرتر است زیرا که هنوز طالب و در سلوک است دلیکن اگر اول درجه ولایت رسیده احوال بعد از ولایت نیز عارض میشود گویا که از جهت همین تعرض بران فرموده اند و در آخر کلام ذکر مقامات نیز واقع شده است والقیام مع الحق بسط کله داستان با تقدیر شهود آن فانی شدن است دران و بر آمدن از فعل و ارادت و حول و قوت خود است همه لانه لیس هنالک شیء یحفظ زیرا که نیست آنجا چیزی که امر کرده شود بندهٔ بمحافظت آن چه وی مطلق از خود بر آمده و چیزی از وی باوی نمانده سیق آنکه گویند موجود فی الفنا

جز بودن او موجود در قدر و احکام وی که میگرداند او را و تصرف میگرداند در وی بی رویت فعل و
و ارادت از خود فعلیه ان لا ینازع فی القدر پس لازم است بر وی از برای تحصیل این نسبت
و مشق این کار اگر هنوز بمرتبهٔ فنای مطلق واصل نشده و از برای بقا و دوام این نسبت اگر واصل
شده است که نزاع نکند در احکام تقدیر بل یوافق بلکه موافقت کند و لا ینازع فی جمیع ما یجری
علیه و کشایش کند در هرچه که میرود بر وی فیما یحلو و یمر از آنچه شیرین و تلخ و لطف و قهر است
چنانکه وارد شده است آمنت بالقدر خیره و شره و مره بعد ارادت ما آستان حضرت
که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست لان الاحوال محدودة احوال محدود و مقیداست بحدود که
از آن تجاوز کند از حدود و سلامت بیرون رود فامر بحفظ حدودها پس امر کرده شد بنگاه داشت
حدود و آن تا حد نگذرد و از دایرهٔ اعتدال بیرون نیفتد والفعل الذی هو القدر غیر محدود
فیحفظ فعل الهی که آن تقدیر اوست حدی و نهایتی معین ندارد تا آن که محافظت کرده شود و امر
کرده شود بنگاهداشت آن و رعایت اعتدال در آن وعلامته ان العبد دخل فی مقام القدر
والفعل والبسط انه یؤمر بالسؤال والحظوظ و نشان آنکه بنده در آمد در مقام قدر و فعل حاصل
شد او را بسط انبساط آنست که وی گاهی امر کرده میشود بسوال کردن و طلبیدن بعضی حظهای نفس از درگاه حق
بعد ان امر بترکها والزهد فیها بعد از آنکه امر کرده شده بود بترک حظوظ و ناخواستن آن و مقبوض بود
در آن لانه لما خلا باطنه من الحظوظ زیرا که هرگاه تهی شد درون وی از خواهش حظوظ و میل بدان
ولم یبق فیه غیر الرب و باقی نماند در وی جز پروردگار عزوجل بوسط انبسط کرده شد و لطف
کرده شد بوی فامر بالسؤال پس امر کرده شد بسوال حظوظ والتمنی و طلب کردن بعضی شهوات و
خواهشهای مباح نفس وطلب الاشیاء التی هی قسمه و طلب کردن چیزهای که آن قسمت
وی بود ولا بد من تناولها و چاره نیست از گرفتن آنها والتوصل الیه بسق الیه و از رسیدن

بسوی آنها و بسوال و طلب وی یعنی آنچه نهاده شده و قسمت کرده شده بود برای وی لیکن مصلحت
جرای ترتیب وی از آن باز داشته و اعتنا فرموده بودند تا لذات و شهوات از جناب وی بحق دور
بیفتد و چون صاف خالص شد و سلامت قلب حاصل کرد لطف و رحمت الهی اقتضای آن کرد که امر کرده
شد که سوال کند و بخواهد تا بوی بدهند بر مثال معامله طبیب با مریض بعد از حصول صحت و تندرستی اگر
نهی طبیب چون این نصیب وی بود بطلب نیز میرسید لیکن امر کرده شد بسوال لِیَتَحَقَّقَ کَرَامَتُهُ عِندَ اللّٰهِ
تا آنکه ثابت گردد بزرگی و گرامی بودن او به نزد خدای عزوجل وَمِنَّتُهَا لَتُهُ و ثابت گردد مرتبه و
حرمتا وَ وَاثْبَاتًا الْحَقِّ عَزَّ وَجَلَّ عَلَیْهِ و عطا کردن و منت نهادن حق سبحانه و تعالی بر وی باجابته
اِلٰی ذٰلِکَ پاسخ دادن بسوی آن و قبول کردن دعا و سوال وی و دران وَالْاِطْلَاقُ بِالسُّؤَالِ فِی
اَعْطَاءِ الْحُظُوظِ و رها کردن بنده و کشاده دادن زبان و را بسوال کردن حظوظ اَکْثَرُ عَلَامَاتِ
اَلْبَسْطِ بَعْدَ الْقَبْضِ از بهترین نشانهای بسط بعد قبض است یعنی بسط را نشانهای دیگر نیز هست اما
این اطلاق بیشتر و قوی تر و ظاهر ترین نشانهای اوست وَالْاِخْرَاجُ مِنَ الْاَحْوَالِ وَالْمَقَامَاتِ وَ
التَّکَلُّفِ فِی حِفْظِ الْحُدُودِ و از نشانها بسط بیرون آوردن بنده است از بنا احوال و مقامات و
از تکلف کردن وی و بر خود گرفتن و زور کردن در نگاهداشت حدود و احکام و مصدوق این حال و سدا
انتقال این حکایت است که زنی پسر خود را در ملازمت شریف وی رضی الله عنه گذاشت تا تربیت
کند پس آنحضرت او را بر قاعده تسلیک یاضت فرمود نان جوین خشک بخوردن وی داد روزی آن زن
آمد و پسر را دید نحیف و ضعیف و نزار شده و حضرت وی را دید که سمین مرغی آن [illegible] بمشاهده این حال غم آن [illegible]
و انکار وی بیرون وی راه یافت فرمود ای عورت پسر تو بیمار است و بیمار را پرهیز لازم است چون تندرست
شود هر چه خواهد بخورد زیان ندارد پس اشارت باستخوانهای مرغ کرد و فرمود قومی باذن الله [illegible]
با پر و بال شده بپرید فرمود اگر پسر تو باین مقام برسد بخورد یعنی ارباب فی داق و مواجید را در مقام [illegible]

است چنانکه در میان قلب و جوارح تعاون است که عمل جوارح بانتباه قلب از غفلت و توبه نصوح آید
و بعمل جوارح نورانیتی در قلب پیدا گردد و قلب حالیکه دارد و بدان منتفع شود چه احوال مواریث اعمال است
و چندانکه آدمی عمل کند بجوارح زیاده گردد قلب را وجدان احوال و در اعمال احوال در قرب و مزید تعاکس
است احوال سبب مزید اعمال و اعمال سبب مزید احوال و همچنین این تعاون در قلب و نفس نیز موجود است
قلب معین نفس گردد و نفس معین قلب لیکن نمی شناسد این معاونت را مگر ارباب احوال و اصحاب اقبال زیرا
آن از علوم ذوقیه است که در نیابد آنرا الا ارباب ذوق و وجدان و عون قلب نفس را چنانست که قلب را
وجهی بجانب روح است و وجهی بجانب نفس پس مدد میکند نفس را بانوار صفا و ذکا که گیرد از روح پس میگردد نفس مطمئنه
و مطیع و چون نفس این صفت گشت معین میگردد مر قلب را نیز بعلاقه همسایگی و بحظوظی که نفس را میسر است
را لذات از آن وجدانی می یابد و چندانکه قلب از روح عطایا و مواهب میبابد افاضه میکند بر نفس و نفس
میگردد ذکا و طمانینت و چندانکه نفس از حظوظ میبابد افاضه میکند بر قلب از لذات قلبیه و لیکن این
حال بغایت لطیف و نازک است و مزله بسیاری از رعیان است که جاهل از مکاید نفس و هوا و حقیقت
تارها میکند نفس را در لذات و شهوات بپندار که عرفان پس خود هلاک میشوند و دیگرانرا هلاک میکنند
و اهل مستحق نیست این تعاون را مگر کسیکه مطمئنه شده است نفس او و اسیر و مامور گشته در تحت سیاست
قلب و این حال منتهیان و فانیان است نه مبتدیان که نفوس ایشان اماره است و یا لوامه و موقوف است
بفضل و عنایت حق وبالله التوفیق انتهی و شیخ در بیان بتقاضای رعایت نفس در تفسیر میگوید که در معنی تلطیف
میگوید که طعامی بجهت لطیف بسیار و گفته است که چون پیش تو ارند طعام لطیف بخور که سبب مزید لطافت
و صفای احوال تو میگردد و چون تو در زهد و عبادت طعام غلیظ و خشک تا معامله که با نفس داری حاصل
باهر کسی معامله موافق وقت و حال تو باید کرد و چون کلام سابق بتناول حظوظ و شهوات و سقاط تکلیف
بحدود و احکام و ترک مجاهده و ریاضت ایهام میگردد و دفع آن میفرماید فان قیل هذا یؤدی الی

التَّکْلِیْفِ پس اگر گفته شود که این کلام دلالت میکند بر دور شدن تکلیف شرعی از ولی وَالْقَوْلُ بِاَنَّہٗ
ودلالت میکند بر آنکه وی الحاد ورزد ونفی شریعت وانکار آخرت وَالْخُرُوْجِ مِنَ الْاِسْلَامِ بیرون
آمدن از حد دین اسلام وَرَدِّ تَکَالِیْفِہٖ ورد کردن وانکار قول خدای عز وجل وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى یَاْتِیَكَ
الْیَقِیْنُ پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت وآیات وحدیث دیگر که دلالت دارند بر
التزام طاعت وعبادت واجتناب از معصیت وعطلت تا مدت عمر قِیْلَ گفته شد جواب آن لَا یَدُلُّ
عَلٰی ذٰلِكَ دلالت ندارد این کلام بر آنچه تو گفتی وتوهم کردی وَلَا یُؤَدِّیْ اِلَیْهِ ونمیرساند بآن نمی آید
از آن بَلِ اللّٰهُ اَکْرَمُ وَوَلِیُّہٗ عَزِیْزٌ عَلَیْهِ بلکه خدا تعالیٰ بزرگتر است وولی وی که دوست داشته شده
است حق تعالیٰ او را وگرفته است کارهای او بر ذمه لطف وکرم خود گرامی تر وارجمند تر است بر وی مِنْ اَنْ
یُدْخِلَہٗ فِیْ مَقَامِ النَّقْصِ از آنکه در آرد حق سبحانه وتعالیٰ ولی خود را در معصیت که جای کمی عزت و
قدر اوست وَاَقْحَمَہٗ فِیْ شَنَاعَةِ قَدْرِیَّةٍ ودر آرد در آنچه زشت است در شرع دی ودین وَبَلْ یَعْصِمُہٗ مِنْ
جَمِیْعِ مَا ذَکَرَ بلکه نگاه میدارد حق سبحانه خود را از همه آنچه ذکر کرده شد از قبائح وَیَصْرِفُہٗ عَنْہٗ وباز میگرداند
آنرا از وی وَیَحْفَظُہٗ ونگاه میدارد او را وگویا که یحفظ تفسیر یعصم است چنانکه مشهور است که انبیاء علیهم السلام
معصوم اند واولیا محفوظ وفرق میان عصمت وحفظ آنست که در عصمت گناه اصلاً نیاید وحفظ آنکه گناه
نماند ونیامد واز ضروری محفوظ باشد وعصمت پیش از گناه است وحفظ بعد از وی واگر مراد از عصمت معنی
لغوی دارند بمعنی حفظ وعصمت یکی گردد ویتیه وی اگاه باشد او را ونگذارد در ورطه غفلت وضلالت
وَیُسَدِّدُہٗ لِحِفْظِ الْحُدُوْدِ وراست ودرست گفتار وکردار میگرداند او را برای نگهداشت حدود شریعت
واحکام دین وسداد را باستقامت وتوسط میان افراط وتفریط نیز تفسیر کنند فَتَحْصُلُ الْعِصْمَةُ وَیَتَحَفَّظُ
الْحُکْمُ پس حاصل میگردد نگهداشت از گناهان ومحفوظ میماند حد احکام شرع مِنْ غَیْرِ تَکَلُّفٍ مِنْہُ وَمَشَقَّةٍ
بے تکلف ومزدور کردن از دلی وسختی کشیدن از وی وَهُوَ عَنْ ذٰلِكَ فِیْ غَیْبَةٍ فِی الْقُرْبِ مِنْ رَبِّہٖ عَزَّ وَجَلَّ

و آن ولی از حصول عصمت و حفظ حدود خائب است در قرب پروردگار خود یعنی چون لطف پروردگار متولی مراد شده است او را از نامرضیات نگاه میدارد و او در قرب و شهود پروردگار چنان فرو رفته است که از آن خبر ندارد با بنطریق که در واقع حالتی پیدا میکند که بتکلف و مشقت و مجاهدت که پیش از این میکشید حاجت نمی افتد اذا حصلت المشاهدة اضمحلت المجاهدة که میگویند همین است یعنی رفع تکلف و اباحت که هر چه خواهد بکند معاذ الله قال گفته است خدای عز و جل در شان یوسف علیه السلام در حفظ و عصمت او از آنچه امراة عزیز از وی میخواست كَذَٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ و همچنین نمودیم یوسف علیه السلام را برهان در رفع هم و قصد تا باز داریم از وی بدی را که عبارت از مقدمات و دواعی زنا است و فحشا که مراد بدان زنا است إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ بدرستیکه یوسف علیه السلام از بندگان ما است که خالص گردانیده شده اند برای قرب حق و طاعت و طلب مرضیات او و مخلَص بمعنی و بفتح لام بمعنی مراد و محبوب است و مخلِص بکسر لام بمعنی مرید و محب که خود را خالص میگرداند و مشقت میکشد در تحصیل آن و شتان ما بینهما پس معلوم شد که حق سبحانه را بندگانند که ایشان را بی سعی و تکلف ایشان از معاصی نگاه میدارد و انبیا همه ازین قبیل اند و اولیا نیز از متابعت ایشان باین صفت میباشند تا لیکن آنجا عصمت او اینجا حفظ و قال و نیز گفته است عز و جل در خطاب بشیطان و نا امید گردانیدن وی از گمراه گردانیدن بندگان خاص و تعالی را إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ بدرستیکه بندگان خاص من نیست مر ترا بر ایشان غلبه و قهر و قال عز و جل إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ گمراه میکنی و از جای بر میکنی شیطان همه را مگر بندگان مخلصان بفتح لام یا مسکین ای شخص که هیچ چیز ندارد از علم و ... و در کی حقیقت حال پس تو هم میکنی که چون وی بگذاشت خود را بتقدیر و نزاع نکرد و در آن و تابع آن میکند آنچه خواهد از نیک و بد و مرضی و نامرضی بد انچه حال اینچنان نیست که تو گمان میبری زیرا که حق تعالی نگهبان وی است و ولی یعنی ولی برداشته شده پروردگار است عز و جل که متولی امر شده و نگهدار او است بلطف و فضل

خود گرفته و او را در حجر عنایت خود برداشته است چنانچه یکے دیگری را در کنار خود بر میدارد و نمیگذارد
که بر زمین افتد و آلوده گردد وَهُوَ مُرَادُهُ و ولی مراد محبوب حق است که او را میخواهد که با خود دارد
و بغیر خود نگذارد وَهُوَ يُرَبِّيهِ فِي حَجْرِ قُرْبِهِ وَبِلُطْفِهِ و وی تعالی می پروردا و را در کنار قرب و لطف
و عنایت خود لِئَلَّا يَصِلَ الشَّيْطَانُ إِلَيْهِ از کجا برسد و چگونه برسد شیطان بسوی تا در وسوسه اندازد
و گمراه گرداند او را وَيَتَطَرَّقَ الْقَبَائِحُ وَالْمَكَارِهُ فِي الشَّرْعِ نحوه چگونه راه یابد چیزها که زشت و ناخوش
است در شرع بجانب وی وَالْعِبَادَاتُ الْبَهْجَةُ و درویشی تو طعام و شراب او أَعْظَمَتِ الْقَرَابَةَ و بزرگ
گردانیدی قرب مرتبه او گویا این مثل است که زده میشود در جاے که کسی تعظیم و تکریم کسی بکند ما حق او را ادا
نکند و مناسب این تعظیم با وی سلوک نکند و صحبت لو رزد و نجه بضم نون و سکون جیم آب علف ستور نگاهدا
و نجع گوارا کردن طعام نجیع آمد و گاه که بهم خلط کنند و همراه آب شتر دهند مقصود آنکه چون او را ولی گفته باز ا
معصیت و ارتکاب نامشروعات بوی مناسب نباشد چنانکه میفرمایند وَقُلْتَ قَوْلًا جَلِيًّا و گفتی سخنی شنیع
و هولناک بزرگ در شناعت بِالْعِنَايَةِ الْعَمِيمِ الْخَلِيلِيَّةِ الدِّينِيَّةِ زبان باد و هلاک مر این تهمتها مر
فرمایه کس اوالعقول النَّاقِصَةِ الْبَعِيدَةِ و این عقلها که کم و در از کار را وَالْآرَاءِ الْفَاسِدَةِ
دراینها تباه مختل بدیر باکه نفهمند و این اعتقاد دارند وَأَعَاذَنَ اللهُ وَالْإِخْوَانَ پناه دهاد خدا تعالی
مارا و برادران را از این الضَّلَالَةِ الْمُخَالِفَةِ از گمراهیها مخالف بجد گرو اختلاف معنی ارود شد کردن نیز آ
بِقُدْرَتِهِ الشَّامِلَةِ بتوانائی وے که در گیرنده همه او الطافه الكاملة ولطفها و توفیقها وی که کامل
اند وَ رَحْمَتِهِ الْوَاسِعَةِ و مهربانی وی که فراخ است و گنجیده است در همه جا و سترنا با شتادیه التابة
و بپوشاناد مارا به پردها حفظ و عصمت وی که تمام اند الماتغة الجامیة منع کننده گناهان را از رسیدن بما
نگاهدارنده مارا از آن وَرَبَّانَا بِنِعَمِهِ السَّابِغَةِ و پرورش کناد ما را بنعمتهای وی که تمام و کامل اند و فضا
الدائمة و فضیلتها و فزونیها کرم او که همیشه اند بمنه بمنت و احسان وی و این بشارت است مر اخوا

که اجتماع ایشان باذات شریف وی در دعا و طلب خیر بدرجهٔ اجابت و قبول پرسید چنانکه مشهور
است که چون مهمان عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود **المقالة الثامنة والخمسون** قال
رضی الله عنه تعام عن الجهات كلها کور ساز خود را از همه سوا از ماسوای حق وَلَا تُبَصِّصْ
عَلَى شيءٍ منها و چشم بگشا بر هیچ چیز از آن جهات بهیچ سو نگر فی الصراح تبصیص چشم باز کردن
سگ بچه بورا د فما دمت تنظر الى واحدة منها پس مادام که نگاه میکنی بسوی چیزی از آن لا يفتح
لك جهة الى فضل الله گشاده نمیشود مر ترا راهی سوی فضل خدا عز وجل و قربه و نزدیکی وی تعالی
فسد الجهات جميعا پس ببند جهت ها را و جایها را همه بتوحيدك یکی دانستن تو و یکی و بدان تو
حق را وامحائك نفسك و محو گردانیدن نفس تو ثم فنائك ومحوك وعلمك پس تر محو گردانیدن فنا را
و محو ترا و دانستن ترا فنا و فنا را حاصل گردد فحينئذ يفتح في عين قلبك جهة فضل الله العظيم پس در آن
هنگام گشاده شود در چشم دل تو نظری بجانب فضل خدا که عظیم است فتراها بعيني رأسك اذ ذاك پس
می بینی تو آن جهت را به دو چشم سر تو وقتی که فانی و محوی شود به بندی چشم از هر سو یعنی چنان یقین شود
که گویا بچشم سر می بینی چنانکه میفرماید لشعاع نور قلبك وايمانك ويقينك می بینی درخشیدن
روشنائی دل تو و ایمان تو و یقین تو فيظهر عند ذلك النور من باطنك على ظاهرك پس
پیدا میگردد نزد آن حال روشنائی از درون تو بیرون تو كنور الشمعة التي في البيت المظلم في الليلة
الظلماء همچو روشنائی شمع که در خانه تاریک است در شب تاریک مبالغه است در وجود روشنائی چه هر چند
تاریکی بیشتر روشنائی افزون تر وجود تاریکی طبیعت و نفس و غفلات دنیاست فتلمع من كوى
البيت ومنافذه پیدا میگردد روشنائی از روزنهای خانه و سوراخهای که در گذشته است از دیوار خانه فيشرق
ظاهر البيت بنور باطنه پس روشن و تابان میگردد بیرون خانه بروشنائی درون خانه همچنین
روشن میگردد ظاهر وجود تو از حواس و تمامه جدا از روشنائی دل که بنور ایمان و یقین روشن شده است

المقالة الثامنة والخمسون

درون و بیرون او را گرفته است بیت از درون تمی لمحی او وی بیرون + در گرفتی درون و بیرون را
تسکن النفس والجوارح پس چنانکه دل بنور یقین روشن است نفس و جوارح که میل و تعلق بدنیا
و سفلیات دارند نیز ساکن و آرمیده شوند الی وعد الله وعطائه عن عطاء غیره و وعده
غیره بسوی وعده خدا و بخشش او و روی گردانند از بخشش جز خدا و وعده جز وی عز و جل فارحم نفسك
ولا تظلمها و مهربانی کن و ببخشا بر نفس خود و ستم مکن بر وی ولا تلقها فی ظلمات جهلك و رعونتك
و پندار نفس خود را در تاریکیهای نادانی خود و گولی سست رای خود تنظر الی الجهات پس نظر کنی بجانب
ها و سعد و تحلف الی الخلق والحول والقوة والسبب والاسباب بسوی خلق و افعال ایشان
و بسوی حیلت و توانائی خود و کسب کار و اسباب و آلات فتتکل علیها پس اعتماد کنی بران و
بگذاری کارهای خود را بآن فتنسد علیك الجهات پس بسته گردد از تو جهت ها و جایها که نظر
بران داری و اعتماد بران سببی بقدرت الهی و جریان سنت وی تعالی در عقوبات عاصیان و
غافلان و نیز بشومی توجه بغیر و اعتماد بر ما سوای حق چنانکه میفرماید لم تفتح لك جهة فضل الله
و گشاده نشود مر ترا جهت فضل خدای عز و جل عقوبة و مقابلة لشرکك بالنظر الی غیره جهت
سزاوار و برابر کردن شرک تو بسبب نظر بجز خدای عز و جل پس نه دنیا شود و نه دین و نه آن باقی
و نه این فاذا وحدته پس چون یکتا یگانه گردانی خدا را و وحدته بنیر احتمال او رویتی و شناختی یابی خدا
را عز و جل و شناسا شوی بگروی یگانگی بسوی وی و نظرت الی فضله و نظر کنی و متوجه شوی بسوی
فضل و کرم وی و رجوته دون غیره امیدوار باشی ورا و رحمت او را نه جز او را و تعامیت عما
سواه و کور سازی خود را از هر چیزی که جز او است قربك نزدیک گرداند ترا بخود و ادناك و بسیار نزدیک
گرداند ترا و رحمك و رباك و مهربانی کند ترا و پرورش کند ترا و اطعمك و سقاك و بخوراند و بنوشاند
ترا طعام و شراب جسمانی و روحانی و داواك و عافاك و دارو کند ترا و تندرستی بخشد از امراض و آفات

ظاهری و باطنی وَاَعْطَاكَ وَاَغْنَاكَ و بخشها کند ترا و توانگر و بے نیاز گرداند ترا بمال و قلب وَنَصَرَكَ
وَوَلَاكَ و یاری دهد ترا و دوست گرداند و بسیار و کار ها اگر چه مالک امیر گرداند ترا ثُمَّ عَصَمَكَ عَنِ الْخَلْقِ
وَعَنْ نَفْسِكَ وَاَنْقَذَكَ پس نگاه دارد و پاک گرداند ترا از تعلق بخلق و از گرفتاری بنفس تو و نیست
و نابود گرداند ترا از کل ما سوی فَلَا تَرَى بَعْدَ ذٰلِكَ لَا فَقْرَكَ وَلَا غِنَاكَ پس نبینی و ندانی بعد از ان
نه درویشی خود را و نه توانگری خود را و فانی شوی از خود و صفات خود اَلْمَقَالَةُ السَّادِسَةُ وَ
الْخَمْسُوْنَ قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ لَا يَخْلُوْ حَالَتُكَ اَمَّا اَنْ تَكُوْنَ بَلِيَّةً وَنِعْمَةً خالی نیست
حال تو ازین دو حالت یا بلا باشد یا نعمت فَاِنْ كَانَتْ بَلِيَّةً فَيُطَالَبُ فِيْهَا بِالصَّبْرِ پس اگر حال
تو بلیه است پس باز جست کرده میشوی دران بشکیبائی کردن خود را بتکلف بران ایستادن و تحمل
آن بالنفس جهاد کردن وَهُوَ الْاَدْنٰى و تصبر فروترین پایه است در ادای حق بلا وَالصَّبْرُ هُوَ اَعْلٰى
مِنْهُ و باز جست کرده میشوی صبر و تکلف صابر بودن اگر آن بلی که در صبر میباشد موجود بود و صبر ترجیع و
حق بر داعیه است بے جزع و فزع و سهل تستری گفته و صبر انتظار کشاد کار از حق و گفته که آن ما لیدن
نفس است تا نرم گردد و رام شود ثُمَّ الرِّضَا وَالْمُوَافَقَةُ پس باز جست کرده میشوی برضا و موافقت
بودن با فعل حق و حقیقت سکون قلب است تحت جریان حکم و ذوالنون گفته رضا سرور قلب و تلقی قضا
ثُمَّ الْفَنَاءُ پس باز جست کرده میشوی بفنا و گم شدن در فعل حق و نابود گشتن از ارادت و اختیار
خود و در رضا نیز اگر چه فنا هست و لیکن شی از اختیار و جهد باقیست و لابد این مرتبه بلند تر از ان
خواهد بود وَهُوَ لِلْاَبْدَالِ و فنا ثابت است مر ابدال را که از افعال و ارادت مطلق منسلخ شده اند و فانی
گشته اند و اولیا را رضا است و مومنان را صبر اَلْعَارِفِيْنَ اَهْلِ الْعِلْمِ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ و فنا حال
میباشد مر کل عارفان را که بخدا و بعلم شهودی بخدا و ذات و صفات او بینند وَاِنْ كَانَتْ نِعْمَةً فَتُطَالَبُ فِيْهَا بِالشُّكْرِ
عَلَيْهَا و اگر باشد حالت تو نعمت پس باز جست کرده میشوی بشکر کردن بران فَالشُّكْرُ بِاللِّسَانِ

وَالْقَلْبِ وَالْجَوَارِحِ وشکر میباشد بزبان و بدل و باعضا از دست و پا و چشم و گوش و جز آن اگرچه زبان نیز داخل آنست ولیکن او را جدا شمردند از جهت عمده بودن وی در کار شکر و ترجمانی دل و لهذا اقرار را جزو ایمان ساخته اند نه اعمال اِمَّا بِاللِّسَانِ فَبِالْاِعْتِرَافِ بِالنِّعْمَةِ اَنَّهَا مِنَ اللّٰهِ اما شکر بزبان پس اقرار کردن بنعمت که آن از خداست عز و جل لا بد چون زبان ترجمان دل است در دل بیین الخ و چنانچه در شکر قلبی خواهند فرمود وَتَرْكِ الْاِضَافَةِ اِلَى الْخَلْقِ نسبت نا کردن آنرا بخلق بطریق حقیقت و حکم واقع اما تکلم و تفوه بدان باعتبار وساطت و مجاز در حقیقت شکر قلب کنند و گاهی باشد که بعضی مقربان بدان مؤاخذ و معاتب گردند و خلق اینجا شامل نفس و اغیار است و لهذا می فرمایند لَا اِلٰى نَفْسِكَ وَحَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ وَحَرَكَاتِكَ وَكَسْبِكَ نه اضافت کنی بسوی نفس تو و حیلت تو و توانائی تو و جنبش تو و کار تو وَلَا اِلٰى غَيْرِكَ مِنَ الَّذِيْنَ جَرَتْ عَلٰى اَيْدِيْهِمْ و نه اضافت بسوی جز تو از آن کسانی که روان شده و ظاهر شده آن نعمت بر دستهای ایشان لِاَنَّكَ وَاِيَّاهُمْ اَسْبَابٌ وَاٰلَاتٌ وَاَدَوَاتٌ لَهَا زیرا که تو و ایشان سببها و وسیلها و دست افزارید مر نعمت را اِنَّ قَاسِمَهَا وَمُجْرِيْهَا وَمُوْجِدَهَا وَالْفَاعِلَ فِيْهَا وَالْمُسَبِّبَ لَهَا هُوَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بخش کننده نعمت و روان گرداننده آن و پیدا کننده آن و کار کننده در آن و سبب سازنده مر آنرا خداست وَالْقَاسِمُ هُوَ اللّٰهُ وَالْمُجْرِيْ هُوَ وَالْمُوْجِدُ هُوَ و چون قسمت کننده نعمت خدا و روانه سازنده او و پیدا کننده وَهُوَ اَحَقُّ بِالشُّكْرِ مِنْ غَيْرِهٖ پس وی تعالیٰ سزاوار تر و مستحق تر است بشکر گزاری کردن از جز وی از جهت رعایت حقیقت و حکم واقع اگر نظر بوساطت غیر حقے داشته باشد لَا نَظَرَ اِلَى الْغُلَامِ الْحَمَّالِ لِلْهَدِيَّةِ نیست نگاه بسوی غلام بردارنده مر هدیه را که بیارد نزد تو و آنرا بار کرده به پشت غلام خود پس اینجا نیست نظر بسوی غلام بردارنده مر هدیه را اِنَّمَا النَّظَرُ اِلَى الْاُسْتَاذِ الْمُنْفِذِ الْمُنْعِمِ بِهَا نیست نظر بسوی مگر خداوندی که روان کننده و نعمت دهنده آن هدیه قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى فِيْ حَقِّ عَدَمِ هٰذَا النَّظَرِ گفته است خدای تعالیٰ در باب کسیکه کم کرده است این نظر را

ونمی شناسد حقیقت کار را یَعْلَمُوْنَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا میدانند آنچه ظاهر و پیدا است از
زندگانی دنیا و عالم مجاز وَهُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غٰفِلُوْنَ و ایشان از زندگانی آخرت در حقیقت کار
بیخبرانند فَمَنْ نَظَرَ اِلَی الظَّاهِرِ فِی السَّبَبِ پس کسیکه نظر کند بظاهر بسبب وَلَمْ یُجَاوِزْ عِلْمُهٗ وَمَعْرِفَتُهٗ
و نگذرد دانش و شناخت او بحقیقت حال اسباب فَهُوَ الْجَاهِلُ النَّاقِصُ قَاصِرُ الْعَقْلِ پس او ست نادان
کم شناخت کوتاه عقل اِنَّمَا سُمِّیَ الْعَاقِلُ عَاقِلًا لِنَظَرِهٖ فِی الْعَوَاقِبِ عاقل را که عاقل نام کرده اند بجهت
آن گروه که فکر میکند و در می یابد عاقبتهای کارها و حقائق امور را پس اگر در نیابد حقیقت حال را که
نعمتها همه از پروردگار تعالی است که موجد همه اشیا و فاعل حقیقی او ست عاقل نباشد وَاَمَّا الشُّکْرُ بِالْقَلْبِ
فَبِالْاِعْتِقَادِ الدَّائِمِ اما شکر گفتن بدل پس بیقین داشتن است همیشه وَالْعَقْدِ الْوَثِیْقِ الشَّدِیْدِ بِاَنَّ
و بعقد قلبی محکم سخت استوار اَنَّ جَمِیْعَ مَا بِکَ مِنَ النِّعَمِ وَالْمَنَافِعِ وَاللَّذَّاتِ که همه آنچه با تست از نعمتها و
منفعتها و لذتها فِی الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ در پیدا و پنهان درون و درون فِیْ حَرَکَاتِکَ وَسَکَنَاتِکَ در
جنبشهای تو و آرامهای تو مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا مِنْ غَیْرِهٖ از خداست نه از جز وی وَیَکُوْنُ شُکْرُکَ فِی
لِسَانِکَ مُعَبِّرًا عَمَّا فِی قَلْبِکَ و باشد شکر گفتن تو بزبان تو و اقرار تو بآن بیان کننده از چیزی که در
دل تست یعنی تنها بزبان نباشد بی وجود معنی آن در دل تا نفاق نگردد وَقَدْ قَالَ و تحقیق گفته است
خدای عز و جل وَمَا بِکُمْ مِّنْ نِّعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ و هر چیز که با شما است از نعمت پس از خدا است وَقَالَ و گفت
است و تعالی اَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهٗ ظَاهِرَةً وَّبَاطِنَةً و تمام و کمال گردانیده است خدا تعالی بر شما نعمتهای
خود بیرونی و درونی وَقَالَ و گفته است وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا و اگر شمار کنید نعمتهای
خدا را ضبط نتوانید کرد آنرا فَمَعَ هٰذَا لَا یَبْقٰی لِلْمُؤْمِنِ مُنْعِمٌ سِوَی اللّٰهِ پس باثبوت این معنی باقی نماند
مر مؤمن مسلمانی را نعمت دهنده بجز خدای عز و جل پس شکر گفتن آن بدل اعتراف بزبان لازم باشد و
شکر نعمت شستن معنی پر شدن پستان از شیر و بر دمیدن شاخ از بن درخت و مناسبت آن معنی شکر

ظاهر است گویا که دل از شناخت نعمتهای الهی پر میشود تا بیرون می آید از زبان و در عوارف گفته
که معنی شکر نعمت کشف و اظهار است و این معنی شکر لسانی مناسب تر است و مستلزم معنی شکر قلبی
نیز هست وَاَمَّا الْجَوَارِحُ فَبِاَنْ تُحَرِّكَهَا وَتَسْتَعْمِلَهَا فِي طَاعَتِهِ و اما شکر بجوارح تن پس بآن است
که بجنبانی اعضا او در کار داری در خدمت فرمانبرداری خدای عزوجل دُوْنَ غَيْرِهِ مِنَ الْخَلْقِ
طاعت جز خدا که خلق اند فَلَا تُجِيْبَ اَحَدًا مِنَ الْخَلْقِ فِيْمَا فِيْهِ اِعْرَاضٌ عَنِ اللّٰهِ پس پاسخ
ندهی هیچ یکی از خلق را در چیزیکه در آن چیز رو گردانیدن است از خدا وَهٰذَا يَعُمُّ النَّفْسَ وَالْهَوٰى
وَالْاِرَادَاتِ وَالْاَمَانِيَّ وَخَلْقَ شامل و در گیرنده است نفس را و هوا را و خواستها را و آرزو ها را وَسَائِرَ
الْخَلِيْقَةِ و تمامی مخلوقات را پس پیدا از اجابت و فرمانبرداری اینها در گذشت بجز فرمانبرداری حق
بیانش آنست که میفرماید تَجْعَلُ طَاعَةَ اللّٰهِ اَصْلًا وَمَتْبُوْعًا وَاِمَامًا بگردانی فرمانبرداری خدا را اصل
و پیروی کرده شده و پیشوا وَمَا سِوَاهَا فَرْعًا وَتَابِعًا وَمَاْمُوْمًا و بگردانی جز طاعت خدا را فرع و پیرو
و پس رو فَاِنْ فَعَلْتَ غَيْرَ ذٰلِكَ پس اگر بکنی تو جز این کار را كُنْتَ جَائِرًا ظَالِمًا حَاكِمًا بِغَيْرِ حُكْمِ
اللّٰهِ مَيْلًا مَاشِيًا تو میل کننده از راستی ستم کننده بر نفس خود و حکم کننده بجز حکم خدای عزوجل الْمَوْضُوْعِ لِعِبَادِهِ
الْمُؤْمِنِيْنَ حکم وی که وضع کرده شده و نهاده شده است مر بندگان او را که مسلمانان اند وَسَالِكًا غَيْرَ
سَبِيْلِ الصَّالِحِيْنَ و رونده جز راه صالحان قَالَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ وَمَنْ لَّمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ
اللّٰهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ الْكٰفِرُوْنَ و آن کسانیکه حکم نکنند بر خلق و بر نفس بحکمی که فرود فرستاده است خدا تعالی
پس آنکسان کافر اند وَفِيْ اٰيَةٍ و در آیتی دیگر اقتصر است وَمَنْ لَّمْ يَحْكُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ فَاُولٰئِكَ هُمُ
الظّٰلِمُوْنَ وَفِي الْاُخْرٰى و در آیتی دیگر آمده است هُمُ الْفٰسِقُوْنَ اگر مراد به ظلم و فسق نیز کفر است
پس قول هر سه آیت یکیست و اگر نه کفر باستحلال و استخفاف خواهد بود و ظلم و فسق بی آن فَيَكُوْنُ
اُنْتَهَاكَ اِلَى النَّارِ الَّتِيْ پس میباشد نهایت کار تو سوی آتشی که وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ

آن آتش آرمیانند و شگاها مراد بدان تبان اند که می پرسیدند کافران آنها را یا مراد کوهها است و
مقصود بیان تندی و سختی آتش دوزخ ست انت لا تصبر جوعی ساعة فی الدنیا و تو شکیبائی
نمی توانی کرد بر پیت یکساعت درین جهان فاتین شظیة وشرارة من النار فیها و صبرداری
بر یک پاره از آتش که بجد در دنیا فکیف صبرک علی الخلود فی النار وبین اهلها پس چگونه
باشد صبر تو بر همیشه بودن در آتش دوزخ با دوزخیان النجا النجا بحیم الوحا الوحا معنی این
دو کلمه در جای اطلاق کنند که لشکر بر سر قومی بتاراج و غارت و هلاک تاخت آورده باشد ایشان را آگاهی
و خبردار گردانند تا بگریزند و هشیار گردند و تکرار در وی تکرار بهر دو وجه باطلاق می باید تکرار بشتر است
بعد بر تقدیر افراد و بعد قصر بهر دو بر تقدیر تکرار و معنی النجا والوحا اسرع است یعنی شتابی کنید و زود
باشید و بگریزید و خود را خلاص گردانید ازین بلا و معنی نجا را از نجات نیز داشته اند الله الله
بگیر خدا را و پناه گرفتن بوی احفظ الحالتین و شروطهما نگاهدار هر دو حالت را یعنی حالت بلیه را
حالت نعمت را و شرطهای این دو حالت را که صبر و شکر است فانک لا تخلو فی جمیع عمرک من احدهما
زیرا که بدرستی تو خالی نیستی در تمام عمر تو از یکی ازین دو حالت اما البلیة واما النعمة یا بلاست یا نعمت
فاعط کل حالة حظها وحقها پس بده هر حالت را نصیب وی و آنچه سزاوار است تو من الصبر والشکر
که صبر است در بلیه و شکر است در عطیه علی ما بینت لک بدان وجه که بیان کردم برای تو و گفته اند که بنظر
تحقیق وظیفه در بلیه نیز شکر است بجهت تضمن وی الطاف خفیه نعمتهای باطنه را و لیکن چون طبیعت
بشری از دیدن آن عاجز است بصبر فرود آورده اند که اگر آنرا هم کنند هم غنیمت است و چون فوق آن رضا
و موافقت امر کرده اند لابد در ضمن آن معنی شکر نیز خواهد بود ولا تشکون فی حالة البلیة الی احد من خلق
الله پس گله مکن ما نزد خدا در حالت بلا بسوی هیچ یکی از خلق خدا ولا تظهرن الضجر لاحد و پیدا مکن بستوه
آمدن و بتنگ آمدن از هیچ یکی را از خلق ولا تتهمن ربک فی باطنک و تهمت مکن پروردگار

خود را در درون خود بانچه نه بهتر است بجناب قدس و بواز جهل و نسیان و بخل و سفه و لاتشکن فی حکمة

و شک و شبهه مکن در حکمت وی و در استواری علم وی بحقائق امور و ترتیب فوائد و منافع بران یعنی ترا که بلیه

گرفتار گردانیده است البته حکمی در ان داشته باشد و اختیار الاصلح لک فی جمیع ما نالک و امر لک و

شک مکن در برگزیدن حق سبحانه و تعالی انچه صالح تر و نیکوتر است مر ترا در دنیای تو و آخرت تو همچنا

در کلام مشایخ بسیار مذکور است که هرچه بر بنده میرود از قضا و قدر الهی صلاح او همه در آنست مصلح صلاح

ما همه آنست کان ترا است صلاح او از ین عطا می آیند که گفت رضا سکون قلب است بتقدیم اختیار

حق سبحانه و تعالی امر عبد را که اختیار کرده است او برچه افضل است و توهم کرده نشود که این مخالف مذهب

اهل سنت و جماعت است که می گویند اصلح واجب نیست بر پروردگار تعالی چه وجوب بمعنی دیگر است و

اختیار آن بفضل و کرم دیگر چنانکه رزق قبول توبه و ثواب هیچ کدام واجب نیست بر وی تعالی اما البته

میکند تفضلاً و تکرماً و نیز این مخصوص است باولیا و ارباب التجا بدرگاه حق که بلطف خود متولی امر و صلاح

حال ایشان شده است چنانچه در کتاب مجید فرموده و هو یتولی الصالحین و هرچه بایشان میکند

از بلا و عطا صلاح حال و بهبود کار ایشان در ان است و در حدیثی که آنرا حدیث الولی گویند آمده است

که پروردگار تعالی فرموده که از بندگان من مومن کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را مگر فنا و اگر فقیر

گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را و از بندگان من مومن کسی است که صالح نمیگرداند ایمان او را

مگر فقر و اگر غنی گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را و از بندگان مومن من کسی است که صالح نمیگرداند ایمان

او را مگر بیماری و اگر بیمار گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را و از بندگان مومن من کسی است که صالح نمی

گرداند ایمان او را مگر بیماری و اگر تندرست گردانم او را فاسد گرداند ایمان او را بدرستی که من تدبیر میکنم کار

بندگان خود را موافق علم من باحوال قلوب ایشان بدرستی که من دانا ام باحوال بندگان خبردارم از ایشان

فلا تمدن عینیک الی احد خلقه فی ما فاتک پس مبر حسرت حالت خود را بسوی هیچ یکی از خلق خدا در دفع

هرچه بر بنده میرود از قضا و قدر الهی صلاح او در آنست

بلا از خود پس آن شرک آورد کی از تو به خدای عزوجل لا یملک معه مالک نیست بجز خدای عزوجل

فی ملکه احدا شیئا در ملکش و هیچ کس هیچ چیز را لا ضار و لا نافع نیست گزند رساننده و سود

دهنده و لا دافع و لا جالب و نیست باز گرداننده بلا را و باز کشنده عطا را و لا مسقم و لا

مبلی و نیست بیمار سازنده بلا رساننده و لا معافی و لا منجی و نه تندرستی و نجات دهنده بی نیاز

سازنده غیره کا جز خدای عزوجل فلا تشتغل بالخلق پس مشغول مشو بخلق لا فی الظاهر در

ظاهر که اختلاط کنی و صحبت داری با ایشان نه برای خدا و بضرورت و لا فی الباطن و در باطن

دوست داری ایشان را و متعلق باشی بدل با ایشان بر وجه مذکور فانهم لن یغنوا عنک من الله

شیئا زیرا که بدوستی ایشان هرگز فائده نمی‌دهند ترا از آنچه خواسته است تو خدا و رفع نمی‌کنند از قضا وی

چیزی را بل الزم الصبر والرضاء والموافقة والفناء فی فعله عزوجل بلکه لازم گیر صبر را و رضا و / بیان رضا

موافقت او فنا را در فعل خدا که در تو کند فان حرمت ذلک کله پس اگر محروم گردانیده شوی تو از آن

همه یعنی از صبر و رضا و موافقت و فنا و گرفتار کرده شوی به بی‌صبری و ناخرسندی و هستی فعلیک بالاستغاثة

الیه پس بر تو باد فریاد کردن بسوی خدای عزوجل والتضرع و زاری نمودن والاعتراف

بالذنوب و اقرار کردن بر گناهان که بشومی ظلمت آنها محروم گردانیده شده از این سعادت‌ها و النوال

والتظلم من شوم نفسی و فریاد کردن و دادخواهی نمودن از بدی نابکاری نفس والتنزیه الحق و پاک

کردن پاکی حق عزوجل و دور بودن وی تعالی از شایبه نقص و ظلم والاعتراف بالتوحید با انعم

و اقرار کردن مر خدا را بیگانه دانستن او را به نعمت و در بعضی نسخ والنعیم والتبری من الشرک و بیزار

شدن از شرک خفی و طلب الصبر والرضا والموافقة و طلب کردن و درخواستن از خدا صبر و رضا

و موافقت را الی حین یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و تقدیر کرده شده است

خود را بعنی داده شود ترا این مقامات اگر نصیب تست فتزول البلیة فتنکشف اللهم بنه پس دور شود

بعد از بلا و بگشاید اندوه و محنت وَیَأتِي النِّعمَةُ وَالسَّعَةُ وَالفَرَجَةُ وَالسُّرُورُ و بیاید نعمت و فراخی و
شادمانی و خوشحالی کما کان فی حق نبی الله ایوب چنانکه بود در حق پیغمبر خدا ایوب علیه الصلوة والسلام
که بچندین بلا و تنگی و غم مبتلا گردید و چون صبر ورزید آن همه نعمت و فراخی و شادی مبدل گردید
کما یذهب سواد اللیل ویأتی بیاض النهار چنانچه میرود سیاهی و تاریکی شب و می آید سفیدی
و روشنی روز ویذهب برد الشتاء و میرود سردی زمستان ویأتی نسیم الصیف والطیبة و می آید
باد نرم فصل تابستان و خوشی ولان لکل شیء ضدا اوقیلا فان زیرا که مر هر چیز را چیزی است
که ضد و همتای اوست و مخالف اوست که با او جمع نشود وغایة وشهیما واما او هر چیز را نهایتی و مدتی معین
است و جایگاه است که آخر میرود پس بلا و اندوه را هم مدتی معین است و نهایتی است که نعمت و شادیست فاء
منتهاه وابتداؤه وانتهاؤه ویأکل پس صبر کلید گشایش کار و آغاز اوست و نهایت او خوبی
حال اوست کما جاء فی الخبر چنانچه آمده است در حدیث الصبر من الایمان کالرأس من الجسد
صبر کردن بر بلا از ایمان و از معاصی نفسانی است از تن چنانکه بی سر تن ندارد همچنین ایمان بی صبر
تمام نگردد وفی لفظ و در لفظی دیگر از حدیث آمده است الصبر الایمان کله صبر ایمان همه ایمان است
و در حقیقت تمامه خیرات و برکات بر صبر است از اضداد آن که تعالی از آن صبر کند مقصد بیان گردد
وقد یکون الشکر هو التلبس بالنعیم و گاهی میباشد شکر همین اختلاط و ملابست بنعمتها یعنی اگر چه
حقیقت شکر و سپاس داری است بر نعمتها در حق بعضی از عارفان که فانی از هوای نفس باشد چنان
گردد که در نعمت بودن و تنعم کردن همین شکر گفتن میگردد و بشهو منعم و فعل و قوهی اقتسامه المقسومة
لک و آن نعمتها و بخششها اوست که قسمت کرده شده و نهاده شده است برای تو فشکرک التلبس پس
شکر کردن تو تلبس و اختلاط کردن قسمت نعمتها فی حال فنائک وبزوال الحظ و در حال فنای تو
و دور شدن هوای نفس فی الحمیة والحفظ و در حال پرهیز کردن و نگاهداشتن حدود و احکام شریعت

وهذه حالة الابدال والمعنی فنا اراده و هوای با رعایت حدود و احکام حالت ابدال است
که مطلق فانی شده اند از ارادت و هوای خود وهی المنتهی و این حالت نهایت کار سلوک طریق
ولایت است اجتنب ما ذکرت لک ترشد ثم کن وحیث کن بچیزی که ذکر کردم برای تو تا راه نموده
شوی ان شاء الله تعالی اگر خواسته است خدای عزوجل این کلمه برای ترغیب و ترک استعمال
نباید المقالة السبعون قال رضی الله عنه البدایة هی الخروج من الطبع الی الشرع
آغاز سلوک بیرون آمدن از معهود و معتاد طبیعت است بسوی آنچه حکم کرده است بدان شرع ثم الی القدر
بعد از آن بیرون آمدن بسوی آنچه قضا و قدر الهی بدان رفته است ثم الرجوع الی الطبع بشرط
باز گشتن بسوی آنچه معهود طبیعت بود بشرط حفظ الحدود الا الشرع یا نگهداشت حدود و احکام شرع و در
آغاز بمقتضای طبیعت بود چنانچه می فرماید فتخرج من معهودك من المأکول والمشروب
والملبوس والمنکوح والمسکون والطبع والعادة الی امر الشرع ونهیه پس بیرون می آئی
تو از معهود طبیعت تو که این اشیاست میکردی این ها را بحکم طبع و عادت بسوی امر شرع و نهی و تتبع
کتاب الله وسنة رسوله پس پیروی میکنی تو کتاب خدا را و سنت رسول وی صلی الله علیه و
سلم کما قال الله چنانچه گفته است خدای تعالی وما آتاکم الرسول فخذوه و هر چیزیکه داده است
شما را و آورده است پیغمبر پس بگیرید آنرا و عمل کنید بدان وما نهاکم عنه فانتهوا و هر چیزیکه باز
داشته است پیغمبر شما را از آن چیز پس باز آئید وقال و گفته است تعالی قل ان کنتم تحبون الله
فاتبعونی بگو ای محمد با امت خود اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را پس پیروی کنید یحببکم الله
تا دوست دارد شما را او از مرتبه محبیت بمرتبه محبوبیت رسید فتفنی عن هواك ونفسك ورعونتها
پس فانی گردانیده شوی تو از هوای تو و نفس تو و گولیهای و سبکیهای نفس تو در ارتکاب نامشروعات و
نامرضیات فی ظاهرك وباطنك در بیرون تو و درون تو و جان تو فلا یکون فی باطنك غیر

تَوْحِیْدَ اللّٰہِ پس نباشد در درون تو و جان تو جز یگانگی خدا و یاد وی وَفِیْ ظَاهِرِكَ غَیْرَ طَاعَةِ
اللّٰہِ وَعِبَادَتِهٖ بِمَا اَمَرَ وَنَهٰی و نباشد بیرون تو جز فرمانبرداری خدا و پرستش وی از انچه فرموده
باز داشته است و حاصل انچه دعوت کرده اند انبیا علیهم السلام همین دو چیز است یاد داشتن خدا
را و خدمت کردن او را بران وجیکه فرموده است فَیَکُوْنَ هٰذَا دَاْبُكَ وَشِعَارُكَ وَدِثَارُكَ
پس باشد یعنی این طاعت و عبادت خدا در ظاهر و باطن کار تو و پیشه تو و پوشش درونے و بیرونے
تو و شعار جامه که بجسد چسپیده باشد و دثار جامه بر تن بالا شعار فِیْ حَرَکَاتِكَ وَسُکُوْنِكَ در جنبش تو
و آرام تو فِیْ لَیْلِكَ وَنَهَارِكَ در شب و روز تو وَسَفَرِكَ وَحَضَرِكَ و در سفر تو و حضر تو وَشِدَّتِكَ
وَرَخَائِكَ و در حال سختی و سستی تو و غم و شادی و فقر و غنا و خوشحالی و بدحالی و قوت و ضعف تو وَ
صِحَّتِكَ وَسُقْمِكَ و در تندرستی و بیماری تو وَاَحْوَالِكَ کُلِّهَا و در همه احوال تو تُوْصِلُ اِلٰی وَادِی الْقَدَرِ
پس تیر برداشته میشوی بسوی قضا و قدر وادی در اصل بمعنی رود است و مراد اینجا مقام و مرتبه است
فَیَتَصَرَّفُ فِیْكَ الْقَدَرُ پس تصرف کند در تو قدر و بگرداند ترا از حالی بحالی تَنْفَنِیْ عَنْ جُهْدِكَ وَاجْتِهَادِكَ
پس فانی شوی تو از کوشش تو و مشقت و طاقت تو وَحَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ و از حیلت تو و توانائی تو
بمعنی سقوط از سببیت و مدخلیت اٰنَهَا فَتُسَاقُ اِلَیْكَ الْاَقْسَامُ الَّتِیْ جَفَّتْ بِهَا الْقَلَمُ پس رانده
شود و رسانیده شود بتو بخشها و بهرها که خشک شده بان قلم وَسَبَقَ بِهَا الْعِلْمُ و گذشته است بان
علم الٰہی و تقدیر او وَتَلَبَّسَ بِهَا پس مخلوط و مصحوب ساخته میشوی بان اقسام تناول میکنی انها را وَتُعْطٰی فِیْهَا
الْحِفْظَ وَالسَّلَامَةَ و داده میشوی در تناول و تلبس ان اقسام نگهداشت و بے گزندی را
وَیُحْفَظُ فِیْهَا الْحُدُوْدُ پس نگاهداشته میشود در ان اقسام حدود شرع و احکام ان وَیَکْمُلُ فِیْهَا الْاَمْرُ
بِفِعْلِ الْمَوْلٰی و حاصل میگردد در ان ساز گاری در فعل و ارادت خداوند لَا تَخْرُقُ قَاعِدَةَ الشَّرْعِ و پاره
نمیشود حکم شرع و نمی گشاید اِلٰی الزَّنْدَقَةِ بسوی کفر و الحاد و انکار دین و شریعت وَاِبَاحَةِ الْمُحَرَّمِ و مباح

گردانیدن انچه حرام گردانیده شده است در شرع وَالْاِسْتِهَانَةِ بِالْمَامُوْرِ و حقیر پنداشتن و خوار داشتن چیزے را که امر کرده شده است قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰے اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ بدرستی که ما فرود فرستاده ایم قرآن را که سبب یاد داشتن و یاد دهانیدن خلق است وَاِنَّا لَهٗ لَحٰفِظُوْنَ بدرستی که ما فرود فرستاده ایم حدود و احکام آنرا از تغیر و تبدیل و نظم عبارت او را از تحریف و تصحیف در آوردن چیزے دران و بیرون آوردن چیزی ازینجا حفظ کسی که قائم است در قدر که با رعایت احکام شرع که وی تعالٰے مستکفل و متولی امر اوست نیز لازم می آید و گفته اند که حق سبحانه و تعالٰی حفظ و صیانت توریت و انجیل بعلما و احبار گذاشت چنانچه فرمود بِمَا اسْتُحْفِظُوْا مِنْ كِتٰبِ اللّٰهِ و تبدیل و تحریف بآن راه یافت و حفظ قرآن را خود متکفل شد و برخود گرفت و فرمود وَاِنَّا لَهٗ لَحٰفِظُوْنَ لاجرم از تغیر و تبدیل محفوظ و مصئون ماند قَالَ و گفت خدای عزوجل كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ و همچنین گردیم بازگردانیم از یوسف علیه السلام بدی را و زنا را اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ بدرستی که وی از بندگان مخلص ماست پس معلوم شد که حق سبحانه و تعالٰی کسی را که دوست میدارد بجانب خود میکشد از معصیت و نامرضیات نگاه میدارد فَيَسْتَصْحِبُهَا الْحِفْظَ وَالْحِمْيَةَ پس مصاحب و ملازم میباشد حکم نگاهداشت و پرهیز را از خرق و قواعد شرع و زندقه و الحاد اِلٰى حِيْنِ الْمَقَاءِ بِرَحْمَةِ اللّٰهِ تا وقت رسیدن برحمت خدای عزوجل فَاِنَّمَا هِيَ اَقْسَامُكَ مُعَبَّاةٌ لَكَ پس نیست این مذکورات که مهود و طبع اند از ماکول و مشروب و ملبوس جز آن که نصیبها و بهرهای تو که آماده کرده شده اند از برای تو مُحْتَبَسَةٌ عَنْكَ وَفِيْ حَمْيِكَ فِيْ طَرِيْقِكَ پس منع کرده شده و باز داشته شده اند از تو در حال سیر کردن تو و در راه تو که بطلب حق و سلوک است فَيَاتِي الطَّبْعُ و سلوک کردن و رفتن تو در صحرای طبیعت وَمَفَاوِزِ الْهَوٰى وَالطَّبْعِ و بیابانهای او معتاد و معهود طبع و قطع کردن آن تا بمنزل مقصود که قرب جناب حق است برسی و حبس کردن آنها و باز داشتن از انها مصلحت است در وقت سیر و سلوک لِاَنَّهَا اَثْقَالٌ وَاَحْمَالٌ زیراکه این

شهوات طبع گرانبها و بارها است که راه رفتن با آنها دشوار است فَأُمِيتَتْ عَنْكَ لِأَنَّهَا تُثْقِلُكَ
پس دور گردانیده شدند از تو تا گران نسازند ترا فَتُضْعِفُكَ پس سست گردانند ترا اَوْ تُشْغِلُكَ
عَنْ مَقْصَدِكَ وَمَطْلُوبِكَ و مشغول گردانند و باز گردانند ترا از جانب قصد تو و از مطلوب و مقصود
تو اِلَى حِيْنِ الْوُصُوْلِ اِلَى عَتَبَةِ الْفَنَاءِ تا هنگام رسیدن باستانهٔ فنا وَهُوَ الْوُصُوْلُ اِلَى قُرْبِ
الْحَقِّ و آن سبب رسیدن است بقرب جناب حق عزوجل وَالْمَعْرِفَةِ بِهِ و سبب شناسائی است بحق عزوجل
وَالْاِخْتِصَاصِ بِالْاَسْرَارِ وَالْعُلُوْمِ اللَّدُنِّيَّةِ و سبب مخصوص گشتن باسرار و علمها که فایض میشوند از
نزد حق بالهام بی کسب تعلم و فکر و نظر وَالدُّخُوْلِ فِيْ بِحَارِ الْاَنْوَارِ و در آمدن و در یاها نورها حَيْثُ
لَا تَضُرُّ ظُلْمَةُ الطَّبَائِعِ الْاَنْوَارَ از جهت آنکه زیان نمیکند تاریکی طبیعتها انوار را و مزاحم و منافی
نمیگردد انوار را فَاِنَّ الطَّبْعَ بَاقٍ اِلَى اَنْ تُفَارِقَ الرُّوْحُ الْجَسَدَ پس طبع که تقاضا میکند اکل و شرب
و امثال آنرا پاینده است تا وقتیکه جدائی میکند جان از تن لِاِسْتِيْفَاءِ الْاَقْسَامِ از برای تمام گرفتن
حصّها که نهاده شده است برای تو در بار است بسبب آن و اگرچه پروردگار تعالی قادر است بر
باقی داشتن بنی آدم بی طبع و مقتضیات آن ولیکن مقتضای حکمت الهی نیست اِذْ لَوْ زَالَ الطَّبْعُ مِنَ
الْاٰدَمِيِّ زیرا که اگر دور شود طبع از آدمی لَالْتَحَقَ بِالْمَلٰئِكَةِ هر آئینه ملحق گردد بفرشتگان
و در یابد مرتبه ایشان را وَلَانْخَرَمَ النِّظَامُ و پاره گردد انتظام کارخانه عالم و ترتیب آن که موقوف است
وجود بنی آدم وَبَطَلَتِ الْحِكْمَةُ و نیست و ناچیز گردد حکمت و مصلحت الهی که در پیدا کردن آدم و آدمیان
دارد که خلافت پروردگار است و اشارت کرده است و تعالی آن بقول اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ و
و ما را این همه بر وجود جبلت بشری و طبیعت انسان است و وصول بمرتبه کمال و کثرت ثواب و افضلیت بشر
بر ملک برای آن است که تعدیل و تقویم قوت غضبی و شهوی بحکم قوت عقلی موقوف است بر آن فَيَبْقَى الطَّبْعُ
لِيَسْتَوْفِيَ الْاَقْسَامَ وَالْحُظُوْظَ پس باقی ماند طبع در تو تا تمام بگیری اقسام و حظها که مذکور شد

وَذَائِفَ پس بیا شد بقای طبائع روز مرہ کہ تعین شدہ است بہ بندگان از جانب حق تا بہ
تناول آن ت اِتی باشند وصرف روزگار خود کنند و در خدمت بر پا باشند کَلا اَصلیاتہ بقای آن اصل
و مقصود بالذات باشد کما قال النبیُّ چنانچہ گفتہ است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دُنْیَاکُم ثَلٰثٌ دو ست
گردانیده شده است بسوی من از دنیای شما سه چیز اَلطِّیبُ وَالنِّسَاءُ بوی خوش و زنان وَجُعِلَتْ
قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوۃِ و گردانیده شده است شادی و خوشی من در نماز شرح این حدیث سابقا
در مقاله سادسه کرده شده است فذکرنا ما تقی النبیّ صلعم پس هنگامی که فنا شد پیغمبر صلعم عَنِ الدُّنْیَا
وَمَا فِیْهَا از دنیا و لذتها و شهوتها که در دنیا است رُدَّتْ اِلَیْهِ و باز گردانیده شد بسوی پیغمبر صلعم اَقْسَامُهُ
الْمَحْبُوْسَةُ عَنْهُ فِیْ حَالِ مَسِیْرِهِ اِلٰی رَبِّهِ و نصیبها که منع کرده شده و باز داشته بود از وی در حال
سیر و سلوک بسوی پروردگار عزوجل فَاسْتَوْفَاهَا مُوَافَقَةً لِرَبِّهِ پس تمام گرفت آنها را از جهت موافقت
مر ارادت و فعل پروردگار خود را که تقدیر کرده و نهاد برای وی و رسانید و داد بوی رِضًا بِفِعْلِهِ وَاحِبَّت
راضی شدن بفعل پروردگار خود وَهُمْتَثِلاً لِاَمْرِهِ و در حالیکه فرمانبرداری کننده است مر امر ارادی پروردگار
را او امر شرعی نیز باقی است بطریق وجوب استحباب اباحت تَقَدَّسَتْ اَسْمَاؤُهُ پاک است نامهای او و نه
ایهام اشتمال بنقص و زوال عَمَّتْ رَحْمَتُهُ و در گرفته است همه کس را رحمت و عوام را و خواص او شَمِلَ
فَضْلُهُ اَوْلِیَائَهُ و فرا گرفته است فضل کرم او مر دوستان خاص را وَ اَنْبِیَائَهُ و اخص خصوص پیغمبران
او را که منتهی شده است کما بشری بالنبیان و چنانکه نبی العبد از فنا از دنیا و مافیها باز داده شد اقسام
وی که باز داشته شده بود از وی فَهٰکَذَا الْوَلِیُّ فِیْ هٰذَا الْبَابِ پس همچنین ولی است درین باب تُرَدُّ
اِلَیْهِ اَقْسَامُهُ وَ حُظُوْظُهُ بَعْدَ الْفَنَاءِ و باز گردانیده میشود بسوی وی اقسام وی و حظوظ وی بعد از فنا
مَعَ الْحِفْظِ الْحُدُوْدِ با نگاه داشتن حدود شرع و احکام آن فَهٰذَا الرُّجُوْعُ مِنَ النِّهَایَةِ اِلَی الْبِدَایَةِ
پس اینست معنی رجوع از نهایت بسوی بدایت یعنی چنانکه در بدایت حال تناول اقسام و حظوظ میکرد

میگردد و در نهایت نیز همچنین میکند غایتش آنکه در بدایت بحکم طبیعت و شهوت نفس میگردد و در نهایت
بطریق محبوبیت و موافقت فعل حق میکند بیت این آن سر کرلی بذکر اول + از انجا بهمه جهان
سفر کرد + تشبیه قول وی رضی الله عنه فی حال سیره الی ربه دلالت دارد بر آنچه حضرت سید کائنات
را صلی الله علیه و آله و سلم سیری سلوکی و تقریبی ترقی بود در مقامات قرب و حصول الحظ مطلوب و کمالات
و خروج از قوت بفعل تادیب و تهذیب پروردگار تعالی و تقدس بود یا اوامر و نواهی قرآن و شریعت
شد کار افعال و اعمال و طاعات و عبادات آنحضرت همه برای مجرد تعلیم و تحقیق تشریعی بود بلی آنکه در نفس شریف
وی از آن انوار و آثار پیدا گردد و نعم و حسنات و مقامات او همه موهبت محض و اصطفا بود و کسب و ریاضات
را در آن مدخلی نی و لیکن بروز اسرار و ظهور انوار در لیالی و نهار مترتب بر اوراد و اذکار متوالی و متواتر
بود در عوارف در شرح حدیث عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت کان خلقه القرآن میگوید که نفوس مجبول اند
بر غرائز و طبائع که از لوازم و ضرورات طبیعت بشری اند از صفات بهیمیه و سبعیه و شیطانیه و حق سبحانه
و تعالی بلطف و عنایت خود نصیب شیطان را از ذات حبیب خود صلی الله علیه و سلم مطلق بر آورد و قلب شریف
او را از آن مطهر و منور ساخت و لیکن بقیتی که هم بود برابر حد نفوس بشریه باقی بماند از جزئیات صفات و اخلاق
جبلت بحیثیت لطافت و نورانیت نه کلیات آنرا و نه جزئیات را بوصف کثافت و ظلمت باقی گذاشت تا
ظهور آن باعث تنزیل آیات و تشریع احکام شود از نفوس امت که بغیر ظلمت و کثافت مخلوق و مجبول اند
ازالت فرماید این رحمت خاصه بود مر آنحضرت را و عام است مر امت را که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اثبات
آن میکند و دلیل بر وجود آن صفات در نفس شریف وی قول رب العزت است اولذلک لنثبت به فوادک
و تثبیت بعد از تنزل نباشد و کسر باعیه و زاجر نیز نوعی از تعثر در حال شریف وی صلعم یافته شد تا که
قوم حصبوا وجهه بهم الحدیث پس فرمان آمد لیس لک من الامر شیء او یعذبهم او یتوب علیهم و فرمود آنحضرت
صلعم انما انسی لاسن پس ظهور صفات نفس شریف که استنزال آیات میگردد در حقیقت برای تادیب و ترقی کیست

وتهذیب نفوس است بوده واو صلی الله علیه وسلم نیز ازان نصیبه بود این حاصل کلام عوارف سنت
بعد از اختصار وتنقیح ومراد تکلم در احوال وصفات ذات شریف وی وتحقیق آن حرجی تمام است که آن متشابه
ترین متشابهات است نزد من که تاویل آن هیچ کس جز خدا نداند وهر کسی هرچه گوید بر قدر واندازه
فهم ودانش خود گوید واو صلی الله علیه وسلم از فهم ودانش تمام عالم برتر است مصرع او برتر از انست که
آید بخیال او را چنانکه هست بجز خدا کسی نشناسد چنانکه خدا را چنانکه باید جز وی کسی نشناخت بیت
ترا چنانکه توئی هر نظر کجا بیند بقدر دانش خود هر کسی کند ادراک بعضی از عارفان را از حدیث انه لیغان
علی قلبی پرسیدند گفت ان سالت عن غین قلب رسول الله وعینه قلت ما وقت گفت ای سائل اگر از قلب
دیگر وعین وی می پرسیدی میگفتم آنچه میدانستم اما از عین قلب رسول الله که عین بعینت از هم نتوانم زد و بعضی
از شرح این حدیث در رساله مرج البحرین مذکور کرده است از آنجا باید جست والله اعلم المقالة الحادیة
والسبعون قال رضی الله عنه وکل مؤمن مکلف بالتوقف والتفتیش هر مسلمان تکلیف
داده شده است باستادن وشتابی نکردن وکاوش کردن وتحقیق نمودن عند تحضر الاقسام
حاضر شدن شبها وبمراعات التناول والاخذ از قبول کردن وگرفتن تناول بمعنی گرفتن است ولکن
آن بعد از دادن وگیرانیدن بود واخذ عام تر از آن یعنی اگر چیزی از رزق برسد تحقیق وتفتیش کند وفی
گیرد وبکار برد حتی یشهد له الحکم بالاباحة تا گواهی دهد مر او را حکم شرع بحلال ومباح بودن
آن والعلم بالقسم وگواهی دهد علم شریعت بجواز تناول بخشش که رسیده است یا مراد علم کشف لدنی
بقسمت بودن آن در تقدیر الهی چنانکه این قسم در آخر این کلام مذکور گردد قال النبی صلی الله
علیه وآله وسلم المؤمن فتاش مومن بسیار کاونده وتحقیق وتفتیش کننده است در کار از رزق
یا در همه کارهای دین والمنافق لقاف ومنافق زود گیرنده است بی تحقیق وتفتیش وقال وگفته است
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در آنچه آمده است در بعضی روایات این حدیث بجای المومن فتاش المومن

وقاف مؤمن مسلمان توقف کننده و درنگ کننده است وقال صلى الله عليه وآله وسلم دع ما يريبك
الى ما لا يريبك بگذار چیزیرا که در شک اندازد ترا و برگرد و بسوی که در شک نمی اندازد ترا یعنی تحقیق
کن آنچه بیقین درست باشد بدان عمل کن و از آنچه اشتباه دارد دور باش و یریبک و لا یریبک بفتح
یا وضم آن هر دو روایت است و فتح مشهورتر و فصیح تر است راب و ارباب هر دو آمده بمعنی شک
تا المؤمن يقف عند كل قسم من مأكول ومشروب وملبوس ومنكوح پس مسلمان ایستد برای
تحقیق و تفتیش نزد هر قسم از طعام و شراب و لباس و نکاح وسائر الاشياء التي يقع له و نزد باقی
چیزها که گشاده میشود بروی و رسانیده میشود بوی فلا يأخذ حتى يحكم له بجواز الاخذ والتناول الحكم
پس نگیرد تا آنکه حکم کند برای او بروا بودن و گرفتن آن حکم شرع اذا كان في حالة التقوى این
بر تقدیری که باشد مؤمن در حالت تقوی و متوقف بر حکم شریعت بی وجود امر باطن از جانب حق او
حتى يحكم له بذلك الامر یا آنکه حکم کند مر او را بگرفتن آن امر باطن بطریق الهام یا در منام یا بطریق
یا بصحیح امر بحصول الیقین بصحت آن اذا كان في حالة الولاية وقتیکه باشد مؤمن در حالت و
مقام ولایت و قرب درگاه حق حتى يحكم له العلم یا آنکه حکم کند مر او را بتقدیر علم الهی که برای
او نهاده است بی از طریق مذکوره اذا كان في حالة البدلية والغوثية وقتیکه باشد در حالت بدل
بودن و غوث شدن والفعل الذي هو القدر المحض و حکم کند فعل الهی که القدر محض است
بی ارادت و فعل بنده وهي حالة الفناء و این حالت بدلیت و غوثیت حالت فنا محض است
که قطعا وجود بنده و ارادت و فعل نیست ثم يأتيه حالة اخرى پس می آید مؤمن را حالتی دیگر
يتناول كلما يأتيه ويقع له و آن این است که بگیرد هر چیزیکه بیاید او را و گشاده شود برای
وی على الاطلاق بی آنکه مقید گردد بامر و علم و لیکن ما لم يعترض عليه الحكم او الامر او العلم
مادام که اعتراض نکند بروی حکم شریعت یا امر باطن یا علم بقدر و منع نکند از آن فاذا اعترض عن احد

مِنْ هٰذِهِ الْاَشْیَاءِ پس چون اعتراض کند یکے ازین سه چیز اَمْتَنَعَ مِنَ التَّنَاوُلِ دیگر که با
می آید از گرفتن و ترک بنماید آنرا فَهٰذِهِ صِفَةُ الْاُوْلٰی پس این حالت خلاف و ناهمتای حالت نخستین
است که حالت فنا و قیام با علم و قدر محض است اما قیام بحکم شریعت چاره نیست از ان فَفِی الْاُوْلٰی
الْغَالِبُ عَلَیْهِ التَّوَقُّفُ وَالتَّثَبُّتُ پس در حالت نخستین که پیش ازین حالت آخری مذکور شد غالب
بروی توقف و ثانی و درنگ است بجهت انتظار امر و علم گویا غالب بجهت آن فرمود که گاهی چنان
باشد که پیش از آمدن قسم علم حاصل شده است که در فلان وقت و فلان جا قسم وی از حلال آمده
است پس در حالت آمدن قسم توقفی نخواهد بود وَفِی الثَّانِیَةِ الْغَالِبُ عَلَیْهِ التَّنَاوُلُ وَالْاَخْذُ
وَالتَّلَبُّسُ بِالْمَقْسُوْمِ و در حالت دوم که حالت آخری است غالب بروی گرفتن و مخالطت است با چیزی قسم کرده
شده است بی توقف و انتظار امر و علم و اطلاق غالب درین قسم بمشاکلت قسم اول است وَاللّٰهُ اَعْلَمُ ثُمَّ
یَأْتِی الْحَالَةُ الثَّالِثَةُ پس تری آید حالت سوم فَالتَّنَاوُلُ الْمَحْضُ وَالتَّلَبُّسُ بِمَا اُقْسِمَ مِنَ النِّعَمِ
در وی گرفتن محض است و ملابست و مخالطت بچیزی که قسم کرده میشود از نعمتها مِنْ غَیْرِ اعْتِرَاضِ اَحَدِ
الْاَشْیَاءِ الثَّلٰثَةِ بی وجود اعتراض یکے ازین سه چیز در منع آنها و عدم التفات بدان و بی تردد در ان
که اعتراض نباشد بگیرد و اگر باشد نگیرد و اگر باشد نگیرد بلکه اینجا خالی است ازین تردد و اصلا
ملحوظ نیست وَهِیَ حَقِیْقَةُ الْفَنَاءِ و این حالت حقیقت فنا و کمال وی است که موقوف بر هیچ چیز نیست در
بر یا خطه حکم نه بر امر و علم نه بر ملاحظه اعتراض تردد در ان فَیَکُوْنُ الْمُؤْمِنُ فِیْهَا مَحْفُوْظًا مِنَ الْاٰفَاتِ پس
میباشد مسلمان درین حالت نگاه داشته شده از همه آسیبها وَخَرْقِ حُدُوْدِ الشَّرْعِ و از پاره کردن حدها
شرع مَصُوْنًا مَصْرُوْفًا عَنْهُ الْاَسْوَاءُ و نگاه داشته شده و بگردانیده و دور کرده شده از وی بدیها کما قال
اللّٰهُ تَعَالٰی كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوْٓءَ وَالْفَحْشَآءَ اِنَّهٗ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِيْنَ و تفسیر این آیه
کریمه مکرر گذشته است فَیَصِیْرُ الْعَبْدُ مَعَ الْحِفْظِ مِنْ حَقِّ الْحَقِّ پس میگردد بنده نگاهداشتن از

پاره کردن حدود شرع واحکام آن كَالْمُفَوَّضِ اِلَيْهِ همچو بنده که سپرده شده است کارها بسوی وی
اَلْمَاذُوْنَ لَهُ اذن کرده شده برای آواز جانب حق وَالْمُطْلَقِ لَهُ فِي الْاِبَاحَاتِ واطلاق کرده شده
ورهائی داده شده مراورا از جمیع قیود وشروط در مباح گردانیدن اشیا وتصرف کردن دران كَالْمُيَسَّرِ
لَهُ الْخَيْرُ آسان گردانیده شده برای وی نیکی که هرچه خواهد همه موافق رضای خداوند است وخیر ومصلحت
است فَجَمِيْعُ مَا يَاتِيْهِ قِسْمَةُ الْمُصَفّٰى لَهُ پس همه انچه می آید مومن را بخش وبهره اوست صاف و
پاک کرده شده است برای وی مِنَ الْاٰفَاتِ وَالْاٰكْدَرَاتِ وَالتَّبِعَاتِ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ از
آسیبها وتیرگیها وعاقبت های بد در دنیا وآخرت وَالْمُوَافِقُ لِاِرَادَةِ الْحَقِّ وسازگار مرخواست
حق را عز وجل وَرِضَاهُ وَفِعْلِهِ ومر رضای وفعل اورا وَلَا حَالَةَ فَوْقَهَا ونیست هیچ حالت مرا اولیا
خدا بالای آن وَهِيَ الْغَايَةُ وانیست نهایت کار وَهِيَ اِيَالَاتُ الْاَوْلِيَاءِ الْكِبَارِ واین حالت
ثابت است مرمهتران اولیای خدا را که بزرگ اند درمیان اولیا اَلْخُلَّصِ خالص وصاف بی شوب اراده
وفعل منازعت اقدار اَصْحَابِ الْاَسْرَارِ یا خدا وندان سرها ومطلع بران که هیچ بران چیز شبه و
پوشیده نداشته اند برایشان از قضا وقدر درین باب اَلَّذِيْنَ اَشْرَفُوْا اِلٰى عُتْبَةِ اَحْوَالِ الْاَنْبِيَاءِ
آن کسانیکه مشرق ومطلع وبرآمده شده اند برآستانه احوال پیغمبران صَلَوٰتُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِيْنَ
وبعد ازین مقام نبوت ودرجات اوست که اولیا را بدان راه نیست ومقام ولایت اولیا ودرجات
آن تا انجاست اَلْمَقَالَةُ الثَّانِيَةُ وَالسِّتُّوْنَ قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ مَا اَكْثَرَ مَا تَقُوْلُ
چه عجب بسیار است گفتن تو این قول را اُقَرِّبَ فُلَانٌ وَاُبْعِدْتُ نزدیک گردانیده شده است بحضرت
وحرمت فلان ودور گردانیده شدم من یعنی مردم اورا نزدیک میخوانند واعزاز میکنند ومرا دور میکنند
وتحقیر میکنند وهمچنین درسایر فقرات وَاُعْطِيَ فُلَانٌ وَحُرِمْتُ وداده شده نازونعمت فلان را و
محروم گردانیده شدم من وَاُغْنِيَ فُلَانٌ وَاُفْقِرْتُ وتوانگر وبی نیاز گردانیده شده فلان و

درویش محتاج گردانیده شدم من وَعُوفِيَ فُلَانٌ وَاُسْقِمْتُ و تندرست گردانیده شد فلان
و بیمار ساخته شدم من وَعُظِّمَ فُلَانٌ وَحُقِّرْتُ و بزرگ گردانیده شده است فلان و خورد
و خوار گردانیده شدم من وَحُمِدَ فُلَانٌ وَذُمِّمْتُ و ستوده شد فلان و نکوهیده شدم من وَ
صُدِّقَ فُلَانٌ وَكُذِّبْتُ و راست گو ساخته شد فلان دروغ گو ساخته شدم من اَمَا تَعْلَمُ اَنَّهٗ جل وَاحِدٌ
آیا نمیدانی تو که بدرستی وی تعالی یگیست در صفات و ذات خود که انباز و همتا ندارد وَاَنَّ الْوَاحِدَ
يُحِبُّ الْوَحْدَانِيَّةَ فِي الْمَحَبَّةِ و نمیدانی که یگی دوست میدارد یگی را در دوستی وَيُحِبُّ الْوَاحِدَ
فِي مَحَبَّتِهٖ و دوست میدارد کسی را که یگیست و یگانه است در محبت وی انباز نمیگرداند دیگر را در محبت وی
اِذَا قَوَّيْتَكَ بِطَرِيْقِ غَيْرِهٖ وقتیکه نزدیک ترا خدا تعالی بفضل و نعمت براه غیر خود یعنی ظاهر کند
نعمت خود را و برساند آنرا بر دست غیر خود چنانچه عادت است او با آن فلان که تو رشک میبری بر وی
نیز از آن راه رسیده از دست اغیار رسیده است نَقَصَتْ مَحَبَّتُكَ لَهٗ کم گردد دوستی تو مر خدا عز و جل
وَتَشَعَّبَتْ پراگنده شود و منقسم گردد محبت تو میان حق و غیر وی تعالی فَرُبَّمَا حَمَلَ الْمَيْلُ اِلٰى مَنْ جُعِلَتِ
الصِّلَةُ وَالنِّعْمَةُ عَلٰى يَدَيْهِ زیرا که بسا است که در آید در او یابد در تو میل و محبت بسوی کسی که بدست وی
شده است پیوند کردن و نعمت دادن ترا بر دست وی وَتَنْتَقِصُ مَحَبَّةُ اللّٰهِ فِيْ قَلْبِكَ پس کم میگردد
و خدا در دل تو بمقدار ریچه پیدا گشته است محبت آن غیر در دل تو وَهُوَ اَعَزُّ وَجَلَّ غَيُوْرٌ لَا يُحِبُّ شَرِيْكًا
و خدا تعالی غیرتناک است دوست نمیدارد انباز را در محبت فَكَفَّ اَيْدِيَ الْغَيْرِ عَنْكَ بِالْمُوَاصَلَةِ
پس باز داشت حق سبحانه تعالی دستهای غیر خدا را از تو به پیوند کردن وی با تو بانعام و احسان وَاَلْسِنَتَهُمْ
عَنْ مَدْحِكَ وَثَنَائِكَ و نگاه داشت از زبان غیر را از ستودن و ستایش کردن تو وَاَرْجُلَهُمْ
عَنِ السَّعْيِ اِلَيْكَ و نگاه داشت پایها او را از رفتن و دیدن بسوی تو لِئَلَّا تَشْتَغِلَ بِهٖ عَنْهُ یا مشغول
نشوی بغیر و باز نمانی از خدای عز و جل اَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ النَّبِيِّ آیا نشنیده گفته پیغمبر صلی الله

علیه وسلم جُبِلَتِ الْقُلُوْبُ عَلٰی حُبِّ مَا اَحْسَنَ اِلَیْهَا پیدا کرده شده اند دلها بر دوست
داشتن کسیکه نیکی کرده است بجانب آنها وَبُغْضِ مَنْ اَسَاءَ اِلَیْهَا و دشمن داشتن کسیکه بد کرده است ۱۵
بسوی آنها فهو اَیْضًا پس آن خدای عزوجل یَکُفُّ الْخَلْقَ عَنِ الْاِحْسَانِ اِلَیْکَ مِنْ کُلِّ وَجْهٍ باز
میدارد مردم را از نیکی کردن بسوی تو از هر رگی و هر سوی و هر چیزی که باعث پیوند شود حَتّٰی تُحِبَّهُ
وَتُحِبَّهُ تا آنکه یگانه گردانی او را در محبت و دوستی داری و را بی شرکت وَتَصِیْرَ لَهُ مِنْ کُلِّ وَجْهٍ
دیگر وی تو مر خدا را از هر وجه بِظَاهِرِکَ وَبَاطِنِکَ بتن تو که طاعت کنی خدا را و بجان تو که دوست
بداری دیگر را فِیْ حَرَکَاتِکَ وَسَکَنَاتِکَ و جنبشهای و آرامهای تو فَلَا تَرٰی خَیْرًا اِلَّا مِنْهُ پس نبینی
تو نیکی او سود را مگر از خدا پس شکر نه گوئی مگر او را وَلَا شَرًّا اِلَّا مِنْهُ و نه بینی بدی را و زیان را مگر
از قدرت وی عزوجل پس شکایت نکنی از کسی وَتَفْنٰی عَنِ الْخَلْقِ و فانی شوی از خلق وَعَنِ النَّفْسِ
وَالْهَوٰی و هوای وی وَعَنِ الْاِرَادَةِ وَالْمُنٰی و از خواستها و آرزوها وَعَنْ جَمِیْعِ مَا سِوَی الْمَوْلٰی
و از هر چیز جز خداوند است و این در حق عموم ناس است که نظر بر وسایط دارند و زیان و سود و منع و عطا
از خلق بینند اما آن کسان که از نظر بصیرت ایشان وسایط افتاده و همه او پیشگاه دانند زیرا که
ندا، و محبت ایشان بحق نقصانی بپذیرد حکایت یکی بحضرت ابوالحسن شاذلی قدس الله سره العزیز
گفت شما دعوی محبت دعوی صرف محبت خدا میکنید و حال آنکه مردم با شما احسان میکنند و پیغمبر
خدا صلعم فرموده است که آدمی مجبول است بر محبت منعم خود این بدان چون راست آید فرمود ما کی
احسان را از غیر خدا می بینیم و می دانیم تا محبت ما متعلق بغیر گردد تا هملا زانجا می بینیم و اشارت بان
مرتبه نموده میفرمایند ثُمَّ یُطْلَقُ الْاَیْدِیْ اِلَیْکَ بِالْبَسْطِ وَالْبَذْلِ وَالْعَطَاءِ و بعد از آنکه فنا حاصل
شد و خلق از نظر افتاد و محبت الهی صاف و مجرد گشت و تمکن و استقرار پذیرفت رها کرده میشود و کشاده
میشود دستهای خلق بسوی تو بفراخ کردن و در باختن اموال و بخشش وَالْاَلْسُنُ بِالْحَمْدِ وَالثَّنَاءِ

وگشاده بشود زیاتها ستودن وستایش توقبّلا الملك آیك البس نا ونعمت مدار خداوند
تعالی ترا همیشه فی الدُّنْیا در دنیا نعمت وکرامت وجلالت وعزت ثم فی العُقْبٰی پستر در آخرت و
انچه آنرا شرح نتوان داد فلا تنسی الادب پس بے ادبی مکن و شکایت مکن از پروردگار تعالی
ونگو دیگران را واو و مزانداو که در نا دادن مصلحت تست واگر ادب ورزیدی وصبر کردی و در محبت
مولی تعالی متمکن گشتی آخر ترا چیزی خواهد داد و چندان خواهد داد که از حد حصر واحصا بیرون
یا مراد آنست که بعد از انکه ترا این نعمتها عطا کند بی ادبی مکن و انبساط شما واز حد شکر وقدر
نعمت شناسی تجاوز مکن و از دائره عبودیت واحتیاط واحتراس بیرون مرو مصرع اوایا دان
پوستین را یاد دار و در معنی بیان ادب آنکه پیغمبر باید انظُرُوا اِلٰی مَا یَنْظُرُ اِلَیْكَ نظر کن بر عنایت
حق ونگاهداشت ادب بسوی کسے که نظر میکند بسوی تو با فاضہ نعم وافاده کرم و آن پروردگار تست
تعالی در جمیع احوال و اوقات نعم وی بر تو متواتر و متوالی است وَاَقْبِلْ عَلٰی مَنْ اَقْبَلَ عَلَیْكَ
و روی آر بتوجه و طلب و امید بر کسے که روی آورده است بر تو برحمت وکرم وعطا وَاَحِبَّ مَنْ یُحِبُّكَ
ودوست دار بخدمت وطاعت کسی را که دوست میدارد ترا بلطف و توفیق وَاسْتَجِبْ مِنَ الَّذِیْ یَدْعُوكَ
واجابت کند و پاسخ ده کسی را که میخواند ترا بخیر دنیا و آخرت وَاَعْطِ یَدَكَ وَمَنْ یُثَبِّتُكَ مِنْ سَقْطَتِكَ
وبده دست خود را بکسے که برپا میدارد ترا از افتادن تو و در بعضی نسخ من یشیلك وشول برداشتن
وکشیدن وَیُخْرِجُكَ مِنْ ظُلُمَاتِ جَهْلِكَ وبیرون می آرد ترا از تاریکیهای نادانی تو وَیُنَجِّیْكَ
مِنْ هَلَكَتِكَ ومیرهاند ترا از هلاک شدن تو بمحافظت از بلایا و آلام واز ال شرایع واحکام و هلکة
بفتح ها و لام وبضم ها وبسکون لام نیز روا است وَیَغْسِلُكَ مِنْ اَنْجَاسِكَ ومی شوید ترا از پلیدیهای
تو بتوفیق ایمان واعمال صالح وَیُنَظِّفُكَ مِنْ اَوْسَاخِكَ وپاکیزه گرداند ترا از چرکها و پلیدیهاے
تو بتبدیل اخلاق و اوصاف ذمیمه وَیُخَلِّصُكَ مِنْ جِیْفَتِكَ وَنَتْنِكَ وخلاص میکرداند ترا از نفس

تو واز هوای نفس تو جیفه مردار بوی گرفته را گویند و نتن بوی ناخوش وَ مِنْ هِمَمِكَ الرَّدِيَّةِ
و خلاص میگرداند ترا از قصدها تباه تو و در بعضی نسخ بی واو دست و برین تقدیر بیان انجاس
و اوساخ و جیفه و نتن خواهد بود و همچنین بالعدوی وَ نَفْسِكَ الْاَمَّارَةِ بِالسُّوْءِ و از نفس تو که
امر کننده است به بدی وَ اَقْرَانِكَ الضَّالِّيْنَ الْمُضِلِّيْنَ و پیوستگان تو که گمراهان گمراه کنندگان
شَيَاطِيْنِكَ که شیطانان تواند وَ هَوَاكَ و هوای نفس تو وَ اَخِلَّائِكَ الْجُهَّالُ و دوستان تو که
جاهلان اند قُطَّاعِ طَرِيْقِ الْحَقِّ راه زنان حق عز و جل الْحَائِلِيْنَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ كُلِّ نَفِيْسٍ وَ ثَمِيْنٍ
وَ عَزِيْزٍ در میان افتادگان و پرده شوندگان میان تو و میان هر چیز گرانمایه و گرانبهای و ارجمند
که عبارت از سعادات و برکات دنیا و آخرت و معارف و حقائق ذات و صفات و الهی تعالی است
اِلٰى مَتَى الْعَادَةُ تاکی تقید بقید رسم و عادت اِلٰى مَتَى الْخَلْقُ تاکی گرفتاری بخلق اِلٰى مَتَى الْاَهْوٰی
تاکی متابعت هوای نفس اِلٰى مَتَى الرُّعُوْنَةُ تاکی گولی و سبکی اِلٰى مَتَى الدُّنْيَا اِلٰى مَتَى الْاٰخِرَةُ تاکی
خواهش دنیا تاکی خواهش آخرت اِلٰى مَتَى مَا سِوَى الْمَوْلٰى تاکی توجه با چیز جز مولی است اَيْنَ اَنْتَ
مِنْ خَالِقِ الْاَشْيَاءِ الْمُكَوِّنِ كُلِّ شَيْءٍ کجائی بود و دور افتاده از پیدا کننده همه چیز و هست کننده همه
الْاَوَّلِ پیش باعتبار وجود الْاٰخِرِ پس باعتبار وصول یا باعتبار ازلیت و آخر باعتبار ابدیت
بحسب ذات الظَّاهِرِ پیدا از حیثیت آثار الْبَاطِنِ پوشیده از جهت ذات یا پیدا بر عقل پوشیده
بر حواس الْمُحِبِّ وَ الْمَصْدَرِ اِلَيْهِ خدای که بازگشت همه بسوی وست و از پیش وست وَ لَهُ
الْقُلُوْبُ و مر او راست و در قدرت و تصرف اوست دلها وَ طُمَاْنِيْنَةُ الْاَرْوَاحِ و باوست آرام
جانها وَ مَحَطُّ الْاَثْقَالِ و بر در لطف و کرم اوست فرود آمدن بارها وَ الْعَطَاءُ وَ الْاِمْتِنَانُ و او راست
بخشش و نعمت دادن و در بعضی نسخ بلا امتنان و امتنان بمعنی بریدن و کم کردن نیز آمده چنانکه
اجر غیر ممنون اَلْمَقَالَةُ الثَّالِثَةُ وَ السِّتُّوْنَ قَالَ رَاَيْتُ فِي الْمَنَامِ كَاَنِّيْ اَقُوْلُ دیدم

خواب گویا که من می گویم یَا مُشْرِکاً بِرَبِّهِ فِیْ بَاطِنِهِ بِنَفْسِهِ ای شرک آرنده به پروردگار خود
در درون نفس خود بدعوی هستی و انانیت و نسبت افعال خود بطریق استبداد و استقلال وَفِیْ
ظَاهِرِهِ بِخَلْقِهِ و شرک آرنده به پروردگار در بیرون خود بخلق وی باضافت ضرر و نفع و
خیر شر بایشان و خوف و رجا از ایشان وَفِیْ عَمَلِهِ وَبِاِرَادَتِهِ و شرک آرنده در عمل خود بخواست
خود چنین کنم و چنان کنم و چنین شود و چنان شود فَقَالَ رَجُلٌ اِلٰی جَنْبِیْ مَا هٰذَا الْکَلَامُ پس گفت
مردی که در پهلوی من است چیست این سخن و چه معنی دارد فَقُلْتُ هٰذَا نَوْعٌ مِنَ الْمَعْرِفَةِ پس گفتم
من این نوعی از شناخت حق است چه مدار شناخت بر سلوک و تحصیل فنا و موت ارادیست و حصول
آن به فنای نفس و خلق و ارادتست چنانچه در مقالات سابقه شرح آن گذشت با مراد آنست که صدور
این معنی و دریافت آن و تنبیه بران نیز قسمی از معرفت و شناخت حقیقت کارست با قطع نظر از حصول
آن والله اعلم **اَلْمَقَالَةُ الرَّابِعَةُ وَالسِّتُّوْنَ** قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ ضَاقَ

المقالة الرابعة والستون

بِیَ الْاَمْرُ یَوْمًا تنگ آورد مرا کار من روزی فَتَحَرَّکَتِ النَّفْسُ تَحْتَ ثِقَلِهَا پس جنبید نفس من زیر بار
آن حالت و نتوانست برداشت آنرا و صبر کرد وَطَلَبَتِ الرَّاحَةَ وَالْمَخْرَجَ وَالْفَرَجَ و جست نفس
آسایش و بیرون آمدن و گشاد از ان فَقِیْلَ لِیْ مَاذَا تُرِیْدُ پس چون دیده شد از من تنگی نفس
و طلب راحت گفته شد مرا چه میخواهی فَقُلْتُ اُرِیْدُ مَوْتًا لَا حَیَاةَ فِیْهَا پس گفتم میخواهم مردنی را
که نیست زندگی در وی وَحَیٰوةً لَا مَوْتَ فِیْهَا و میخواهم زندگانی را که نیست مردن در وی فَقِیْلَ لِیْ
مَا الْمَوْتُ الَّذِیْ لَا حَیَاةَ فِیْهِ پس گفته شد مرا چیست موتیکه نیست حیات در وی وَمَا الْحَیٰوةُ
الَّتِیْ لَا مَوْتَ فِیْهَا و چیست حیاتی که نیست موت در وی قُلْتُ الْمَوْتُ الَّذِیْ لَا حَیَاةَ فِیْهِ مَوْتِیْ عَنْ جِنْسِیْ
مِنَ الْخَلْقِ گفتم موتیکه نیست حیات در وی مردن و فانی شدن است از جنس من از خلق فَلَا اَرَاهُمْ
فِی الضَّرِّ وَالنَّفْعِ پس نه بینم خلق را در زیان و سود و همه از تقدیر حق بینم وَمَوْتِیْ عَنْ نَفْسِیْ وَهَوَایَ

وإن أحيي ومماتي وفاني شدن من از نفس من وهوای من خواست من فارتو بمن ختم
دنیا فأحيى در دنیای من و آخرت من در هر دو جهان از لذات و تمتعات آن خواستی و آن
آرزوی هوای نفس خود بکنم نباشد فلا أحيى جميع ذالك ولا أحييه پس زنده نباشم در همه
چیزها و یافته نشوم هستی بشریت وأما الحيوة الدنيا لإمتي فيها فحياتي بفعل ربي وأمتنا
زندگی نیست موت در وی پس زنده بودن من است بفعل پروردگار عز وجل لا وجود بي
فيبقى لي وجود و مزاحمت هستی من در وی زیرا که فنا در فعل پروردگار موجب شود و آنست که هیچ حیاتی
ورای بدان رشد والموت في ذالك وجودي معدم وموت در آن وجود من و تنها هستی من است
با وجود پروردگار عز وجل زیرا که این وجود سبب ثبت قلب است بتوجه بغیر در کون با سوی و حاصل
این خواست فنا و بقا است که از مقام نفس مقامات آنگاه متعلیه الا إرادة النفس لأجل إعادة
پس بود این خواست گرانمایه ترین خواستی که خواستم آنرا منذ تعقلت از آن باز که فهمیدم حقیقت
کار و بار و دریافتم آنرا چه آنکه در سخنان بعضی از عرفا واقع شده است أريد أن لا أريد و معنی ظاهر
فقر اولی است که اراده مولی است که نیست حیات در وی و کنایت از فنا است چه اراده
حیاتی نیست موت در وی سکوت عنه است مگر آنکه گویند که بقا لازم فنا است از این جهت گفته‌ایم
گفتن آن عارف بصریح که هر کس را آرزوی محال است و منم این آرزو است اگرچه محال است
محال چرا گفت این خود واقع عارفانرا یارب مگر جهت علو مرتبه این مقام و نا امیدی از طالع خود
و اظهار نامرادی و شکستگی گفت حیث وصل خاصان را است من بیشان هم ای بخت و بد مهر من
اندازه او زیار من کاری بکن و قول خواجه بایزید بسطامی أريد أن لا أريد نیز همین معنی دارد و اعتراض
جاهلان بر آنکه خواست ناخواست نیز خواست است پس تناقض لازم آید که ناشی از مقام ناشناختگی
است زیرا که این خواست منافی ناخواست نیست این خواستی است که حق سبحانه و تعالی از وی

میخواهد و خواست آنچه حق خواست در حقیقت خواست نیست تا خواست چه باشد بلکه اگر خواست
خواست هم باشد اما از آن رو که حق خواست آن خواست خواست او نیست خواست ممنوع خواستی
است که بخواست نفس باشد حقیقت جواب از اشکال در کلام حضرت ایشان و کلام سلطان بایزید
هر دو نیست و جواب ظاهر آنست که این سخن پیش از حصول آن مقام گفتند که هنوز خواستی دارند
ولیکن خواست آن دارید که این خواست نماند و این جواب اسلم است از شعب دان و کوران

اَلْمَقَالَةُ الْخَامِسَةُ وَالسِّتُّوْنَ قَالَ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَاَرْضَاهُ مَا هٰذَا التَّسَخُّطُ عَلٰی رَبِّكَ
این اظهار بی رضامندی و کراهت و کم پنداشتن عطا و ناپسندیدن آن بر پروردگار تو عز و جل لِاَجْلِ
تَاْخِیْرِ اِجَابَةِ الدُّعَاءِ از بهر پس انداختن پروردگار تعالی قبول کردن دعا ترا تَقُوْلُ حُرِّمَ عَلَیَّ
لِلْخَلْقِ میگوئی حرام گردانید بر من سوال کردن مر خلق را و باز داشت مرا از خواستن حاجات از ایشان
وَاَوْجَبَ عَلَیَّ السُّؤَالَ لَهٗ و واجب گردانید بر من سوال کردن مرا و را عز و جل امر کرد بجهر کردن
دعا و سوال و روی فَاَنَا اَدْعُوْهُ وَهُوَ لَا یُجِیْبُنِیْ و من میخواهم او را و وی جواب نمیدهد مرا اشکل
افتاده یا فتن و نیارای بودن مصرع پیوستن تو مشکل جدائی مشکل فَیُقَالُ لَكَ اَحُرٌّ اَنْتَ
اَمْ عَبْدٌ پس گفته میشود ترا که این سخن میگوئی خالی نیست که آیا آزاد تو بسر خود یا بنده کسی فَاِنْ
قُلْتَ اَنَا حُرٌّ فَاَنْتَ کَافِرٌ پس اگر گوئی که من آزادم و بسر خودم و در بنده کسی و در حکم کسی نیستم پس
تو کافری وَاِنْ قُلْتَ اَنَا عَبْدٌ و اگر میگوئی من بنده و در فرمان پروردگارم فَیُقَالُ لَكَ اَتَتَّهِمُ
اَنْتَ لِمَوْلَاكَ فِیْ تَاْخِیْرِ اِجَابَةِ دُعَائِكَ پس گفته میشود ترا آیا تهمت نهنده تو مر خداوند
خود را در تاخیر اجابت دعای تو که نسبت بخل میکنی که ذالت یا نشنید یا بنسیان که شنید و نگو
کرد یا یاد داشت ولی بخل ورزید یا جواد است ولی بی حکمتی ولی مهر کرد و تخصیص نمیخوا از این وجوه
نموده میفرمایند وَشَاكٌّ فِیْ حِکْمَتِهٖ وَرَحْمَتِهٖ بِكَ و شک و تردد کننده در حکمت وی و مهربانی

وی تعالیٰ با تو وَبِجَمِیعِ خَلْقِہٖ و با ہمہ خلق وی وَعَلِیمٌ بِاَحْوَالِہِمْ و در دانستن وی احوال خلق را اُو غَیْرُ
مُتَّہَمٍ لَہٗ با تہمت نہ نہندہ مر حق را عزّ و جل بدان فَاِنْ کُنْتَ غَیْرَ مُتَّہِمٍ لَہٗ پس اگر ہستی تو تہمت
نہ نہندہ مر خدا را عزّ و جل وَمُقِرٌّ لِحِکْمَتِہٖ وَاِرَادَتِہٖ وَمَصْلَحَتِہٖ لَکَ و ہستی اقرار کنندہ حکمت
او را و ارادت او را کہ مستلزم علم نیز ہست و مصلحت او را برای تو تاخیر ذالک در تاخیر کردن اجابت
دعا فَعَلَیْکَ بِالشُّکْرِ لَہٗ پس بر تو باد شکر گفتن مر خدا عزّ و جل لِاَنَّہٗ اَخْتَارَ لَکَ الْاَصْلَحَ زیرا کہ
وی شاید کہ در تاخیر اجابت دعا برگزیدہ باشد برای تو آنچہ نیکو تر است نسبت بحال تو و صلاح حال
تو ہمہ برین باشد وَالنِّعْمَۃَ وَدَفْعَ الْفَسَادِ و برگزید باشد برای تو نعمت را و دور کردہ تباہی را
از حال تو بتاخیر اجابت دعا بلکہ شاید کہ عدم اجابت اصلح باشد بحال تو چہ جای تاخیر بیت
پس دعا ہاکان زیانست و وبال + از کرم می نشنود شان ذو الجلال + ولیکن چون وعدہ باجابت
رفتہ است اگر تاخیری واقع شود تا وقتی معین خواہد بود در دنیا و آخرت فَاِنْ کُنْتَ مُتَّہِمًا لَہٗ فِیْ
ذَالِکَ و اگر ہستی تو تہمت کنندہ مر خدا او را نہ خود را در تاخیر اجابت دعا و شک کنندہ در حکمت او و در
او فَاَنْتَ کَافِرٌ بِتُہْمَتِکَ لَہٗ پس تو کافری بسبب تہمت کردن تو مر او را لِاَنَّکَ بِذَالِکَ نَسَبْتَ
لَہٗ اِلَی الظُّلْمِ زیرا کہ تو بسبب آن تہمت کردن نسبت کردی مر او را بسوی ستم کردن و در گذشتن
از حد حکمت و انصاف وَہُوَ لَیْسَ بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِیْدِ و وی تعالیٰ نیست ستم کنندہ مر بندگان را لَا یَقْبَلُ
الظُّلْمَ نمی پذیرد ظلم را وَیَسْتَحِیْلُ عَلَیْہِ اَنْ یَّظْلِمَ و محال است بروی کہ ظلم کند بر تو و بر خلق ا
ہُوَ مَالِکُکَ وَمَالِکُ کُلِّ شَیْءٍ زیرا کہ وی تعالیٰ مالک تست و مالک ہر چیز است فَالْمَالِکُ لَہٗ التَّصَرُّفُ
فِیْ مِلْکِہٖ کَیْفَ یَشَاءُ و مر او راست گردانیدن از حالی بحالی در ملک ہر چگونہ کہ خواہد فَلَا یُطْلَقُ عَلَیْہِ
اِسْمُ الظُّلْمِ پس گذاشتہ نشود بروی نام ظلم وَاِنَّمَا الظَّالِمُ مَنْ یَّتَصَرَّفُ فِیْ مُلْکِ غَیْرِہٖ و نیست
ظالم مگر کسیکہ تصرف میکند در ملک غیر خود بِغَیْرِ اِذْنِہٖ بی دستوری آن غیر و اگر بدستوری وے کند آن

سبب تاخیر اجابت دعا ۱۲

آن نیز نظم نبود این قید برای آن زیاده کردند تا حاصل نظام تمام گردد فانسد علیک پس بسته
بر خود و در بعضی نسخ فانسد پس بسته گردید بر تو سبیل التسخط علیه راه بی رضائی و کراهت و خشم
کردن بر خدای عز و جل فی فعله فیک در کار کردن وی تعالے در ذات تو بما یخالف طبعک و
شهوتک و نفسک بچیزیکه ناسازگار است سرشت ترا و خواهش نفس ترا و ان کان فی الظاهر مفسدة
لک و اگر چه باشد در ظاهر حال خلاف مصلحت مر ترا فعلیک بالشکر و الصبر و الموافقة و الرضا
پس بر تو باد در تاخیر اجابت در جمیع احوال شکر گزاری حق کردن نظر بالطاف خفیه صبر کردن
بر بلاهای او و موافقت نمودن بفعل و ارادت وی و رضا بقضای وی تعالی و ترک التسخط و التهمة
التهمة و ترک کردن اظهار سخط و بی رضائی و کراهت و تهمت کردن پروردگار تعالی را بانچه نه لائق
جناب قدس و کبریائی اوست و القیام مع رعونة النفس و ترک استادن با گولی و سبکی نفس
و ارتکاب این رعونت و هواها الذی یضل عن سبیل الله و استادن با هوای نفس که گمراه میگرداند
از راه دین خدا تعالی است بقول تعالے و لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و علیک بالدعاء
و بر تو باد که همیشه کنی دعا را اگر چه در اجابت تاخیر رود و صدق الالتجاء و حسن الظن بربک
و راستی پناه جستن بخدا و گمان نیک داشتن به پروردگار خود عز و جل و انتظار الفرج منه و چشم
داشتن کشاد کار را از وی و التصدیق بوعده و ایمان آوردن بوعده وی تعالے است و از راست
و دانستن آن را و الحیاء منه و شرم داشتن از وی در استعجال اجابت و الموافقة لامره و سازگار
کردن مر امر او را که فرموده است ادعونی و رعایت کردن طریقه بندگی را ان حیث امرک الحق دست از
دعا کردن مدار + باقبول باد و انت چه کار و حفظ توحیده و بر تو باد نگهداشت کردن یگانگی حق را
در ربوبیت آن و صفات آن و المسارعة الی فعل اوامره و شتابی کردن از کردن انچه نهی کرد
است ازان و التقاعد عن اجتناب نهیه و نشستن و سستی کردن از کردن انچه نهی کرده است

ازان واتمادة عِنْدَ نُزُوْلِ قَدَرِهٖ رَبِّكَ وَفِعْلِهٖ تیا و مرده انگاشتن خودرا نزد فرود آمدن
تقدیری بر تو و کار کردن وی در تو فَاِنْ کَانَ لَا بُدَّ اَنْ تَتَّهِمَ وَتُسِیْئَ الظَّنَّ واگر هست شان که چاره
نیست ازین که تهمت کنی و بدگمانی کنی فَنَفْسُكَ الْاَمَّارَةُ بِالسُّوْءِ الْعَاصِیَةُ لِرَبِّهَا پس
نفس تو که امر کننده است و بدی گناه کننده است مر پروردگار خودرا اَوْلٰی بِهِمَا نزدیکتر است با آن
که متهم داری اورا و بدگمان باشی بوی وَلِنِسْبَتِكَ الظُّلْمَ اِلَیْهَا اَحْرٰی ونسبت کردن تو ظلم را
بسوی نفس سزاوارتر است که بر خود ظلم میکند به بی فرمانی کردن پروردگار خود وَمِنْ مَوْلَاكَ
از نسبت کردن ظلم بخداوند تو که گرد سرا پرده عزت وی ظلم راه ندارد فَاحْذَرْ مُوَافَقَتَهَا وَمُوَالَاتَهَا
پس پرهیز کن موافقت نفس را و دوست گرفتن اورا وَالرِّضَاءَ بِفِعْلِهَا وَقَوْلِهَا و خورسند بودن
بکاری که نفس کند و بسخنی که وی گوید فِی الْاَحْوَالِ كُلِّهَا در همه احوال لِاَنَّهَا عَدُوَّةُ اللّٰهِ زیرا که نفس
دشمن خداست عزوجل و مخالف فرمان او وَعَدُوَّتُكَ و دشمن تست که ترا بی فرمانی حق میخواند و در
معاصی می افگند که سبب عذاب و سخط رب الارباب است وَمُوَالِیَةٌ لِعَدُوِّ اللّٰهِ وَعَدُوِّكَ
الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ و نفس دوست مر دشمن خدا را و دشمن ترا که شیطان رانده شده است خَلِیْفَتُهُ اَلنَّفْسُ
نفس جانشین شیطان است در مملکت بدن آدمی وَجَاسُوْسَتُهٗ و جاسوس شیطان که بر گماشته
است او را برای تفحص احوال آدمیان و بر سانیدن اخبار بوی وَمُصَافِیَتُهٗ و دوست مخلص و صافی اوست
اَللّٰهَ اللّٰهَ حذر کن حذر کن خدا را و عذاب او را اَللّٰهَ اللّٰهَ بسیار حذر کن خدا را اَلْحَذَرَ اَلْحَذَرَ پرهیز
کن پرهیز کن اَلنَّجَا اَلنَّجَا و شتاب زده و شتاب خلاص کن نفس خود را از عذاب اِتَّهِمْهَا تهمت
کن نفس را اگرچه بعداوت نصیحت و دوستی نماید شعر وخالف النفس و الشیطان و اعصهما وان هما
محضاك النصح فاتهم وَانْسِبِ الظُّلْمَ اِلَیْهَا و نسبت کن ظلم را بسوی وی وَاقْرَءْ عَلَیْهَا قَوْلَهٗ و
بخوان بر نفس این قول خدای عزوجل مَا یَفْعَلُ اللّٰهُ بِعَذَابِكُمْ اِنْ شَکَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ چه میکند خدا

وچه کار میدارد بعذاب کردن شما را اگر شکر گوئید خدا را و ایمان آرید وقوله و بخوان این قول
خدا را عزوجل ذلک بما قدمت ایدیکم وان الله لیس بظلام للعبید یعنی آن عذاب بسبب عملهاست که پیش
فرستاده اند شما و بدانید که نیست خدا ظلم کننده مر بندگان را تا از عدل وی ترسان باشید و
امیدوار وقوله عزوجل و بخوان این قول ان الله لا یظلم الناس شیئا بدرستیکه خدا ظلم
نمیکند مردم هیچ چیزی ولکن الناس انفسهم یظلمون ولیکن مردم نفسهای خود را خود ظلم میکنند
وغیرها من الآیات والاخبار و بخوان بر نفس جز این آیات دیگر را و حدیث را تا بدانی که وی سبحانه
وتعالی از ظلم منزه و مبراست کن خاصما لله علی نفسک باش پیکار کننده برای خدا بر نفس تو
ومجادلا لها عنه وخصومت کننده مر نفس را از جانب خدای عزوجل ومحاربا وسیافا له وجنگ کننده
وشمشیر زننده با نفس وشیطان و اعدای دین برای خدا وصاحب جنده وعسکره و باش صاحب حشم
ولشکر بر قهر نفس وشکست وی فانها اعدی عدو لله زیرا که بدرستی نفس دشمن ترین دشمنان خداست
عزوجل که هرگز از بیفرمانی کردن و سرکشی نمودن و خلاف ورزیدن باز نیاید مگر بجمال قدرت حق
بخلاف شیطان که بیک ذکر کردن و یکبار الله گفتن که بگریزد و نفس هم از ذکر حظ خود گیرد و ریا و نمود
وخودنمائی کند گویند که هیچ خلقی عظیم تر از نفس آفریده نشده است تا بحدیکه دعوی خدائی کند و هیچ
مخلوقی جز نفس این دعوی نکرده ولعمر ما قبل بیت نفس المقصد مراست و هر چه هست از فراز عرش
تا تحت الثری قال الله تعالی یا داود اهجر هواک ای داود جدائی کن از هوای نفس فانه لا منازع
ینازعنی فی ملکی غیر الهوی زیرا که بدرستی کشاکش نمی کند مرا در ملک من جز هوای نفس و موافق
نیست آنچه در قرآن مجید میفرمایند که هم بداود علیه السلام گفت ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و
اگرچه متابعت نفس و هوا از انبیا و رسل نیاید ولیکن مقصود زجر و منع امت است و تعریض است با یشان
با آنکه حسنات سیئات المقربین و ایشان ترک اولی و افضل و مخطرات نیز با خود و معاتب شوند با وجود

آن ادب آن ست که اگر مولی تعالی ایشان را عتاب کند ایشان بدرگاه عزت تواضع و انکسار
نمایند ما را نشاید که دران دخل کنیم و دران شرکت جوییم صاحبان را با نزدیکان را با صاحب خود
نازی و نیازی است که دیگرا را دران مجال گنج نیست نظم ای محرم راز دردمندان + ای مونس
جان مستمندان + چشم کرم تو عین نازست + نازی که درو صد نیازست + و بعضی مردم که در بعضو
محل آیه انک لا تهدی من احببت خوانند برین مستمند ضعیف چنان گران آید که گویا گستاخی در حضرت
رسول برده مبارک او کرده باشند چرا انک لتهدی الی صراط مستقیم نخوانند نعوذ بالله من سوء الادب

المقالة السادسة والستون

المقالة السادسة والستون قال رضی الله عنه لا تقل لا ادعوا الله گو دعا
و سوال کنم خدا را عزوجل فان کان ما اسأله مقسوما فلیس پس اگر هست آنچه میکنم قسمت کرده
شده و نهاده شده برای من فسیاتینی پس وی است که بیاید و برسد مرا ان سألته او لم اسأله
اگر سوال کنم یا سوال کنم و ان کان غیر مقسوم فلا یعطینی بسوالی و اگر قسمت کرده نشده است
پس نمی دهد مرا سوال کردن من پس برای چه سوال کنم این چنین گو بل اسأله بلکه سوال کن خدا را
عزوجل جمیع ما یریدها هرچه میخواهی و یحتاج الیه و هرچه نیازمندی بدان من خیر الدنیا و الآخرة
از نیکی دنیا و آخرت اشارت است بآنکه سوال و دعا باید که جامع و شامل باشد همه حاجات و خیر
را چه در خزانه پروردگار تعالی کمی نیست همه چیز باید طلبید از وی ما لم یکن فیه محرم و مفسد
تا وقتی که نباشد در سوال امری که حرام کرده شده است در شرع و آنچه مصلحت نیست دران اگرچه حرام
نباشد چنانکه کثرت اموال و اتباع اگر خوف مرز و فساد باشد دران لان الله زیرا که بدرستی خدای
عزوجل امر بالسوال و حث الیه امر کرده است بسوال کردن مرا ورا و برانگیخته است و ترغیب
کرده است بندگان را بران و قال و گفته است ادعونی استجب لکم دعا کنید مرا و بخواهید از من
اجابت کنم شما را و قبول سازم دعای شما را برسید هم مسئول شما را و قال و گفت و تعالی واسألوا الله

مِنْ فَضْلِهِ و سوال کنید خدا و بخواهید از فزونی جود و کرم او و امر کرده به سوال و در سیاق آیت
نهی کرده است از تمنی بقول خود عز و جل لا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی البعض یعنی چیزی که نیست
و از آن چیزی بدست نیاید عمل می باید و سوال کردن او و خواستن از پروردگار تعالی نیز عمل
است وَقَالَ النَّبِیُّ و گفته است پیغمبر صلی الله علیه و سلم اسْئَلُوا اللّٰهَ وَاَنْتُمْ مُوقِنُونَ بِالْاِجَابَةِ
سوال کنید خدا را و حال آنکه شما یقین کنندگانید باجابت دعا و اعطا مسئول یعنی دعا باید که از
روی یقین بود و شک و تردد را در آن راه نبود که یقین را تاثیری هست در حصول اجابت و نیز
است بوجود حق ثابت جل و علا و قال و گفت وی صلی الله علیه و آله و سلم اسْئَلُوا اللّٰهَ بِبُطُونِ اَکُفِّکُمْ
سوال کنید خدا را بباطن کفهای دست خود در وقت دعا که ماثور و مسنون است که دست ها را برآرند
و کفهای دست مقابل سینه دارند مقصود با استفها و اسئلوا اشارت است که امر است بسوال و ذکر بطون
الکف تعلیم ادب دعا است و اگر بعضی بر رو بند ذکر آن در حکم ذکر ایقان و اجابت است گویا عطا فرود می آید
و کفهای دست برمی آرند تا بگیرند آنرا و بدست آرند فافهم وَغَیْرِ ذٰلِکَ مِنَ الْاَخْبَارِ و جز آنچه ذکر
کرده شد از اخبار و احادیث و آیات در باب امر بدعا و ترغیب در آن و بیان فضل آن بسیار است افسو
س همی دانم که نخواهد دلش + تا بود دعوی بگردد مخزنش + میکنم چندان فغان در حضرتش + تا فرود آید
ز بالا رحمتش + چیست دعوی کدام است سالها + گر نیفتد هر گدا یا راز خلو + آه گریه در پیش چندان کنم
تا بجز و آن غنچه را خندان کنم وَلَا تَقُلْ اِنِّیْ اَسْئَلُهُ و مگو که من بسیار سوال میکنم فَلَا یُعْطِیْنِیْ همه چیز
مرا فَاِذَنْ لَا اَسْئَلُهُ پس این گاه سوال نکنم او را چون نمیدهد سوال کردن چه فائده همچنین مگو بل
دُمْ عَلٰی دُعَائِکَ بلکه دائم و ثابت باش بر دعا کردن وی عز و جل فَاِنَّهُ اِنْ کَانَ ذٰلِکَ مَقْسُوْمًا
زیرا که بدرستی اگر هست مسئول تو قسمت کرده شده و نهاده شده برای تو سَاقَهُ اِلَیْکَ بَعْدَ اَنْ تَسْئَلَهُ
میرا فرو می آید و آنرا بسوی تو و میرساند بتو بسبب آنکه سوال میکنی و بحقیقت این سوال کردن را نیز

تقدیر کرده است فَزِدْنَا ذٰلِكَ اِیْمَانًا وَّیَقِیْنًا وَّتَوْحِیْدًا یعنی افزون میکند ترا ازان دانستن
بعد از سوال کردن بتصدیق را بصفت جود و کرم و رحمت و جز آن از صفات حق و یقین کردن
بدان صفات و یگانه دانستن حق را بدان صفات و بآنکه معطی اوست نه غیر او وَتَرْكِ سُؤَالِ الْخَلْقِ
و چون این دانستی افزون میگرداند ترا ترک کردن سوال از خلق وَالرُّجُوْعِ اِلَیْكَ فِیْ جَمِیْعِ الْاَحْوَالِ
و بازگشتن بسوی خدای تعالی در همه احوال تو وَاِنْزَالِ حَوَائِجِیْ بِكَ و فرود آوردن حاجتها را بجناب
و درخواستن آن از وی عز و جل و این باعث توجه و اقبال بجناب عزت و جلال حق و موجب شغل بذکر
و مناجات و قرب درگاه اوست و در اصل باید که مقصود و مطلوب در دعا همین باشد و همت مقصور
بر حصول حاجت نباشد تا موجب ازدیاد محبت گردد سیدی شیخ ابوالحسن شاذلی قدس الله سره العزیز
میفرماید که حظ و نصیب تو در دعا ذوق و فرح بمناجات محبوب باید نه فرح بقضای حاجت و حصول
مطلوب تا بنعمت از منعم محجوب نمانی مثنوی دل ز حرص دعا خالی شده + ذوق عجز و بندگی حاصل
شده + گر اجابت کرد شان فهو المراد + ورنه با دیدار نقد آیند شاد + هیچ نبود شان از دعا مطلوب شان
جز سخن کردن بآن شیرین زبان + ور کند رد لذت آن بیشتر + بهر تقریب سخن بار دگر + وَاِنْ لَّمْ
یَكُنْ مَقْضِیًّا مَّالَكَ واگر نباشد مسئول تو قسمت کرده شده برای اَعْطَاكَ الْغِنَاءَ عِنْدَهُ وَالرِّضَا
عَنْهُ عَزَّ وَجَلَّ بِالْفَقْرِ میدهد حق تعالی ترا بعدم حصول آن بعد از دعا توانگری و بی نیازی
ازان راضی و خورسند بودن از وی تعالی در اختیار فقر برای تو و یقین دانستن آنکه حکمت و مصلحت
تو دران بوده است فَاِنْ كَانَ فَقْرًا اَوْ مَرَضًا اَرْضَاكَ بِهِمَا یعنی اگر باشد حاصل فقر و مرض بدفع نا کردن
آنها بدعا راضی میگرداند ترا الفقر و مرض حاصل میگردد بحصول مقام رضا که اعلی و ارفع مقامات است
چیزیکه غرض و اقصی است فایده آن از وجود غنا و صحت فَاِنْ كَانَ دَیْنًا و اگر هست وامی که دعا کردی
بتیسیر ادای آن مستجاب نشد دعا قَلَبَ قَلْبَ صَاحِبِ الدَّیْنِ سنت الهی و تجربه اهل معامله بران جاری

که بر میگرداند پروردگار تعالی عوض اجابت دعا برای جبر کسر خاطر تو دل خداوند دام را مِنْ سُوْءِ
الْمُطَالَبَةِ از بدی مطالبه و درشتی کردن دران اِلَی الرِّفْقِ بَاتٍ بسوی نرمی نمودن بتو وَالتَّاخِيْرِ
وَالتَّسْهِيْلِ و پس افگندن مطالبه آسان گرداندن اِلٰی حِيْنِ مَيْسَرَتِكَ تا وقت فراخی و دستگاه
تو که آسان گردد ادا دین ور وی اَوْ اِسْقَاطِهِ عَنْكَ افگندن دام از تو و در گذشتن از ان وَتَقْصِيْرِهِ
یا کم کردن دام فَاِنْ لَمْ يَسْقُطْهُ عَنْكَ وَلَمْ يَنْهَاكَ عَنْهُ فِي الدُّنْيَا پس اگر این هم نشد و نیفگند
دام را از تو و نگذاشت از ان چیزی در دنیا و هیچ یکی ازین نوع مذکوره ظاهر نشد اثر اجابت اصلا
اَعْطَاكَ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْاٰخِرَةِ ثَوَابًا جَزِيْلًا بدهد ترا خدا تعالی در آخرت پاداش بسیار بدل
مَا لَمْ يُعْطِكَ بِسُوَالِكَ فِي الدُّنْيَا عوض آنچه نداد ترا بسوال کردن تو در دنیا زیرا که در حدیث آمده است
که اگر دعای مومن در دنیا قبول نیفتاد و مدعاوی بدست نیامد ذخیره میگرداند آنرا خدا تعالی برای
روزی که محتاج تر است لِاَنَّهُ كَرِيْمٌ غَنِيٌّ زیرا که خدا تعالی بزرگ و عزیز است و کریم هرگز خواهنده را
محروم باز نگرداند غَنِيٌّ بی نیاز است از همه چیز و احتیاج ندارد بچیزی که بسبب آن بخل ورزد و نتواند
رَحِيْمٌ بسیار مهربان و بخشاینده است گفته اند رحمان آنکه اگر سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال
نکنند در خشم آید فَلَا يُخَيِّبُ سَائِلَهُ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ پس نا امید نگرداند سوال کننده خود را در
دنیا و آخرت بیت بلکه نومید نباشی گرت آن بار براند ؛ گرت امروز براند نه که فردات بخواند فَلَا بُدَّ
مِنْ فَائِدَةٍ وَنَائِلَةٍ پس چاره نیست در دعا کردن از حاصلی و عطائی فی الحال فائده و آنچه گرفته
شود از مال و دانش و نول عطا دادن نول بالفتح عطا نائل مثل اَمَّا عَاجِلًا وَاِمَّا اٰجِلًا بازود در جهان
یا دیر در آن عالم وَقَدْ جَاءَ فِي الْحَدِيْثِ اِنَّ الْمُؤْمِنَ يَرٰى فِي صَحِيْفَتِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و تحقیق آمده است
در حدیث که مسلمانان می بینند در نامه اعمال خود روز قیامت حَسَنَاتٍ لَمْ يَعْمَلْهَا وَلَمْ يَدْرِيْهَا
نیکیها که نکرده است آنها را و در نیافته است و ندانسته است آنرا و آن تفاصیل حسنات و اعمالی

که مندرج اند مجملاً در ضمن دعا یا مراد و رجا نیست که نکرده است اعمالے را که موجب آنها است
اصالتاً و تفصیلاً فافهم فیقال له تعرفها پس گفته میشود و مراد را آیا می شناسی این نیکیها را فیقول
ما اعرفها من این لی هذه پس میگوید مومن می شناسم اینها را که از کجاست مر این نیکیها فیقال له
انها بدل مسئلتک التی سألتها فی دار الدنیا پس گفته میشود مراد را که این نیکیها عوض سوال کردن
تست که کرده بودی آنرا در سرای دنیا ذالک انه بسواله الله عز و جل یکون ذاکراً لله و موجها
و این ثواب دادن در آخرت عوض سوال کردن مومن در دنیا که داده شد آنرا بجهت آنست که وی
بسبب سوال و خدا تعالے را یاد کننده باشد و کننده خدا را و یگانه داننده مر او را و واضع الشئ و میباشد نهنده
چیزی که دعا و سوال است فی موضعه در جای خودش که حق و کرم اوست و معطی الحق اهله و میباشد دهنده
حقے که واجب است بر وی از عبودیت و تضرع و توجه و التجا و افتقار بخداوند حق را که پروردگار غنی و کریم و
جل جلاله و عم نواله و متبریا من حوله و قوته و میباشد بیزار از حیلت و توانائی خود زیرا که خود را ناتوان
و بیچاره دانسته دعا و سوال میکند و تارکا للتکبر و التعظیم و الانفة و میباشد ترک کننده جاه
و ننگ و نام و بزرگے را چه سائل خوار و خورد و حقیر بے ننگ میباشد و جمیع ذالک اعمال صالحة لها
ثواب عند الله عز و جل و همه این مذکورات کارهای نیک است که مر آنرا ثواب عظیم است نزد خداوند
و لهذا دعا را مخ العبادة خوانده اند بجهت اشتمال بر معانی که مذکور شد در قرآن مجید فرموده که هر که استکبار
کند از عبادت من او را در دوزخ در آرم و مراد بعبادت در ینجا دعا است چنانکه سیاق آیة دلالت ان
بر آن و این دلالت دارد بر تاکید و مبالغه در استحباب دعا و لحوق وعید بر ترک آن و شک نیست که
بطول و استنکاف و استکبار بود همین حال دارد و اما اگر بجهت مقام ادب و عزت و اجلال و تفویض و
تسلیم لعلم و ارادت حضرت ذی الافضال بود مقامی دیگر است و این قوم را احوال است گاهی دعا کنند
و گاهی سکوت ورزند و گاهی تعریض و کنایت خواهند چنانکه حق را لطف و کرم وجود بستایند که این نعم

نوعی از سوال است بزبان رمز و کنایت وگاهی سکوت درین باب تراز تکلم نشیند و همهٔ آن از احوال
و افعال انبیا علیهم السلام منقول است و هر کدام را وقتی است و حالی که اقتضای آن کند و در مقالهٔ رابع
و ثلثین کلامی از استاد امام ابوالقاسم قشیری نقل کرده شده است ذکر المقالة السابعة

المقالة السابعة والستون

والستون قال رضی الله عنه کلما جاهدت نفسك و هرگاه و چندانکه کارزار کنی و
مجاهده فرمائی و در مشقت افگنی نفس خود را وغلبتها و چیره شوی بر وی وقتلتها بسیف المخالفة و بکشی
او را بشمشیر مخالفت و مجاهدت احیاها الله تعالی زنده میگرداند او را خدا تعالی بحیات معنوی که
عبارتست از علم و معرفت ذات و صفات حق و دریافت حقیقت کار ونازعتك وطلبت منك الشهوات
واللذات و کشاکشی میکند نفس تو از تو در عین مجاهدت ترا در همین مجاهده بحکم جبلت که دارد و سرکشی را
و میجوید از تو شهوتها و لذتها را الجناح منها والمباح حرام در شهوات و لذات و حلال از انها و
جناح بمعنی اثم و بزه است معرب گناه و مراد اینجا حرام است که سبب آنست لتعود الی المجاهدة و
المسابقة تا باز میگردی بسوی مجاهده کردن و در گذشتن و پیشی نمودن و زور آوردی در ان لیکتب
لك ثوابا دائما تا بنویسد و ثابت گرداند حق تعالی برای تو ثواب همیشه و هو معنی قول النبی و همین جهاد
بالنفس معنی جهاد اکبر است که واقع شده است در قول پیغمبر صلعم رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر
بازگشتیم ما از جهاد خرد تر که کارزار کردن با کافران است بسوی جهاد اکبر اراد به مجاهدة النفس مراد داشته
است آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجهاد اکبر مجاهده نفس را لدوامها واستمرارها علی الشهوات واللذات
از جهت همیشه بودن نفس بر شهوتها و لذتها وانهماکها فی المعاصی و فرو رفتن نفس و لجاج کردن در
گناهان و مقصود تنبیه و ترغیب بالتزام و استدامت مجاهده نفس و اهتمام و اعتنا بدان نه که شروع در آن
از ان بعد از فراغ جهاد کفار باشد چه این همیشه بود و در ضمن جهاد کفار نیز بود و خود تمامهٔ اعمال و عبادات
و طاعات مجاهده نفس است تا در توجه و عبادت حق مستقیم گردد چنانکه میفرمایند و هو معنی قوله و همین

دوام و استمرار مجاهده نفس از جهت دوام و استمرار وی در شهوات و لذات مرده است از قول حق
عز و جل وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ و پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت صدق
الله فرمود خدای عز و جل لِنَبِيِّهٖ مر نبی خود را صلعم بِالْعِبَادَةِ بعبادت خود وَهِيَ مُخَالِفَةُ النَّفْسِ
و آن عبادت مستلزم مخالفت نفس است لِاَنَّ الْعِبَادَةَ كُلَّهَا تَاْبَاهَا النَّفْسُ زیراکه عبادت همه
اقسام آن گران میکند و امتناع می آرد از آن نفس وَتُرِيْدُ ضِدَّهَا و میخواهد نفس خلاف آن زیراکه
سرشت نفس همین زمینی است و جبلت وی بر طلب شهوات و لذات حسیست و عبادت ضد آنست اَنْ
يَاْتِيَهُ الْيَقِيْنُ تا آنکه بیاید او را وَالْيَقِيْنُ يَعْنِي الْمَوْتَ میخواهد خدای تعالی از یقین موت را و یقین از اسما
موت است باعتبار آنکه شک و شبه بدان راه ندارد فَاِنْ قِيْلَ كَيْفَ تَاْبٰى نَفْسُ رَسُوْلِ اللّٰهِ اگر گفته
شود و سوال کرده آید که چگونه ابا آرد نفس پیغمبر صلعم الْعِبَادَةَ عبادت را وَهُوَ و حالانکه وی عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ لَا هَوٰى لَهٗ نیست هوای نفس مر او را و نفس وی بتمام متابع حق و موافق امر است قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْيٌ يُّوْحٰى نمیگوید آنحضرت هیچ سخن از هوای نفس خود نیست آن
سخن مگر وحی که فرستاده آید بسوی وی خفی یا جلی و چون هوای نفس از وی در اقوال منفی باشد در افعال نیز
چنین خواهد بود و از اینجا معلوم میشود که مراد مطلق نطق است چنانکه ظاهر عبارت نیز همین است
و اگر مراد نطق بقرآن باشد خود استدلال بآن ساقط است و جواب بر تقدیر تسلیم بود که میفرماید فَقَالَ
اِنَّا پس گفته شود در جواب این اشکال که خدای عز و جل خَاطَبَ نَبِيَّهٗ بِهٰذَا الْخِطَابِ خطاب کرده
است پیغمبر خود را باین خطاب که عبادت کن پروردگار خود را تا وقت موت لتقرير الشرع تا که قرار یابد
علم الشرع فَيَكُوْنَ عَامًّا بَيْنَ اُمَّتِهٖ پس باشد الحکم فراگیرنده همه امت آن سرور اِلٰى اَنْ تَقُوْمَ السَّاعَةُ
تا آنکه برپا گردد قیامت یعنی این خطاب اگرچه بظاهر بپیغمبر است صلعم ولیکن بحقیقت مراد بآن امت او است
مقصود تاکید و مبالغه است در آن چه هرگاه که آن حضرت محب و محبوب درگاه است مامور و محکوم باشد دیگران

بطریق اولی خواهند بود و این مسالک بسیار است در قرآن مجید چنانچه لئن اشرکت وان کنت فی
شک فی جز آن زیرا که آنحضرت معصوم است و با نفس از عبادت و تورع و شک اشتراک از وی مقصود
نباشد و اگرچه بحکم جبلت بعضی احکام طبیعت و نفس با حکمت و مصلحت تشریع و انزال قرآن و ترتیب و
ترغیب وی صلعم باقی گذاشته شده است چنانکه گفته اند و لیکن بحکم عصمت و فطرت طهور انکار هوا و
سرکشی نفس از حضرت وی معدوم و مفقود است چنانکه پیغمبر با بینه هو عزوجل اعطی نبیه القوة
علی النفس والهوی پیغمبر حق داده است پیغمبر خود را از دروغها و توانائی بر نفس هوا کیلا یتمکنا تا آنکه
زیان کنند نفس و هوا او را کلا یحوجاه الی المجاهدة و نیازمند نگردانند او را بسوی مجاهده بخلاف
امته مجاهدات است که نفس و هوا ایشان توانا و چیره و در مقام زیان رسانیدن اند اگر مجاهده نکنند
در قلع و قمع آنها زیانمند شوند و اگر خطاب با آنحضرت باعتبار وجود اصل نفس و هوا اگرچه مغلوب و مقهور
است بکنند نیز درست است غایتش آنکه بی تعب مجاهدت بوجود خواهد آمد و از امت بمشقت و مجاهدت
بالنفس و هوا فاذا دام المؤمن علی المجاهدة هذه پس چون همیشه باشد مسلمان مجاهد بالنفس الی
ان یأتیه الموت و تنکه بیاید او را موت و یلحق بربه و بپیوندد و در رسد بعد از موت بدرگاه پروردگار خود
عزوجل بسیف مسلول شمشیر آهیخته ملطخ بدم النفس والهوی آلوده بخون نفس و هوا اعطاه ما ضمن
له من الجنة میدهد خدا تعالی او را چیزی را که پذیرفته است برای او از بهشت لقوله از جهت گفتن حق
عزوجل واما من خاف مقام ربه و اما کسیکه بترسد از ایستادن پیش پروردگار خود از حضرت او و نهی النفس
عن الهوی و باز دارد نفس خود را از هوا فان الجنة هی المأوی پس بدرستیکه بهشت پناه و جای اوست
و جای بازگشت اوست فاذا ادخله الجنة جعلها دارًا و مقرًا و مصیرًا پس چون در آرد حق تعالی
و را بهشت بگرداند بهشت را سرای و آرام جای وی و بازگشت گاه او امن من التحول عنها
ایمن گرداند از بازگشتن او و بیرون آمدن از بهشت والنقلة الی غیرها و انتقال کردن بجای دیگر

بهشت وَالْعَوْدُ اِلَی دَارِ الدُّنْیَا و از روی بازگشتن بسوی سرای دنیا جَدَّدَ لَهٗ کُلَّ یَوْمٍ وَکُلَّ سَاعَةٍ
مِنْ اَنْوَاعِ النَّعِیْمِ نو میگرداند ومیدهد برای وے پروردگار هر روز و هر ساعت از گوناگون نعمتها وَتَغَیَّرَ
عَلَیْهِ اَنْوَاعَ الْحُلَلِ وَالْحُلِیِّ متغیر ومتبدل میگرداند هر زمان بروے گوناگون حلها و زیورها اِلٰی مَا لَا
نِهَایَةَ لَهٗ وَلَا غَایَةَ وَلَا نَفَادَ تا چیزیکه نیست آخر مر او را ونه مسافت ونه سپر شدن کَمَا جَدَّدَ
هُوَ فِی الدُّنْیَا کُلَّ یَوْمٍ وَکُلَّ سَاعَةٍ وَلَحْظَةٍ مُجَاهَدَةَ النَّفْسِ وَالْهَوٰی چنانکه نو میگرداند مومن در
دنیا هر روز و هر ساعت و هر لحظه مجاهده نفس وهوا را اللحظه ونگریستن بدنبال چشم ولحظه یکبار نگریستن
ومراد بآن زمان اندک است وَاَمَّا الْکَافِرُ وَالْمُنَافِقُ وَالْعَاصِیْ لَمَّا تَرَکُوْا مُجَاهَدَةَ النَّفْسِ
وَالْهَوٰی فِی الدُّنْیَا اما کافر ومنافق وگنهگار هرگاه ترک کردند مجاهده وهوا را در دنیا فَاتَّبَعُوْهُمَا وپیروی
کردند مر نفس وهوا را وَوَافَقُوا الشَّیْطَانَ وسازگاری کردن شیطان را فَاخْتَلَطُوْا پس اختلاط کردند وج
برار اختلاط واضطراب ودر بعضی نسخ فامتزجوا برای معنی آمیختن چیزی با چیزی یعنی درآمدند ومخلوط گشتند
فِیْ اَنْوَاعِ الْمَعَاصِیْ مِنَ الْکُفْرِ وَالشِّرْکِ در گوناگون از گناهان از کفر ظاهر وباطن وشرک جلی و خفی
وَمَا دُوْنَهُمَا وچیزیکه فرود شرک وکفر است از اعمال قبیحه واخلاق ذمیمه حَتّٰی اَتَاهُمُ الْمَوْتُ تا آنکه
آمد ایشانرا مرگ مِنْ غَیْرِ الْاِسْلَامِ بی مسلمانی مر کافرانرا وَالتَّوْبَةِ وبی توبه مر گنهگارانرا اَدْخَلَهُمُ اللّٰهُ
درآرد خدای عزوجل کافرانرا وعاصیانرا اَلنَّارَ الَّتِیْ اُعِدَّتْ لِلْکٰفِرِیْنَ در آتشی که آماده کرده شده است
برای کافران فِیْ قَوْلِهٖ که مذکور است در قول حق عزوجل فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِیْ اُعِدَّتْ لِلْکٰفِرِیْنَ پرهیز
کنید آتشی که آماده کرده شده است برای کافران تا همیشه دران باشند وآتش باصالت جای وماوای کافران است
وبرای ایشان ساخته شده است وعاصیانرا نیز دران آمدا رند ولیکن همیشگی نباشند فَاِذَا اَدْخَلَهُمْ
فِیْهَا پس چون درآرد خدای تعالی ایشانرا در آتش وَجَعَلَهَا مُسْتَقَرَّهُمْ وَمَصِیْرَهُمْ وگرداند آتش را
آرامگاه وجای بازگشت ایشانرا وَاَعْمٰی باوای ایشان امر معنی ما درا است ومراد اینجا ماوای ومصیر است

بر طریق تشبیه تهکمی چنانکه بازگشت طفل با مادرست بازگشت کافران و عاصیان باتش باشد چنانکه
در قرآن المجید فرموده است فَاُمُّهٗ هَاوِيَةٌ فَاحْتَرَقَتْ جُلُوْدُهُمْ وَاَلْحُوْمُهُمْ پس میسوزد آتش پوستهای ایشانرا
و گوشتهای ایشان جَدَّدَ تو میگرداند خدای تعالے عزوجل لَهُمْ مر ایشانرا جُلُوْدًا وَّلُحُوْمًا غَيْرَهَا پوستها
و گوشتهای جز آن گوشتها و پوستها که سوخته شده است کَمَا قَالَ عَزَّ وَجَلَّ كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُوْدُهُمْ بَدَّلْنٰهُمْ
جُلُوْدًا غَيْرَهَا هرگاه که پخته میشود و سوخته میگردد پوستهای ایشان تبدیل میکنیم مر ایشانرا پوستها جز آن
پوستها تا بچشند عذاب او و یابند الم آنرا و ظاهر است که چون آتش پوست هارا بسوخت گوشت ها
را نیز خواهد سوخت و تبدیل در لغت دیگر کردنست و در اینجا دیگر کردن با نطریق ست که پوست سوخته
شده را بالصورت دیگر و صفت دیگر گردانند و اثر سوختگی را دور سازند و اگر پوست دیگر بجای وی پیدا
کنند که متبادر از عبارت قرآنی همین است نیز محذوری ندارد چه عذاب بر حقیقت نفس است و عاصی و ست
پوست حکم جامه او دارد و کذا قیل تَفْعَلُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِمْ ذٰلِكَ میکند خدای تعالے با ایشان آنرا جزا
میدهد بآن وَافَقُوْا اَنْفُسَهُمْ وَاَجْزَاءَهُمْ چنانچه موافقت و متابعت کردن نفسهای خودرا و هواها خودرا
فِي الدُّنْيَا فِيْ مَعَاصِيْهِ در دنیا و معصیتهای عزوجل و هر روز و هر ساعت برنگی دیگر و در لباس دیگر شهوات
میراندند و لذات میگرفتند و عهدهای عیش و کامرانی را تازه و نو می ساختند اَلنَّارُ يُجَدِّدُ لَهُمْ كُلَّ وَقْتٍ
جُلُوْدًا وَّلُحُوْمًا پس و زخیان نو میگرداند پروردگار تعالے مر ایشانرا در هر وقت پوستها و گوشتها را
لِاِيْصَالِ الْعَذَابِ وَالْاٰلَامِ اِلَيْهِمْ از برای رسانیدن عذاب و دردها بسوی ایشان وَاَهْلُ الْجَنَّةِ
يُجَدِّدُ لَهُمْ كُلَّ وَقْتٍ النَّعِيْمُ و بهشتیان نو و تازه میگرداند ایشانرا هر دم ناز و نعمت لِيَتَضَاعَفَ
الشَّهَوَاتُ وَاللَّذَّاتُ لَدَيْهِمْ تا زیاده و دوچند گردد شهوتها و لذتها نزد ایشان چنانکه دائم اوقات
را بطاعت و عبادت و ذکر حق معمور میداشتند پس حساب ثواب آخرت بر وفق گناه و طاعت دنیا است
چنانکه میفرماید و سَبَبُ ذٰلِكَ مُجَاهَدَةُ النَّفْسِ وَمُوَافَقَتُهَا فِي الدُّنْيَا الدُّنْيَا و سبب آن مجاهده و نفس

است چنانکه اہل ایمان وطاعت میکردند و موافقت نفس است چنانکه کافران وعاصیان کردند
در سرای دنیا ہر کدام بحکم قول حق سبحانہ تعالیٰ جَزَاءً وِفَاقًا و قول رسول وی صلی اللہ علیہ وسلم کَمَا
تَدِیْنُ تُدَانُ پاداش کردار خود میرسند هٰذَا معنی قول النبی و اینست معنی قول پیغمبر صلی اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم اَلدُّنْیَا مَزْرَعَۃُ الْاٰخِرَۃِ دنیا کشت زار آخرت است ہر چہ اینجا کارند آنجا بدروند
نیست از مذاہب مذہب خوش است ای نوی مذہب ہقان ہر چہ باشد ہر چہ کاری بدروی و
علم **الْمَقَالَۃُ الثَّامِنَۃُ وَالسِّتُّوْنَ** قَالَ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ اِذَا اَجَابَ اللّٰہُ عَبْدَہٗ اِذَا سَأَلَہٗ
وقتیکہ اجابت کنند خدا تعالیٰ بندہ را آنچہ درخواست بندہ آنرا وَاَعْطَاہُ مَا طَلَبَہٗ و بدہد بندہ آنچہ
می طلبید آنرا لَمْ تَنْخَرِمْ بِذٰلِکَ الْاِرَادَۃُ پارہ نشود و بر نگردد و شکست آن ارادت وی سبحانہ و تعالیٰ
وَلَا مَا جَرَتْ بِہِ الْقَلَمُ و نہ آنچہ خشک شدہ است بآن قلم تقدیر وَسَبَقَ بِہِ الْعِلْمُ و پیش شدہ و لٰکن
است بآن علم الٰہی یعنی آنچنان نیست کہ حق سبحانہ چیزی در ازل نخواستہ و مقدر نباشد و دعا و سوال
خلاف آن کردہ و دادہ شود وَلٰکِنَّہٗ یُوَافِقُ سُؤَالُہٗ مُرَادَہٗ لیکن موافق می افتد سوال او مراد
شدہ پروردگار را عز وجل فِیْ وَقْتِہٖ در وقتیکہ برای وقوع آن تعین یافتہ و مقدر شدہ فَتَحْصُلُ الْاِجَابَۃُ
وَقَضَاءُ الْحَاجَۃِ پس حاجت میگردد اجابت و برداخت بندہ فِیْ وَقْتِہِ الْمُقَدَّرِ الَّذِیْ قَدَّرَ لَہٗ فِی الْسَّابِقَۃِ
در وقت مقدر کہ تقدیر و تعین کردہ شدہ برای اجابت و قضا حاجت و در ازل کہ سابقہ عبارت
از انست لِیَکُوْنَ اللّٰہُ فِیْ وَقْتِہٖ از جہت رسیدن تقدیر وقتش را و از تقدیر سوال کردن بندہ در آن وقت
نیز مقدر است و در تقدیر رفتہ است کہ در فلان وقت فلان بندہ فلان چیز خواہد خواست و بعد از خواست
آن چیز در فلان وقت وقوع خواہد یافت و اگر فرضا بندہ قبل آن در وقت دیگر سوال کند ہرگز واقع
واقع نگردد و لیکن سوال وی در الوقت مقدر شدہ و اگر اجابت سوال وی یعنی سوال وی مقدر بود نشد
و لیکن در تقدیر رفتہ کہ چیزی قبل سوال وی ... باتفاق ... بادعا ... آن واقع خواہد شد

المقالۃ الثامنۃ والستون

چنانکه وارد شده است که هیچ سوالی در درگاه حق ضایع و مردود نباشد پس هر چیز از دائره تقدیر و
ارادت اوست و نیست معنی آنکه بعضی گفته اند که ارادت تابع مراد و علم تابع معلوم است که بالجمله وقوع
مقادیر در اوقات معین است که برای آن مقدر و معین شده است کما قال اهل العلم فی قوله چنانکه گفته
اند اهل علم در قول خدای عز و جل کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ هر روز یعنی در هر وقت خدای تعالی در کاریست
ای یسوق المقادیر الی المواقیت میراند مقدورات را بسوی وقتها و پیدا میکند آنرا در آن وقتها
یعنی علم و ارادت در ازل است ولیکن وجود وقوع معلوم و مراد در لایزال است در اوقات معین که از برای آن
بعلم و ارادت تعیین یافته است و محو و اثبات که در کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت اشارت بآنست نیز باعتبار وقتهای
حدوث و وقوع است و کریمه ما یبدل القول لدی بجهت علم و ارادت فلا یعطی الله احدا شیئا فی الدنیا
بحجة دعائه پس نمیدهد خدای تعالی هیچ کس را چیزی از نعمت در دنیا بسبب تنها دعای او و علیت او
مر آنرا و کذالک لا یصرف عنه شیئا بدعاء العبد و همچنین نمی گرداند هیچ چیز را از بلا بدعای او
تنها بلکه این اعطا و صرف بحکم ارادت ازلی است که در لایزال بعد از دعا و سوال واقع شده و باین
اعتبار اگر سببی عادی بجهت دعای ایشان اثبات کنند روا باشد ولیکن علت نیست شیخ ابن عطاء الله
اسکندری رح در کتاب الحکم میگوید کیف یکون طلبک الحق سببا فی عطائه السابق یعنی عطاء حق و قسمت
ازلی است و سابق و دعا و سوال تو حادث و لاحق مر سابق را و حادث مر قدیم را معقول نبود و عطایا
و قسمتها است در ازل گذشته و صفتها است در اول جریان یافته آنرا باعمال نتوان یافت و باسباب
تحصیل نتوان کرد و چون فرمودند که ارادت منخرم نمیشود و آنچه مقدر است مبدل نمیگردد و در حدیث
وارد شده است لا یرد القضاء الا الدعاء اشکالی پیدا آید برای دفع اشکال میفرمایند و الذی
فی الحدیث و آنچه وارد شده است در حدیث که لا یرد القضاء الا الدعاء قیل گفته شده است در توجیه آن
المراد به مراد که بآنچه وارد شده است که لا یرد القضاء الا الدعاء الذی قضی ان یدعو به

الْقَضَاءَ بِهِ و منیکند قضا را اگر دعای که قضا کرده شده است که رد کرده میشود آن قضا بآن دعا
و آن قضا معلق است که حکم کرده شده است که اینچنین واقع میشود چون دعا نکنند و چون دعا
کنند واقع نشود پس در قضا در د آن منافات نباشد بلکه اینچنین باید که باشد زیرا که قضا اینچنین رفته
است پس اطلاق رد قضا از روی ظاهر است نه بحقیقت و قضا در اکثر امور عالم معلق و مربوط باسباب و
شروط اند اینچنین به خلاف قضا مبرم که موقوف و معلق بچیزی نیست و دعا در انجا فائده ندارد و لهذا
دعا را امر مفروغ عنه ممنوع است چنانکه ضمانیت رزق و ارسال رسل و قیام ساعت و حکم دخول مؤمنان
در بهشت و کافران در دوزخ و مثال آن و تنقیح جواب آنست که پروردگار تعالی دعا را از اسباب عادی
رد قضا ساخته است چنانکه آتش را برای سوختن و طعام را برای سیر شدن و حکم کرده است که اگر دعای
مجتمع شرائط و آداب از کسی بوجود آید بر میگرداند روی قضا و سببیت این منافاتی با قضا ندارد و این نیز قضای
اوست و قضا همه اشیا را شامل است و اگر گویند که برین وجه رد قضا مخصوص بدعا نباشد بلکه هر امر که قضا
معلق بآن شده رد قضا میکند باین معنی جوابش آنکه گویند همچنین است که تو گفتی و باین معنی مخصوص بدعا نیست
ولیکن این از برای بیان فضیلت دعا و ترغیب بران تخصیص بذکر آن کرده اند و مشهور در توجیه این حدیث
همین است و بعضی از علما دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه مراد به قضا در حدیث امر مکروه است که می ترسند
از نزول آن و چون توفیق یافت بنده بدعا دفع میکند آنرا پروردگار تعالی از وی و تسمیه او بقضا مجاز
و دوم آنکه مراد حقیقت قضا است و مراد برد دعا آسان ساختن آنست آنرا بر بنده پس گویا که قضا
نازل نشده است و رجوع این کلام نیز بجواب نخستین است که همه قضا است فافهم و کذالک و همچنانکه بقضای
الهی است دعای بنده که فعل اوست نیز دخلی دارد در ان و آن هم بقضای اوست همچنین است این حکم لا
يَدْخُلُ اَحَدٌ الْجَنَّةَ فِي الْاٰخِرَةِ بِعَمَلِهٖ بَلْ بِرَحْمَةِ اللّٰهِ در نمی آید یکی در بهشت به عمل خود بلکه در می آید
بفضل و رحمت خدای عز و جل لٰكِنَّهٗ يُعْطِي الْعِبَادَ الدَّرَجَاتِ فِي الْجَنَّةِ عَلٰى قَدْرِ اَعْمَالِهِمْ لیکن

لے مبرم یعنی ... نسبت شده ۱۲
مثل حکم جنت بمؤمنان ... ۱۲ منه
دعا در ... عنه ممنوع است ۱۲ منه
یعنی پروردگار دعا را از اسباب عادی رد قضا ساخته است ۱۲

وتعالی میدهد بندگان را اجابت و درجات در بهشت بر قدر عملهای بندگان و این نیست فضل و رحمت
اوست وَقَدْ وَرَدَ فِي حَدِيثِ عَائِشَةَ و تحقیق آمده است در حدیث که روایت میکند آنرا عائشه صدیقه
رضی الله عنها اَنَّهَا سَأَلَتِ النَّبِيَّ که عائشه پرسید پیغمبر صلی الله علیه وسلم را اَهَلْ يَدْخُلُ اَحَدٌ الْجَنَّةَ
بِعَمَلِهِ آیا در می آید هیچ یکی بهشت را به عمل خود فَقَالَ لَا بَلْ بِرَحْمَةِ اللهِ پس گفت آنحضرت در نمی آید
هیچ یکی بهشت را بعمل خود بلکه در می آید برحمت خدا فَقَالَتْ پس گفته عائشه صدیقه با آنحضرت بجهت طلب
تحقیق علم و مجال سخن که او را در حضرت وی بود وَلَا اَنْتَ و تو نیز در نمی آیی بهشت را مگر برحمت خدا
باوجود چندین عملهای عظیم و رفیع فَقَالَ پس گفت آنحضرت وَلَا اَنَا و نه من می آیم بهشت را بعمل
خود اِلَّا اَنْ يَتَغَمَّدَنِيَ اللهُ بِرَحْمَتِهِ مگر آنکه بپوشد خدا تعالی مرا برحمت خود و در آرد وَوَضَعَ
يَدَهُ عَلَى هَامَتِهِ و نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر خود از جهت تعظیم و قبول الهی و اظهار
امتنان از رحمت وی سبحانه چنانکه عادتست که میگویند بالراس والعین بیت منکه باشم که بران خاطر
عاطر گذرم + لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم وَذٰلِكَ لِاَنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ لَا يَجِبُ عَلَيْهِ
لِاَحَدٍ حَقٌّ و آن نا در آمدن در بهشت بعمل از عدم استحقاق بندگان آنرا در درگاه عزت از جهت آنست
که واجب نیست بر وی تعالی مر هیچ یکی را حقی از جهت عدم احصار نعمتها و بی نهایتی آلائی و وجود
اعمال و افعال بندگان همه بقدرت و توفیق وی وَلَا يَلْزَمُهُ الْوَفَاءُ بِالْعَهْدِ و لازم نیست حق تعالی
را بسر بردن عهد و وعده از جهت غنا ذاتی و لاابالی درگاه وی و اگرچه بفضل و کرم خود چیزی چند را
بندگان ضامن شده و بر خود گرفته است چنانکه رزق رسانیدن در دنیا و ثواب دادن در آخرت
اما بر وی واجب و لازم نیست که اگر نکند بروی اعتراض لازم آید بیت کردگار آن کند که خود خواهد
حکم بر کردگار نتوان کرد بَلْ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ بلکه میکند هرچه میخواهد يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ عذاب میکند هر کرا
میخواهد انعام میکند وَيُنَعِّمُ مَنْ يَشَاءُ و می آمرزد هر کرا میخواهد وَيَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ و می بخشد و مهربانی می

هر کرا میخواهد وَيُنَعِّمُ مَنْ يَّشَاءُ و هر کرا میخواهد انعام میکند فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيْدُ کننده است هر چیز را
که میخواهد لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ پرسیده نمی شود از آنچه میکند و نمی رسد کسی را که بگوید چون کردی چرا
کردی از جهت قوت حجت ربوبیت او وَهُمْ يُسْأَلُوْنَ و بندگان پرسیده شوند و میرسد بر ایشان
الزام بسبب ثبوت عبودیت ایشان يَرْزُقُ مَنْ يَّشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ بِفَضْلِ رَحْمَتِهٖ وَمِنَّتِهٖ
روزی میدهد هر کرا میخواهد بیشمار در دنیا و آخرت بفزونی رحمت و نعمت خود وَيَمْنَعُ مَنْ يَّشَاءُ بِعَدْلِهٖ
و منع میکند و باز دارد در هر دو جهان هر کرا میخواهد بعدل ذات خود چه ظلم و تقصیر بندگان در اداء حق
ربوبیت آنقدر هست که اگر بر سر عدل و حساب آید مستحق تمام عذابها و نکالها باشند و حق عبودیت
و ربوبیت آنقدر هست که در ظاهر و باطن تمام وجود موجود را صرف شکر گذاری نعمتهای او کنند و یکدم
در خدمت وی نیاشند و یک لحظه از یاد حق غافل نشوند بیت کسی کو که غافل از حق یکزمانست + در آندم کافر است
اما نهانست + اگر آن غفلتش پیوسته بودی + در اسلام بروی بسته بودی + فضل و کرم اوست که در میگذرد
و نمیگیرد وَكَيْفَ لَا يَكُوْنُ كَذٰلِكَ و چگونه باشد حقیقت حال چنین وَالْخَلْقُ مِنْ لَدُنِ الْعَرْشِ و حال آنکه
پیدایش از نزد عرش که فوق جمیع کائنات است اِلَى الثَّرٰى الَّتِيْ هِيَ الْاَرْضُ السَّابِعَةُ السُّفْلٰى تا خاک نمناک
که آن زمین هفتم است که پایان تر از همه است مُلْكُهٗ وَصُنْعُهٗ ملک اوست و کاریگری و ساخته اوست لَا مَالِكَ
لَهُمْ غَيْرُهٗ نیست مالک بندگان را جز او وَلَا صَانِعَ لَهُمْ غَيْرُهٗ و نیست پیدا کننده مر ایشانرا جز او وَقَالَ اللّٰهُ
و گفته است خدای عز و جل هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرُ اللّٰهِ آیا هست هیچ پیدا کننده جز خدا وَقَالَ و نیز گفته است
ءَاِلٰهٌ مَّعَ اللّٰهِ آیا خدای دیگر هست با خدا وَقَالَ و گفته است هَلْ تَعْلَمُ لَهٗ سَمِيًّا آیا میدانی مر خدا را همنامی
او را خدا نام میتواند کرد و از غرایب قدرت الهی عز شانه و عظیم برهانه است که هیچ یکی این نام نهاده نشده حتی
مشرکان بتان خود را اله میگفتند اما الله نگفتند و فرعون انا ربکم گفت و نگفت انا الله و بعضی از اهل
عرفان و توحید نیز از این ظلم دم نزدند اما هیچ انا الله نگفت از جهت ظهور سلطان احدیت و برهان الوهیت

که اصلا التباس و مکابره در ان گنج ندارد و قال و گفته است قُلِ اللّٰهُمَّ بگوای محمد بار خدایا مَالِكَ الْمُلْكِ ای مالک ملک
تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ میدهی ملک هر کرا میخواهی وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ و میکشی و میگیری
ملک را از هر که میخواهی وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ و عزیز میگردانی هر کرا میخواهی وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ و خوار میگردانی
هر کرا میخواهی بِيَدِكَ الْخَيْرُ اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ در دست قدرت تست نیکی دنیا و آخرت اِلٰى قَوْلِهٖ تا قول
حق سبحانه و تعالے وَتَرْزُقُ مَنْ تَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ **اَلْمَقَالَةُ التَّاسِعَةُ وَالسِّتُّوْنَ** قَالَ رَضِيَ اللّٰهُ
عَنْهُ لَا تَطْلُبَنَّ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ شَيْئًا چون سوال و طلب از جناب حق اثبات مطلوب و مسئول میکند لا
بیان باید کرد که مطلوب چیست و چه باید طلبید پس میفرماید که طلب مکن هیچ چیز را سِوَى الْمَغْفِرَةِ
لِلذُّنُوْبِ السَّالِفَةِ جز آمرزیدن مر گناهان گذشته را وَالْعِصْمَةِ مِنْهَا فِي الْاَيَّامِ الْاٰتِيَةِ وَاللَّاحِقَةِ
در نگهداشتن از گناهان در روزهای آینده و رسنده وَالتَّوْفِيْقِ لِحُسْنِ الطَّاعَةِ و جز توفیق دادن
و تعالی به نیک کردن طاعت وَامْتِثَالِ الْاَمْرِ و فرمانبرداری کردن فرموده شرع را وَالْاِنْتِهَاءِ
عَنِ النَّوَاهِيْ و باز ماندن از منهیات و نامرها وَالرِّضَاءِ بِمُرِّ الْقَضَاءِ و راضی بودن بقضای تلخ
که مخالف نفس و طبیعت آید وَالصَّبْرِ عَلَى الشَّدَائِدِ و شکیبائی نمودن بر بلاهای سخت وَالشُّكْرِ عَلٰى
جَزِيْلِ النَّعْمَاءِ وَالْعَطَاءِ و شکر کردن بر نعمتهای بسیار و عطای حق سبحانه و تعالے ثم الموافات بخاتمة الخیر
بعد از ان رسیدن که خاتمه خیر که مردن بر ایمانست وَاللُّحُوْقِ بِالْاَنْبِيَاءِ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِيْنَ و رسیدن و همه شدن بپیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و در یافتن ایشان را وَحَسُنَ
اُولٰئِكَ رَفِيْقًا و نیکو همراهان و همسفرانند ایشان وَلَا تَطْلُبْ مِنْهُ الدُّنْيَا و طلب مکن و مخواه از
خداتعالی دنیا را که مفید دین و سبب نجات و قوام آن بود وَلَا كَشْفَ الْفَقْرِ و نه کشادن و دور کردن فقر
که سبب خلل در دین و افتادن در کفر و معصیت گردد وَالْاَبْلَاءِ و نه کشف بلا را که موجب جزع و سخط وی
تعالے گردد اِلَى الْغِنَاءِ وَالْعَافِيَةِ در حالتیکه میل و رجوع کننده بسوی توانگری و سلامت و تندرستی

آنهارا اَبَلِی الرِّضَاءِ بِمَا قَسَمَ وَدَبَّرَ بآنکه طلب کن وبخواه از خدا خرسندی بآنچه قسمت کرده وتدبیر نموده
است ترا اگرچه فقر وبلا بود وَسَلْهُ الْحِفْظَ الدَّائِمَ وسوال کن خدا نگاهداشتن ونگهبانی نمودن همیشه
وثابت داشتن عَلٰی مَا اَقَامَكَ فِيْهِ بر حالتی ومقامی که استاده کرده وبرپا داشته است ترا دران وَ
اَهَالَكَ وفرود آورده است ترا اِقَابْتِلَاكَ ومبتلا گردانیده وآزمایش نموده است ترا اِلَّا اَنْ يُّنْقِلَكَ مِنْهُ
اِلٰی غَيْرِهٖ تا آنکه برآرد وببرد ترا ازان حالت بحالتی دیگر وضِدِّهٖ وبحالی دیگر که ضد وخلاف آن حالت است
اما ترا باید که باختیار وتدبیر خود وقصد برآمدن ازان نکنی وبرای خود فکرے وتدبیری از پیش نفس خود
نه برانگیزی لِاَنَّكَ لَا تَعْلَمُ الْخَيْرَ فِيْ اَيِّهِمَا زیرا که تو نمیدانی نیکی وصلاح حال تو در کدام یکے ازین
دو حالتست فِي الْفَقْرِ اَوْ فِي الْغِنَاءِ فِي الْبَلَاءِ فِي الْعَافِيَةِ در فقر یا در غنا یا در بلا یا در عافیت طُوِیَ
عَنْكَ عِلْمُ الْاَشْيَاءِ پیچیده ودر نوردیده است از تو علم بحقیقت حال اشیاء وصلاح وفساد آنرا
وَتَفَرَّدَ جُمُوْدُ ویگانه ویکتاست عَزَّ وَجَلَّ بِمَصَالِحِهَا وَمَفَاسِدِهَا بعلم مصلحتها ومفسدتهای
اشیاء بجهت حکمتها که دیراست عَزَّ اِسْمُهٗ دران از بقای سطوت سلطان ربوبیت وانکسار وافتقار عبودیت
وعدم اعتماد واتکال بر اکساب واعمال وعدم یاس بر تقدیر تقصیر واهمال اجزاء آن وَقَدْ وَرَدَ عَنْ
عُمَرَ ابْنِ الْخَطَّابِ بتحقیق وارد شده است در آثار واخبار امیر المومنین رضی الله عنه اَنَّهٗ قَالَ که وی گفته است
لَا اُبَالِيْ عَلٰی اَيِّ حَالٍ اَصْبَحَ باک نمیدارم واندیشه نمی آرم که بر کدام حال صبح کنم وباشم عَلٰی مَا اَكْرَهُ
بران حالیکه مکروه وناخوش میدارم آنرا بحکم نفس وطبیعت مانند مرض وفقر وبلا اَوْ عَلٰی مَا اُحِبُّ یا بر حالیکه
دوست دارم وخوش دارم مانند صحت وغنا ونعمت لِاَنِّيْ لَا اَدْرِيْ الْخَيْرَ فِيْ اَيِّهِمَا زیرا که من در نمی یابم ونمیدانم
نیکی که در کدام یکے ازین دو حالت است در وجود محبوب یا وقوع مکروه وَقَالَ ذٰلِكَ گفته است که این سخن را
رضی الله عنه لِحُسْنِ رِضَاهُ بِتَدْبِيْرِ اللّٰهِ از جهت نیک بودن خوشنودی وی بتدبیر خدای عز وجل وَالطُّمَاْنِيْنَةِ
عَلٰی اِخْتِيَارِهٖ وَقَضَائِهٖ عَزَّ وَجَلَّ وآرام یافتن وقرار گرفتن بر برگزیدن وحکم کردن او وراضی بودن بقضای

وقال الله تعالی کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ نوشته شده وفرض گردانیده شده است بر شما جهاد وقتال با کافران
وَهُوَ کُرْهٌ لَّکُمْ وحالانکه آن قتال مکروه ناخوش آینده است مر شمارا وَعَسٰی اَنْ تَکْرَهُوْا شَیْئًا وَّهُوَ خَیْرٌ لَّکُمْ
ونزدیک است که مکروه پندارید شما چیزی را وحالانکه آن چیز بهتر است مر شمارا وَعَسٰی اَنْ تُحِبُّوْا شَیْئًا
وَّهُوَ شَرٌّ لَّکُمْ ونزدیک است که دوست دارید چیزی را وحالانکه آن چیز بدتر است مر شمارا وَاللّٰهُ یَعْلَمُ وَ
اَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ وخدا میداند وشما نمیدانید شیخ ابو طالب مکی در تفسیر این کریمه میفرماید بنده مکروه
دارد فقر وگمنامی ومصیبت را وحالانکه آن بهتر است مر اورا در آخرت ومر ضد آن دوست دارد غنا و
ومال وعافیت را ونمیداند که آن بدتر بود مر اورا بحسب عاقبت ومآل ودر معنی اَسْبَغَ عَلَیْکُمْ نِعَمَهٗ ظَاهِرَةً وَّبَاطِنَةً
فرموده مراد بلایا اند که نعم آخرت اند پس هر چه بنده را از جانب مولی برسد نعمت است کُنْ عَلٰی هٰذَا الْحَالِ
باش برین حال که مذکور شد از طاعت وعبادت وصبر وشکر ورضا وتسلیم وترک تدبیر واختیار اِلٰی
اَنْ یَّزُوْلَ هَوَاکَ تا آن زمان که برود هوای تو وَتَنْکَسِرَ نَفْسُکَ وشکسته گردد نفس تو فَتَکُوْنَ ذَلِیْلَةً
پس بگردد خوار ونرم ورام مَغْلُوْبَةً تَابِعَةً زبون کرده شده وپیروی کننده تا مخالفت نکند اوامر
ونواهی الٰهی تعالی را چنانکه صفت نفس مطمئنه است ثُمَّ تَزُوْلُ اِرَادَاتُکَ وَاَمَانِیُّکَ پس برود وبرگردد خواست
تو وآرزوهای تو وَتُخْرَجُ الْاَکْوَانُ مِنْ قَلْبِکَ وبیرون آیند کائنات وتعلقاتیکه بایشان است از دل تو فَلَا
یَبْقٰی فِیْ قَلْبِکَ شَیْءٌ سِوَی اللّٰهِ تَعَالٰی پس پاینده نماند در دل تو هیچ چیز جز خدا فَیَصِحُّ قَلْبُکَ لِحُبِّ اللّٰهِ
پس درست شود دل تو بدوستی خدای عز وجل وَتَصْدُقُ اِرَادَتُکَ فِیْ طَلَبِهٖ وراست ودرست گردد
خواست تو در طلب خدای عز وجل وصدق ارادت آنست که هیچ چیز از اغراض واعراض دنیا وآخرت گرد
سراپرده دل نگردد واخلاص حقیقی روی نماید وگفته اند که حقیقت طلب آنست که اگر عقلا همه باتفاق
حکم کنند که این مطلوب محال است وهرگز میسر شدنی نیست ورسیدن آن ممکن نی گفت وگوی ایشان
از راه محبت وجو باز پس نهند ابجال اگر هست طالب والا هوسی بیش نیست مثنوی این طلبگاری

عجائب جنبشی + این طلب در راه حق مانع کشتی + این طلب مفتاح مطلوبات نیست + این نشان دولت آیات
نیست + این طلب همچو خروسی در صباح + میکند افغان که می آید صباح + اگر این نوع صدق و ارادت
و اخلاص و وحدت وجهت متحقق و متمکن گشت و فنای کل حاصل شد فیرد الیک الارادة پس گرد
می شود بسوی تو و باز داده میشود ترا خواست بامره بامر کردن حق تعالی ترا بطلب حظ من الحظوظ
بجستن نصیبی از نصیبهای دنیاویة و اخرویة نصیب دنیاوی باشد یا اخروی و در بعضی نسخ بامر
بطلب حظ و مراد بامر باطنی که او پیدا میباشد فحینئذ تسأله عز و جل ذالک پس درین هنگام سوال
میکنی خدایتعالی آن نصیب را وتطلبه و طلب میکنی آنرا ممتثلا لامره در حالیکه فرمانبردارنده امر ویرا
و موافقة له و سازگاری نماینده مر او را ان اعطاک شکرته و تلبست به اگر رسید ترا شکر میگوئی او را
و ملابست و مخالفت میکنی بآن داده شده و ان منعک لم تتسخط علیه و اگر منع کند ترا خشم نمیگیری و اظهار
میکنی بزبان کراهت و بی رضای را ولم تتغیر علیه فی باطنک و متغیر و از حال رضا گردنده
نمیشوی بر وی تعالی در دل خود ولا تتهمه فی ذالک و تهمت نمی کنی خدا در نا دادن به بخل جز آن
از انچه نه شایسته حضرت اوست لانک لم تکن طلبته بهواک و ارادتک زیرا که بدرستی تو طلب
نکرده آنرا بهوای نفس خود و خواست تو لانک فارغ القلب عن ذالک زیراکه تو تهی دل از آن
غیر مرید له اراده نکننده مر او را بهوا و خواست تو بل ممتثلا لامره بالسوال بلکه طلب
کرده بقصد فرمان برداری امر حق که بسوال کرده آنست و تغیر و تسخط فرع هوای نفس و ارادت قلبی است
والسلام و سلامت باد فرمانبردارندگان امر حق و آیندگان از هوا و ارادت خود فائده بدانکه
قیام فیما اقام الله مقامی است که واجب ایستادن بنده دران و شرط است که بهوا و ارادت خود
آرزو و خواهش آمدن از آن نکند و صبر کند تا خود مولی کریم او را از آن برآرد شیخ ابن عطاء الله
اسکندری در کتاب تنویر فی اسقاط التدبیر مینویسد که روزی تنگ آمد وقت بر من و با خود گفتم که تا چند

تفقه نمایم و درقیل وقال عمر بگذرانم اگر در خلوت بذکر و تعبد مشغول باشم بهتر است بهمین خیال
درخدمت شیخ ابوالعباس مرسی رفتم شیخ خاطر مرا دریافت و فرمود من هرچند میخواهم که شمار ا مسلمان
نگیشو یاد تو بنده تراچه کار که گوئی تفقه نکنم و تعبد کنم و اینچنین کنم و آنچنان نکنم تو اختیار خود بگذار و
در اختیار حق باش اگر ترا خواهد خود ازان می برآرد قم حیث اقامک الله پس ازان خاطر مطلق از باطن
من بدر رفت و بیا سوم و باید دانست که نشان اقامت حق بنده را در کاری آنست که حقوق و ادا
آنکار که در شرع آمده است از دست آید و بطریق مرضی حق بود و چون در حقوق شرع اخلال و اهمال راه
یابد دانست که قیام دران مرضی حق نیست و بر نفقه نیاید بغیر سودهٔ حق اراده خروج ازان بکند اما با وجود آن
اضطراب نکند و دعوی حول و لا قوة و استبداد و استناد بقدرت خود نباید و تفویض امر پروردگار و
توکیل وی از دست ندهد گفته که برین تقدیر بمثل کاری که در دست بیرون آید چنانکه از حرفت زراعت
تنگ آید بتجارت رود اگر تجارت موافق مرضی حق از دست نیاید بحرفتی که مناسب آن داشته است در
زند تا معنی خروج کمتر کمتر باشد والله اعلم **اَلْمَقَالَةُ السَّبْعُوْنَ** قَالَ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ یَقِیْنُ مِثْلِکَ
اَلْعُجْبُ فِیْ اَعْمَالِکَ چگونه نیکو باشد از تو خویشتن بینی در اعمالها تو وَرُؤْیَةِ نَفْسِکَ فِیْهَا و دیدن
نفس تو حول و قوة تو در اعمال طَلَبَ الْاَعْوَاضِ عَلَیْهَا و طلب کردن عوضها و ثوابها بر اعمال مَعَ جَمِیْعِ
ذَالِکَ بِتَوْفِیْقِ اللّٰهِ و حالانکه همه اعمال بتوفیق و تیسیر خدا است عزوجل وَعَوْنِهٖ و یاری کردن او وَقُوَّتِهٖ
و توانائی او وَاِرَادَتِهٖ و خواست او وَفَضْلِهٖ و فزونی لطف و کرم اوست و چون منتهی در ترک معصیت خفایا
دارد زیرا که آنجا فعل نیست و گویند بقدرت و عون توفیق وست از برای این سبب باید فَاَیْنَ تَرْکُکَ
مَعْصِیَتِهٖ بِعِصْمَتِهٖ و اگر باشد از بنده نا کردن گناه پس نگهداشتن خداست عزوجل ورا از گناه وَحِفْظِهٖ
و نگهبانی کردن خدا تعالے او را وَحِمْیَتِهٖ و پرهیز فرمودن سبحانه او را اَیْنَ اَنْتَ مِنَ الشُّکْرِ عَلٰی ذٰلِکَ
کجائی تو از شکر گفتن بران حفظ و عصمت و حمیت وَالْاِعْتِرَافِ بِهٰذِهِ النِّعَمِ الَّتِیْ اَوْلَاکَهَا و اقرار کردن

باین نعمتها که داده است حق تعالی ترا آن نعمتها را یعنی چرا دور افتاده از شناختن نعمتهای حق و شکرگزاری
گفتن که عجب مسکینی و طریق ازاله عجب شناختن نعمت و رویت منت او و شکر گفتن بران تا نفس
در ورطه خویشتن بینی نیفتد یا هذه الرعونة والجهل چیست این حماقت و سبکی و نادانی که ترا
بر عجب میدارد و تعجب بشجاعة غيرك وسماحة عجب میکنی بر دلیری نمودن کسی دیگر جز تو و جوانمردی
وی و ببذله لماله و باز باختن و دادن وی مال خود را یعنی حال تو و قصه تو بآن میماند که کسی تعجب
و سخاوت دیگری بهانه خودبینی کند یعنی عملها که تو میکنی همه از حق است و توفیق اوست تو چه مسکینی
و بران می نازی در بیان و تفصیل این تمثیل فرماید اذ لم تكن فالذي يعد ولك و فتیکه نباشی
که کشنده مرد دشمن خود را الا بعد معاونة شجاع ضرب في عدوك مگر بعد از یاری دادن دلیری
که زد و زخم کرد در دشمن تو ثم اذا انتممت قتله پس تمام کردی کشتن او را ولولاه كنت مقهورا عنه
وبابك اگر نمی بود آن شجاع می بودی تو افگنده شده و هلاک کرده شده بجای آن دشمن در بدل وی
ولا باذلا لبعض مالك و وقتیکه نباشی تو بذل کننده پاره از مال خود الا بعد ضمان صادق كريم امين
مگر بعد از ضامن شدن شخصی راست گوی جوانمرد امانتدار مال ترا و پذیرفتن او آنرا ضمن لك عوضه
و خلفه پذیرفته است برای تو عوض آن مال جزای آن مال را ولولا قوله و طمعك فيما وعدك وضمن
لك اگر نمی بود گفتن آن صادق کریم و وعده و ضمانت او و نمی بود امید داشتن تو در آنچه وعده کرده
است برای تو و ضامن شده برای تو ما بذلت حبة منه درمی باختی و نمیدادی یک دانه را از آن مال
فكيف تعجب بجود فعلك چگونه خویشتن بینی میکنی تو بنسبت نیکی عمل را بخود به تنها فعل تو و کسب تو یعنی عمل
که از تو واقع شده [illegible] بتو وا آمده خلق اسباب آلات آن و توفیق و تیسر آن و پیدا کردن آن فعل همه از
خدا تعالی است و هر چه از جانب تست و قصد و حرکت است که آنرا فعل کسب گویند و اختیار که اثبات
میکنند آنرا [illegible] عبارت از [illegible] آنست و مبادی فعل همه از جانب حق که ترا در آن اصلا اختیار نیست

و آنکه در تمثیل مذکور فرمودند که شجاعی زود در دشمن تو و تو تمام کردی قتل او را اشارت بیان قصه
و کسب بنده است که فعل بدان تمام میشود و قدرت حق بجریان سنت و بنای اسباب العادة و بتفضل تعلق
میگیرد و خلق میفرماید که با وجود آن کریم وهاب است چندان ثواب آن میدهد که گوئی آن کرامت بیحد
و بطمع در آن و اعتماد بر آن عمل مسکین محجوب شد بقدر حرکت تست چه تازی و عجب مسکین احتیاط الکل
و الثناء علی المعین بهترین حال تو سپاس و ستایش است بر خدا که یاری دهنده و توفیق بخشنده
و الحمد و اللائم و ستودن مرا و را همیشه و اذا انت ذالک الیه و نسبت کردن آن عمل از جهت توفیق
بدان و تعلق آن بسوی و فی الاحوال کلها در همه احوال الا الشر و المعاصی گردد بدی کردن و گناه
و اللوم و در نکوهش و کاری ملامت آرنده فانک تتهمها النفسک پس سرستی بباید که تو نسبت
شر و معاصی بسوی نفس خود و تنسبها الی النفس و سوء الادب و نسبت کنی نقص خود را بسوی ظلم که تو
میکنی و بی ادبی که بجناب حق مینماید و تتهمها به و تهمت کنی نفس را بآن فهی حقیق بذالک پس نفس
سزاوارتر است بآن لانها ماوی کل شر زیرا که بدرستی نفس جای باش هر بدی است و امارة
بکل سوء و داهیة و امر کننده است بهر بدی کار سخت دشوار و ان کان هو عز و جل خالقها و اگر
خدا پیدا کننده تو و خالق افعالک و پیدا کننده کارهای تو مع کسبک با وجود کسب تو و فعل تو و انت الکاسب
و هو الخالق تو کسب کننده و خدای تعالی خلق کننده است پس فاعل تو ای و خالق خدا است کما قال بعض
العلماء چنانکه گفته اند بعضی علما که بالله عز و جل تجیء بخدا و قدرت وی آید و پیدا میگردد فعل تو و لا
بد منک و چاره نیست از تو و کسب تو و تحقیق این سخن آنست که در آدمی صفتی هست که یکی از دو جانب فعل
و ترک را ترجیح میکند اگر چیزی موافق و ملائم و شهوت طبع اوست جانب فعل را ترجیح میکند و اگر نه ملائم است
جانب ترک را ترجیح مینماید و معنی اختیار و مراد بکسب اینست و پروردگار عالم جلت قدرته هر چیز را سببی
چنانکه آتش برای سوختن و آب برای تر کردن و سبب پیدا کردن افعال بندگان قصد ایشان را ساخته هر گاه

آدمی قصد بفعل یا ترک کرد حق سبحانه وتعالی پیدا میکند و روی آنرا پس همه از خداست بجهت
خالقیت واز بنده بحیثیت کاسبیت ولیکن ادب آنست که در جانب غیر همان جهت خالقیت ملحوظ و منظور
دارند ودر شر حیثیت کاسبیت معتبر انگارند وحق سبحانه در قرآن مجید بندگان را تعلیم ادب این کرده است
وگفته ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک ای قل ان الحسنة من الله والسیئة
من نفسک و سید عالم فرمود صلعم الخیر کله بیدیک والشر لیس الیک یعنی نیکی هم از تست و بدی هم اگرچه پیدا
کرده تست ولیکن او نسبت بتو کردن بی ادبی ست و نیز خالق شر شر نیست از جهت وجود حکم و مصالح
در وجود آن فعل شر است و بالجمله آدمی را دخلی در افعال وی هست اگرچه حقیقت آن منکشف
نگردد که کیفیت آن چیست از وی نیست اما بی او هم نیست و الله خلقکم وما تعملون اثبات هر دو میکند هم اثبات
خلق برای حق میکند و هم نسبت عمل آن و میان هر دو باید کرد و در یافت حقیقت آن مجملا باید کرد وا
العلم بالتفصیل الی الله تعالی و حدیث صلی الله علیه وسلم که خلق و کسب هر دو را اثبات میکند وقتیکه صحابه پرسیدند که چون حکم
قضا و قدر آمدن بهشت و دوزخ گذشته است پس عمل برای چیست و این هم کرو و لکن برای چه فرمود اعملوا
وقاربوا وسددوا عمل کنید یعنی بآنکه خود راستی و درستی و استقامت عدالت او دور باشید از افراط و
تفریط و غلو و تقصیر راستی قاربوا تقرب جوئید بدرگاه حق بطاعت و عبادت و سددوا ابر وجه ثواب دین
چنانکه امیر المؤمنین علی فرمود اللهم اهدنی و سددنی و یاد کن بهدایت طریق را و بسداد و سداد سهم را یعنی چنانچه
بر راست رود و بجان فکل میسر لما خلق له پس هر یکی توفیق داده شده است و آسان گردانیده
شده است برای عملی که بدان گردانیده شده است برای آن اهل سعادت برای عمل سعادت و اهل شقاوت برای
عمل شقاوت یعنی تقدیر الهی بر حق بندگان واقع است بر وجه تدبیر ربوبیت و این ابطال نمیکند تکلیف
ایشان را بحق عبودیت و تکلیف نیز از احکام قضا و قدر است و پروردگار تعالی را در آن حکمتهاست و بعضی از حکمتها
اظهار و ابراز آنچه در بطون غیب است در قضا و ظهور از سعادت و شقاوت بندگان و رابطه معصیت ایشان

وبالجمله قضا و قدر منافات با مرید و مراد ندارد و باشند ثواب و عقاب همه ملک او یند و مالک در ملک خود
هرچه تصرف کند ظلم نباشد المقالة الثامنة والسبعون قال رضی الله عنه لا تخلو اما
ان تكون مريدا او مرادا خالی نیست تو از دو حال یا مریدی یا مرادی و مریدان طالبان درگاه
حق و جویندگان قرب او که ایشان را مخلص خوانند بکسر لام که بکوشش و اجتهاد و ریاضت بدرگاه حق تقرب
میجویند و مرادان محبوبان و مطلوبان حضرت حق که ایشان را مخلص گویند بفتح لام که مخصوص بعنایت
حق اند که بجذب و کشش از آنجانب باین جانب میرسند بی سفر باشند که بر هر تقدیر بار شدت و محنتها
کشیدن از پیش بلا نباید گریخت فان کنت مریدا فانت محمل پس اگر هستی تو مرید پس تو بار گردانیده
شده و حمال تحمل کل شدید و ثقیل و بسیار بار بردارنده که بسیاری هر بار گران و محنت را
لانك طالب زیرا که بدرستی تو طالبی والطالب مشقوق علیه و هر طالب مشقت انداخته شده است
بروی مصرع هر کس که طلبگار شد او در بلا افتاد و متعوب [illegible] و ماندگی کشنده حتی یصل الی مطلوبه
تا برسد بسوی مطلوب خود و یظفر بمحبوبه و فیروزی یابد بمحبوب خود وان کنت مرادا و اگر باشی تو مراد که
میجویند بیت من عجب دارم زجویان صفا که گریزد وقت صیقل از جفا ولا ینبغی لك ان تتهمنی بكونه
یتبرک بك [illegible] باید و نشر [illegible] که بگریزی از بلای که فرود آید تو فی النفس والمال والاهل والولد
در ذات و مال کسان خانه و فرزندان ان تحط عنك الحوال تا آن وقت که فرو گرفته شود از تو با جمله
فیحط عنك الاثقال و دور کرده شود از تو گرانیها که شکسته است پشت طاقت ترا ویرفع عنك الالام
و برداشته شود از تو دردها ویزال عنك الاذی والاذلال و دور کرده شود از تو رنج و خواریها افضل
[illegible] جمیع الفضائل پس نگه داشته شود از همه فرومایگیها و ناکسیها والاکدار والاوساخ و از تیرگیها
و چرکهای ظاهر و باطن عن المشاهدات دیدها و خوارها [illegible] و از همه بیماریها و دردها [illegible] فلا
الی الخليقة والبريات نگاه داشته شود از احتیاج بسوی خلق و آفریدگان فتدخل فی زمرة المحبوبات

الْمُدَلَّلِيْنَ الْمُرَادِيْنَ پس مى را آورده شوى در گروه محبوبان كه بناز و نعمت داشته شده و خواسته
شدگان و گاهى هند وَاِنْ كُنْتَ مُرَادًا فَلَا تَتَّهِمَنَّ الْحَقَّ و اگر هستى تو مراد محبوب پس تهمت مكن خدا
را عز و جل اِنْزَالُ الْبَلِيَّةِ بِكَ اَيْضًا در فرستادن بلا بر تو نيز يعنى گمان مبر كه مراديت و محبوبيت منافات
دارد بمحبت و بلا و اگر حق تعالى بانزال بليت نشان محبت از تو بر داشت و بر گرفت چنانكه ميفرمايند و لا
تشكن فِيْ مَنْزِلَتِكَ وَقَدْرِكَ عِنْدَهُ و شك مكن در مرتبت و حرمت تو و اندازه كار تو نزد خداى عز و جل
لِاَنَّهُ قَدْ يَبْتَلِيْكَ لِيُبَلِّغَكَ مَبْلَغَ الرِّجَالِ زيرا كه حق تعالى گاهى در بلاى مى اندازد ترا تا برساند ترا آن
جائى كه مردان اين راه ميرسند وَيَرْفَعَ مَنْزِلَتَكَ اِلٰى مَنَازِلِ الْاَوْلِيَاءِ وَالْاَبْدَالِ و بلند گرداند مرتبت ترا
تا مرتبهاى اوليا و ابدال كه فانى شده اند از هواى نفس و از وجود خود و تبديل يافته است ارادت ايشان
بارادت حق شوى من ترا غمگين چو گريان زان كنم + تا كنت از چشم بدان پنهان كنم + زان بجوشانم كه كرّ
مى شوى + بلكه تا گيرى تو ذوق و چاشنى + زان حديث تلخ ميگويم ترا + تا ز تلخيها فرو شويم ترا + تو ز تلخى چون
پر خون شوى + پس ز تلخيها همه بيرون شوى اَتُحِبُّ اَنْ تَحُطَّ مَنْزِلَتَكَ عَنْ مَنَازِلِهِمْ آيا دوست ميدارى
كه فرو انداخته شود مرتبه تو از مرتبهاى ايشان وَدَرَجَاتِكَ عَنْ دَرَجَاتِهِمْ و پايه تو از پايهاى ايشان
وَاَنْ تَكُوْنَ خِلْعَتُكَ وَاَنْوَارُكَ وَنَعِيْمُكَ دُوْنَ مَا لَهُمْ و دوست ميدارى كه باشد لباس تو از
و روشنائيهاى ايمان و معرفت تو و ناز و نعمت تو فروتر از آنچه اين مردان راست فَاِنْ رَضِيْتَ اَنْتَ بِالدُّوْنِ
پس اگر خورسند ميشوى تو به پستى مرتبه بجهت جهل و حكم نفس و طبيعت و نادانى بعافيت فَالْحَقُّ عَزَّ وَجَلَّ
لَا يَرْضٰى بِذٰلِكَ پس حق تعالى راضى نميشود براى تو بآن از جهت رحمت و عنايت و محبت كه بتو دارد و على
كه بسوى عاقبت و مآل حال تو دارد وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَاللّٰهُ يَعْلَمُ وَاَنْتُمْ لَا تَعْلَمُوْنَ و خدا ميداند
حقيقت خير و شر را و شما نميدانيد گاهى خير را شر مى پنداريد و گاهى شر را خير اعتقاد ميكنيد يَخْتَارُ لَكَ الْاَعْلٰى
وَالْاَسْنٰى وَالْاَرْفَعَ وَالْاَصْلَحَ برميگزيند براى تو آنچه اعلى است در رفعت و اسنى است در روشنى و ارفع است در درجه

وتیک سفر است بحال و انت بیابی و تو آیا و ادری زمان و مبتغوا هی آخرا که بدانکه این هر چهار لفظ بیک معنی آمده
و ساجد بلندی و قصر و شنائی است و مکرر گفته ایم که الفاظ مترادفه درین کتاب شریف بسیار واقع اند مقصود
از آن تاکید است تا بر یک متعلق است بچیزی دیگر و محمول است بر امر یکه مغایر دیگر است چنانچه در اثنای
ترجمه اشارتی بآن کرده شده آری آیات طمعت بیتک یحضر ابتلاها المواهب پس اگر گوئی تو اشکال آری که
چگونه درست آید مبتلا گردانیدن کسی که مراد و محبوب اوست هذا التقسیم والبیانات باین تقسیم که کرده شد
و بیانی که فرموده شد مع ان الابتلاء انما هو للمحب بآنکه ابتلا نیست مگر برای محب و طالب محبت بلا و شدت
و صعوبت لائق بحال اوست تا تربیت و تهذیب و تادیب او بدان حاصل گردد و قلنا لای الانا قد للمحبوب
و ناز و نعمت داشته شده نیست مگر محبوب پس چون روا باشد که گفته شود اگر مرادی نیز مبتلا فرستاده
شود و یقال لک گفته شود مرترا در جواب این سوال ذکرنا الاغلب اولا ذکر کردیم اولا
غالب تر و بیشتر است وجود و وقوع آن و کثرنا بالنادر الممکن ثانیا و حکایت کردیم ثانیا با نچه نادر الوقوع
است و ممکن است وجود آن سهو در لفتا فیما گفتن است و از گفتن سخن نادر و قلیل الوقوع تعبیر بدان کرده اند و
لاخلاف ان النبی هیچ خلاف در آن نیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان سید المحبوبین
مهتر و بهتر محبوبان حق وکان اشد الناس بلاء و بود سخت ترین مردم از روی بلا وقد قال و تحقیق گفته
است و صلی الله علیه وسلم لقد اخفت فی الله ما لا یخاف احد بتحقیق ترسانیده شده ام
من در دین خدا و تقویت و تائید آن با نچه ترسانیده نشده است هیچ یکی چنانکه همیشه مشرکان و منافقان
در مقام حبس و اخراج و قتل و اهلاک آنحضرت بودند صلعم ولقد اوذیت فی الله ما لم یؤذ احد و بتحقیق
آزار کرده شده و رنجانیده شده ام در عبادت خدا و دین وی با نچه ایذا کرده نشده است هیچ یکی از پیغمبران
بجهت آن زیرا که حرص آنحضرت بر اظهار دین و ایمان کافران و توحید مشرکان بیشتر از همه بود لاجرم
کفر و شرک ایشان او را بیشتر ایذا کرده میشد و نیز چون جوهر و شریف و لطیف تر و نازکتر از همه بود لاجرم

ایذا و آزار وی موثر تر می‌افتاد رباعی نازک بدنی که بشر زگل آزار شود + از باد سحر سنبلش افگار شود
نگر چه رسد بپای مبیثش که براه + از دست ستمگران بیازار شود + و در خبر آمده است که چون بعد از فوت ابو
طالب رضی الله عنه بجاذبیت کمال نسبت بجمال شریف وی صفا عنه شد آنحضرت صلعم بطائف رفت تا اشراف ثقیف را
دعوت کند از اهل طائف مساعدتی و موافقتی نیافت بلکه غلامان و بیخردان خود را آغاز نمودند تا
حضرت را دشنام میکردند و سنگها میزدند و اندام نازک وی را بخون آلوده گردانیدند بیت روز اغیار رو
ز دیوار سنگسار می‌آید + بلای دردمندان ز در و دیوار می‌آید + و خون از زخمها بر نعلین مبارکش افتاد هر وقت از زخم
او گرفته میخوابانیدند و چون میرفت باز سنگریزه میکردند و خنده میزدند و زید بن حارثه که در ملازمت آنحضرت
بود خود را سپر آنحضرت میساخت تا سر پای وی تمام شکست و مجروح شد و در صحیحین آمده که آنحضرت فرمود که
در آن روز که از دعوت ثقیف برگشتم سر فرو افگنده میبودم و محزون بودم ناگاه سر برداشتم پاره ابر را دیدم
که مرا سایه کرده و در وی جبرئیل است مرا آواز داد و گفت پروردگار تو شنید آنچه گفتند و دید آنچه کردند اکنون ملک
جبال را بتو فرستاده است اگر فرمائی اخشبین را که نام دو کوه است که در میان آنها آبادانی است بر ایشان هم
زنم و یکبارگی ایشان را در هم شکنم و هلاک گردانم فرمود لا و امید وارم که از اصلاب ایشان کسی برآید که
پروردگار مرا بواحدانیت پرستد که این آزار بود که از اغیار رسید و آنچه در ذات شریف از بلا و محنت
فقر و فاقه میرسید زیاده بر آن بود گفت که تو آن میفرمود لقد اتی علی ثلثون من یوم و لیلة و آنحضرت
تحقیق آمده و گذشته است سی روز و شب فما لنا طعام و نبود مرا و اصحابنا مرا خوراک الا شئ که بواریه ابط
بلال که چیزی اندک که میپوشانید آنرا بغل بلال را از بازار خریده می‌آوردی تقدیر که چون بلال در بغل کرده
می‌آورد پوشیده بود که در زیر بغل وی چیزی هست از جهت غایت قلت و قد قال النبی و بتحقیق گفته است پیغمبر صلی
الله علیه و سلم انا معاشر الانبیاء اشد الناس بلاء گروه پیغمبران سخت ترین مردمانیم از روی محنت و بلا
آزمایش حق ثم الامثل فالامثل یعنی بعد از انبیا هر که فاضلتر گرامی تر و بحق نزدیک تر بلاء وی بیشتر

محنت و سخت تر و افزون تر وَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنَا اَعْرَفُكُمْ بِاللّٰهِ وَاَشَدُّكُمْ مِنْهُ
خَوْفًا پس شناساترین شما ام در ترسیار وی تعالے و درحقیقت خوف و هیبت از معرفت خیزد
بصفات حق که لاابالی و لایسال است و هرگز این خوف با وجود مواعید صدق بیرون نرود و هیبت
کبریای تو از بس که بهست رنگ آمیزنه آشتی تو دانا کسیکه جنگ ترا فَكَيْفَ يَبْقَى الْخَوْفُ
وَيُخْلَفُ الْمَدَدُ لِلْمُرَادِ پس معلوم شد که مبتلا چگونه گردانیده میشود کسیکه محبوب درگاه اوست
و ترسانیده میشود آنکه بناز و نعمت پرورده شده او مراد و مطلوب حضرت اوست وَلَمْ يَكُنْ ذٰلِكَ
اِلَّا لِمَا اَرَيْنَا الَيْكُمْ بِلُوغِ الْمَنَازِلِ الْعَالِيَةِ فِي الْجَنَّةِ و نیست آن ابتلا و تخویف مگر از جهت
آنچه اشارت کردیم بآن از رسیدن مرتبها بلند در قرب و وصول نزد خدا تعالیٰ و اگر دنیا در ظهور آن
توقف و تاخیری رود و وجود آن در بهشت متعین و متبین است لِاَنَّ الْمَنَازِلَ فِي الْجَنَّةِ لَا تُشَيَّدُ وَلَا
تُرْفَعُ اِلَّا بِاَعْمَالٍ فِي الدُّنْيَا زیراکه مرتبها در بهشت برافراشته نمیشود و بلند گردانیده نمیشود مگر بعملها
که در دنیا کرده اند هرچند اعمال در دنیا بیشتر درجات در آخرت زیاده تر و هرچند اعمال نیکوتر و صاف تر و پاکیزه تر
درجات بلند تر و برافراشته تر اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ دنیا کشت زار آخرت است هرچه اینجا کاری در آنجا بدروی
وَاَعْمَالُ الْاَنْبِيَاءِ وَالْاَوْلِيَاءِ بَعْدَ اَدَاءِ الْاَوَامِرِ وَانْتِهَاءِ النَّوَاهِي الصَّبْرُ وَالرِّضَاءُ وَالْمُوَافَقَةُ
فِي حَالَةِ الْبَلَاءِ و کارهای پیغمبران و دیگر دوستان خدا که پیروان ایشان اند پس از گذاردن و بجا
آوردن فرمودهای خدا و بازآمدن از نافرمودهای وی سبحانه صبر کردن و راضی کردن و موافقت نمودن است
در حالت بلا و آزمایش خدا بحقیقت این صفات نیز واجب اند چنانکه نماز و روزه و واجبات دیگر زیرا
امر بهمه اقتضا کرده و وعید نیز با دارد گشته و معنی وجوب و فرضیت همین است لیکن مراد با اوامر و نواهی اینجا اعمال
جوارح است ثُمَّ يُكْشَفُ عَنْهُمُ الْبَلَاءُ بعد از آن سنت الٰهی بفضل و کرم و فانتها هی تعالیٰ بر آنجاریست
که بعد از بلا فرستادن و صبر و رضا و موافقت با آن نمودن کشاده میشود و دور گردانیده میشود از ایشان

خوف و هیبت از معرفت خیزد

اعمال الانبیاء و الاولیاء

بالنعیم والفضل والدلال لاوَلِ وپیوسته گردانیده شود نعمت وی بنیکی تا از الی اللقاء ابداً لآبا
تا رسیدن بدرگاه حق و پیش آمدن بوی تا آخر زمانهای بی نهایت بیت بفقر و تنگی یکشد روزه
خوش مباش + که یار خود را کرم عذر خواه باگردد + بیت دو کرشم داد توبیدی که معالی + غافل
حال تو غمناک باشی المقالة الثانیة والسبعون قال رضی الله عنه الذین یدخلون
الاسواق من اهل الدین والتقیات آن کسانیکه در می آیند بازارها را از اهل دین و عبادت فی
خروجهم الی اداء اوامر الله تعالی من صلوات الجمعة والجماعات در وقت بر آمدن ایشان
بسوی گزاردن فرمودهای خدا از نماز جمعه و دریافت جماعتهای نماز در مسجدها که در جانب بازار باشند
وقضاء حوائج تعرض لهم فیها برای روا کردن حاجتها که عارض میگردد مر ایشانرا در بازارها فمنهم
هر چند گوشه اند در آن [illegible] بازار [illegible] اذا [illegible] الشیء [illegible] من انواع الشهوات
واللذات بعضی از ایشان کسی است که چون می آید بازار می بیند درو گوناگون شهوتها و لذتها
تقیّد بها بند شود بآن وتعلق بقلبه ومی بیند آن شهوات ولذات را [illegible] فیفتتن
وآزمایش می افتد [illegible] وکان ذلک سبب هلاکه و میگردد آن سبب هلاک [illegible]
در شهوات و تعلق بآن وترک العزیمة و [illegible] و میگردد سبب گذاشتن دین و [illegible] عبادت [illegible]
الی موافقة طبعه واتباع هواه سبب بازگشتن وی بسوی سازگاری طبع و پیروی کردن هوای نفس
و [illegible] الا ان یتدارکه الله مگر دریابد او را خدای عزوجل برحمته وعصمته بمهربانی خود و نگاهداشتن
خود و آن کس را از موافقت طبع واتباع هوا [illegible] وصابر گردانیدن خدای تعالی او را
از آن شهوات و لذات [illegible] سلامت یابد از آفت موافقت طبع و اتباع هوای نفس ومنهم
من اذا [illegible] ذالک و بعضی از ایشان کسی است که چون بیند در بازار لذات و شهوات او کاد ان
یهلک ونزدیک است که هلاک گردد بآن شهوات لذات میل کردن بآن [illegible] بعقله ودینه [illegible]

المقالة الثانیة والسبعون

[illegible]

بازمیگردد بسوی شغل خود و دین خود وتکلف و بر وی صبر میکند و خود را بران میدارد
بجرعه مرارة ترکها وی آشامد تلخی گذاشتن شهوات و لذات را فهو کالمجاهد بقهره الله تعالى
على نفسه وطبعه وهواه وشهوته پس آن کس همچو مرد جهاد کننده است یاری میدهد خدا تعالی بر نفس
وطبع وی و هوای وی و شهوت وی ویکتب له الثواب الجزیل فی الآخرة و می نویسد برای وی ثواب بسیار
در آخرت لما جاء فی بعض الاخبار عن النبی چنانکه آمده است در بعض اخبار از پیغمبر صلعم انه قال کما
وی فرموده است یکتب المؤمن بترک شهوة وشهوة نوشته میشود مرد مسلمان را بگذاشتن هر شهوت نفس که بتابد او
او عنت القدرة علیها نزد درماندگی و ناتوانی از ان شهوت یا نزد توانائی وی بران سبعون
حسنة هفتاد نیکی او کما قال یا بعبارتی که فرموده است آنحضرت نوشتن حسنات بترک شهوات نزد قدرت
خود ظاهر است اما نزد عجز و ناتوانی بکمال فضل و رحمت اوست و نیز لفرحت قلبی و عدم تعلق باقیست گرچه فعل بوجود
نتواند آورد و ظاهر است که شهوات بها شامل مناجات نیز باشند که اگر آنرا بنیت تقرب ترک کند در دنیا ترک
کند ثواب و درجه یابد و در اصل مسئله کنایه نیز از شهوات مباحست چنانکه در بیان صور ثالث ظاهر گردد
ومنهم من اتیناه لها فیلبسها و بعضی از ایشان کسی است که میگیرد آن شهوات و لذات را و تجات
میکند بآن ویحصلها بفضل نعمة الله و حاصل میکند آنرا او بفضل کرم و نعمت خدای عز و جل اتی غنیه
من نعم الدنیا والمال النعمی که نزد اوست از فراخی دنیا و مال فیشکر الله عز وجل علیها و شکر میگوید
خدای عز وجل را بران شهوات یا بر نعمت دنیا و مال فمنهم من اتاه ولا یشتهیها و بعضی از ایشان
کسی است که می بیند آن شهوات و لذات را که در باب آن شعور ندارد بآن فهو اعمى عما سوى الله عز و جل
پس آن کس چنان مشغول است بیاد خدا که غافل است از هر چه جز خداست گویا کور است از ان
فلا یرى غیره پس نمی بیند جز وی را فاصم عما سواه ولا یسمع من غیره و کر است از هر چه جز او است
نمی شنود از جز وی چیزی کا شغل من النظر الى غیره فیه واشتغاله به و مشغولی بدا

ماندنست از نظر کردن بسوی غیر محبوب یا از خوش داشتن غیر محبوب فَهُوَ فِي مَعْزِلٍ عَمَّا الْعَالَمُ فِيهِ
پس وی در دور و بیکار یست از هر چیز یکه اهل عالم در آنند فَإِذَا أَتَى بِهِ وَقَدْ دَخَلَ السُّوقَ فَسَأَلْتَهُ
عَمَّا رَأَى فِي السُّوقِ پس چون بیچی تو او را و حال آنکه بتحقیق در آمده است بازار را پس بپرسی تو او را
از چیزیکه دیده است در بازار يَقُولُ مَا رَأَيْتُ شَيْئًا میگوید ندیده من چیزی را نعم قَدْ رَأَى الْأَشْيَاءَ
آری بتحقیق دیده است چیزها را لٰكِنْ رَأَاهَا بِبَصَرِ رَأْسِهِ لیکن دیده است آنها را بچشم سر خود وَلَا بِبَصَرِ قَلْبِهِ
بچشم خود دل وَنَظَرَهَا نَظْرَةَ فُجَاءَةٍ و نگاه کرده است بآن نگاه کردن ناگهانی لَا نَظَرَ شَهْوَةٍ و نگاه
کردن بمیل و محبت نظر شهوة معنی نظر دیدن صورت ندیدن معنی نَظَرَ الظَّاهِرِ لَا نَظَرَ الْبَاطِنِ
نظر ظاهر و نظر باطن فَبِظَاهِرِهِ يَنْظُرُ مَا فِي السُّوقِ پس بظاهر خود می بیند بسوی چیزیکه در بازار است
وَبِقَلْبِهِ يَنْظُرُ إِلَى رَبِّهِ و بدل خود می بیند بسوی صنعت پروردگار خود عز و جل إِلَى جَلَالِهِ تَارَةً
می بیند بسوی صفات جلالیه و قهریه و بتعالی در یا بد آنرا یکبارگی إِلَى جَمَالِهِ تَارَةً أُخْرَى و بسوی
صفات جمالیه لطیفه و بتعالی بار دیگر بمشاهده انوار و آثار این صفات وَمِنْهُمْ مَنْ إِذَا دَخَلَ
السُّوقَ امْتَلَأَ قَلْبُهُ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ رَحْمَةً لَهُمْ و بعضی از ایشان کسی است که چون در آید بازار
را پر میگردد دل و بفعل خدا و ارادت از رو مهربانی و شفقت مر اهل سوق را فَتَشْغَلُهُ الرَّحْمَةُ لَهُمْ
پس باز میدارد او را مهربانی کردن مر ایشان را عَنِ النَّظَرِ إِلَى مَا لَهُمْ وَبَيْنَ أَيْدِيهِمْ از نگاه کردن بسوی
چیزیکه مر ایشان راست و در پیش ایشان است فَهُوَ مِنْ حِينِ دُخُولِهِ إِلَى حِينِ خُرُوجِهِ پس وی از زمان
در آمدن تا زمان بر آمدن وی فِي الدُّعَاءِ وَالْاِسْتِغْفَارِ وَشَفَاعَةٍ لِأَهْلِهِ در دعا کردن و آمرزش
خواستن و عفو خواستن گناه اهل سوقست وَشَفَقَةٍ وَرَحْمَةٍ و در مهربانی کردنست مر ایشان را در کار دنیا
و آخرت از جهت مشغول بودن ایشان بهر بیع و تجارت و حساب و کتاب معامله دنیا و باز ماندن ایشان
از ذکر حق و تفرق و تجرد برای آن چنانچه غالب اهل سوق را آن واقع است اما وجود آن مردان که

لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله تعالی نادرست و نیز وجه مسنونیت این ذکر که لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد الی آخره نزد در آمدن بازار همین گفته اند گویا بجاروب ذکر و نور توحید خس و خاشاک
تفرقه و ظلمت غفلت میروبد و می زداید فَقَلْبُهُ مُتَبَاكٍ عَلَيْهِمْ وَنِعَم پس دل این مرد سوزنده است
بر دفع ضرر برای جلب نفع ایشان وَعَيْنُهُ مُغْرَوْرِقَةٌ و چشم وی اشک ریزنده و نمناک است از
جهت ایشان که در ورطه غفلت و مغازه وحشت افتاده و سرگردان اند وَلِسَانُهُ فِي ثَنَاءٍ وَحَمْدٍ لِلّٰهِ
و زبان وی در ستایش و ستودن مر خدای را عز و جل بما اَوْلَى الْكَافَّةَ مِنْ نِعَمِهِ وَفَضْلِهِ بسبب
عطا کردن پروردگار تعالی مر اهل سوق را بلکه همه خلق را از نعمتهای او و فضل او وَهٰذَا يُسَمّٰى شِحْنَةَ
الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ پس این شخص نامیده میشود گماشته حق بر شهرها و بر بندگان از برای کفایت مهمات
و صلاح امور ایشان و مرد اول اگرچه بذکر حق مولع و در شهود او مستغرق است و در مقام جمع ساکن
اما از تربیت خلق و هدایت ایشان غافل نیست و این متمکن و صاحب فرق بعد الجمع است خلیفه حق
و نایب رسول اوست صلعم چنانچه میفرماید فَإِنْ شِئْتَ فَسَمِّهِ واگر خواهی نام کن این مرد را بدین نامها
که این همه وصفها بر او صادق اند و در وی پیدا اند عَارِفًا از جهت شناسا بودن او صفات و افعال
حق را و ادراک حق شناسی بسبب تحقق وَبَدَلًا و از جهت تبدیل کردن صفات بشریت را و بر آمدن از
هوا و ارادت وَذَكِيًّا و از جهت ترک ادن او دنیا را و نفرت او از لذات و شهوات آن وَعَالِمًا بجهت دانستن
او علمها را ظاهر و باطن متعلق بخالق و خلق غَيْبًا وَبَدْءًا غائب و حاضر و در نسخه دیگر غیبا و بدأ از روی معاینه و صحبت
پیوست یعنی همه علوم من حضرت او را والله اعلم مُحِبًّا وَمُرَادًا و دوستدار شده حق و خواسته شده
او وَنَائِبًا فِي الْأَرْضِ عَنْ عُلَاهُ و خلیفه خدا در زمین بر بندگان وَسَفِيرًا و نفاذ خبر و میانجی میان
حق و خلق و رساننده علوم و احکام و فیض از حضرت با ایشان وَمُحْيِيًا و شیرین بیان وَهَادِيًا وَمُهْدِيًا
و راه راست نماینده و خدا او را راست نموده شده از حق دَالًّا راه نمائی کننده وَمُرْشِدًا راه نماینده

فهذا هو الکبریت الاحمر پس این شخص در عزت و نادرت حکم کوگرد سرخ دارد که بغایت کمیاب و عزیز
الوجود و اگر ذره از ان بمس نهند طلا گردد و بیضة العقعق و مانند بیضه عقعق ست که نام جانوریست
ابلق بسیاهی و سفیدی بفارسی آن را عکه گویند و عقعق از ان گویند که آواز مشابه بعین و قاف دارد و بیضه او
بغایت کمیاب است رضوان الله و صلواته علیه رضای خدا و رحمتها او و برکتها او و علی کل مومن بالله
و بر هر مسلمان که طالب امر خدا و قرب درگاه او است عز و جل و صل الی انتهاء المقام که رسیده
بنهایت مقام

المقالة الثالثة والسبعون

قال رضی الله عنه قد یطلع الله ولیه تعالی
علی عیوب غیره و کذبه و دعواه و شرکه فی افعاله و اقواله گاهی مطلع میگرداند خدای تعالی دوست خود
را عیبهای شخصی دیگر و دروغگوئی و دعوی و احوال و مقامات اولیا را و شرک خفی او در کردارها و گفتارها
او و اضماره و نیته و مطلع میگرداند بر پنهانات دل آن و در باطن بدیها او و نیتها که در دل
دارد فیغار ولی الله پس غیرت میکند این دوست خدا لربه و رسوله و دینه از بهر پروردگار
خود و پیغمبر او و دین او که چرا نامرضیات خدا و رسول نامشروعات دین اضرار دارد فیشتد غضبه پس
سخت میگردد خشم ولی بر آنکه ثم ظاهرا پس پیدا می آید اثر خشم در ظاهر و مناسب این حکایتیست
مذکور در بهجة الاسرار که شخصی با امردی همراه در ملازمت ایشان آمد که نه بر سیرت صالح بود و پرسید شیخ
چه کسی این پسر چه چیز تو میباشد گفت پدر این پسرم در واقع نه چنین بود پس در غضب آمدند و فرمودند
که سبحان الله کار شما با من تا اینجا رسید که نزد من دروغ میگوئید و خلاف آنچه دارید بنمائید پس شعله
غضب ایشان پس رشته آتش در گرفت و بسوخت تا اعتذار نمودند پس آن غضب تسکین یافت
بیت سالها چشم سپید سرخ تر کردن ز غضب که آتش بود در زبان چه اثر است این ۱۲ انتهی میگویند آن
ولی حضرت غضب بآن شخص مدعی کذاب رد البلاء حاسدٌ و غلبا کیف یکون السلامة مع
البلای والاحیاء الباطنة والظاهرة چگونه دعوی کرده شود صحت و سلامت حال با وجود بلاهای

در دہای بیرونی و درونی کَیْفَ یُدَّعَی التَّوْحِیْدُ مَعَ الشِّرْکِ وچگونه دعوی کرده میشود توحید با وجود
شرک وَالشِّرْکُ کُفْرٌ مُبْعِدٌ عَنْ قُرْبِ اللّٰهِ وشرک اگرچه خفی باشد کفر طریقت است که دور اندازنده است از جناب
قرب حق وَهُوَ صِفَةُ الْعَدُوِّ الشَّیْطَانِ اللَّعِیْنِ وشرک صفت دشمن خفی است که شیطان است اندر شده
است و دور انداخته شده از درگاه رحمت اَوِ الْمُنَافِقِیْنَ الْمَقْطُوْعِ لَهُمْ بِالدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ
وصفت منافقان است که قطع و جزم حکم کرده شده است برای ایشان با انداختن در تک پایان ترین
دوزخ وَالْخُلُوْدِ فِیْهَا وقطع کرده شده است همیشه بودن در دوزخ وچون منافق شریعت را جای در
اسفل نار است منافقان طریقت را نیز جای در اسفل درکات قطیعت و هجران خواهد بود فَیَجْرِیْ
عَلٰی لِسَانِ الْوَلِیِّ ذِکْرُ عُیُوْبِهِمْ وَاَفْعَالِهِمُ الْخَبِیْثَةِ پس روان میگردد بر زبان آن ولی ذکر عیبہا
آن جماعہ وکارہای پلیدی و وقاحتہ بِرُؤْیَةِ دَعَاوِیْهِمْ وَادِّعَائِهِمْ اَحْوَالَ الصِّدِّیْقِیْنَ ودر دیدن
بیشتر ادعای بدعوہای ایشان ودعوی کردن وی احوال مردانی را که در نہایت راست گفتاری ودر است
کرداری اند وَمُزَاحَمَتِهِمْ لِلْفَانِیْنَ فِیْ قَدَرِ اللّٰهِ وَفِعْلِهِ وَالْمُرَادِیْنَ وانبوهی کردن ودر آمدن شرکت
او با وجود بقای نفس و هوا مر کسانی را که فانی ونیست شده اند در قدر خدا و فعل وی و مراد و محبوب کشته اند
عَلٰی وَجْهِ الْغَیْرَةِ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ مَرَّةً روان میگردد ذکر قبائح وعیوبہا وبر زبان ولی خدا گاہی بروجه
غیرت برای خدا وحمیت دین او که چون اینچنین هتک عظمت حق وحرمت دین کرده شود وَعَلٰی وَجْهِ
الْاِنْکَارِ لَهُ وَالْمُوَاعِظَةِ لَهُ اُخْرٰی وگاہی بر طریق منکر شدن مر او را که چرا این قباحت و وقاحت کنی
و پند دادن مر او را که مناسب ولائق نیست ترا این کار وَعَلٰی وَجْهِ الْغَلَبَةِ بِفِعْلِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَاِرَادَتِهِ
وَشِدَّةِ غَضَبِهِ عَلَی الْکَاذِبِ الْمُکَذِّبِ اُخْرٰی وگاہی بر طریق غلبه وسطوت وتسلط قدرت حق واراده
او و سختی خشم وی برای دروغگوی نسبت بدروغ کننده احکام دین او والمکذب بفتح دال احتمال دارد که تکذیب
کرده شده است از جانب حق وخلق وشان او نیست که تکذیب کرده شود فیضاف الی ولی الله

غیبته پس نسبت کرده شود بسوی این ولی خدا که ذکر عیوب و قباحت آن کذا بے کند غیبت فقال
اَتَغْتَابُ الْوَلِیَّ وَهُوَ یَنْقِمُ مِنْہُ آیا عیب میگوید و غیبت میکند ولی را و آنکه ولی منع میکند مر او را
از عیب کردن این جمع چون غیبت مردم میکند اَیَذْکُرُ الْغَائِبَ وَالْحَاضِرَ بِمَا اَمَرَ اللّٰہُ بِہٖ مَا عِنْدَ الَّذِیْ
قَالُوْا بِہٖ آیا آنچه امر است که ذکر کند ولی کسی از غائب یا حاضر است عیبها که گناه آن است مرد
خلق از خاص و عام پس با اعتراض و انکار میکنند مردم برین ولی که عیبها آن مرد کند
فِیْہِمْ فَذٰلِکَ الْاِنْکَارُ عَلَیْہِمْ کَمَا قَالَ اللّٰہُ عَزَّوَجَلَّ پس میگردد آن انکار بر ولی در حق منکران
آنکه گفته است خدای تعالی در باب خمر و میسر از اثبات اثم و نفع مردم را اِثْمُہُمَا اَکْبَرُ
مِنْ نَفْعِہِمَا در خمره شراب و قمار و ... گناه بزرگ است از سود که مردم را در آنها است همچنین این انکار
مردم برین ولی سود دارد باعتبار ظاهر که انکار عیب کردن و غیبت کردن مردم مینماید اما در باطن غیرت
حق و حمیت دین از دست میدهد و خدا را از خود ناراضی میگرداند چنانکه میفرماید فِی الظَّاهِرِ اِنْکَارُ
الْمُنْکَرِ و در ظاهر حال این انکار مردم برین ولی نیک مینماید که انکار عیب او و آن انکار امر است که منکر است
شرع وَفِی الْبَاطِنِ سَخَطُ الرَّبِّ وَالْاِعْتِرَاضُ عَلَیْہِ و در باطن خشم آوردن و ناراضی ساختن
پروردگار او اعتراض کردن است بر وی زیرا که آن ولی منع و انکار آن عیب میکند با غیرت حق و حمیت دین
و نصیحت مسلمانان میکند چنانکه محدثان جرح روات مینمایند و دیگر بر حقیقت حال مطلع است یا ... شد
بعد از موعظت و نصیحت هنوز اصرار میکند گویا که نسبت بوی حکم مجاهر که جلباب حیا از روی حال افگنده
است دارد و هر که معامله با مسلمانان میکند و میخواهد که دغا و فریب بدو رساند ایشان مطلع نیستند بحقیقت حال
بیکدیگر مطلع آیدان او را میرسد بلکه مستحب است که مطلع گرداند ایشان را بر حقیقت حال وی و بالجمله غیبت
و ذکر قبائح این کس نسبت بعامه که بر حقیقت حال مطلع نیستند نسبت باین ولی که مطلع است بر آن
اطلاع داده اند باحقیقت حال و کشف کردن حقیقت حال و انجذاب بر غرض فوق تحرزی ...

الحیرة پس میگردد حال منکر ولی حیرت و توقف باعتبار تعارض باطن و ظاهر فیکون توضعه فیها
السکوت و التسلیم پس میباشد واجب وقت آن منکر بر ولی خاموش بودن و اعتراض ناکردن و تسلیم
نمودن چه توقف و سکوت در محل تردد و حیرت لازم است و طلب المساغ له ای لك فی الشرع و الجواز
و تحسین بتاویل و توجیه که از اصول جواز در شرع پیدا کند لا الاعتراض علی الرب لولیه الطعان
لافترائه و کذبه یعنی نه اعتراض کردن بر پروردگار تعالی و بر ولی که طعن و انکار کننده است افترای آن
دروغ او را که در حقیقت سبب اعتراض بر پروردگار است و انحطاط او میگردد و قد یکون ذالك سببا لاقلاعه
و توبته و گاهی میگردد آن ذکر کردن آن ولی قبایح و معایب عادات باطله آن مدعی را سبب از بیخ بر آوردن
نفاق و کذبش و توبه کردن او از ان و رجوعه عن جهله و حیرته و سبب باز گشتن آن مدعی از جهل
خود و حیرت در کار خود دارد و تواند که این ضمائر راجع بمنکر بود که انکار ولی میکند در غیبت و ذکر معایب و ذا
اشاره بسکوت و تسلیم است یعنی شاید که سکوت و تسلیم و توقف سبب آمدن و توبه کردن از انکار وی
گردد فتکون کرة للولی یعنی پس میباشد ذکر قبایح حمله کردن و جهاد نمودن از ولی در دین خدا او نفسنا لک
للمنکر و ابتلاء الیک یعنی فرده و منعه و توبته یعنی میباشد سبب نفع مر این مغرور نفس که هلاک شونده است
بغرور خود و حماقت و سبکی خود قال الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و خدای تعالی رهنمائی میکند
کسی را که میخواهد بسوی راه راست اشارتست بغموض و خفای این مسئله و این حال و بودن وجای لغزیدن
اقدام حیرت افهام در غیبت کردن ولی آن مدعی را بحکم علم و کشف و خود و اطلاع بر مضمر باطن و نیت وی
و انکار کردن مردم بر آن ولی و خطا و صواب ایشان در ان و درین کلام تنبیه است بر منع از مبادرت
برد و انکار بر افعال و اقوال اهل تحقیق و ارباب احوال اگرچه بظاهر در فهم نیاید و منکر نماید و وجوب توقف
و سکوت و تسلیم در ان و توجیه و تاویل و تطبیق آن بظاهر شریعت زیرا که ایشان را در ان نیات و مقاصد
است که از نظر عوام پنهانست اگرچه اتباع آن پیش از ظهور مطابقت و موافقت شرع نیز جائز نیست و خود

در ما نحن فیه وجه آن ظاهر است اگرچه غیبت و ذکر عیوب و نقائص اهل محل و موضع هست که در اینجا جائز است از برای حفظ دین و حمایت حق و نصیحت خلق چنانکه در صورت جرح و تعدیل نقل غالب نیست مستحسن و محمود است غایت آنکه طریق علم با آن در اینجا کشف و یقین ولی است و گویا که اشاره صراط مستقیم همین طریق توقف و تسلیم است که طریق آن توسط و اعتدال است چنانکه گفته اند اسلم تسلیم والله اعلم و این کلام را تحقیقی است که در رساله مرج البحرین به تفصیل گفته شده است فلیطلب ثم بالله التوفیق المقالة الرابعة والسبعون

المقالة الرابعة والسبعون

قال رضی الله عنه اول ما ینظر العاقل فی سفیه نفسه بحث نظر و تامل کردن عاقل در احوال و صفات خود است و تغیر و تبدیل و اختلاف احوال و اوضاع و احتیاج و سائر لوازم امکان و حدوث و ترکیبه و در ترکیب وجود بدن خود که هر عضوی و جا خود نشسته به کاری تعین یافته و متضمن حکمتهای غریب و دقیق و مصلحتهای عظیم نفس آمده ثم فی جمیع المخلوقات والمبدعات بعد از آن نظر و فکر کردن در همه آفریدگان و نو پیدا آوردگان فیستدل بذالک علی خالقها و مبدعها پس دلیل جوید بوجود صفت خود و وجود صفات مخلوقات و مبدعات بر وجود آفریدگار و نو پیدا آرنده ایشان و صفات او لان فی الصنعة دلالة علی الصانع زیرا که در هستی و در کار نشیند دلالت است بر وجود کارکن پیشه و رو فی القدرة المحکمة ایة علی الفاعل الحکیم و در وجود مقدرها که استوار و متین و متقن اند یا در قدرت محکمه که ثابت میشود به دلیل اتفاق و احکام متقن و در آثار شان است بر وجود فاعل علیم حکیم و در نمایت حکمت کند در آفرینش اشیا و حکمت مستلزم جمیع صفات است از حیات علم قدرت و ارادت و جز آن فان الاشیاء بغیرها موجودة به زیرا که بدرستی همه چیز موجود است بصنع حکیم و قدرت و قیومیت وی و فی معنی ما ذکر معنی ابن عباس رضی الله عنهما بمعنی نیست آنچه نقل کرده شده است از عبد الله ابن عباس رضی الله عنهما فی تفسیر قوله در بیان مراد قول خدا تعالی که آن نیست وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا منه و رام و مسخر گردانیده است پروردگار تعالی برای شما چیزهائی را که در آسمانها و

چیزیرا که در زمین است همه از خود فقال پس گفته است ابن عباس لِکُلِّ شَیْءٍ اِسْمٌ مِنْ اَسْمَائِهِ در هر چیز
نامی است از نامهای خدای یعنی هر چیز مظهر اسمی است از اسمای الهی و هر اسمی مبدأ تعین هر چیز است که
مربی اوست وَاسْمُ کُلِّ شَیْءٍ مِنْ اِسْمِهِ و نام و نشان هر چیز اثریست از اسم وی تعالی فَاِنَّمَا اَنْتَ بَیْنَ اَسْمَائِهِ
وَصِفَاتِهِ وَاَفْعَالِهِ پس نیستی تو مگر اثری پیدا شده میان اسمای حق و صفات وی و افعال وی وَبَاطِنٌ
بِقُدْرَتِهِ پوشیده در قدرت حق که در مرتبه امکان و ماهیت است وَظَاهِرٌ بِحِکْمَتِهِ و پیدا که در حکمت وی که
در مرتبه فعل و وجود است ظَهَرَ بِصِفَاتِهِ وَبَطَنَ بِذَاتِهِ ظاهر است حق سبحانه بصفات خود و باطن است در مرتبه ذات
که هیچ ادراکی بکنه آن نرسد حُجِبَ الذَّاتُ بِالصِّفَاتِ پوشیده است ذات خود را بصفات خود چه صفت پرده
ذات است و ادراک ذات بی صفت ممکن نیست بلکه بدرک همه صفت است و ذات مبهم بر سبیل ابهام در ضمن آن
منظور و مشهور مثلاً قادر که مراد را قدرت است و عالم آنکه مراد را علم است و هکذا پس مشارالیه ذات است و او در جمیع
صفات یکی است تو که چیزی را ببینی چه رمی یابی سیاه است یا سفید است و دراز است و کوتاه است و نرم است
و سخت است این همه صفات ذات آن یکی که اینها محمول میشوند بران غایت آنکه یکی را نظر بصیرت و توجه
باطن بران یکی است و گرفتار اوست و تعداد این مفهومات از نظر شهود او ساقط و اگر ملحوظ است بتبعیت
و طفیل و خواهد بود و دیگری همین کثرت و تعدد گرفتار است و ملاحظه ذات بتبع دارد و شخص اول اگر شنود قادر عالم
سمیع بصیر لطیف خبیر همان یک ذات ملحوظ قصداً او افتد و این مفهومات ساقط و دوم را که نظر قصدی به همین
مفهومات متعدده باشد ملاحظه ذات تابع فرود آید اگر سابقه علمی بود که اینها صفات یک ذات اند و اما مشاهده
که اینجا ذوات متعدده باشند و در هر دو صورت صفت پرده ذات است و لیکن یکی را نظر بر همان پرده است و
دیگری را آنکه در پرده است و شأن آن با اینها وَحُجِبَ الصِّفَاتُ بِالْاَفْعَالِ و پوشیده است صفات را بافعال
و افعال پرده صفات ساخته و صفات مکشوف میگردد از افعال چنانکه ذات مشهود میگردد از صفات
وَکَشَفَ الْعِلْمَ بِالْاِرَادَةِ و کشاده نموده است علم را بارادت چه علم او مخفی است و کسی را بران اطلاع

شود چون چیزیرا اراده گردد بوجود آید منکشف گشت که علم او این بود وَأَظْهَرَ الْإِرَادَةَ بِالْحَرَكَاتِ
و پدید گرداینده ارادت را بحرکات که عبارت از افعال بندگان و جنبش مخلوقات است چه اراده نیز
معلوم نمیشود مگر از افعال ایشان که هرچه کردند معلوم شد که ارادت حق این بود و یحتمل که مراد بحرکات
وجود و حدوث تمامی اشیا باشد بمعنی خروج از قوت بفعل و بمعنی شامل تر است وَأَخْفَى الصُّنْعَ وَ
الصَّنْعَةَ و پنهان کرد کار خود را و کار کردن را وَأَظْهَرَ الصَّنْعَةَ بِالْإِرَادَةِ و پدید گردانید صنعت
بارادت خود چه علت وجود افعال ارادت است وَهُوَ بَاطِنٌ فِي غَيْبِهِ و سبحانه تعالى باطن است در غیب
ذات خود وَظَاهِرٌ فِي حِكْمَتِهِ وَقُدْرَتِهِ و ظاهر است بظهور آثار حکمت و قدرت خود لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ نیست
مانند او هیچ چیز اشارت است بتنزیه و بغیبت ذات وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ و او است شنوا و بینا اشارت
است بظهور آثار صنع او در عالم شهادت وَلَقَدْ أَظْهَرَ فِي هَذَا الْكَلَامِ مِنْ أَسْرَارِ الْمَعْرِفَةِ وَتَحْقِيقٍ ظاهر
کرده است ابن عباس درین کلام از اسرار معرفت مَا لَا يَظْهَرُ إِلَّا مِنْ مِشْكَوٰةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الخ ظاهر
نگردد مگر از سینه که در وی دل روشن است تلمیح است بکریمه الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوٰة
فیها مصباح که تمثیل است مر ظهور نور حق را در دل مومن أَمَرَّهُ دَفَعَ يَدَ الْعِصْمَةِ بِابْتِهَالِ شان
ابن عباس بر داشتن دست عصمت کنایت است از دست مبارک حضرت پناه صلعم بدعا و تضرع
برای ابن عباس در زمان صغر سن وی که فرمود اللَّهُمَّ فَقِّهْهُ فِي الدِّينِ وَعَلِّمْهُ التَّأْوِيلَ خداوندا دانا
گردان او را در دین و تعلیم کن او را تاویل قرآن تاویل گاهی بمعنی صرف کلام از ظاهر افتد بمقابل تفسیر گاهی
بمعنی بالیول الیه که حقیقت معنی که مراد خدا است چنانکه فرمود ما یعلم تاویله الا الله انالنا الله برکاتهم عطا
داد ما را خدای تعالی برکتهای این قوم را که اصحاب رسول الله و تابعان ایشانند و دانایان دین و دریابندگان
اشارات کلام ربانی اند وَحَشَرَنَا فِي زُمْرَتِهِمْ و برانگیزد ما را در گروه ایشان در بهجت الاسرار بسندی
که از مشایخ دارد می آرد که روزی قاری آیتی از قرآن مجید در مجلس شیخ برخواند پس شیخ در تفسیر آن بیان

فرمود وجهی دیگر و دیگر تا یازده وجه و تا اینجا حاضران مجلس همراه بود بعد از ان در بیان وجوه
دیگر شروع نمود تا تمام از بعین وجه افاده فرمود هر وجه را سندی باتصال رسانید و بر هر وجه دلیلی
هر دلیلی را تفصیلی داد که موجب تعجب و تحیر تا حاضران گردید بعد از ان فرمود معنی الاتصال بعنا الی
الحال لا اله الا الله محمد رسول الله این کلمه از زبان شریف وی برآمد شورش و اضطرابی در دلهای حاضران
افتاد و جامها پاره کردند و رو بصحرا نهادند بیت سخن کز دل برون آید بدل نهاد در رو آید سخنها که ز زبان
جمله بر باد هوا گردد **المقالة الخامسة والسبعون** قال رضی الله عنه اوصیک
بتقوی الله وطاعته وصیت میکنم ترا به پرهیز کردن از خدا و به فرمانبرداری کردن او ولزوم ظاهر الشرع
و لازم بودن وجد انستن ز احکام ظاهر شریعت وسلامة الصدر و بی گزندی در سینه از حقد
غل و غش و حسد و کینه و مانند آن وسخاء النفس و جوانمردی نفس وبشاشة الوجه و تازه رو بودن و خندان
روی و گشاده روی وبذل الندی و در باختن و نگاه داشتن چیزیکه شان او عطا کردنست و
کف الاذی و باز داشتن آزار و ایذا نکردن خلق را وتحمل الاذی و بر داشتن آزار خلق و تحمل کردن از
ایشان والفقر و درویشی وحفظ حرمات المشایخ و نگاه داشتن حرمت پیران وحسن العشرة مع
الاخوان و خوب کردن آمیزش و صحبت با برادران والنصیحة للاصاغر و اندرز کردن مر خردان
را وترک الخصومة فی الارفاق و گذاشتن پیکار از رفیقان وملازمة الایثار و لازم گرفتن ایثار
و برگزیدن دیگری را بر خود در حق یعنی حق خود را پس نهادن حق برادر مسلمان را مقدم داشتن و ایثار در
حقوق دنیا بود نه در طاعت و مقربات مثلاً یکی آب وضو دارد و آنرا بدیگری دهد و خود نماز تیمم بگذارد و
و جامه که بدان ستر عورت کند بدیگری بدهد و خود برهنه نماز گذارد و یا تواضع کند و صف اول قریب امام را
بدیگری بگذارد و خود در صف پسین رود و ترا از امام بایستد جائز نبود و مجوز نیست اما از بعضی ازین ایثار در
در قربات و طاعت چیز آمده آن حکایت شنیده باشی که بزرگی تلمیذ خود را وصیت با ایثار کرده بود

در مجلس عظمی بود ناگاه سائلی آمد برهنه و جامه طلبید تلمیذ شیخ جامه از تن برکشید و بسائل داد شیخ
وی را اعتراض کرد که آخر ترا گفته بودم که من ایثار کنی چرا نگذاشتی که دیگرے جامه بسائل میدادی
و این ثواب را آخر از میکرد و فقها میگویند که ایثار در مقربات راضی شدن است بعدم تقرب الهی
مستلزم اعراض است از جناب قرب او تعالی و تقدس این قوم گویند که این نیز راهی است سوے تقرب
پس ترک تقرب لازم نیاید والله اعلم کاتب حروف گفت عفا الله عنه که در حدیث بخاری و مسلم آمده
که نزد آنحضرت صلعم قدحی از شیر آمد یا آب پس بخورد و از ان شیر و جانب راست وے صلی الله علیه وسلم
پسری بود خردترین قوم در روایتی آمده که آن ابن عباس بود و پیران در جانب دست چپ بودند پس فرمود
آنحضرت صلعم با غلام دستوری میدهی که این را به پیران دهم آن غلام گفت من هرگز ایثار نکنم به فضله
که از تو مانده هیچ یکی را رسول الله پس قدح را هم بآن غلام داد پس استیذان آنحضرت برای آن بود که
اگر وی اذن دهد و راضی گردد درست باشد پس ازینجا جواز ایثار مفهوم گردد در قربات چه تناول پس
خورده آنحضرت صلعم از افضل قربات و اعظم برکات است اگر آنکه گفته شود که آنحضرت آنرا از امور دنیویه
اعتبار فرموده استیذان نمود چه ظاهر آن شیر بیست که بدان تمتع دنیوی حاصل گردد چون دید که
ابن عباس مستشعر شده بود ازان طاعت و تقرب بجز تکلیف نکرد و با ثیار و تقریر فرمود و را به ترک
و افهم و مجانبة الادخار و وصیت میکنم ترا بیکسو شدن و برکرانه بودن از ذخیره کردن مال و
ترک صحبة من لیس من طبقتهم و ترک دوان باری کسیکه نیست در گروه سالکان راه و طالبان
درگاه حق والمعاونة فی امر الدین والدنیا و یاری کردن مسلمانانرا در کار دین و دنیا بشرطیکه
حرام نباشد و زیادتی در دین نیارد و حقیقة الفقر ان لا تفتقر الی من هو مثلک و حقیقت
فقر آنست که محتاج نشوی بسوی کسی که آنکس مانند تست از آدمیان محتاج بخدا اند یعنی فقیر حقیقی
که بفقر بدان توانکر و فقر الی السنت و حقیقة الغنی ان تستغنی عما هو مثلک و حقیقت توانگری

حقیقت غنا ١٢

حقیقت تصوف

بی نیاز شدن است از خلق بجهت نیاز مندی بخدا پس حقیقت غنا غنا باللہ است از هرچه ما سوی
اوست حتی از اعمال و طاعات بمعنی عدم اعتماد و اتکا بر آن وَالتَّصَوُّفُ مَا أُخِذَ مِنَ الْقِيلِ وَالْقَالِ
تصوف که عبارتست از تهذیب اخلاق و تزکیه نفس و ترک التفات بماسوی الله و تقرب بدرگاه مولی
و وصول بحضرت وی تعالی و تقدس گرفته نشده است از گفتگوی علم وَلٰكِنْ أُخِذَ عَنِ الْجُوعِ ولیکن
گرفته شده است از گرسنگی و ریاضت نفس و ترک تناول طعام که یکی از ارکان طریقت است و عمده اوست
قمع و قلع شهوات و لذات وَقَطْعِ الْمَعْرُوفَاتِ وَالْمُسْتَحْسَنَاتِ و بریدن و دور افگندن خیرها و الفت
گرفته است نفس و طبیعت با آن و نیک می پندارند آنرا طبائع خلق بحسب عرف و عادت وَلَا تَبْتَدِئِ
الْفَقِيرَ بِالْعِلْمِ و ابتدا مکن فقیر را که بطلب آمده است بعلم مواخذه و مطالبه مکن او را باحکام و
مقتضای آن و رعایت آداب و حقوق و تنگ مگیر بروی کار را وَابْتَدِئْهُ بِالرِّفْقِ و ابتدا کن او را
بنرمی و مهربانی و آسانی و مباسطت و اغماض و مسامحت فَإِنَّ الْعِلْمَ يُوحِشُهُ زیرا که مطالبه
باحکام علم در ابتدای صحبت وحشت و نفرت می اندازد او را وَالرِّفْقُ يُؤْنِسُهُ و نرمی کردن الفت
می آرد و بعد از صحبت بتدریج بی تکلف باین حالت خواهد آمد و حکایتی یاد می آید که حضرت شیخ منور
که طالب علمی از هندوستان بمکه در خدمت شیخ آمد که تحصیل اقتصاد میکرد و یاران همزبان کار وی می
نمودند و از این جهت بروی اعتراض میکردند و وی سخت تر میشد و جنگها می کرد شیخ فرمود که او را
نسازید و بگذارید تا در صحبت ما باشد و بالفعل او را از صحبت ما محروم نگردانید این کار سهل است
بیک گفتن آسان میشود چون چند روز گذشت و مانوس گشت فرمودند بوی این کار که تو میکنی
بد است بعد ازین مکن مجرد این گفتن باز آمد و دیگر نکرد وَالتَّصَوُّفُ مَبْنِيٌّ عَلَىٰ ثَمَانِ خِصَالٍ و کار
تصوف نهاده شده است بر هشت خصلت اَلسَّخَاءُ لِإِبْرَاهِيمَ سخاوتی که ثابت بود ابراهیم را
علیه السلام که همیشه ضیافت کردی و بذل اموال بمحبت حق نمودی وَالرِّضَاءُ لِإِسْحَاقَ و رضای

بقضای خدا که اسحاق علیه السلام داشت خصوصًا بر قولیکه گویند که ذبیح الله اسحاق بود واین
قول در کلام ایشان در جای دیگر نیز منقول است وَالصَّبْرُ لِاَیُّوبَ وصبر ایوب علیه السلام که بلای
عظیم بوی نازل گشت وصبر نمود وَالْاِشَارَةُ لِزَکَرِیَّا وگویا مراد بآن مناجات وندای اوست ندای خفی
وعرض شکستگی حال خود وقبول فتادن آن بدرگاه عزت وَالْغُرْبَةُ لِیَحْیٰی وتنهائی ودوری از وطن
وتجرد وتضرع وابتهال وگریه وزاری که یحیٰی علیه السلام در درگاه عزت داشت کمتر کسی را بود ودر خبر است
که یحیٰی دائم در گریه وزاری وانقباض بودی وعیسٰی در خنده وانبساط یحیٰی بعیسٰی گفت امنت من مکر
الله پس عیسٰی ویحیٰی گفت است من رحمة الله وَلُبْسُ الصُّوْفِ لِمُوْسٰی لباس موسٰی غالب پشمینه بودی
وخرقه مرقع در بهشت بر بهیات فقرا و بر دوشتی وَالسِّیَاحَةُ لِعِیْسٰی وعیسٰی همیشه در سیاحت بودی بر روی
زمین گشتی وجای معین ووطنی خاص برای خود نداشت ولهذا او را عیسٰی مجرد گویند وَالْفَقْرُ لِمُحَمَّدٍ صَلَّى
اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَيْهِمْ اَجْمَعِيْنَ ودرویشی ودر گذشتن از جمیع ما سوی الله مر پادشاه عالم قدس
را که محمد است صلی الله علیه وسلم نظم زهی سلطان درویشان عالم + بسلطانی ودرویشی مسلم + محمد عربی
شاه کشور لولاک + بفقر فخر کند با وجود سالاری + المقالة السادسة والسبعون
قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ اُوْصِيْكَ اَنْ تَصْحَبَ الْاَغْنِيَاءَ بِالتَّعَزُّزِ وصیت میکنم ترا که صحبت داری
توانگران ودنیا داران را اگر اتفاق صحبت افتد بعزت وعلو بزرگی نمودن وَالْفُقَرَاءَ بِالتَّذَلُّلِ وصحبت
داری درویشان را بخواری نمودن ورام شدن وتواضع نمودن وَعَلَيْكَ بِالتَّذَلُّلِ وَالْاِخْلَاصِ
بر تو باد تذلل نمودن وخالص شدن بی آمیزش ریا ونفاق برای خدا چنانچه تفسیر باید وَهُوَ دَوَامُ
رُؤْيَةِ الْخَالِقِ وخلاص همیشه دیدن وملحوظ منظور داشتن خالق است ورضای او ومحبت او بی طلب اغراض
واعواض وَلَا تَتَّهِمِ اللهَ فِي الْاَسْبَابِ وتهمت مکن خدا را در پیدا کردن اسباب تا تو هم کنی که اسباب آن
آن پیدا کرده است که بی آن قدرت ندارد واین توهم خطا است چه هر که اسباب پیدا کرد مسبب آن

را نیز پیدا تواند کرد و بحقیقت در خلق اسباب و ترتیب مسببات بران ظهور قدرت و خالقیت بیشتر
است از پیدا کردن اسباب بامراد آنست که چون مباشرت اسباب نمودی و روزی بدان حاصل کردی
گمان مبر که اسباب علت آنست و نظر بران مدار بدان که پیدا کننده و روزی سازنده آن خداست
و تواند که این وصیت بترک اسباب باشد چنانچه در ابتدای حال برای تحقیق مقام توکل میکنند گویا دست
زدن باسباب تهمت نهادن است بر خالق بعجز وَتَسْكُنُ إِلَيْهِ فِي كُلِّ الْأَحْوَالِ در درویشی و ضعف و ذل
و بیچارگی آر بسوی خدا در هر حال چه در حال درویشی چه در صورت توانگری چه فقر احتیاج بخدا در همه احوال
ثابت است مصرع آنها غنی تر اند محتاج تر اند وَلَا تُضَيِّعْ حَقَّ أَخِيكَ و هلاک مکن و بی تیمار مگذار
حق برادر خود را اتِّكَالًا عَلَى مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ مِنَ الْمَوَدَّةِ از جهت اعتماد کردن بر آنچه میان
و او ست از دوستی یعنی چون دوست است بد نخواهد برد و نخواهد رنجید و گله نخواهد کرد چه تواند که تضییع حق
سبب فتور دوستی گردد و دوستی بسبب محافظت حقوق است نه تضییع آن پس تضییع حق باعتماد دوستی خطا
باشد وَعَلَيْكَ بِصُحْبَةِ الْفُقَرَاءِ بِالتَّوَاضُعِ وَحُسْنِ الْأَدَبِ وَالسَّخَا و بر تو باد که صحبت داری با فقرا
و فروتنی و نرمی کردن و ادب نیک ورزیدن و جوانمردی نمودن وَأَمِتْ نَفْسَكَ و بمیران نفس خود را
بموت اختیاری حَتَّى تَحْيَى تا زنده شوی بحیات معنوی وَأَقْرَبُ الْخَلْقِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ أَوْسَعُهُمْ
خُلُقًا و نزدیک ترین مردم از خدا فراخ ترین مردم است از روی خلق که ادای حقوق الله و حقوق العباد
تنگ نیاید و از دائره انصاف و اعتدال بیرون نیفتد و شرح صدر نیز عبارت از انست این مقام نتیجه
کمال و تمام خاصه جوهر شریف محمدیست علیه من الصلوة اتمها و اکملها و دیگرانرا بر تفاوت نسبتی که بحقیقت
شریف وی دارند و اتباع وی ورزند نصیب باشد بعضها فوق بعض و کلام درین مقام در بعضی رسائل مبسوط
و مستوفی کرده شده است از انجا باید نگریست وَأَفْضَلُ الْأَعْمَالِ رِعَايَةُ السِّرِّ عَنِ الِالْتِفَاتِ إِلَى
مَا سِوَى اللّٰهِ تَعَالَى و افزون ترین اعمال و بهترین آن در حصول ثواب و قرب الٰهی نگاهداشتن باطن

است از نگریستن بسوی چیزیکه جز خداست والتفات در نعت بجانب چپ و راست برگشته نگریستن گویا سالک براه راست متوجه بجانب حق و بجانبها دیگران میرود و نظر بغیر کرمی فگند روی از انجانب گردانیده می نگرد وَعَلَيْكَ بِالتَّوَاصِي بِالْحَقِّ وَبِالصَّبْرِ بر تو باز اندرز کردن خلق خدا به رعایت حق نمودن و صبر از معاصی کردن و بر طاعت مقیم و مستقیم بودن چنانکه در قرآن میفرماید وَتَوَاصَوْا بِالْحَقِّ وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ و تواصی یکدیگر را وصیت کردن است وَحَسْبُكَ صُحْبَةُ فَقِيرٍ فَخِدْمَةٌ لَهُ و بس است ترا در کار سلوک و طلب حق و دریافت حق و صحبت و فقیری از فقرای حقیقی و چاکری لی از اولیای خدا اگرچه اعمال و ریاضات و مجاهدات چندان نبود همین صحبت و خدمت که بر شرایط عیب و اخلاص بود بس است که پیران از جانب مریدان راه میروند چنانکه گفته اند بیت راه های صعب پایان برده ایم و برای اهل خویش آسان کرده ایم + از شیخ ابو العباس قصاب قدس الله سره العزیز می آرند که در میان جمع اگر درویشی در نماز افزونی کردی گفتی ای پسر تو بخسپ این پیر هرچه میکند برای شما میکند که این پیر را هیچ کار نیست و بدین حاجت ندارد و با مراد آنست که صحبت یک مردی و خدمت یک کس بس است و در بدر بودن و پراگنده گشتن چیزی نیست یکدر گیر و محکم گیر گفته اند که هر یک جا همه جا و هر که همه جا هیچ جا مصرع یک دل داری بس است یک دوست ترا + وَالْفَقِيرُ هُوَ الَّذِي لَا يَسْتَغْنِي بِشَيْءٍ مِنْ دُونِ اللهِ و فقیر کسی است آنکه فنا بجوید و بے نیازی نخواهد هیچ چیز جز بخدا وَالصَّوْلَةُ عَلَى مَنْ دُونَكَ ضَعِيفٌ و بر جستن و حمله کردن و زیادتی نمودن بر کسیکه زبر دست تست و فرو دست در پایه اگر بصورت قوی نماید ولیکن در معنی سستی و ناتوانی و نامردی آید وَعَلَى مَنْ هُوَ فَوْقَكَ قَحَّةٌ و صولت بر کسی که زبردست بالاتر از تست در مرتبه شوخی و بے شرمی وَعَلَى مَنْ هُوَ مِثْلُكَ سُوءُ خُلُقٍ و بر کسیکه مانند تست در مرتبه همچو تست بدخلقی است و مراد با صولت حسی و ظاهر است که از برای آزار و شکست کار کسی کنند یا معنوی و باطن چنانکه بعضی اقویای اولیا در مقام طلب با فگندن کسی از مرتبه مقام ولی بیایند میفرمایند که این کار خوب نیست

ولائق مقام شفقت و رحمت که لازم مقام ولایت است اَلْفَقْرُ وَالتَّصَوُّفُ كُلُّهُ جِدٌّ فقر و تصوف همه
درشتی و کوشیدنست در کار لَا تُخَالِطْهُ بِشَيْءٍ مِنَ الْهَزْلِ میامیز جد را بهیچ چیز از بیهودگی و هزل
جد در اقوال و افعال و احوال وَفَّقَنَا اللّٰهُ وَاِيَّاكُمْ توفیق دهد خدای تعالیٰ ما را و شما را ای طالبان
که سراسر جد باشید در کار خدا اشارتست بعلو مقام جد و تعلیم است سالکان را که طلب آن بکنند و از پا
نشینند و چون اولیای عظام و مقربان حضرت آنرا طلب میکنند و درنخواهند لابد آنرا مراتب و درجات
خواهد بود بعضها فوق بعض بقدر تفاوت مراتب مقام و علو همت یا ولی عَلَيْكَ بِذِكْرِ اللّٰهِ عَلٰى
كُلِّ حَالٍ ای دوست من بر تو باد که ذکر خدا میکنی بر همه حال استاده و نشسته و افتاده و در شدت و رخا
و صحت و مرض و کار و بیکاری و غم و شادی و قرب فَاِنَّهُ لِلْخَيْرِ جَامِعٌ زیرا که ذکر خدا همه نیکیها را
گرد آرنده است و هر کار که کنند و مقصود لحظه از آن وجه الله باشد ذکر است خصوصا در امر و نهی
شریعت متعارف در زبان مشایخ لا اله الا الله است یا الله الله یا نهان وَعَلَيْكَ بِالْاِعْتِصَامِ
بِحَبْلِ اللّٰهِ و بر تو باد که چنگ در زنی بعهد خدا و ذمه و امان او و پناه آری باو فَاِنَّهُ الصَّادُّ
الدَّافِعُ زیرا که اعتصام بحبل خدا همه بلاهای دنیا و آخرت و انفسی و آفاقی و روحی و جسمانی را دور کننده
است وَعَلَيْكَ بِالتَّاَهُّبِ لِتَلَقِّي مَوَارِدِ الْقَضَاءِ و بر تو باد ساختگی کردن از برای پیش آمدن
جا بجا در آمدن قضا را و مستعد و مهیا شدن آن تا اگر قضا وارد شود ناگهانی در آید که قضاے
ناگهانی موجب تر و تشویش می شود فَاِنَّهُ وَاقِعٌ زیرا که هر چه قضا و قدر است البته واقع شدنیست که
گریختن از آن و تغافل زدن فائده ندارد وَاعْلَمْ اَنَّكَ مَسْئُوْلٌ عَنْ حَرَكَاتِكَ وَسَكَنَاتِكَ و بدانکه
تو پرسیده میشوی روز قیامت از هر چه کرده از جنبش و آرام تو فَاشْتَغِلْ بِمَا هُوَ اَوْلٰى فِي الْوَقْتِ
پس مشغول باش بچیزی که آن سزاوار است و بهتر باشد در وقت وَاِيَّاكَ وَفُضُوْلَ وَتَصَرُّفَاتِ
الْجَوَارِحِ و دور دار خود را از لا یعنی کار های اعضای وَعَلَيْكَ بِطَاعَةِ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهِ و بر تو باد که

قربا بنر داری خداو رسول او کنی وَمَنْ اَوْلاکَهُ و کسیکه حاکم و والی گردانیده است خدا تعالےٰ او را
وَاِعْطِ اِلَيْهِ حَقَّهٗ واداکن برسان حق والی را که بر تو دارد وَلَا تُطَالِبُهُ بِمَا يَجِبُ عَلَيْهِ د بار حسبت
مکن ازو بانچه واجب است بروی از حق تو یعنی تو حق او را ادا کن او هم حق ترا ادا خواهد کرد و اگر نه کند
و جور کند صبر کند و مبالغه در طلب حق مکن مبادا فتنه برخیزد وَادْعُ فِي كُلِّ حَالٍ لَهٗ و دعا کن در حال
والی را بطلب توفیق خیر جابر باشد یا عادل وَعَلَيْكَ بِحُسْنِ الظَّنِّ لِلْمُسْلِمِيْنَ و بر تو باد که گمان
نیک کنی به مسلمانان در صورت تردد و احتمال و اگر جانب بدی القرائن احوال غالب آید نیز توجیه
کن و با صلاح آرا آنرا تا آنکه توانی و گفته اند که اخراج صد کافر از کفر بحسن ظن اولی است از ادخال
یک مومن در کفر بنا بر سو ظن اینطریق بر حسن ظن است وَاَصْلِحِ النِّيَّةَ لَهُمْ و بر تو باد که نیت خود را نیک
داری بمسلمانان در همیشه در صدد آن باشی که با ایشان نیک کنی وَالسَّعْيِ بَيْنَهُمْ فِي كُلِّ خَيْرٍ
بروی در میان ایشان و در آئی تا نیکی کنی با ایشان یا شریک باشی در نیکی در شر وَاَنْ لَا تَبِيْتَ وَ
لِاَحَدٍ فِي قَلْبِكَ شَرٌّ و بر تو باد که شب نه کنی و حال آنکه در دل تو هیچ یکے را بدی و بدخواهی
باشد وَلَا شَحْنٌ وَلَا بُغْضٌ و نه کینه و نه دشمنی وَاَنْ تَدْعُوْ لِمَنْ ظَلَمَكَ و دعای نیک کنی
مر کسی را که ستم کرده بر تو وَرَاقِبِ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ و نگهبان و چشم دارنده باش خدا را و علم او را
با احوال تو تا گرد معصیت و نافرموده او نگردی وَعَلَيْكَ بِاَكْلِ الْحَلَالِ و بر تو باد که حلال خوری
که لقمه حلال تخم اعمال است و تفصیل این مسئله از کتب قوم باید جست وَالسُّوَالُ لِاَهْلِ الْعِلْمِ
بِاللّٰهِ فِيْمَا لَا تَعْلَمُ و سوال کردن و پرسیدن از اہل علم بخدا و دین و در آنچه ندانی تا از پرسیدن
و آموختن علم ننگ نکنی وَعَلَيْكَ بِالْحَيَاءِ مِنَ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ و بر تو باد شرم داری از خدا و کار نا
شایسته در دین نکنی وَاجْعَلْ صُحْبَتَكَ مَعَ اللّٰهِ و بگردان صحبت خود را با خدا مراد صحبت بنده با خدا
مراقبه و حفظ ادب و حضور مع الله است عز و تعالےٰ است و صحبت خدا با بنده بمعنی عنایت و حفظ

واستیناس وکرم وافضال بجزیل نعم ونوال می چنانکه در حدیث آمده است اللّٰهمّ انت الصاحب
فی السفر ونیا صاحب الحدیث واصحب من سوی اللّٰہ بصحبته وصحبت دار کسی الّا جز خدا است
بملاحظهٔ صحبت خدا تا صحبت برای طلب دین وتعلّم وتعلیم ومذاکرهٔ حق باشد ودر کلام بعضی مشایخ آمده
است که صحبت دار با خدا واگر نتوانی صحبت دار با کسی که صحبت میدارد با او تعالٰے ودر بهر تقدیر طلا
مصاحبت بجناب حق آمده وتصدّق فی کلّ صباح بعرضك وصدقه کن هر بامداد بمال ومتا
خصوصًا بجاه وآب روی خود که در کارهای مسلمانان دران روز ظاهر این در دین آمده کا اهل عبادت
ارباب وتمسّک ای ایصال ثواب باموات مسلمانان میکنند چنانچه تصدّق با حیا و بنای این
صلوة جنازه بر غائب است چنانکه مذهب ائمه است واذا صلیت المغرب فصلّ صلوة الاستخارة
وچون بگزاری نماز شام را پس بگذار نماز استخاره را برای طلب خیر در هر روز واگر در صباح نیز
بگذار دائم وافضل باشد وتقول بکرةً وعشیّةً سبع مرّات ومیگوئی بامداد وشبانگاه هفت بار
اللّٰهمّ اجرنا من النّار خدا وندا برهان مارا از عذاب آتش دوزخ وحافظ علٰی ان تقول اعوذ
باللّٰه السّمیع العلیم من الشّیطان الرّجیم هو اللّٰه الّذی لا اله الّا هو عالم الغیب و
الشّهادة هو الرّحمٰن الرّحیم الٰی اٰخر السّورة ومحافظت ومداومت کن بر خواندن این آیت
تا آخر سورهٔ حشر واللّٰه الموفّق والمعین وخدا تعالٰی توفیق بخشنده ویاری دهنده است او
لا حول ولا قوّة الّا باللّٰه العلیّ العظیم زیرا که نیست برگشتن از معصیت وقوت بر طاعت مگر
بتوفیق خدا که بلند است مرتبه او وبانتهای سلسلهٔ علیّت موجودات بود وبزرگ است که هیچ عقل
بشناخت کنه ذات او نرسد المقالة الثّالثة والسّبعون قال رضی اللّٰه عنه و
ارضاه کن مع اللّٰه عزّ وجلّ کان لا خلق باش با خدای یگانه وباخلاص وحضور گویا که نیست
خلق موجود ومع الخلق کان لا نفس وباش با خلق در رعایت حق وحفظ حدود شرع گویا که نفس

موجود فَإِذَا کُنْتَ مَعَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا خَلْقَ پس چون باشی تو با خدا بی وجود خلق نظر با ایشان
وَجَدْتَ می یابی خدا و اصل میشوی بوی وَعَنِ الْکُلِّ نیست و از همه فانی میشوی و نیست میگردی
وَإِذَا کُنْتَ مَعَ الْخَلْقِ بِلَا نَفْسٍ و چون باشی با خلق بی مداخلت نفس عَدَلْتَ وَاتَّقَیْتَ عدل
میکنی و استقامت می ورزی بر حق و تقوی و پرهیز میکنی از خلاف حق وَمِنَ التَّبِعَاتِ سَلِمْتَ
و از آنچه تابع و لازم می آید از کردارهای بد از آثام سلامت می یابی وَاتْرُکِ الْکُلَّ عَلٰی بَابِ خَلْوَتِکَ
و بمان همه را از خلق و نفس بر در خلوت خود وَادْخُلْ وَحْدَکَ و در آی در خلوت تنها تو تَرٰی مُونِسَکَ
فِی خَلْوَتِکَ بِعَیْنِ سِرِّکَ تا ببینی تو انس دهنده آرام بخشنده خود را در خلوت و تنهائی بچشم
باطن وَتُشَاهِدُ مَا وَرَاءَ الْعِیَانِ و مشاهده کنی بعین الیقین چیزیرا و راء اعیان و اشخاص
موجودات است که بچشم سر بنماید بجای انکار رضا از دیکی او فَإِذَنْ جَهْلُکَ عِلْمٌ پس آن هنگام
نادانی تو دانش است وَبُعْدُکَ قُرْبٌ و دوری تو نزدیکی است وَصَمْتُکَ ذِکْرٌ و خاموش تو یاد
است وَوَحْشَتُکَ اُنْسٌ و پریشانی و اندوه تو آرام و شادی است یعنی چون نفس و ظلمات بدر رفت
و نور معرفت و قرب در آمد این صفات که در ظاهر موجب نقصان است حکم کمال میگیرد و البته در آنجا
علتی و معرفتی و حالتی خواهد بود چنانکه در اضداد آنها زیرا که فانی هر چه میکند برای خدا بلکه بخدا
میکند و نفسانی هر چه کند بنفس میکند و چون نفس در میانست کمالات همه در حکم نقصان است
و چون بدر رفت و باطن از آلایش شرک پاک شد همه کمالاتست بیت هر که گیرد علتی علت شود
کفر گیرد کامل ملت شود بیمار هر چه خورد زیان دارد اگر چه شیرین بود و تندرست هر چه تناول کند
سودمند افتد اگر چه تلخ باشد بیت گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند + در نان خشک دیر خوری
گلشکر بود یا هذا اَمَا تُمَیِّزُ الْخَلْقَ وَخَالِقَهُمْ آیا تشخیص نیست در مقام عبودیت و لازم گردانیده از احکام
ربوبیت و توحید و تمیز کن از همه چیزی فَإِنِ اخْتَرْتَ الْخَالِقَ فَقُلْ لَهُمْ پس اگر برگزینی خالق را

پس بگو برای مخلوقات که إِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ بدرستی که ایشان دشمن و بیگانه
اند مرا مگر پروردگار عالم که او دوست من است چنانکه ابراهیم خلیل در باب بتان گفت که من پرستیدند
قوم او ایشان را ثُمَّ قَالَ پس گفت وی در اثنای کلام مَنْ ذَاقَ عَرَفَ کسیکه بچشید در یابد لذت
این کار را بشناسد آنرا مصرع ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی فَقِيلَ لَهُ پس گفته شد مر حضرت
او را و سوال کرده شد مَنْ غَلَبَ عَلَيْهِ مِرَارُهُ صَفْرَاءُهُ کسیکه غالب آید بروی تلخی صفرای
او كَيْفَ يَجِدُ حَلَاوَةَ الذَّوْقِ چگونه دریابد شیرینی و چشیدن را یعنی چشیده شده را فَقَالَ پس
فرمود در جواب این سخن و بیان علاج این علت يَتَعَمَّلُ فِي الشَّهَوَاتِ مِنْ قِبَلِهِ بقصد و تکلف در
ازالۀ شهوتها از جانب خود یعنی ریاضت فرماید نفس را و تزکیه کند او را بدانکه مراد بنفس در زبان
اهل تصوف مبدا شهوات و لذات حسی را گویند و آن بخار لطیفی است که از جوف و قلب تصعید
حرارت عزیزی [غریزی] متصاعد میگردد از راه مجاری عروق بجمیع اعضا و اجزا بدن جاریست و حس و
حرکت بدن بدوست و جوع و شبع و حرص و هوا و جمیع صفات نفسانی بدو قایم است و روح حیوانی
در زبان اطبا عبارت از همین است و واسطه تعلق روح انسانی ببدن همین نفس است و برزخ است
میان ایشان بجهت مناسبت بهر دو جانب در لطافت و کثافت تعلق روح با نفس مشابه تعلق
مرد با زن است و از ازدواج ایشان لطیفه دیگر ناشی شده که آنرا قلب گویند و وی متعلق و
منقلب است میان هر دو بحسب غلبه احکام یکی ازین دو تابع اوست مدرک محسوسات نفس است
و مدرک معقولات روح و مدرک اشیا مرکبه معقول و محسوس قلب پس باید که مدرک اشیا که نه محسوس
اند و نه معقول آن ذات و صفات خداوند است تعالی شانه چیزی دیگر باشد پس لطیفه دیگر
فرستاد اعلی و اصفا بقلب تعلق دارد و آنرا سر خوانند و لطیفه دیگر اصفی تر فرستاد و برا تعلق بسر است [خفی]
و آنرا مخفی خواند و کشف ذات متعالی بخفی میشود و گفت بنده مسکین نور الله قلبه بنور المعرفة والیقین

گویا که اتصال سر بذات از حیثیت تلبس با رها و صفات است و اتصال خفی از حیثیت تجرد و تنزه
ازان و صدقی نقل میکنند و می اخفی انا ه بعضی اخفی نیز اثبات کرده اند گویا انجذاب بلطیفه اخفی
از قید تجرد و تنزه و نیز میرا و معیراست و گفته اند که این لطائف احتمال ندارنده که همراه روح
علوی در هر فرد انسانی مودوع باشند و بسبب حجب ظلمانی و صفات دنی مستور مانند و بتزکیه
نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح بظهور آید و احتمال دارد که بعد تجلیه روح مجدداً افاضه میشوند و هو علی
کل شئ قدیر و چون این مقدمه معلوم شد پس پیغمبر باشد یا هذا المؤمن اذا عمل صالحا پس
چون کردار نیک کند انقلب نفسه قلبا میگردد نفس او از حال خود میگیرد حکم قلب و صفات
و نورانیت و احدثت ملکات قلب و در یافته در می یابد آنرا قلب ز معارف ثم القلب
قلبه سرا پس میگردد قلب و سر میگیرد حکم آنرا و کشف و ذات و صفات حق و ذکر روح
نه فرموده ظاهرا چنان مینماید که فرمائید که میگردد قلب روح و میگردد روح سر بحسب آنکه روح اصل
است و ذات انسانست و این لطائف فروع صفات اوست سخن در نها میرود و شاید
که بخفی و اخفی مینماید این قول که میفرماید ثم القلب السر پس سر میگردد سر از حالی بحالی قصاد فنا
پس میگردد سر فانی ثم انقلب الفناء فصار وجودا پس میگردد و فنا بحال دیگر پس میگردد
وجود و بقا ثم قال بیستر و الانبیاء علیهم کلی باب و دستان مگنجاند ایشان را هر دو یعنی هر را
خدا دوست میدارد و میخواهد در آن دار هر در که خواهد در آید او از هر راه که بیاید و هر که را خواهد
در های ابرو کی ببندد و همراه را مسدود گرداند چنانچه در حدیث آمده که هر که بعد از وضو شهادتین
بخواند گفته شود او را در بهشت هر در که خواهی بیت از هر در که بار آئی بدین خوبی
و ریانی بود باشد که از رحمت بر روی خلق کشاده هذا الفناء اعداء الخلائق از هر فنا
معدوم گرداندن خلائق است از دیده شهود انقلب طبیعتها الی طبع الملائکة گشتن

طبع بشری تست بسوی طبع و خاصیت فرشتگان ثُمَّ الْفَنَاءُ عَنْ طَبْعِ الْمَلَائِكَةِ یعنی فانی شدن
از طبع و خاصیت فرشتگان نیز ثُمَّ لُحُوقُكَ بِالْمَنْهَجِ الْأَوَّلِ یعنی پیوستن تست براه نخستین که
لاهوت حقیقت منهاج را پیدا و کشاده للعارف الرومی قدس سره مثنوی مردم از حیوانی و آدم
از چه ترسم کز مردن کم شدم + حملهٔ دیگر بمیرم از بشر + تا برآرم از ملائک پر و سر + از ملک هم بایدم
جستن ز جو + کل شی هالک الا وجهه + بار دیگر از ملک قربان شوم + آنچه اندر وهم ناید آن شوم + پس
گردم عدم چون ارغنون + گویدم انا الیه راجعون + ثُمَّ يُسْقِيكَ رَبُّكَ مَا تَشْتَهِيكَ و درین هنگام
آب میدهد زمین استعداد ترا پروردگار تو چندانکه میدهد و میخواهد و می نوشاند آنچه می نوشاند ثُمَّ
يُنْبِتُ فِيكَ مَا يَزْرَعُ و می رویاند در تو آنچه می رویاند یعنی پیدا میکند در تو از نتایج احوال انوار و اسرار
آنچه ممکن نیست شروح و بیان إِنْ أَرَدْتَ هَذَا فَعَلَيْكَ بِالْإِسْلَامِ اگر میخواهی این حال و مقام را
پس بر تو باد مسلمان شدن دین اسلام اختیار کردن و از جز آن تبری نمودن ثُمَّ الْإِسْتِسْلَامِ
یعنی پیش قضا و قدر الٰهی تسلیم شدن و حکم ارادی الٰهی گردن نهادن ثُمَّ الْعِلْمِ بِاللهِ بعد از آن بامر
و نواهی و شریعت دانا شدن که مرتبهٔ علم الیقین ست ثُمَّ الْمَعْرِفَةِ بِهِ یعنی بذات و صفات حق سبحانه
شناسا گشتن بطریق عین الیقین ثُمَّ الْوُجُودِ بِهِ یعنی هستی و در باختن از وجود فانی گشته بوجود حق باقی
شدن که مقام حق الیقین ست وَإِذَا كَانَ وُجُودُكَ بِهِ كَانَ كُلُّكَ لَهُ و چون باشد وجود تو مر حق را
باشد همه چیز تو مر او را از صفات و احوال ظاهر و باطن و افعال قلوب و جوارح که همه فروع و آثار وجود
اند الزُّهْدُ عَمَلُ سَاعَةٍ زهد کار یکساعت ست چه زهد ترک دنیا و ما فیها ست و مدت دنیا و نظر یک
ساعت بیش نیست چنانکه گفته اند الدنیا ساعة فاجعلها طاعة و مراد بساعت زمان قلیل است پس
آنکه گفته اند الدنیا یوم و لنا فیها صوم نیز درست آید وَالْوَرَعُ عَمَلُ سَاعَتَيْنِ و پرهیزگاری کار دو ساعت
ست یک ساعت که در وی ترک دنیا کنی و یکساعت برای ترک نفس و مقصود هست والله اعلم این کار بلا

نزد عالی همتان بتوفیق وتیسیر الٰهی تعالیٰ آسان است همچو کاری که آنرا در یک ساعت ودو ساعت کنند والمعرفة عمل الابد یعنی معرفت حق سبحانه وتعالیٰ کار ابدیست که شناسا شدن ورسیدن بعالم لانهایة

المقالة الثامنة والسبعون

قال رضی الله عنه لاهل المجاهدة والمحاسبة مر خداوندان مجاهده ومحاسبه اکه با نفس در جنگ وکارزار اند وهمیشه حساب کار زار وی میگیرند واولی العزم وخداوندان قصد بر سلوک راه حق که دل بران نهاده وهمت بران داشته اند عشر خصال جربوها هاده خصلت ست که در وجود ساخته اند آنرا ومواظبت نمایند بران فاذا اقاموها واحکموها باذن الله تعالیٰ پس چون برپا دارند آن خصلتها را ودرست واستوار گردانند آنها را وصلوا الی المنازل الشریفة برسند بجاهای بزرگ بلند مرتبه اولها ان لا یحلف العبد بالله خصلت نخستین آنست که سوگند نخورد بنده بخدای عزوجل صادقا ولا کاذبا نه راست و نه دروغ نه ازانکه سوگند راست حرام میدانند وبد میگویند لیکن عزت وعظمت درگاه خداوندی او را بران میدارد که تاب آن ندارد که بر زبان آرد عامدا ولا ساهیا نه بقصد ونه بغفلت یعنی چنان عادت کند وخود را بران دارد واحتیاط نماید که بغفلت هم بر زبان نرود چنانکه عادت مردم ست که بی قصد بر زبان ایشان سوگند میرود واین یک باضی ست که طالب امی فرمایند تا عظمت وجلال وی در دل وی جای گرفته واستقرار پذیرفته مورث وموجب انوار وآثار مذکوره گردد وانچه از منتهیان وواصلان ومقربان درگاه که قلوب ایشان از عظمت کبریائی حضرت عزت ممتلی است صادر گردد این علم نخواهد بود واز قبیل ذکر وتعظیم الٰهی ست وکثرت وی از قبیل کثرت ذکر ممدوح ومحمود زبان شریعت وماموربه است لهذا در سنت از حضرت نبوت صلعم کثیر الوقوع است فافهم وبالله التوفیق لانه اذا احکم ذلک من نفسه وتعود لسانه زیرا که چون استوار گرداند بنده سوگند ناخوردنرا از نفس خود وعادت پذیر گرداند زبان خود را بآن رفعه ذلک الی اثرک

الحلف ساهیاً وعامداً ابر می برد واورا آن عادت تا آنجا که بگذارد سوگند خوردن را بغفلت و قصد
فاذا اعتاد ذلک فتح الله تعالی له باباً من انواره پس چون عادت کرد آنرا می گشاید حق
تعالی مراورا دری بزرگ از انوار خود یعرف منفعة ذلک فی قلبه می شناسد بنده سود آنرا در
دل خود ورفعة فی درجته ومی گشاید حق تعالی بلندی را در پایه حال وی وقوة فی عزمه
وصبره ودر وی توانائی اورا در قصد وی در صبر وی والثناء عند الاخوان وستودگی نزد برادران
واقران والکرامة عند الجیران وبزرگی نزد همسایگان حتی یأتمر به من یعرفه تا آنکه اقتدا
کند بوی کسیکه می شناسد اورا ویهابه من یراه ومی ترسد وبزرگی میداند اورا کسیکه می بیند اورا والثانیة
یجتنب الکذب هازلاً وجاداً خصلت دوم آنست که یکسو شود وکرانه گیرد از دروغ گفتن بهزل
وجد لانه اذا فعل ذلک واحکمه من نفسه زیراکه چون اجتناب کند از دروغ گفتن و استوار
کند آنرا از نفس خود واعتاده لسانه وعادت کند آنرا زبان وی شرح الله به صدره وکشاده
گرداند خدا تعالی باین فعل سینه اورا وصفا به علمه وروشن گرداند بآن علم اورا کانه لایعرف
الکذب چنان شود که گویا نمیشناسد دروغ را وآشنا نیست بآن واذا سمعه من غیره عاب
ذلک علیه وچون بشنود دروغ را از دیگری عیب گیرد آنرا بروی بجهت کراهیت دروغ گفتن
وقباحت وشناعت آن نزد وی وعیّره به فی نفسه وسرزنش کند آن دروغگوینده را بسبب
دروغ گفتن در دل خود اگرچه بجهت ترس یا حیا یا خوف ترفع منکر یا اتقی دیگر بزبان نتواند
وان دعا له بزوال ذلک کان له ثواب واگر دعا کند مراورا بدور شدن این صفت از وی باشد
مراورا ثواب الثالثة ان یحذر ان یعد احداً شیئاً فیخلفه خصلت سوم آنست که پرهیز کند از آنکه وعده را
ویقطع العدة البتة یا بگذرد از وعده کردن قطعاً تا در ورطه خلاف نیفتد فانه اقوی لامره
زیراکه پرهیز کردن از خلف در وعده قوی تر است در کار او واقصد بطریقه ومیانه رونده تر

راه سلوک او را الآن المخلف من الکذب زیرا که خلاف وعده کردن قسمی از دروغ است فاذا فعل
ذلك فتح له باب السخاء ودرجة الحياء پس چون بکند آنرا گشاده شود مر او را در سخاو پایه
حیا واعطی مودة فی الصادقین وداده شود او را دوستی در دلهای صادقان ورفعة عند الله
وبلندی مرتبه نزد خدا جل شانه الرابعة ان یجتنب ان یلعن شیئا من الخلق خصلت چهارم
آنست که مجتنب گردد از لعنت کردن چیزی را از خلق مردم یا جز مردم او یؤذی ذرة فما فوقها
یا برنجاند و آزار کند کسی را مقدار ذره بناحق پس بالای آن لانها من اخلاق الابرار
الصدیقین زیرا که این خصلت که اجتناب از لعنت ست از خوبهای نیکان وراست گفتاران و
درست کردارانست وله عاقبة حسنة فی حفظ الله ایاه فی الدنیا ومر آنکس را که اجتناب کند
از لعن وایذا پایان کار نیست نیکو در نگهداشت خدا تعالے او را در دنیا از آفات ومخلوقات مع ما یدخر
له من الدرجات یا چیزیکه می نهد او را نزد خود از درجات آخرت ویستنقذه من مصارع الهلکة
ومیرهاند او را از جایهای انداختن که در آن هلاک شود ویسلمه من الخلق ونیز نگه میدارد او را
خلق ویرزقه رحمة للعباد وروزی میکند او را مهربانی بر بندگان والقرب منه ونزدیکی از
وی عزوجل ومعنی لعنت دوری از رحمت حق وحکم بدان بی قطع وموت بر کفر صورت پذیر نبود و
اطلاق آن بے اخبار مخبر صادق در ورطه اشتباه افتادن است وقسمی دیگر است از لعنت بمعنی دوری
از رحمت خاص وقرب مخصوص این قسم بر غیر کفار نیز راجع گردد باین تحقیق بسیاری از مشکلات حل
گردد وبالجمله میباید که لعنت کردن کار نیکان نیست وبعضی باشند که آدمیان را چه که حیوانات وجمادات
را در حرف وحکایت لعنت کنند این عادت بغایت زشت الخامسة ان یجتنب ان یدعو علے
احد من الخلق خصلت پنجم آنست که به پرهیزد از دعای بد کردن بر کسیکه وان ظلمه واگرچه ستم کرده
باشد او را فلا یقطعه بلسانه پس قطعیت نکند او را بزبان ودعای بد نکند که از آن قطع صله رحم و

وترک حق مسلمانی لازم آید ولا یکافیه بفعاله و پاداش نکند او را بکردار بد او و نکند با وی انچه
وی کرده یتحمل ذلک لله تعالی و بردارد آنرا و تحمل کند بران از برای رضای خدا و طلب ثواب
ولا یکافیه بقول لا فعل و بمکافات نکند او را بگفتار و نه بکردار فان هذه الخصلة ترفع صاحبها
الی الدرجات العلی زیرا که این صفت بر میدارد و می برد صاحبش را بپایهای بلند اذا تأدب
بها ینال منها منزلة شریفة فی الدنیا والآخرة وقتیکه نگاه دارد این صفت را و عادت کند بان
می یابد مرتبت بزرگ در دنیا و آخرت والحب والمودة فی قلوب الخلق اجمعین و می یابد دوستی
ظاهر و باطن در پذیرفتن خلق همه من قریب و بعید از نزدیک و دور یعنی خویش و بیگانه یا مردم شهر و
دیار خود و جز ایشان و اجابة الدعوة و می یابد مرتبه قبول دعا میگردد مستجاب الدعوات چون
ورزید بر ظالم دعا بد نکرد جزای آن این یافت که هر دعائیکه برای خود کند مستجاب افتد والعلو
فی الخیر و می یابد بلندی قدر مرتبه در نیکی و عز فی الدنیا فی قلوب المؤمنین و می یابد غلبه
ارجمندی و گرامی شدن در دلهای مسلمانان السادسة ان لا یقطع الشهادة علی احد
من الخلق من اهل القبلة بشرک ولا کفر ولا نفاق خصلت ششم آنست که جزم نکند بر هیچ
یکی از خلق از اهل قبله بشرک نه بکفر و نه بنفاق فانه اقرب للرحمة زیرا که بدرستی عدم تکفیر اهل
قبله نزدیکتر است برحمت و شفقت و مهربانی کردن مر خلق را یا نزدیک است به نزول رحمت حق بر صاحب
این صفت واعلی فی الدرجة و بلندتر در درجه و سبب حصول درجه اعلی است وهی تمام السنة
و این خصلت سبب تمامی اتباع سنت است که وارد است در نهی از تکفیر اهل قبله که نماز میکنند بجانب قبله
مسلمانان یعنی اگرچه ذم و انکار و تشنیع و تقبیح اهل بدعت بجهت رعایت سنت و ترویج آن آمده است
اما تکفیر ایشان خلاف سنت است و کمال سنت در عدم تکفیر و باز داشتن زبانست از ان و
ابعد من الدخول فی علم الله و دورتر است از در آمدن در علم خدا که نزد وی و در علم وی کافرا

وَاَبْعَدَ مِنْ مَقْتِ اللّٰهِ و دورتر است از دشمن داشتن حق تعالی قائل آنرا و خشم گرفتن او
بروی وَاَقْرَبُ اِلٰی رِضَاءِ اللّٰهِ وَرَحْمَتِهٖ و نزدیکتر است بسوی رضای خدا تعالی و رحمت
وی چون حق تعالی راضی نیست از کفر و رحمت او عالم است نفی آن مستوجب رضا و رحمت او
فَاِنَّهٗ شَیْءٌ کَرِیْمٌ عَلَی اللّٰهِ تَعَالٰی پس بدرستی این دعوی بند بزرگ است برای ورانیدن درگاه
بزرگ است نزد خدا تعالی یُوْرِثُ الْعَبْدَ الرَّحْمَةَ لِلْخَلْقِ اَجْمَعِیْنَ نتیجه میدهد بنده را مهربانی کردن
خلق راهمه اَلسَّابِعَةُ اَنْ یَجْتَنِبَ النَّظْرَ اِلٰی شَیْءٍ مِنَ الْمَعَاصِیْ هفتم آنست که پرهیز کند نظر کردن
و میل نمودن را بچیزی از گناهان ظَاهِرًا اَوْ بَاطِنًا برون و درون و آشکارا و پنهان وَیَکُفَّ
عَنْهَا جَوَارِحَهٗ و باز دارد از گناهان اعضای و حواس خود را فَاِنَّ ذٰلِكَ مِنْ اَسْرَعِ الْاَعْمَالِ
ثَوَابًا فِی الْقَلْبِ وَالْجَوَارِحِ زیراکه بدرستی آن نظر نکردن بمعاصی و باز داشتن نفس و نهی وی از آن
از شتابترین عملها است از روی حصول ثواب در دل و اعضا فِیْ عَاجِلِ الدُّنْیَا در جهان مَعَ مَا یُدَّخِرُ
اللّٰهُ تَعَالٰی لَهٗ مِنْ خَیْرِ الْاٰخِرَةِ با آنچه می نهد خدا تعالی مر او را از نیکی آخرت اگرچه ترک
گناه بهر وجه موجب ثواب است اما آنکه اصلا میل و نگرانی بآن نداشته باشد و نزد میل نفس بآن
بزور باز دارد و دخل خواهد بود در ثواب و اعلی در درجه نَسْئَلُ اللّٰهَ اَنْ یَّمُنَّ عَلَیْنَا اَجْمَعِیْنَ
بِالْعَمَلِ بِهٰذِهِ الْخِصَالِ سوال میکنیم خدا را که منت نهد بر ما همه بعمل کردن باین خصلتها وَاَنْ یُّخْرِجَ
شَهَوَاتِهَا عَنْ قُلُوْبِنَا و بیرون آرد شهوتهای ما را از دلهای ما این دعا است مر طالبان و سالکان
طریق را با حسن وجوه دخل آن در حصول اجابت و تشریف است مر ایشان را بجمع کردن با خود در دعا و
سوال اَلثَّامِنَةُ اَنْ یَجْتَنِبَ اَنْ یَّجْعَلَ عَلٰی اَحَدٍ مِنَ الْخَلْقِ مِنْهُ مُؤْنَةً خصلت هشتم پرهیز کند
از آنکه بگرداند و نهد بر هیچ یکی از مردم از خود مؤنتی و باری و گرانی صَغِیْرَةً وَّلَا کَبِیْرَةً و نه خرد
و نه بزرگ و اندک و نه بیش بَلْ یَرْفَعُ مُؤْنَتَهٗ عَنِ الْخَلْقِ اَجْمَعِیْنَ بلکه دفع کند مؤنت خود را

از همه خلق فیما احتاج الیه فاستغنی عنه از آنچه نیازمند است بآن و از آنچه بی نیاز ست
از ان فان ذلک تمام العزة العابدین زیرا که برداشتن مؤنت از خلق تمامی عزت عبادت
کنندگانست که بسبب عبادت عزتی دارند و چون مؤنت خود را از خلق بردارند عزیزتر شوند و
شرف المتقین و سبب بزرگی و بلند قدری پرهیزگارانست و به یقوی علی الامر بالمعروف
والنهی عن المنکر بآن بحل توانا و قوی میشود بر امر معروف و نهی منکر بجهت حصول عزت و هیبت
و عظمت و یکون الخلق عنده اجمعین بمنزلة واحدة و میباشند خلق نزد وی در یکحکم چه اغنیا
و چه فقرا فاذا کان کذلک نقله الله تعالی الی الغنی و الیقین و الثقة به پس چون باشد کسی
همچنین می برد او را خدا تعالی بسوی بی نیازی و یقین و اعتماد کردن و استواری داشتن بخدا
عزوجل ولا یرفع احدا فی هواه و بر ندارد و بلند نگرداند در مرتبه و قدر هیچ یکی را بهوای نفس خود و یکون
الخلق عنده فی الحق سواء و باشند خلق نزد او در حق گفتن برابر و یقطع بان هذا الباب باب
المؤمنین و شرف المتقین و باید که جزم کرده شود که در آمدن درین کار بسبب عزت مسلمانان
و بزرگی پرهیزگارانست و هو اقرب باب الی الاخلاص و این نزدیکترین دری ست برای رسیدن
خصلت نهم باخلاص التاسعة ینبغی له ان یقطع طمعه من الآدمیین خصلت نهم می باید و سزاست سالک
این راه را که ببرد طمع خود را از آدمیان ولا یطمع نفسه فیما ایدیهم و در طمع نیندازد نفس خود را
در هیچ چیز از آنچه در دستهای ایشان ست فانه العز الاکبر پس بدرستیکه این عزت ست بزرگتر
از همه عزتها و الغنی الخالص و توانگری و بی نیازی ست بی آمیزش فقر و احتیاج والملک العظیم
و بادشاهی بزرگ و الفخر الجلیل و نازیدن بزرگ و الیقین الصافی و یقین روشن بی تیرگی و
والتوکل الشافی الصریح و توکل شافی بخشنده از علت شرک و اعتماد بر غیر صاف و خالص و هو
باب من ابواب الثقة بالله و این دریست از درهای اعتماد بر خدا و استواری بوی عزوجل

وَهُوَ بَابٌ مِنْ اَبْوَابِ الزُّهْدِ و این درسیت از درهای زهد دنیا و بدو یُنَالُ الوَرَعُ و بوی
گرفته می شود پرهیزگاری وَ یُکَمِّلُ نُسُکَهُ و بوی کامل میگردد عبادتهای وی وَهُوَ مِنْ عَلَامَاتِ
المُنْقَطِعِیْنَ اِلَی اللّٰهِ و قطع طمع از نشانهای بریدگان و گسستگان و تنها روندگانست بسوی
خدای عز و جل اَلْخَاتِمَۃُ التَّوَاضُعُ خصلت دهم از آن خصلتها و هنگامه تواضع ست لِاَنَّہَا
یُشْبِہُ مَحَلَّ الْعَابِدِیْنَ زیرا که بدرستی صفت اصلاح داده میشود و برافراشته میگردد محل عابد و
یَعْلُوْ مَنْزِلَتُہٗ و بلند میگردد مرتبه او وَ یَسْتَکْمِلُ الْعِزَّ وَالرِّفْعَۃَ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَعِنْدَ الْخَلْقِ
و بتواضع کامل و تمام میشود عزت و بلندی نزد خدا و نزد خلق وَ یَقْدِرُ عَلٰی مَا یُرِیْدُ مِنْ اَمْرِ الدُّنْیَا
وَالْاٰخِرَۃِ و قادر میگردد بر چیزی که میخواهد از کار دنیا و آخرت وَ هٰذِہِ الْخَصْلَۃُ اَصْلُ الطَّاعَاتِ
کُلِّہَا وَ فَرْعُہَا و این خصلت که تواضع ست بیخ همه طاعتهاست و شاخ آنها یعنی طاعات پیدا میشود
و باز همین طاعات و تواضع نتیجه می آرند و گویا سبب کمال و تمام آنهاست در منازل السائرین
گفته است که حقیقت تواضع معارض ناشدن عقل است سمع را و قبول کردن آنچه شارع گفته و خبر
داده بلی مزاحمت دلیل عقل و مسادرت و مسارعت بامتثال آن و دیدم لِذٰلِکَ تَبْلُغُ مَنَازِلَ الصَّالِحِیْنَ
و بتواضع در می یابد بنده جایهای صالحان اَلرَّاضِیْنَ عَنِ اللّٰهِ فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ
خوشنود از خدا در حال خوشی و ناخوشی وَ هِیَ کَمَالُ التَّقْوٰی و صفت تواضع کمال تقوی است چه
متقی اگر تکبر کند و بامثال مراهی گردد نه همه ضایع گردد و گردد همه کارها و تواضع در لغت فروتنی
کردن و حقیقت تواضع آنست که خود را در طلب حقوق در مرتبه که لائق اوست نهد و اگر بالاتر از مرتبه
خود نهد آنرا تکبر گویند و اگر پایان تر از آن آنرا خاکی خوانند و این نیز محمود نیست چنانکه تکبر بهر دو
افراط و تفریط است و تواضع توسط است میان این و آن و وصیت مشایخ و مبالغه ایشان
در رعایت صفت تواضع بجدی است که گویا تواضع در مقام ضعف نهاده اند از جهت قمع کبر از

علامات تواضع

نفوس مریدان که بتکبر گرفتار اند و یکی از علامات تواضع آنست که میفرمایند وَالتَّوَاضُعُ هُوَ اَنْ
لَا يَلْقَى الْعَبْدُ اَحَدًا مِنَ النَّاسِ و نشان تواضع آنست که پیش نیاید بنده هیچ یکے از مردم
اِلَّا رَاٰى لَهُ الْفَضْلَ عَلَيْهِ مگر آنکه بیند و اعتقاد کند مر آنکس را زیادتی بر خود وَيَقُوْلُ و بگوید عَسٰى
اَنْ يَكُوْنَ عِنْدَ اللّٰهِ خَيْرًا مِنِّيْ نزدیک است که باشد آنکس نزد خدا بهتر از من وَاَرْفَعَ دَرَجَةً
و بلند تر از وی در درجه فَاِنْ كَانَ صَغِيْرًا قَالَ هٰذَا لَمْ يَعْصِ اللّٰهَ تَعَالٰى پس اگر باشد کودک گوید
که این شخص گناه نکرده است خدا را وَاَنَا قَدْ عَصَيْتُ و من تحقیق گناه کرده ام فَلَا شَكَّ اَنَّهٗ خَيْرٌ
مِنِّيْ پس نیست شک که او بهتر است از من و همین قیاس اگر بالغ باشد از ما خرد تر از وی وَاِنْ كَانَ كَبِيْرًا
قَالَ هٰذَا عَبَدَ اللّٰهَ تَعَالٰى قَبْلِيْ و اگر باشد بزرگ بگوید این قیاس اگر بالغ باشد از ما خرد تر از وی
وَاِنْ كَانَ عَالِمًا قَالَ هٰذَا اُعْطِيَ مَا لَمْ اَبْلُغْ وَنَالَ مَا لَمْ اَنَلْ و اگر باشد اهل علم بگوید این را
داده شده است چیزی که نه رسیده ام من بآن و یافته است چیزی را که نیافته ام من وَعَلِمَ مَا جَهِلْتُ
و دانسته است چیزی را که ندانسته ام من وَهُوَ يَعْمَلُ بِعِلْمِهٖ و او عمل میکند با علم و دانش وَاِنْ كَانَ جَاهِلًا
قَالَ هٰذَا عَصَى اللّٰهَ بِجَهْلٍ وَاَنَا عَصَيْتُهٗ بِعِلْمٍ اگر باشد جاهل بگوید این گناه کرده است خدا
را بنادانی و من گناه کرده ام بدانستگی وَلَا اَدْرِيْ بِمَ يُخْتَمُ لِيْ وَبِمَا يُخْتَمُ لَهٗ و در نمی یابم بچه
ختم کرده شود مرا و میرانیده شوم بران و بچه چیز ختم کرده شود مر او را وَاِنْ كَانَ كَافِرًا قَالَ لَا اَدْرِيْ
عَسٰى اَنْ يُّسْلِمَ هٰذَا فَيُخْتَمَ لَهٗ بِخَيْرِ الْعَمَلِ و اگر باشد کافر بگوید در نمی یابم که عاقبت کار چیست نزدیک
است که مسلمان شود و پس ختم کرده شود مر او را العمل نیک وَعَسٰى اَنْ اَكْفُرَ فَيُخْتَمَ لِيْ بِسُوْءِ
الْعَمَلِ و نزدیک است که کافر شوم من معاذ الله پس ختم کرده شود مرا العمل بد وَهٰذَا بَابُ الشَّفَقَةِ
وَالْوَجَلِ این باب مهربانی کردن است بر غیر خود و ترسیدن است بر نفس خود وَاَوَّلُ مَا يُصْحَبُ
وَاٰخِرُ مَا يَبْقٰى عَلَى الْعِبَادِ و سزاوار ترین چیزی ست که صحبت داشته شود و باو و آخرین

چیزی کہ باقی ماند ثمرا و بندگان فَاِذَا کَانَ الْعَبْدُ کَذَالِکَ سَلَّمَہُ اللّٰہُ تَعَالٰی مِنَ الْغَوَائِلِ
پس چون باشد بندہ برین صفت بی گزند میدارد خدائیتعالے او را از حادثہای وآفتہای
نفسانی دوسادس شیطانی کہ ناگاہ میگیرد و می درآید وَیُبَلِّغُہٗ مَنَازِلَ النَّصِیْحَۃِ لِلّٰہِ عَزَّوَجَلَّ
و برساند آنرا بمنزلہای ومقامہای نصیحت کردن مرخدا را واداکردن حقوق او را وَکَانَ مِنْ صَفْوَۃِ
الرَّحْمٰنِ وَاَحِبَّائِہٖ باشد از برگزیدگان خدای مہربان و دوستان وی وَکَانَ مِنْ اَعْدَاءِ اِبْلِیْسَ
و باشد از دشمنان شیطان عَدُوِّ اللّٰہِ کہ دشمن خدا است عزوجل وَھُوَ بَابُ الرَّحْمَۃِ وآن
رحمت است وَمَعَ ذٰلِکَ یَکُوْنُ قَطْعُ بَابِ الْکِبْرِ باوجود آن می باشد کہ بتحقیق قطع کردہ است باب
کبر را وَحِبَالِ الْعُجْبِ و ریسمان و رسنہا خویشتن بینی را وَرَفْضِ مُحَاجَۃِ الْکُبْرِ فِیْ نَفْسِہٖ فِی الدِّیْنِ
وَالدُّنْیَا وَالْاٰخِرَۃِ و ترک کردہ است بازی تکبر را در نفس خود در دین و دنیا و آخرت وَھُوَ مُخُّ الْعِبَادَۃِ
وآن مغز عبادت است وَغَایَۃُ شَرَفِ الزُّھَّادِ و نہایت بزرگی زاہد آنست وَسِیْمَاءُ النَّاسِکِیْنَ
و علامت عبادت کنندگانست فَلَا شَیْءَ مِنْہُ اَفْضَلُ پس نیست ہیچ چیز فاضلتر از آن وَمَعَ ذٰلِکَ
یَقْطَعُ لِسَانَہٗ عَنْ ذِکْرِ الْعَالَمِیْنَ وَلَا یَتَّخِیْ و باوجود آن باید کہ ببرد زبان خود را از ذکر اہل
عالم بیدی وازانچہ مقصود و درکار نیست او و لفائدہ نیست دران فَلَا یَتِمُّ لَہٗ عَمَلٌ اِلَّا بِہٖ پس تمام
و کمال نپذیرد ہیچ عملی مگر بآن وَیُخْرِجُ الْغِلَّ بیرون آرد کینہ و دشمنی را وَالْکِبْرَ واعتقاد بزرگی
را در نفس خود وَالْبَغْیَ و ستم کردن و درگذشتن از حد مِنْ قَلْبِہٖ فِیْ جَمِیْعِ اَحْوَالِہٖ از دل خود در ہمہ
احوال خود وَکَانَ لِسَانُہٗ فِی السِّرِّ وَالْعَلَانِیَۃِ وَاحِدًا و باشد زبان او در ذکر کردن مردم را
در نہان وآشکارا یکے و موافق وَمَشِیْئَتُہٗ فِی السِّرِّ وَالْعَلَانِیَۃِ وَاحِدَۃً و باشد خواہش او نیز
در نہان و آشکارا یکے چنانکہ نہانی در دل نیاو دولت و ناز و نعمت خواہد و در آشکارا نزد مردم
خواہش دین و زہد و ریاضت و مجاہدہ اظہار کند وَکَلَامُہٗ کَذَالِکَ و باشد سخن او ہمچنین یعنی یکے باشد

در نهان و آشکارا وَالْخَلْقُ لَهُ عِنْدَهُ فِي النَّصِيحَةِ وَاحِدٌ و باشد خلق خدا نزد او در نصیحت و خیر خواهی دادی حقوق همه یکی که همه را خیر خواهد و حق هر یک در مرتبه هست ادا نماید چه خویش و چه بیگانه چه دور چه نزدیک وَلَا يَكُونُ مِنَ النَّاصِحِينَ وَهُوَ يُذْكَرُ أَحَدًا مِنْ خَلْقِ اللهِ بِسُوءٍ و نمی باشد مرد از ناصحان و خیر خواهان خلق و حال آنکه یاد می کند کسی را از خلق خدا به بدی أَوْ يُعَيِّرُهُ بِفِعْلٍ یا سرزنش میکند کسی را در کاری مگر برای مصلحت پند و نصیحت و باز داشتن از بدی أَوْ يُحِبُّ أَنْ يُذْكَرَ عِنْدَهُ وَاحِدٌ بِسُوءٍ یا دوست دارد که ذکر کرده شود نزد وی کسی به بدی أَوْ يَرْتَاحُ قَلْبُهُ إِنْ ذُكِرَ عِنْدَهُ وَاحِدٌ بِسُوءٍ یا دوست دارد که ذکر کرده شود کسی نزد او به بدی وَهٰذِهِ آفَةُ الْعَابِدِينَ وَعَطَبُ النُّسَّاكِ وَهَلَاكُ الزَّاهِدِينَ و این خصلت سبب عابدان و هلاک متعبدان و زاهدانست چه بعضی از ایشان که بمرتبه استقامت نرسیده و از گرفتاری نفس و هوا نه برآمده اند بذکر بدکاران و گناهان و دنیاداران در تکلیف ایشان خوشحال شوند و در ورطه ریا و عجب افتند اِلَّا مَنْ اِعَانَهُ اللهُ تَعَالٰى عَلٰى حِفْظِ لِسَانِهِ مگر کسی که یاری داده است او را خدای تعالیٰ بر نگاهداشت زبان او و او بر نگاهداشت دل او در راحت خود و بدانکه این مقاله درین بود نسخه که با وجود آن مشرف شده ام موجود نیست و لیکن شیخ اجل اکمل عبد الوهاب متقی قادری در ارشادنامه خود که باین فقیر عنایت کرده از نصائح که از کلام حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه نوشته است ثبت کرده و چنین دانم که در نسخه از فتوح الغیب که نزد ایشان است یا در عینه که از تصانیف مشهوره آنحضرت است این مقاله موجود است یا در تصنیف دیگر از آنحضرت مسطور است هر کلام آنرا نیز ترجمه کرده شد و در ینجا درج نموده ختم کتاب بذکر وفات شریف نموده و کلام آنحضرت در بهجة الاسرار و تکمله در روض الریاحین و دیگر مؤلفات که در احوال شریف و مناقب منیف وی رضی الله عنه نوشته اند بسیار است و شیخ مجد الدین شیرازی لغوی صاحب قاموس نیز در احوال ایشان

کتابی نوشته است مسمی بروضة الناظر فی ترجمة الشیخ عبدالقادر رض و در آن آورده اند که وقتی بودی
چهار کس قلم و دوات گرفته و مجلس شریف می نشستند و از کلام شریف می نوشتند و نوشته اند که چون
هجوم حاضران مجلس بسیار شد و فضای خانقاه و مسجد تنگ آمد و مصلی عید کرسی می نهادند و خلائق
حاضر می آمدند و سخن می شنیدند گاهی قریب بغداد هزار کس می بودند نفعنا الله ببرکاته و برکات
علومه فی الدنیا والدین وصلی الله علی سید الخلق وامام الکل محمد وآله واصحابه واتباعه واحزابه اجمعین

تَكْمِلَةٌ فِي ذِكْرِ وَفَاتِهِ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ لَمَّا مَرِضَ مَرَضَهُ الَّذِيْ مَاتَ فِيْهِ چون بیمار شد وی
رضی الله عنه بیماری که بر وقت از عالم در آن بیماری قَالَ لَهُ ابْنُهُ عَبْدُ الْوَهَّابِ مراد را پسر
وی شیخ سیف الدین عبدالوهاب که اکبر اولاد او بود و فضائل و مناقب ودر بهجة الاسرار ودر
کتب دیگر مذکور و مسطور است اَوْصِنِيْ وصیت کن مرا یا سیدی بِمَا اَعْمَلُ بِهِ بَعْدَكَ بچیزی که کار
کنم بدان پس از تو فَقَالَ پس فرمود عَلَيْكَ بِتَقْوَى اللّٰهِ بر تو باد که پرهیزگاری کنی خدا را عز وجل وَلَا
تَخَفْ اَحَدًا سِوَى اللّٰهِ و امید مدار و هیچ یکی را جز خدا وَلَا تَرْجُ اَحَدًا سِوَى اللّٰهِ و امید مدار
هیچ یکی را جز خدا وَكِلِ الْحَوَائِجَ اِلَى اللّٰهِ و بسپار کارهای خود را که نیازمندی بدان بسوی عز وجل
وَلَا تَعْتَمِدْ اِلَّا اِلَيْهِ و تکیه مکن مگر بر لطف خدا وَاطْلُبْهَا جَمِيْعًا مِنْهُ بجو حاجتها را همه اگر بجوئی از خدا
وَلَا تَثِقْ بِاَحَدٍ غَيْرِ اللّٰهِ و اعتماد مکن و استعداد مدار هیچ یکی جز خدا اَلتَّوْحِيْدَ اَلتَّوْحِيْدَ اِجْمَاعُ
الْكُلِّ لازم گیر توحید را که اتفاق همه است و ذو النون رضی الله عنه گفت توحید آن بود که بدانی
قدرت الله تعالی در اشیای بی شرکت و مزاج است صنع او مر اشیا را بی علت و علاج و علت هر
چیزی صنع اوست و صنع او را هیچ علت نه و در آسمانها و زمینها مدبری و خالقی غیر او نی و هر چه که
هرچه در دل تو خطور کند و در ادراک تو در آید خدا تعالی غیر اوست و بر خلاف آن است چنانکه
پدید آرنده اوست + آنچه در اندیشه ناید آن خدا است + وَقَالَ و فرمود اِذَا صَحَّ الْقَلْبُ مَعَ اللّٰهِ

چون راست و درست گردد دل با خدای عزوجل لا یخلو منه شئ تنها نباشد و جدا نگردد
از آن دل هیچ و لا یخرج منه شئ و بیرون نرود از دل هیچ چیز از علوم که احتیاج بدان باشد
و قال فرمود انا بلا قشر مغز من مغز و خلاصه ام بی پوستها و قال لاولاده و فرمود فرزندان
خود را که گرد وی نشسته بودند ابعدوا من حولی فانی معکم بالظاهر دور شوید از گرد
من پس بدستی که من با شمایم در ظاهر و مع غیرکم بالباطن و با غیر شما ام بباطن و قال فرمود
قد حضر عندی غیرکم بتحقیق حاضر شده اند نزد من خلقی دیگر جز شما فاوسعوا لهم پس
فراخ کنید جای برای ایشان و تادبوا معهم و ادب ورزید با ایشان و حد خود را نگاه دارید
ههنا رحمة عظیمة اینجا بخشش و مهربانی بزرگ است و لا تضیقوا علیهم المکان و تنگ نسازید
بر ایشان جای را و کان یقول و بسیار می فرمود با جماعت ملائکه و ارواح مقربان که سلام میدادند
بروی و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته غفر الله لی و لکم و بیامرزد خدای تعالی
مرا و شما را و تاب الله علی و علیکم و باز گردد وی تعالی برحمت و کرامت بر من و بر شما توبه
بمعنی رجوع است چون اسناد بحق کنند بمعنی رجوع برحمت و عنایت افتد و چون ببنده سند
شود بمعنی رجوع از معصیت بطاعت آید و حاصل معنی توبه خدا بر بنده توفیق توبه مر بنده را چنانچه
فرمود در قرآن مجید تاب الله علیهم فتابوا بسم الله غیثا معتقدین در آید بنام خدا در حالتی که پیدا
کننده نیند چنانکه در قرآن مجید آمده است نحن اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة قال ذلک یوم
و لیلة گفت این رد سلام را یک روز و شب که ملائکه رحمت نزول میکردند و سلام میگفتند و ایشان
رد سلام میکردند قال و فرمود و یلکم و وای شما چه گمان برید بر من انا لا ابالی بشئ من ملک
نداریم و سالات میکنم بچیزی لا بملک المقت هیچ فرشته مرگ جان می ستاند یا ملک الموت
لنا من یتولانا سواک ای ملک الموت عطا کرد ما را کسی که دوست میدارد و دستگیری کند ما را بجز تو

پروردگار تعالی و بعد از وجود عطای و ولای او پاک داشته نشود از هر که جز اوست و صاح صیحة
عظیمة و آواز کرد آوازی بزرگ بلند و ذالک فی الیوم الذی کان فی عشیته و آن بود که در روزی
که وفات یافت در شبانگاه آن روز و اخبره ولده عبد الرزاق و موسی و خبر کرد مارا پسر او
عبد الرزاق و موسی از احوال و افعال وی انه کان یرفع یدیه و یمدهما بر دستیکه بود وی رضی
الله عنه که بر میداشت و دراز میکرد وی هر دو دست را و میگفت و علیکم السلام و رحمة
الله و برکاته توبوا و ادخلوا فی الصف توبه کنید و بازگشت کنید بباطن خود بسوی خدا و در آیید
در صف هو ذا اجیئ الیکم نیک آمدم بسوی شما و کان یقول ارفقوا که او بود میفرمود نرمی کنید
ثم اتاه الحق و سکرة الموت بعد از ان آمد او را حق و مستی موت تلمیح است بقول حق سبحانه و
تعالی و جاءت سکرة الموت بالحق و در قول وی ارفقوا دلالت است بوجدان نوعی از شدت سکرات
و دلیل انحالت شریف حضرت سید کائنات هست علیه من الصلوة و افضلها و من التحیات اتمها و
اکملها و وجوهی که علما و عرفان در انجا گفته اند در شرح مشکلات آنرا نقل کرده ایم خلاصه و زبده آن
با قطع نظر از خصوصیت حال شریف وی صلعم در انجا نیز اجرا میتوان کرد و شیخ اجل اکرم عبد الوهاب
متقی قدس سره العزیز می فرمود که چون وقت رحلت حضرت شیخ بزرگ در رسید بجا فرمودند
که اگر اثری از شدت سکرات موت از وی مشاهده کنید دلگیر نشوید که شدت سکرات لازم مقام
قطبیت است انتهی ظاهر او جهش آنست که چون در مقام منصب صداره و رای و سروری و سرداریست
رجوع بجناب عزت احتمال سوال و جوابی هست و چگونه حکمرانی کردند و عدل گستری نمودند چنانکه
در حکام و امرا و سلاطین مجازی که ایشان را بدرگاه برند مشاهده می افتد

المقالة الثمانون

و قال رضی الله عنه بینی و بینکم و بین الخلق کلهم کبعد ما بین السماء و الارض
میان من و شما و میان همه خلق دوری و تفاوت است همچو دوری و تفاوت میان آسمان

زمین فلا تقیسونی باحدٍ ولا تقیسی علی احدٍ پس قیاس نکنید مرا بہیچ یکے و قیاس نکنید
بمن ہیچ یکے را اَنَّہٗ سَأَلَہٗ وَلَدُہٗ عَبْدُ الْعَزِیْزِ عَنْ اَلَمِہٖ وَحَالِہٖ بعد ازان پرسید اورا فرزند او
شیخ عبدالعزیز از درد وی و حال وی رضی اللہ عنہ تعالٰے کہ چگونہ است فقال پس فرمود لَا یَسْئَلْنِیْ
اَحَدٌ مِنْ شَیْءٍ مرا ہیچ یکے از چیزہا اَنَا اَتَقَلَّبُ فِیْ عِلْمِ اللّٰہِ آگاہ باشید کہ من از حالی بحالی میگردم
در علم خدای عزوجل یعنی در مراتب معلومات او غیر متناہی اند یا در علم او ست و او میداند تقلب مرا
کہ در چہ مراتب و مقامات و احوال میگردم وَقَالَ وَقَدْ سَأَلَہٗ وَلَدُہٗ عَبْدُ الْعَزِیْزِ عَنْ مَرَضِہٖ و گفت
و حال آنکہ پرسید اورا ولد وی از عبدالعزیز از بیماری وی رضی اللہ عنہ کہ چہ بیماری دارید قَالَ اِنَّ
مَرَضِیْ لَا یَعْلَمُہٗ اَحَدٌ وَلَا یَعْقِلُہٗ اَحَدٌ گفت بدرستیکہ بیماری من نمیداند او را ہیچ یکے و در نمی
یابد او را ہیچ یکے اَلْاِنْسُ وَلَا جِنٌّ وَلَا مَلَکٌ نہ آدمی و نہ پری و نہ فرشتہ بعد ازان در بیان
حقائق و معارف در آمدند و فرمودند مَا یَنْقُضُ عِلْمُ اللّٰہِ بِحُکْمِ اللّٰہِ شکستہ نمیشود علم خدا کہ ازلی
است بحکم او کہ در لایزال بر بندگان کردہ زیرا کہ اَلْحُکْمُ لَا یَتَغَیَّرُ وَالْعِلْمُ لَا یَتَغَیَّرُ حکم متغیر
و متبدل میگردد و علم متغیر نمیگردد و دیگری شود اَلْحُکْمُ یُنْسَخُ وَالْعِلْمُ لَا یُنْسَخُ بیان و تفسیر فقرہ سابق
است یَمْحُوا اللّٰہُ مَا یَشَاءُ وَیُثْبِتُ محو میکند خدا تعالٰی آنچہ میخواہد و ثابت میدارد آنچہ میخواہد
و محو و اثبات در احکام است در مقام قدر وَعِنْدَہٗ اُمُّ الْکِتٰبِ و نزد او ست اصل یا در ہمہ کتابہا لوح
محفوظ و تغیر نمی یابد آنچہ در وست از علم الٰہی و قضاء او لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ پرسیدہ نمیشود وی سبحانہ و
تعالٰی از چیزی کہ میکند از محو اثبات و اوامر و احکام و ثواب و عقاب زیرا کہ فوق او حاکم نیست و
وی ظلم نمیکند و ہر چہ میکند در ملک خود میکند پس چگونہ سوال بر وی متوجہ گردد وَہُمْ یُسْئَلُوْنَ و ایشان
بندگان پرسیدہ میشوند زیرا کہ فوق ایشان حاکمی است عادل و ایشان را امر میکند بحکم او چیزے
بکنند و اگر بکنند سوال و عتاب و عقاب متوجہ گردد بسوی ایشان اَحْبَابُ الصِّفَاتِ فَوْقَ کَمَا جَاءَ

خبرهای صفات بحسب صدور افعال و آثار از آنها میگذرند چنانکه آمدند در ذات تغیری نه و عَرَض
میگفت که مراد آنست که اخبار در صفات متشابه الهی تعالی آمده ورود یافته است که میگذرد
و جریان می یابد و محمول میگردد بر آنچه ظاهر آنهاست بی تأمل و تصریف از ظاهر با اعتقاد
آنچه حق است و ثابت است از وی سبحانه چنانکه مذهب متقدمین است از سلف صالحین درین
باب وَسَأَلَهُ وَلَدُهُ عَبْدُ الْجَبَّارِ و پرسید او را ولد او عبد الجبار مَاذَا يُؤْلِمُكَ مِنْ جِسْمِكَ چه
چیز درد الم دارد و ناک دارد ترا از تن مبارک تو قَالَ فرمود وَجَمِيعُ أَعْضَائِي ثُمَّ أَوْمَى إِلَى قَلْبِي
فرمود تمامی اعضای من درد الم دارد مگر دلم فَمَا بِهِ أَلَمٌ پس نیست بدل رنج و بیماری وَهُوَ
صَحِيحٌ مَعَ اللهِ و وی درست است و ثابت است با خدای عز و جل ثُمَّ أَتَاهُ الْمَوْتُ پس آمد او را
موت فَكَانَ يَقُولُ اسْتَعَنْتُ بِلَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالٰى یاری جستم بکلمهٔ توحید که نیست اله
مگر خدا که پاک است و بلند است وَالْحَيُّ الَّذِي لَا يَخْشَى الْفَوْتَ و زنده که نمی ترسد گم شدن و
مردن را سُبْحَانَ مَنْ تَعَزَّزَ بِالْقُدْرَةِ وَقَهَرَ الْعِبَادَ بِالْمَوْتِ پاکست کسی را که غالب است
بقدرت و مقهور و مغلوب ساخته است بندگان را بموت لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللهِ
وَأَخْبَرَنِي وَلَدُهُ مُوسٰى خبر داد مرا فرزند او موسی أَنَّهُ قَالَ تَعَزَّزَ را که وی رضی الله عنه گفت تعزز
را ذکر میکرد بِلِسَانِهِ عَلَى الصِّحَّةِ و وا میکرد این کلمه را از زبان او درست بجهت شدتی
و تکرار که در حرف زای است فَمَا زَالَ يُكَرِّرُهَا حَتّٰى إِذَا قَالَ تَعَزَّزَ وَمَدَّ بِهَا صَوْتَهُ وَشَدَّدَهَا
پس تکرار میکرد این کلمه را تا وقتیکه گفت تعزز و دراز کرد باین کلمه آواز خود را و سخت کرد آواز را
بوی حَتّٰى صَحَّ لِسَانُهُ تا آنکه درست شد زبان شریف وی و گردید باین لفظ و درست برآمد حرف
زای از مخرجش ثُمَّ قَالَ اللهُ اللهُ اللهُ بسیار ثُمَّ خَفِيَ صَوْتُهُ پستر پنهان شد آواز او وَلِسَانُهُ يَلْتَصِقُ
بِسَقْفِ حَلْقِهِ و حال آنکه زبان مبارک وی چسپیده است بام حلق او ثُمَّ خَرَجَتْ رُوحُهُ الزَّكِيَّةُ

[illegible]

پستر بیرون آمد جان بزرگ او سلام رضوان الله علیه رضای خدا یاد بروی فاعاد علینا من
برکاته وباد گردانا و برما از برکتهای او وختم لنا بخیر وختم کناد مارا بخیر وبجمیع المسلمین
وهمه مسلمانانرا والحقنا بالصالحین و بپیوست کناد مارا بالصالحان غیر خزایا ولا مفتونین
رسوا کرده نشده و نه در انداخته شده در فتنه و بلا امین امین امین خاتمه عادت مستمره مصنفین

خاتمه

آنست که آغاز نامها بنام خداوند و تبارک و تقدس و سپاس و ستایش وی جل وعلا و صلوة
وسلام رسول خدا صلی الله علیه وسلم و آل و اصحاب وی رضی الله عنهم کنند و درینجا خود قصد اتباع سنت
وسیرت سلف اقتضا کتاب استعداد دارند که برین نهج و اسلوب واقع شده و چیزهای دیگر نیز دارند
که کتب خود را ابدا ان تصدیر نمایند و آنرا مقدمه نامند از ماهیت علم و فائده و غایت و موضوع و
وبیان شرف علم و مرتبه وی و ذکر واضع آن و نام خویش و بیان باعث بر تالیف و اگر شرح است
ذکر مصنف و احوال وی و حسن تصنیف و ترتیب آن و جز این چیزهای دیگر که مناسبت دارد
بمقصود و موجب بصیرت است در شروع و من اکتفا کردم بحمد و صلوة متن که صادر از حضرت قرب و
ولایت است و فوق آن متصور نه و ماهیت تصوف صدق و توجه الی است بر وجه مرضی وی این
قوم را در بیان معنی تصوف و اقوال و اشارات بسیار است و هر یکی موافق حال خود بدان خبر داد
و اشارت کرده است و خلاصه جامع همه اقوال معنی صدق توجه الی است اما بر وجه مرضی که قدم
از دائره اسلام بدر ننهد و فضل و شرف این علم که بسبب آن اتباع قدم نبوت و منتهای آن حصول
قرب درگاه الوهیت است ظاهر است و مرتبه آن علم از حیثیت مقصودیت بر همه مقدم است و
از حیثیت طلب شروع بعد از تحصیل علوم دالی است که مقدمات علوم عربیت اند و اگرچه علم تفسیر و حدیث
بالذات بر همه مقدم است اما در حقیقت تصوف تفسیر کتاب خدا و شرح سنت رسول و مدلول و نتیجه آنها
و واضعان این علم که مشایخ طریقت و اساطین ملت و مقربان حضرت اند معروف و مشهور اند خود

خود آنچه درین کتاب از آن مودع است همه بیان کتاب و سنت است و واضع و بانی آن
شارع است و احتیاج باصطلاح جدید ندارد و اسم سامی مصنف رضی الله عنه در اول کتاب در
نسخهٔ اصل مسطور است و ذکر شریف احوال و مناقب وی اظهر من الشمس است و حسن تصانیف
و متانت و رزانت آن عیان است و ذکر نام این حقیر خود چه حد و مجال که در مقام توان برد
مصرع با وجودت ز من آواز نیاید که منم + پس باقی نماند مگر ذکر باعث بر تالیف و باعث حقیقی
بر تالیف این نامه که ترجمهٔ کتاب فتوح الغیب است و مفتاح الفتوح نام وارد و اشارت غیبی
است از حضرت ولایت و اگر چه آن از نظر حسن غائب باشد اما بدلائل و امارات میتوان دانست
دانستنی که بدیگران نیز توان وا نمودن آن دانست که در دل ثابت است آن از بحث و
دیگر آن حاجت نیست دران هنگام که فقیر حقیر در حرم مکه زادها الله تشریفاً و تعظیماً جا بود داشتیم
از ین کتاب بعلی قباب در حضرت شیخ اجل اعز اکرم اعدل قطب الوقت عبد الوهاب متقی قادری شاذلی
رحمة الله علیه و نفعنا ببرکاته و برکات علومه مشرف و مستفید شده بود فرمودند این کتاب شیخ
عبد القادر است رضی الله عنه این را حاصل کنید و بخوانید و دست دران زنید و بران باشید
که هر قدر و توانید بران عمل کنید و بدانید و آگاه باشید که طریقهٔ حضرت قادریه راه روش این سلسله
علیه انیست که مقدر الٰهی بوقوف بر وقت بود و این کتاب در انجا حاصل نشد و چون بهندوستان
افتادم نسخه از جانب بعضی از مشائخ وقت که انتساب باین سلسلهٔ شریفه دارند رسید بوصیت شیخ
ذکره الله بالخیر آنرا اگرفتم و بخواندیم و درد ساختم و مدتی بذکر الفاظ و فهم و معانی تحت اللفظ وی خرسند
بودم و فهم مقاصد و مضامین و اشارات آن نه در قوت وقت و حوصلهٔ حال من بود و نه آدب
و هیبت انتساب این کتاب بآنجناب میگذاشت که دران خوض تمام نماید ناگاه پیامی از جناب عالی
اسد الدین شاه ابو المعالی که شیر بیشهٔ جلالت و هر نهنگ دیوان قدرت و از والهان آگاه و

و عاشقان درگاه قادریه است با شمارتهای دیگر تا شی از مقام جد و یقین که اینجا لتقریب گفتن آن ندارم و رسیدوی بهر چه خبر دهد در اعتقاد من بیواسطه یا بواسطه منتهی بآن خواهد بود و وی نزد من نظر بدلیل و حکم هدایت صاحب حال و از عاشقان جمال با کمال حضرت غوث اعظم است فرمود این کتاب فتوح الغیب را ترجمه باید کرد و شرح باید نوشت و همه کارها را گذاشته این کار باید کرد هنوز آن بیم و هیبت که گرد سراپرده دل نشسته بود نمیگذاشت که پای همت باین طرف نهد و دست همت بدامن اجلال آن زند تا بعد از سالی بیش بباعث محبت و جاذبه شوق و ولع بقصد تحقیق و تحفص بعضی احوال و دیدن لقای آن یس ابدال حرکتی بجانب بلده لاهور واقع شد بست روزی بخدمت وی شتافته در سر رشته حال دریافته اشارتی بشرح فتوح الغیب تازه یافت و این بار چون حکم موکد بود و امر ایجابی شده چاره نماند جز در پی امتثال رفتن و از اجتناب برآمدن و با وجود آن زبان عذر دراز بود و هم و اقدام بران از حیطه امکان بیرون مینمود تا ناگاه حال دیگر گشت و همت در کار شد و فتح باب روی نمود و بیم از دل تا رفته امیدی بهم رسید و هیبت فرو نشسته انسی پیدا آمد و چون شروع نمود بعضی معانی پیش از توجه و طلب رو مینمود و بعضی بطلب و توجه و الحاح نقاب از جمال میکشود و در بعضی احوال چنان مییافت که گویا در گوش میخواند و در دل مینهند و اگر دعوی کند و قدم در راه مسامحت زند و گوید که آن را می شنید و آن دمیدن را میدید شاید که در طور اهل باطن دروغگو نباشد اما تورع و تحاشی درین ابواب دامنگیر حال من است از دعوا و ایهام باز میدارد چه این دعوی بر تفاهم اهل عرف کاز دیدن و شنیدن می فهمند راست نباید و بی تاویل نباشد و قسم شرعی که مبنای آن بر عرف است درست نبود و ازینجا دانستیم که حقیقت حال بعضی از روندگان راه در کشف صوری و معنوی که بعضی از ایشان بطریق ادعا و بعضی از روی اشتباه میکنند چیست حقیقت آنست

کہ نمی بینند و نمی‌شنوند اما چنانستی که گویا می بینند و می شنوند و اگر می بینند بچشم سر اگرچه گفته است مصرع که چشم آنست این خود سایه اوست + اما با وجود آن فرقے است مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان ونه که من این را کلی میگویم چه اینجا طائفه هستند که معانی را در پرده صورت و ملکوت را در لباس ناسوت می بینند و آنچه دیگران بچشم خیال نگرند و در خواب بینند ایشان بچشم سر و ریا بینند و در بیداری می بینند و بحقیقت و بی تاویل بینند من حال خود را میگویم و یاران خود را نیز آگاه هم که زنهار از حد صدق و احتیاط پا بیرون نه نهند و به ادعا و تاویل زبان بگشایند و بمسامحه و مجاز از خود راضی نباشند که مقام صدق عالی است و محل نازکست بیت فردا که پیشگاه حقیقت شود عیان + شرمنده ره روی که عمل که بر مجاز کرد + لاسیما در جای نفس آن زمان که خورد و روی بجانب دنیا داشته باشد بلا آگاه باشید که قرآن مجید چه میگوید فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون و میفرماید و یقولون هو من عند الله و ما هو من عند الله و یقولون علی الله الکذب وهم یعلمون و میگوید الم یعلموا ان الله یعلم سرهم و نجواهم و ان الله علام الغیوب مثنوی حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند بر سلیمی آن فسون + زانکه صیاد آورد بانگ صفیر + تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر + کار مردان روشنی و گرمی است + کار دونان حیله و بی شرمی است + چون غرض آمد هنر پوشیده شد + صد حجاب از دل بسوی دیده شد + خشم و شهوت مرد را احوال کند + استقامت روح را مبدل کند + و من هرگز معرفتی نگویم و از احوال مردان که بحقیقت در من نباشد نیارم مگر آنکه در تعیین گفتن ایما داد ای کتم این سخن از من ناشنوده در وهم نیفتد و نفس فریب نخورد و کفی بالله شهیدا خداوندا پروردگارا قدم صدق ما را از خط استقامت ملرزان و دیده سمت ما را از تنشیف جانب اغیار بدوز و دست امل ما را از نظر و تناول باطل کوتاه دار و دو زبان حال

حال مارا از گفتار نا راست بلکه از دعوی راست نیز برهند و صدق را مایهٔ نجات ما گردان
و آدب را وسیلهٔ قرب ساز انک علی کل شئی قدیر و حکم در ابتدا نوشتن این شرح که برآن
بود که بر ترجمهٔ الفاظ و معانی تحت اللفظ اختصار نماید و براه بسط و تفصیل و نقل مذاهب
و اقاویل نرود چنانکه فقرای این سلسله را بس باشد و در آخر چنان فرمان آمد که اگر بسطی
نیز کند مانعی نیست و سخنی در آرد که سود مند بود روا است باین سبب سخن درین شرح بر دو
طرز افتاد اول در اکثر مواضع موجز و مختصر آمد و در آخر در بعضی محال مبسوط و مفصل گشت با وجود
بی سرمایگی و مفلسی مفلسی جمع بکتب و تصانیف مردم واقع نشد و بر در دیگران بدریوزه گری
نرفت بیت کسیکه در گدائی این در گست گزید + بدریوزگی بر در کس نه رفت + یا رب مگر در دو
سه جا برای تحقیق مصطلحات قوم بحکم ضرورت رجوعی واقع شده باشد والله المستعان و
علیه التکلان و منه الاستمداد فی المبدء والمعاد حسبنا الله و نعم الوکیل رباعی صد شکر که
این نامه سرا در نظام + از فضل خدای عزوجل گشت تمام + شایستگی قبول حق روزی باد
والله الموفق و منه الاتمام + این شرح که مفتاح فتوح الغیب است + از غیب است این از آن
بری از عیب است + مفتاح فتوح نام و تاریخ افتاد + در خاطر آنکه مظهر لاریب است +
وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى سَيِّدِنَا وَمَوْلَانَا مُحَمَّدٍ وَّآلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِيْنَ بِرَحْمَتِكَ
يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ

تمت

خاتمة الطبع

شکر الحمد والمنة که درین والا کتابی نادر الوجود کلید گنج کشای اسرار حقیقت و معرفت لائق
تسلیم طبع سلیم بی شائبهٔ ریب مسمی به فتوح الغیب که از تجلی طبع مشرقستان علوم باطنی پیشوای
ائمهٔ طریق شیخ الشیوخ اهل تحقیق قطب الاقطاب فرد انتخاب غوث صمدانی برگزیدهٔ ربانی حضرت
محیی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی قدس سره است و درین صحیفهٔ نادر العصر
مدارج توحید چنانچه باید و افاده را شاید باحسن وجوه مبین شده که بر ناظرین با تمکین بملاحظهٔ
فهرست آغاز کتاب جمال اجمالی هویدا خواهد شد بر طبق وفور استعداد اهل شوق الحال در مطبع
منشی نول کشور واقع شهر کانپور بسرپرستی عالیجناب بابو بشن نراین صاحب بهارگو مالک
مطبع دام اقباله بماه مارچ سنه ۱۹۱۷ع بار اول از زیور انطباع آراسته و پیراسته گردید

فلاح دارین ۔ آداب معاشرت شرعی مولفہٗ نواب مولوی قطب الدین خان ۔

موضح الحق ۔ مسایل جزئیہ دین مولفہ مولوی قطب الدین خان

تحفۃ الزوجین ۔ میان بی بی کے باہمی حقوق اور اونکی معاشرت مولفہ مولوی قطب الدین خان

تحریم النسا ۔ رشتہ دارونکی کون عورتین حلال ہین اور کون حرام یعنی جسکے ساتھہ نکاح درست نہین شرعاً مولوی قطب الدین خان

رسالہ کلید باب الحج احکام حج کا بیان مصنفہ منشی محمد سید انور علی ۔

فضائل الشہور والصیام فی اوراد اولیا والایام مہینون اور ماہ صیام کی فضیلت مولفہٗ مولوی محمد رمضان ۔

سراج السالکین ترجمہ منہاج العابدین جو مصنفہٗ حضرت امام غزالی ہین مترجمہ مولوی منیر صاحب ۔

گلدستہ کرامات ۔ در خرق عادات و کرامات حضرت غوث الاعظم مصنفہٗ مفتی غلام سرور صاحب لاہوری ۔

رسالہ عجالہ لاہویہ ۔ در امتناع بازی شطرنج معروف بہ رسالہ شطرنج مولفہ مولوی عبد اللہ بلگرامی ۔

گلزار جنت نعماے جنت کا بیان مصنفہ نواب قطب الدین خان ۔

ترغیب الفرقان ۔ در فضائل قران مولفہ منشی محمد ظہیر الدین بلگرامی ۔

تاریخ مکہ معظمہ احوال بناے کعبہ و فضایل مولفہ حاجی محمد فخر الدین خان ۔

ضمان الفردوس مولفہ مفتی عنایت احمد صاحب

مرج البحرین فضائل الحرمین ۔ کعبہ اور مدینہ کے بزرگیون کا بیان مولفہ مفتی محمد عبد الغفار ۔

عقد الجواہر ۔ مسمی بہ مؤید الشعرا جواز و عدم جواز شاعری کا بیان شرعی طور سے مولفہ ابو عبد العزیز معروف بہ سید منظور احمد ۔

مجموعہ جوشن صغیر و کبیر مترجم مع درود طوسی و دعاے کمیل ۔

جوشن صغیر ۔ مترجم ۔

طریقہ حسنہ ۔ مصنفہٗ حکیم رحمان علیخان مدار المہام ریوان ۔

وصیت نامہ ۔ مع رسالہ دانشمندی تصنیف شاہ ولی اللہ محدث دہلوی ۔

قصہ ماہ رمضان المبارک ۔ مصنفہٗ عبد اللہ خان ۔

حکایات الصالحین فی حالات الصیادقین مولفہٗ مولوی منظور احمد ۔

اسرار المحب تصنیف منشی محمد ظہیر الدین بلگرامی ۔

مناہج النبوۃ ۔ ترجمہ مدارج النبوۃ مصنفہٗ خواجہ عبد المجید دو جلد مین ۔